



## زنان انفال

بازماندگان زن نسل‌کشی انفال در کردستان عراق

نویسنده: چومان هردی

ترجمه: خوشناو قاضی

زنان انفال

بازماندگان زن نسل‌کشی انفال در کردستان عراق

نویسنده: چومان هردی، کالج سنت آنتونی، آکسفورد، انگلستان

ترجمه: خوشناو قاضی

طرح پشت و روی جلد: سعادت قاضی

درباره نویسنده:



چومان هردی، شاعر، نویسنده، مترجم و نقاش کرد است که در سال 1974 در سلیمانیه عراق دیده به جهان گشود. خانواده او در سال 1988 به ایران و سپس در سال 1993 به انگلستان مهاجرت کرد. او در رشته‌های فلسفه و روانشناسی تحصیل کرده و سپس دکترای خود را در خصوص مهاجرت اجباری زنان عراقی و ایرانی از دانشگاه کنت دریافت نمود. او در سال 2007 نمایشگاهی از نقاشی‌های خود در ساسکس برگزار نمود. در سال 2014 نیز به سمت استادی دانشگاه آمریکایی عراق در سلیمانیه منصوب شد.

فهرست

دیباچه	
تقدیر و تشکر	
مقدمه	
علت تحقیق در مورد زنان انفال	
متدلوژی و نمونه‌گیری	
عملیات انفال	1
پس‌زمینه عملیات انفال	
شرایط محیطی حملات انفال	
عفو عمومی ماه سپتامبر	
انفال و مسئله ژنوساید	
منطقه تحت پوشش انفال: 1988 و ماقبل آن	

انفال و سکوت	
نتیجه‌گیری	
<b>زنان در بازداشت</b>	<b>2</b>
مسافرت‌ها	
اردوگاه‌ها	
تجربه‌های اجتماعی زنان در اردوگاه‌ها	
نتیجه‌گیری	
<b>تبعید اجباری شهروندان</b>	<b>3</b>
آواره‌ها	
شهروندان تبعیدشده داخلی	
نتیجه‌گیری	
<b>نجات یافتگان حملات شیمیایی</b>	<b>4</b>
حملات شیمیایی	
مشکلات جسمی	
کمک‌های پزشکی در دسترس	
نتیجه‌گیری	
<b>بازسازی زندگی بعد از انفال: اشتغال، فقر و بهره‌کشی</b>	<b>5</b>
مسکن	
اشتغال	
فقر و مسئولیت مادر بودن	
استثمار در جامعه	
معضلات اجتماعی	
نقش سازمان‌های زنان	
خدمات ارائه‌شده از جانب حکومت کردستان	
کمبود جوامع کشاورزی	
نتیجه‌گیری	
<b>عواقب روانی خشونت جمعی</b>	<b>6</b>
خسارت و ضربه روحی	
واکنش روانی نجات‌یافتگان به انفال	
کنار آمدن با انفال	
نماینده‌گی، روایت و صدای زنان	
عنوان کردن نیازهای زنان	
نتیجه‌گیری	

7	آموختن درس‌هایی از زنان نجات‌یافته انفال
	معرفی در رسانه‌ها
	ارتباطات مفصل
	تعقیب عدالت
	بندش و عزاداری
	پیشنهادات
	تغییرات اجتماعی: فرصت ازدست‌رفته
	سخن آخر و تفکرات شخصی
	منابع

## دیباچه

هنگامی که انفال شروع شد من در اوائل دوره نوجوانی بودم و با والدینم در شهر سلیمانیه زندگی می‌کردم. سه برادر و سه خواهرم قبلاً خانه را ترک کرده بودند. بزرگترین برادر و خواهر ما در غرب زندگی می‌کردند. دو برادر دیگرم در کوهستان‌ها پیشمرگه بودند و خواهر دومم ازدواج کرده و در تکریت (محل تولد صدام حسین) زندگی می‌کرد. سومین خواهرم هم در حال تحصیل مراحل پایانی رشته پزشکی در دانشگاه موصل بود. از فوریه 1988 شایعاتی در مورد حملات گسترده عراق به مناطق روستایی عراق پخش شد. مردم در مورد حملات گسترده شیمیایی، بمباران، محاصره نظامی، ویران کردن روستاها، غارت و دستگیری و ناپدید شدن دسته‌جمعی مردم غیرنظامی صحبت می‌کردند.

یک شب پسرعموی پدرم به خانه ما آمد و گفت که تعدادی از روستائیان به ساختمان نیروهای احتیاطی در سلیمانیه منتقل شده‌اند. از این مکان به عنوان یکی از مراکز بی‌شمار نگهداری موقت اسراء در زمان عملیات انفال استفاده می‌شد. از پشت حصارهای ساختمان، صدها شهروند غیرنظامی دیده می‌شدند. قیافه آن‌ها در لباس‌های مندرسی که گل‌آلود و کثیف بود، رقت‌انگیز می‌نمود. او به ما گفت که مردم مجاور اردوگاه رفته‌اند تا "برای زندانی‌ها غذا پرتاب کنند." این تصویر سال‌ها در ذهن من ماند؛ مردم در قفس‌های حیوانی، بدون غذا و

آب اسیر بودند. پدرم پیش‌بینی کرد که همه آن‌ها کشته خواهند شد، اما من این موضوع را باور نمی‌کردم. من همیشه در مقابل این بدبینی پدرم نسبت به دنیا موضع می‌گرفتم. سال‌ها گذشت تا توانستم بپذیرم که مردم قادر به انجام چنین وحشی‌گری‌های سیستماتیک هستند.

در ماه آوریل هم که همچنان خبر قساوت‌ها و خرابی‌ها به ما می‌رسید، زنی به خانه ما آمد و گفت که برادرمان آسوس را پناه داده است. برادران من در منطقه قره‌داغ که قربانی دومین عملیات انفال شد، پیشمرگه بودند. در هرج و مرج ناشی از شکست سریع نیروهای پیشمرگه، دو برادر من از هم جدا شده و آسوس به همراه چند روستایی به صورت پنهانی به شهر پناه برده بود. او فکر کرده بود که بهتر است به خانه برنگردد و در خانه یکی از دوستان قدیم زمان دانشگاه که در شهرک کوچکی بیرون شهر زندگی می‌کرد، مخفی شده بود. این خانواده به برادرم پناه داده بودند تا زمانی که جستجوی خانه به خانه سلیمانیه و مقررات حکومت نظامی در چند هفته بعد تمام شد. سپس او موفق به تهیه اوراق جعلی شده و به تکریت گریخته بود. به نظر می‌رسید که تکریت برای مخفی شدن جای بهتری باشد. بعد از چند هفته شنیدیم که برادر دیگرمان ربین بعد از آنکه در جریان بمباران شیمیایی شنخسه کمی مجروح شده به ایران رفته است. بزودی آسوس هم به او در ایران پیوست.

در آگوست 1988 که عراق معاهده صلح با ایران را امضاء کرد دو هفته از پایان عملیات انفال گذشته بود، لذا پدرم تصمیم گرفت عراق را ترک کرده و به برادرانم در ایران ملحق شود. ما با قاطر با راهنمایی قاچاقچی‌ها از مناطق ممنوعه کوهستانی عبور کردیم و از ده‌ها روستای ویران گذشتیم. بیشتر آن چیزی که به یاد دارم سکوت ترسناکی است که بر خانه‌ها و مزارع متروک حکمفرما بود.

هنگام زندگی در ایران داستان‌های زیادی در مورد انفال می‌شنیدم و در سن 14 سالگی شروع به نوشتن یادداشت‌هایی در مورد این عملیات کردم. من از دوستان و اقوامی که شاهد عملیات انفال بودند خواهش می‌کردم تجارب خود را در دفترچه‌ای که بدین منظور تهیه کرده بودم، یادداشت کنند. این دفتر نزد مردی که خودش نجات یافته عملیات انفال بود نگهداری می‌شد ولی هیچ‌وقت آن را برنگرداند.

هیچکس دقیقاً نمی‌داند چه بر سر شهروندان بازداشت‌شده آمد. عده زیادی امیدوار بودند که روستائیان یا در زندان باشند یا به مناطق عرب‌نشین جنوب منتقل شده باشند زیرا این نوع مهاجرت در دهه شصت و هفتاد رسم بود (وان بروئینسن 1988). سرانجام در زمان قیام کوتاه‌عمر سال 1991 دفاتر نیروهای امنیتی و اطلاعاتی در کردستان عراق مورد حمله قرار گرفت و چندین هزار کیلوگرم سند و مدرک به دست آمد که واقعیت انفال را روشن ساخت. این اسناد و مدارک به همراه شهادت شهود عینی و کشف گورهای جمعی آشکار کرد که شهروندان ناپدید شده در سال 1988 معدوم شده‌اند.

در سال 1993 من به انگلستان رسیدم و شروع به آموختن زبان انگلیسی و ادامه تحصیلاتم نمودم (به علت آشفتگی بعد از جنگ اول خلیج فارس دو سال تحصیل در مدرسه را از دست دادم). من اکنون متوجه

شده‌ام که به مدت چندین سال بصورت ناخودآگاه بسیاری از موضوعات آسیب‌زای مربوط به کشور اصلی خودم را از ذهن بیرون کرده‌ام تا بتوانم از عهده وظایفی که برای تطبیق دادن خود در این کشور جدید لازم است، برآیم. به تحصیلاتم ادامه دادم و در دانشگاه آکسفورد فلسفه و روانشناسی خواندم. در سال 1999 در دانشگاه لندن در رشته کارشناسی ارشد فلسفه پذیرفته شدم. در سال 2001 موفق شدم از دانشگاه کنت در شهر کانتربوری<sup>1</sup>، بورس دکترای خود را در زمینه بهداشت روانی پناهندگان زن کرد اخذ کنم.

هنگام تحصیل در مقطع کارشناسی ارشد دوباره توجه من به انفال جلب شد. به تدریج علاقه‌ام را به فلسفه و مسائل انتزاعی مربوط به آن از دست دادم. من مجذوب این مسئله شدم که چرا در جوامع خاصی خشونت روی می‌دهد و بعد از پایان آن چه اتفاقی می‌افتد. من به برکت زندگی در یک دموکراسی صلح‌آمیز به شدت از بی‌رحمی موجود در کشورم، خشونت فزاینده علیه زنان و نابرابری‌های اجتماعی گسترده آگاه شدم. می‌خواستم در مورد اینکه چگونه جوامع می‌توانند از عواقب خشونت رها شده و چه قدم‌هایی می‌توان برای رسیدن به عدالت و برابری برداشت، بیشتر بدانم.

بعدها که مترجم آوارگان و پناهندگان بودم، با تعداد بسیاری از کردهای عراق مواجه شدم که بی‌سواد یا کم‌سواد بودند و ملاحظه این نکته مرا به تعجب واداشت چون در دهه 1970 و 1980 اکثر مردم باسواد بودند. بعضی اوقات حتی از این هم تعجب می‌کردم که تعدادی ادعا می‌کردند که بی‌سوادند چونکه قاجاقچی‌ها و مشاوران آن‌ها به غلط به آن‌ها توصیه کرده بودند که اظهار بی‌سوادی به نفع آن‌ها خواهد بود. به زودی دریافتم که تعدادی از این افراد کودکان نجات‌یافته انفال هستند که قبل از اینکه انفال برای همیشه زندگی آن‌ها را تغییر دهد، در روستاها زندگی می‌کرده‌اند.

هنگامی که کانال‌های ماهواره‌ای کردی در اواخر دهه 1990 راه‌اندازی شدند، برنامه‌های مستند زیادی در مورد انفال پخش شد. بیشتر این برنامه‌های مستند براساس مصاحبه با بازماندگان تهیه شده بودند و مانند پنجره‌ای بودند که می‌توانستیم داستان جامعه‌ای را که با وحشت، مرگ، شکنجه و ناپدیدشدن جمعی مردم به زانو درآمد، از طریق آن تماشا کنیم. همچنانکه به سخنان مردان و زنانی که در زمان انفال زندانی بودند و در مورد ازدحام مردم در سالن‌های زندان، کمبود آب تمیز و غذا، گسترش بیماری‌های واگیردار و مرگ صحبت می‌کردند، گوش می‌دادم، تجسم آنچه که بر سر زن‌ها آمده بود و نحوه سازگاری خودشان با آن را سخت می‌یافتم.

هنگام انجام ترم در مورد بهداشت روانی پناهندگان زن کرد، به فریادهای به حاشیه‌رانده‌شده زنان مخصوصاً تجارب زنان از خشونت و پس‌آیند آن علاقمند شدم. می‌خواستم در مورد قربانیان و بازماندگان زن انفال بیشتر بدانم. می‌خواستم بدانم چگونه آن‌ها با خشونت، مرگ و جدایی از عزیزان کنار آمدند، و بعد از برقراری منطقه پرواز ممنوع جهت محافظت از کردها در سال 1991 و ایجاد اولین پارلمان کرد در سال 1992،

<sup>1</sup> Canterbury: شهری تاریخی در جنوب شرقی انگلستان با جمعیت 135,000 نفر در سال 2001

این زنان چه کمکی به آن کردند و چه نقشی در بازسازی کردستان ایفا نمودند. من برای پاسخ دادن به این پرسش‌ها بود که این تحقیق را شروع کردم. خوشبختانه توانستم از لورهالم تراست<sup>1</sup> بورس دوساله فوق‌دکتر بگیرم و جواب این سوالات را جستجو کنم. بعدها، موفق شدم یک بورس یک ساله را نیز از حکومت اقلیم کردستان بگیرم که به من کمک کرد تا این تحقیق را به پایان برسانم. قسمتی از این تحقیق به عنوان فصلی از کتابی در مورد نسل‌کشی‌های فراموش شده آمده است.<sup>2</sup>

## تقدیر و تشکر

از لورهالم تراست به خاطر دو سال بورس و از حکومت اقلیم کردستان به علت یک سال بورس که امکان انجام این تحقیق را فراهم ساخت، تشکر می‌کنم.

در طول انجام این تحقیق من محقق مهمان در برنامه آپسالا<sup>3</sup> برای مطالعات هولوکاست<sup>4</sup> و ژنوساید<sup>5</sup>، مرکز مطالعات تحقیقات چندملیتی بودم. من از مهمان‌نوازی این مرکز و حمایت بی‌دریغ آن و گفتگوها و مصاحبه‌های دلگرم‌کننده با Satu Grondahl, Kjell Magnusson, Laura Palosuo, Karen Brouneus, Paul Levine, Tomislave Dulic, Jasenka Trtak, Jelena Spasenic, Ivana Macek بسیار سپاسگذارم.

از دانشگاه هامبولد و Zentrum Moderner Orient در برلین تشکر می‌کنم که من را به عنوان محقق مهمان در ماه می تا ژوئن 2009 پذیرفتند و در این دوره من با انجمن محققین تعاملات جذابی داشتم. جا دارد از آندریا فیشر طاهر و کارین ملدوخ به خاطر مباحثات مهیج و باارزش درباره انفال و بازماندگان آن نهایت تشکر و قدردانی داشته باشم.

من همچنین از سازمان‌های مختلف کردستان که به من در هنگام گردآوری اطلاعات کمک کردند مخصوصاً مرکز آموزش و رسانه‌های زنان در سلیمانیه و سرقلا، مرکز خاتوزین در اربیل، زندگی نو برای زنان

---

<sup>1</sup> Leverhulme Trust

<sup>2</sup> The Anfal Campaign against the Kurds: Chemical Weapons in the Service of Mass Murder (2011) *Forgotten Genocides Essays on Oblivion, Denial and Memory*. René Lemarchand (ed.) University of Pennsylvania Press.

<sup>3</sup> Uppsala: شهری در شمال استکهلم سوئد با جمعیت 191,110 در سال 2001. قدیمی‌ترین دانشگاه سوئد به نام دانشگاه آپسالا (تاسیس 1477) در این شهر واقع است.

<sup>4</sup> Holocaust: هولوکاست به نابودی یهودیان اروپا توسط آلمان نازی و متحدانش در جنگ جهانی دوم اطلاق می‌شود. رهبری حزب نازی آلمان دستور داد 5.6 تا 5.9 میلیون یهودی امحا گردند. یهودیان اغلب از واژه Shoah (در زبان عبری به معنی فاجعه یا نابودی کلی می‌باشد) استفاده می‌کنند. لغت Holocaust از لغت یونانی holo (همه) و caustos (سوخته) گرفته شده و در اصل به معنی قربانی کردن و سوزاندن قربانی در قربانگاه در راه خدایان می‌باشد.

<sup>5</sup> Genocide: به نابودی سیستماتیک گروهی از انسان‌ها به علت نژاد، ملیت، مذهب یا منشاء آن‌ها ژنوساید گفته می‌شود. این اصطلاح از لغت یونانی Genos به معنی ملت یا نژاد و لغت لاتین cide به معنی کشتن گرفته شده است و اولین بار در سال 1944 توسط Raphael Lemkin قاضی لهستانی برای اشاره به کشتار یهودیان توسط ارتش آلمان نازی ابداع شد. ژنوساید از سال 1951 براساس حقوق بین‌الملل جنایت علیه بشریت محسوب می‌شود. برای اولین بار آتیلا و چنگیزخان در اروپا و خاورمیانه به ارتکاب ژنوساید در مقیاس وسیع اقدام کردند.

انفال در کرکوک، مرکز انفال در دهوک، وزارت انفال در اربیل و مدیریت امور انفال و شهدا در سلیمانیه سپاسگذارم.

از همه راهنماها و اشخاص بانفوذ که در این فرآیند به من کمک نمودند و تعدادی از آنها هنگامی که در خانه آنها بودم با مهمان‌نوازی و محبت خود من را مدیون کردند تشکر ویژه دارم مخصوصاً: اکرمه غایب، کاوه ماهدی، عارف قربانی، جزا محمد، فیروز طه و علی بندی.

از دوستان و همکارانی که قسمت‌های مختلف این کتاب را خواندند و نتیجه باارزشی برای کتاب داشت قدردانی می‌کنم به ویژه از جنی ویلیامز، جوست هیلترمان، جان هوگان، لوسی ویلیامز، جان هیمان، پل سگال، لورا پالوسو، جوئل هامیلتون، گوران باباعلی، و نام گادفری. از راب کول نیز سپاسگذارم که حین انجام مراحل طلاق، در آخرین لحظه همه نسخه دست‌نویس را خواند و ارتباط و به هم‌پیوستگی مطالب و تکرار آنها را بررسی نمود.

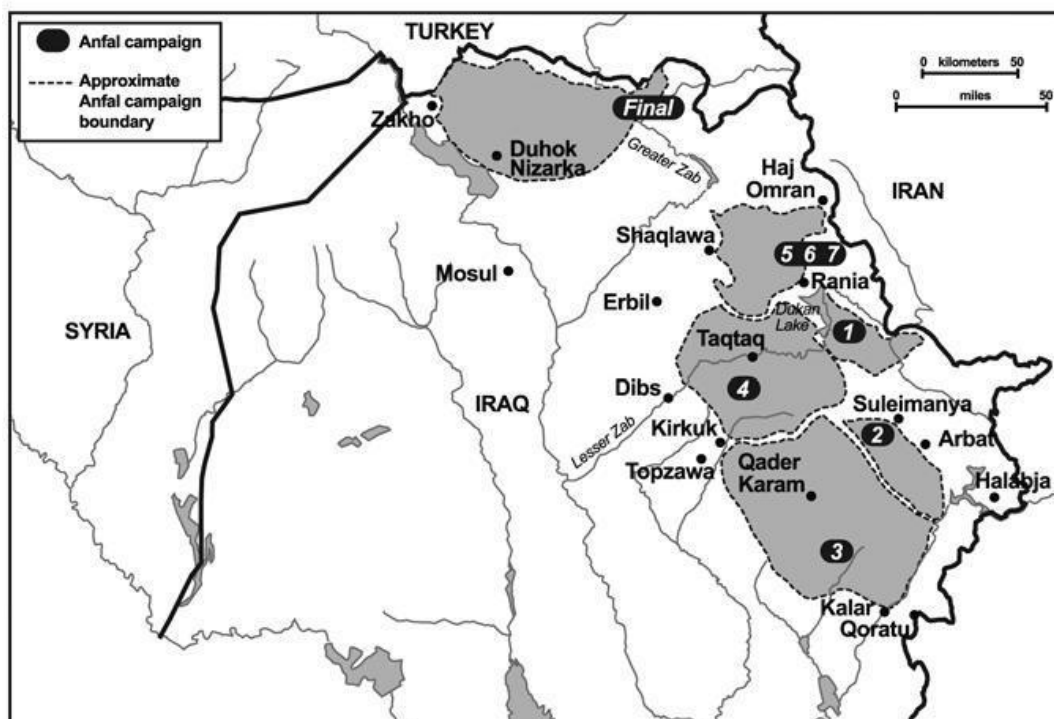
و همچنین از دوستانی که تا آخرین لحظه از حمایت بی‌دریغ و ارائه اطلاعات برخوردار بودم مخصوصاً گوران باباعلی که به صورت خستگی‌ناپذیری به سوالات و استفسارهای بی‌شمار من پاسخ گفت و همچنین یاسر شریف، ریبوار سعید، عدالت عمر، عبدالکریم هالندی، دلاور علاءالدین، و شیرین درایی.

نباید جانتو تیم ویلیامز را فراموش کنم که در اواخر نوشتن این کتاب من را در خانه خود اسکان داد و پیاده‌روی‌های من در ساحل و منظره قشنگ دریا کمک کرد که این وظیفه را بهتر به انجام برسانم.

مایلم بیشتر از همه از همه مردان و زنانی که وقتشان را در اختیار من نهادند و تجارب خود را با وجود اینکه این عمل برای بعضی از ایشان مشکلاتی ایجاد می‌کرد، با من درمیان گذاشتند، سپاسگذاری کنم. بدون گفته‌های آنها و اراده آنها به تقسیم تجاربشان نوشتن این کتاب مقدور نبود.

**تقدیم به بازماندگان شجاع عملیات انفال**





مناطق که عملیات‌های هشت‌گانه انفال در آن به وقوع پیوست

## مقدمه

درباره مصیبت انفال تحقیق زیادی انجام نشده و منابع محدودی برای آن در دسترس است.<sup>1</sup> به طور کلی منابع موجود بر حقیقت وجود انفال با استفاده از اسناد دولت عراق، شواهد دادگاهی و قانونی، و شهادت شهود تاکید کرده‌اند. منابع کمی به مصائب زنان در زمان انفال پرداخته‌اند و حتی تعداد کمتری<sup>2</sup> در مورد زندگی بعد از انفال صحبت کرده‌اند یعنی: عواقب بلند مدت این خشونت جمعی، تاثیر تغییر وضعیت زنان وقتی که آن‌ها به تنهایی تبدیل به نان‌آوران خانواده خود شدند، نابودی ساختار خانواده و جامعه کشاورزی، فقر، سرنوشت فرزندان و امکان استثمار آن‌ها در جامعه هنگامی که به عنوان نیروی کار یدی، خدمتکار و کارگر مشغول به کار شدند. این موضوع واقعاً اتفاق افتاد چراکه اکثر نجات‌یافته‌ها زن‌ها و بچه‌ها بودند.

این کتاب نمای کلی تجارب زنان کرد و آنچه که در مراحل مختلف عملیات انفال و بعد از پایان آن بر آن‌ها تحمیل شد را به دست می‌دهد و عواقب روانی و اجتماعی خشونت، تبعید، بیماری، فقر و ناپدید شدن

<sup>1</sup> There are three main groups of sources, namely the Kurdish sources which include Qurbany (2003a, 2003b), Abdulrahman (1995), Kareem (1996), and Resool (2003); the English language sources including Middle East Watch (1993), Physicians for Human Rights (1993), Makiya (1993) and Power (2002); and articles published on the web.

<sup>2</sup> Adalat Omar (2003, 2007).

عزیزان را بررسی می‌کند. این کتاب به این گروه بیچاره و به حاشیه رانده شده که سرنوشت و زندگی آن‌ها توسط بخش‌های زیادی از جامعه کرد از جمله دولت، رسانه‌ها، محققان، کارفرمایان و غیره به استثمار رفت، امکان ابراز مآووقع می‌دهد. این کتاب همچنین استراتژی‌های بقای زنان بعد از نسل‌کشی را بررسی می‌کند. امید می‌رود که این تحقیق به طراحی استراتژی‌ها و خط‌مشی‌ها جهت مساعدت به این زنان و البته همه زنانی که در هر گوشه از جهان چنین سرنوشتی را تجربه کرده‌اند، کمک نماید.

بعد از آنکه در فصل اول زمینه تاریخی و چند حقیقت در مورد انفعال بررسی شد، بقیه کتاب تلاش دارد که روش‌های مختلفی که توسط عملیات انفعال این مصیبت به زنان تحمیل شد و چگونگی نجات آنان را ارائه نماید. وضعیت زنانی که توسط ارتش دستگیر شده و در اردوگاه‌ها زندانی شدند در فصل دوم مورد کاوش قرار گرفته است. این زنان عمدتاً در روستاهای داخلی که از مرزهای ایران و ترکیه دور بودند زندگی می‌کردند و از حمایت حیاتی پیشمرگه‌ها که می‌توانستند راه فرار آن‌ها را فراهم کنند، محروم بودند. این فصل مبارزه مرگ و زندگی این زنان در بازداشت را به تصویر می‌کشد چراکه آنان گرسنگی، بیماری، تولد و مرگ بچه‌ها و خطر تجاوز جنسی را تاب آوردند.

تجربه زنان تبعید شده داخلی که موفق به اختفاء و فرار شدند (به علت کمک اقوام و بستگان کرد و یا تنها به سبب خوش‌اقبالی) و همچنین سرگذشت زنانی که به ایران و ترکیه فرار کردند در فصل سوم بررسی شده است. تبعید قهری و تضعیف موقعیت اجتماعی که زنان با آن مواجه شدند در همین فصل مورد مطالعه قرار گرفته است. هرچند هم تبعیدشدگان و هم آواره‌ها از عدم اطمینان از آینده، تضعیف موقعیت اجتماعی، گرسنگی، بیماری و عدم امنیت رنج می‌بردند، ولی حتی زنانی که مخفی شده بودند نیز در معرض آسیب بودند به علت ترس از اینکه محل اختفای آن‌ها به ماموران گزارش شود و همچنین از اینکه در اختیار و اراده میزبان خود هستند (یعنی اقوام و آشنایانی که در این دوره خطرناک به آن‌ها پناه داده بودند).

فصل چهارم به مصائبی می‌پردازد که بازماندگان زن در هنگام حملات شیمیایی بین آوریل 1987 و سپتامبر 1988 تحمل کردند. در این فصل موضوعاتی راجع به مشکلات جسمی در حال پیشرفت، مخاطرات و آسیب‌پذیری‌هایی که به عنوان نتیجه عدم اطمینان از عواقب بلند مدت گازهای شیمیایی به زنان تحمیل می‌شود، احساس ننگ در جامعه، و کمبود پشتیبانی مالی و بهداشتی مطرح می‌شوند. در فصل پنجم این مسائل به همراه تلاش زنان برای بازسازی زندگی خود دنبال می‌گردد. بعد از عفو عمومی در سپتامبر 1988، زنان زنده‌مانده از اردوگاه‌ها آزاد شدند، کسانی که مخفی شده بودند از مخفیگاه بیرون آمدند و تعدادی از آواره‌ها به عراق بازگشتند. این فصل در مورد کارهای طاقت‌فرسای زنان، چگونگی تغییر این وضعیت، مواجهه با مشکلات اجتماعی، نحوه برخورد با عواقب فقر برای خود و بچه‌هایشان بحث می‌کند. استثمار زنان بعد از عملیات و کمک‌های حکومت کرد در این فصل بررسی شده‌اند.

در فصل ششم پیامدهای خشونت، جدایی از خانواده و تبعید اجباری بر سلامت روانی زنان و استراتژی‌های بقاء بعد از عملیات بحث شده است. مهارت‌های کنار آمدن زنان با این معضلات در یک جامعه

مردسالار که موقعیت آن‌ها را تضعیف کرده و به حاشیه رانده است مطرح شده است. بازماندگان زن انفال همچنان به بازگو کردن حکایت و سرنوشت خود به همدیگر و دیگران ادامه می‌دهند تا داستان زندگی خود را همچنان زنده نگه‌دارند و در رفع انزوا و استثمار خود مفید باشند. در پایان، موضوعات اصلی در فصل هفتم خلاصه شده‌اند. پیشنهادهای برای برخورد با مشکلات پیش‌روی بازماندگان انفال با الهام از تجارب خود این زنان ارائه شده‌اند.

در این تحقیق بیشترین اهمیت به تجارب و خاطرات بازماندگان داده شده است تا معضلات، نیازها و خواسته‌های آنان به نمایش گذاشته شود. بازماندگان زن، قربانیان محض نیستند بلکه آن‌ها زنانی قوی و استوار هستند. قربانی شدن زنان باید به همراه مقاومت و پشتکار آن‌ها بیان شود. امیدوارم که این کتاب مسائلی به قرار زیر را به خوبی مطرح نماید. اولاً، روایت‌های غالب از انفال که بازماندگان زن را قربانی بی‌امید معرفی می‌کنند را به مبارزه طلبیده و نگرش عمومی را تغییر دهد تا بازماندگان زن را به همان قدرتی که از آن برخوردارند، ببینیم. ثانیاً، تا نشان داده شود که چگونه خشونت حلقه‌های پیوند انسان را که برای هویت او لازم است از هم می‌گسلد و تلاش شده است تا این ضایعه ترمیم گردد. ثالثاً، برای عنوان کردن تقاضاهای زنان برای عدالت، که برای بازماندگان مفهومی چند بعدی است. و سرانجام، بحث در مورد موانع سوگواری برای مردگان انفال به امید پایان بخشیدن به آن.

### علت تحقیق درباره زنان انفال

و زنان همیشه بدون توجه به اوضاع و احوال از جمله آسیب‌پذیرترین گروه‌ها هستند (سولومون 2003: 5) دو مقوله‌ای که در این تحقیق از اهمیت بیشتری برخوردارند عبارتند از: جنس (از حیث تذکیر و تانیث) و فقر. تانیث که مشخصه اصلی هویت زنان است دلالت بر این دارد که فرد به گروه جنسی سرکوب‌شده‌ای تعلق دارد. زن مسلمان خاورمیانه‌ای در فرهنگی مذکرسالار بزرگ می‌شود. این به صورت ضمنی بدین معنی است که معمولاً برای مردها فرصت بیشتری وجود دارد و جامعه، رفتار تبعیض‌آمیزی نسبت به زنان دارد. این عوامل در تصور زن از خود و دنیا منعکس می‌گردد. به عنوان مثال، تعدد زوجات هنوز در جامعه کرد وجود دارد علی‌رغم اینکه پارلمان کردستان محدودیت‌های فزاینده‌ای بر این عمل تحمیل کرده است. ارثیه زن از ثروت و دارایی‌ها نصف سهم برادران خود است و در دادگاه شهادت دو زن مساوی با شهادت یک مرد است. البته مورد دوم تا سال 2008 در کردستان عراق رعایت می‌شد ولی این قانون از آن به بعد در نتیجه فشار جنبش‌های زنان تغییر یافت.

در مناطق سنتی‌تر کردستان، با زنان به عنوان یک کالا رفتار می‌شود. زن‌ها با هم مبادله می‌شوند (به کردی: ژن به ژنه) که گاهی بدون رضایت آن‌ها این عمل انجام می‌گردد، برای مصالحه در هنگام درگیری طایفه‌ای جهت ازدواج به طایفه دیگر بخشیده می‌شوند و یا گاهی در ازای دریافت پول به افرادی ارزانی داشته می‌شوند که این عمل معمولاً شیربایی نامیده می‌شود. زن‌ها تا زمانی که ازدواج نکرده‌اند اجازه ندارند خانه پدری

را ترک کنند. از زن‌ها انتظار می‌رود که خواسته‌های اجتماعی آن‌ها را برآورده کنند و احتیاج‌های جامعه و خانواده را بر نیازهای خود مقدم بدانند. این هنجارها عموماً توسط خود زنان باطنی شده است علی‌رغم اینکه آن‌ها با گردن نهادن به این خواسته‌ها اختیارات و فرصت‌های خود را نیز محدود می‌نمایند.

زن‌ها اغلب از لحاظ اجتماعی توسط خانواده، دوستان، جامعه و حتی خودشان تحت فشار هستند تا خود را با رفتارهای قالبی جنسیتی منطبق سازند و این موضوع بر قابلیت تطبیق و سازگاری آن‌ها در موقعیت‌های جدید تاثیر منفی می‌گذارد. دخترانی که زندگی آن‌ها توسط این فشارها و مشقت‌ها شکل بگیرد ممکن است هیچگاه نتوانند از "قابلیت تعامل" که عاملی حیاتی برای مواجهه با مشکلات و چالش‌های زندگی است برخوردار شوند (اگان و پری 2001). شیوه‌های تربیت کودک حس استقلال‌طلبی را در دختران کاهش داده و آن‌ها را به این باور می‌رساند که شادکامی در بندگی و خدمت‌کاری از نفس‌پرستی است (رمپیج 1991). هنجارها و انتظارات اجتماعی در خصوص رفتارهای مناسب زنانه، آنان را از اینکه خودشان را به عنوان موجوداتی آگاه، مستقل و توانا ببینند و بتوانند بدون توجه به موافقت یا مخالفت دیگران در مورد زندگی خود تصمیم بگیرند، باز می‌دارد.

همانند همه زنان خاورمیانه، زنان کرد نیز در جوامع خود از موقعیت اجتماعی پایینی بهره‌مند هستند. آن‌ها در رفتار، حرکت، ظاهر شدن در جامعه و طرز لباس پوشیدن محدودیت دارند (اسپین 1996، المادام 1999). با اینحال، زنان نجات‌یافته از انفال تنها از نابرابری‌های جنسیتی رنج نمی‌برند بلکه از ناحیه مسایل مربوط به فقر و تعلق به طبقه اجتماعی پایین و بیسوادی نیز زیان می‌بینند.

به عقیده وبر (1998) جنس و طبقه اجتماعی (همچنین نژاد، تبار و جنسیت) از لحاظ اجتماعی روابط قدرت را تعیین می‌کنند به صورتی که یک دسته قدرت پیدا کرده و دسته دیگر تضعیف می‌شوند. در این مفهوم "نر" بودن حق ویژه دارد و "زن" بودن چنین نیست، "ثروتمند" بودن دارای امتیاز ویژه است و "فقیر" بودن هیچ رجحانی ندارد. طبقه و جنس به شدت در اعماق زندگی روزانه ما نفوذ کرده است. این مفاهیم به همراه تفاسیر قطعی از این روابط اجتماعی در باطن مردم جاخوش کرده است (وبر 1998:13). بارستو (1992) به این موضوع اشاره کرده و بیان نموده است که بیشتر از آسیب موجود در بطن ظلم، زن‌ها توسط اسطوره‌هایی که برای پوشاندن این ستم به خورد آن‌ها داده می‌شود آسیب می‌بینند. به زن‌ها گفته شده است که نقش آن‌ها به عنوان بچه بزرگ‌کن‌های مطلق و فاقد عزت نفس که نیاز همه بر نیاز آن‌ها ارجحیت دارد، توسط طبیعت و سرشت آن‌ها مقدر گشته است. البته این برخلاف فرایند اجتماعی شدن آن‌ها است. بارستو خاطر نشان می‌کند که زن‌ها این اسطوره‌ها را در باطن خود درونی می‌کنند و اگر در انجام این انتظارات کوتاهی کنند، احساس گناه می‌کنند. نویسنده نتیجه می‌گیرد که این فرایند باعث سردرگمی، تحقیر و پریشانی زن‌ها می‌شود.

رویکرد جنسیتی به مسئله انفال به چند علت ضروری است: آسیب‌پذیری زنان در مقابل خشونت از جمله خشونت جنسی، نقش عمده زنان در بزرگ کردن، تغذیه و حمایت از کودکانشان، و تعادل قدرت در جوامع کُرد بین مردان دارای قدرت فائقه و زنان تضعیف شده که باعث تفاوت در توانایی مواجهه با مخاطرات و آسیب‌ها و گذران زندگی در زنان و مردان می‌شود (سازمان بهداشت جهانی 2000، سالمن 2003: 5، ویلیامز

2004). همچنین رویکرد جنسیتی اول از همه، به این علت لازم است که زنان و مردان در طول انجام عملیات انفال تجارب متفاوتی داشته‌اند. اکثریت مردها (از جمله تعدادی از زنها) در آن دوران کشته می‌شدند و این زنان بودند که با گرسنگی، بیماری، مرگ عزیزان، و یاس در کمپ‌ها زندگی می‌کردند و سپس آزاد شدند تا با عواقب اجتماعی، اقتصادی و سیاسی این عملیات مواجه شوند. در ثانی، زنها و مردها به علت اجتماعی شدن متفاوت، وقایع مشابه را به صورت متفاوتی تجربه، یادآوری و بازگو می‌کنند (بوس 2003:33).

هنگامی که ایده اولیه این کتاب را در ذهن خود می‌پروردم، سوالات و نگرانی‌های خود را با دوستان، محققان گُرد و نویسندگان دیگر مطرح می‌نمودم. کاوش در تجربه‌های جنسیتی در قلب این تحقیق واقع بود که شامل مسایلی می‌شدند از قبیل: چگونگی تحمل شرایط اردوگاه‌ها بدون امکان تعویض لباس و بهداشت، چگونه زنان با مشکلات مربوط به قاعدگی، بارداری، تولد، بیماری و مرگ فرزندان، و خطر تجاوز کنار آمدند و همچنین وضعیت زنانی که در عملیات انفال به زور کوچانده شدند و زنانی که در طول انجام این عملیات مخفیانه زندگی کردند، تجارب و مشکلات سلامتی بازماندگان حملات شیمیایی و همچنین مسایل مربوط به بازسازی زندگی بعد از عملیات انفال بدون حمایت جامعه مردسالار.

بوس (2003: 23) هنگام اشاره به هولوکاست خاطرنشان می‌کند که "نمی‌توان بدون تعمق به تجارب و روایت‌های نصف جمعیتی که هولوکاست را تجربه کردند، یعنی زنان (یهودی)، تاریخ هولوکاست را بیان نمود". به همین نحو، سنجش انفال با مرگ و نابودی و تمرکز بر جنبه‌های مرگ و میرهای بی‌شمار، نابودی اموال، و نابودی جنبش کردها باعث عدم توجه به مسایل جنسیتی شده و بنابراین درک کلی ما از انفال را تضعیف نموده است. مردی استدلال نمود "هنگامی که مسئله مرگ و زندگی در جریان است چگونه می‌توانیم نگران این باشیم که آیا زنها لباس تمیز دارند یا نه؟"

به طور کلی، مصایبی که زنان تحمل کرده‌اند به عنوان موضوعاتی بی‌ربط به خاطره جمعی یک فاجعه تاریخی شناخته می‌شوند. رینگلهایم (1997: 20) در مورد یکی از بازماندگان هولوکاست به نام پائولین صحبت می‌کند که توسط نزدیکان کسانی که در زمان انجام این فجایع به او پناه داده بودند، مورد تعرض جنسی قرار می‌گرفت. او به این نکته اشاره می‌کند که مسئله پائولین جای بحث است که آیا این تجاوز مهم بوده است و آیا قسمتی از واقعه هولوکاست به شمار می‌رود. رینگلهایم استدلال می‌کند که اگرچه پائولین آگاه بود که تجربه او با تجربه مردان فرق دارد ولی "نمی‌دانست که چگونه و کجا آن‌ها را به واقعه هولوکاست ارتباط دهد." حتی تا چند سال او از صحبت در مورد این پیشامدها خودداری می‌کرد، او مطمئن نبود که آیا این مسائل در واقعه هولوکاست اهمیت دارند یا نه. همانگونه که خانم رینگلهایم استدلال می‌کند عدم اعتنا به این تجارب ممکن است باعث شود بازماندگان از ذکر آن‌ها خودداری کنند و بدینوسیله به ورطه "فراموشی" کشانده شوند.

در هنگام انجام مصاحبه‌های مربوط به انفال بسیار سخت بود که بتوان زن‌ها را وادار به ذکر تجارب خاص جنسیتی از این رویداد نمود. زنی که در اردوگاهی دیس<sup>1</sup> وضع حمل کرده بود هنگام صحبت از تجاربش در زندان، تا زمانی که سخت در فشار قرار نگرفت از اشاره به این موضوع خودداری نمود. به نظر می‌رسید که او از ارتباط این مصایب خاص به موضوع تحقیق حاضر بی‌خبر بود. لیدسدورف و دیگران (1996: 5) اشاره می‌کنند که با گوش فرادادن به "صداهای خاموش" زنان و سایر گروه‌های ستم‌دیده می‌توان در تاریخ به صورت عینی تحقیق نمود. به عبارت دیگر، چون تاریخ توسط فاتحان نوشته می‌شود، روایت آن‌ها بر روایت سایرین غالب است و صدای فاتحان ما را از شنیدن صدای دیگران محروم می‌سازد. این تفوق به نوبه خود بر آنچه که به خاطر آورده می‌شود یا نمی‌شود تاثیر می‌گذارد:

قدرت و حافظه تاریخی بسیار دقیق و ماهرانه در هم تنیده شده‌اند... خاطره‌هایی که موافق حفظ ساختارهای قدرت موجود هستند معمولاً فضای اجتماعی گسترده‌تری پیدا می‌کنند و آسان‌تر در جامعه منتقل و پخش می‌شوند. اما خاطرات گروه‌های پایین‌تر نیز می‌توانند به صورت موثری دوام آورند و می‌توانند در جامعه گسترش یابند، همچنانکه خاطرات زنان اغلب چنین است. این خاطرات از خلل و فرج جامعه و از مرز بین زندگی عمومی و زندگی خصوصی جریان می‌یابد. (لیدسدورف و دیگران 1996: 8)

درست است که اکثریت مردمی که در جریان عملیات انفال قتل‌عام شدند مرد بودند اما زنده ماندن و زنده بودن بدین معنی نیست که آسیبی به زنان وارد نشده است. با کیژان<sup>2</sup> که شوهر و سه فرزندش را از دست داده بود در مورد تحقیر و مرگ عزیزان مصاحبه کردم. او همواره آرزو می‌کرد که کاش او هم مرده بود «ولی بدبختانه انسان هر وقت که بخواهد نمی‌میرد». زنی که گفته می‌شد مورد تجاوز قرار گرفته است دایم تکرار می‌کرد که آرزو دارد خود و بچه‌هایش همگی می‌مردند و این فاجعه شنیع برای او اتفاق نمی‌افتاد. زن دیگری که به علت فعالیت‌هایش در اردوگاه شکنجه شده بود اعتراف کرد که یک پیشمرگه بوده است. او به بازجو گفت "آدم غیر از این چه کار می‌تواند بکند؟" با ملاحظه اینکه سربازها شوهرش را با خودشان برده بودند، پسرش در اردوگاه از گرسنگی جان داده بود و خودش در زندان بود. بازجو جواب داده بود "چیزهای بدتری هم وجود دارند" و بدین طریق برای او اعدام در نظر نگرفت. لنگر (1998: 362) هنگام صحبت از مردی که از هولوکاست جان سالم بدر برده ولی زن، بچه‌ها و والدینش کشته شده بودند، سوال مهمی می‌پرسد: "آیا ما باید از این حقیقت خوشحال باشیم که چون او مرد بوده و قادر به کار کردن بوده است، زندگیش نجات پیدا کرده است؟ من فکر می‌کنم که این مرد که دارد گریه می‌کند موافق این نظر نیست."

واکنش معمول دیگر به ایده من آن بود که منتقدان استدلال می‌کردند که صحبت از تجارب خاص جنسیتی، به خصوص تعرض جنسی، به بازماندگان زن کمک نمی‌کند. مردی اصرار داشت که "چرا نمک به زخم‌هایشان می‌پاشی؟ اگر نگران آن‌ها هستی نباید مسایلی را مطرح کنی که باعث بدنامی آن‌ها می‌شود." این

<sup>1</sup> این زن نمی‌خواست با من مصاحبه کند ولی سرانجام موافقت نمود بصورت خصوصی و نه جهت انتشار با من صحبت کند. دلیل او این بود که از این همه مصاحبه‌ای که دیگران با او انجام داده بودند و پس از کسب سود مورد نظر خودشان او را رها کرده بودند، خسته شده بود.

<sup>2</sup> Keejan دسامبر 2005

"نقطه نظر اخلاقی" که تلاش دارد همه گفتگوهای مربوط به دردهای شخصی و پوشیده‌زن‌ها را ساکت نماید بسیار بحث‌برانگیز است. این جا است که استدلال می‌کنم ساکت ماندن در مقابل جنایت‌هایی که علیه زن‌ها انجام شده است به هیچ عنوان به نفع آن‌ها نخواهد بود، چنین سکوتی مشارکت در جرم محسوب می‌شود، برای آنکه ما به عنوان یک اجتماع باید از راه‌های مختلفی که گروه‌های مختلف از این راه‌ها رنج کشیده‌اند بشناسیم تا بتوانیم جهت درمان آن‌ها اقدام کنیم. اما در عنوان کردن این مسایل با حزم و احتیاط جلو رفته‌ایم زیرا یادآوری و بازگو کردن تعرض جنسی حتی بعد از 20 سال هنوز می‌تواند خطرناک و دردآور باشد.

خانم داس (84: 1997) اشاره نموده است که هنگامی که سعی داشته زنی را وادار به صحبت در مورد آدم‌ربایی و تجاوز در زمان تجزیه هند نماید، متوجه "هاله‌ای از سکوت پیرامون این وقایع" شده است. نحوه صحبتی که زن در مورد زمان تجزیه به کار می‌برد "کلی، استعاری و مجازی بود ... از توصیف‌های خاص از بعضی وقایع خودداری می‌کرد." زنی به داس هشدار داد که یادآوری این وقایع خطرناک است زیرا زنان احساس می‌کنند که بی‌عدالتی‌هایی که در زمینه تجاوز و تعرض تحمل کرده‌اند ممکن است تنها درد و رنج و شرمساری بیشتری نصیب آن‌ها کند و حتی در بعضی موارد باعث طرد شدن از جامعه و قتل آن‌ها گردد. بنابراین داس (85: 1997) دریافت که زنان در مورد "درد و محنتی پنهان که در درون آن‌ها مانند جنینی لانه کرده است ... و اینکه این درد و رنج درونی هیچگاه اجازه وضع حمل نخواهد گرفت." صحبت می‌کنند.

اینگونه نیست که هیچگاه سوءاستفاده جنسی از زنان در خلال عملیات انفال جایی درز نکرده باشد. در فوریه 2003، سندی از اسناد دولتی عراق مربوط به سال 1988 در یکی از وب‌سایت‌های کرد منتشر شد که در آن از 18 دختر و زن کرد بین سنین 14 تا 29 سال نام برده شده بود که ظاهراً به فاحشه‌خانه‌های مصر فروخته شده بودند<sup>1</sup>. طبیعتاً افشای این سند برای مدت کوتاهی بحث‌های مربوط به بردگی و سوءاستفاده جنسی را داغ نمود. ناسیونالیست‌های کرد با بیانی احساسی از زنان کردی که توسط مردان عرب ربوده شده و مورد تعرض قرار گرفته بودند صحبت می‌کردند. با اینحال این نگرانی‌ها علاقه‌ای به تحقیق در این مورد را برنمی‌تاباند.

بوتالیا (93: 1997) هنگام صحبت از تجارب زن‌های زمان تجزیه هند اظهار می‌دارد که "برای ثبت تاریخ و روایت کسانی که به حاشیه رانده شده‌اند، انتخاب زیادی نداریم جز جستجو در منابع قابل قبول، چرا که بسط و گسترش چیزی که به عنوان تاریخ می‌شناسیم نیز چنین بوده است." این بدان علت است که حافظه فرار است و بدون "تضاد" و "تغییر دیدگاه" نیست (بوتالیا 94: 1997). بوس (24: 2003) به همین نحو استدلال می‌کند که هنگام بررسی جنسیت به عنوان یک ابزار تحلیلی "روش‌های مردانه و بارز فرهنگی برای طبقه‌بندی آنچه که از لحاظ تاریخی مهم است یا آنچه که مهم نیست به چالش کشیده می‌شود." خاطرات و تجارب زنان که در روایت رسمی از انفال وجود ندارد، درک ما را از ماقوع بیشتر می‌کند.

<sup>1</sup> رسانه‌های کرد سال 2003. سند فوق محرمانه عراق فاش ساخته است که دختران کرد به حرم‌سراها و کلوب‌های شبانه در مصر فرستاده شده‌اند. [www.kurdishmedia.com](http://www.kurdishmedia.com) دوم ژوئیه.

نیت ما رد "حقایق و واقعیت‌های مسلم" روایت معمول انفال به نفع نسخه دیگر آن که براساس روایت زنان است، نبوده است. با اینحال مهم است که روایت پذیرفته شده را مورد بررسی قرار دهیم، و آن را به گونه‌ای گسترش دهیم که مصائب و تجارب زنان را نیز دربرگیرد. همچنین قصد این نبوده که بگوییم زنان از روایت و حکایت انفال محروم شده‌اند. برعکس، رسانه‌ها مرتباً با زنان مصاحبه کرده و سیاستمداران کرد نیز در مورد آن‌ها صحبت کرده‌اند. مسئله این است که چگونه زنان در این روایت اصلی به تصویر کشیده شده‌اند. تصویر بسیار رایجی از زنان انفال در رسانه‌ها این است که آن‌ها دائماً مشغول ضجه و زاری برای شوهران ناپدید شده و خواندن لالایی برای کودکانشان هستند.

داس (1997: 68) هنگام صحبت از زنان هندی که در مرگ عزیزان خود نوحه‌خوانی می‌کردند تاکید می‌کند که در هنگام سوگواری، اندوه "با تحمیل آسیب شدید بر خود" در جسم او جریان می‌یابد و "در کلام او نمایان می‌گردد". به همین نحو، چهره زنان محزون از مرگ عزیزان در هنگام ضجه و زاری و بعضاً کوفتن دستان بر سر و صورت خود تصویری معمول از زنان انفال شده است، تصویری که از آن‌ها انتظار می‌رود هنگام ملاقات با روزنامه‌نگاران انجام دهند. این تصاویر بارها توسط رسانه‌های کرد مورد استفاده قرار گرفته است تا وحشت و خشونت انفال را به نمایش درآورند. بعدها دولت اقلیم کردستان در هنگام تبلیغات انتخاباتی از آن‌ها استفاده کرد تا مردم را وادار کند که آنچه را که تحت لوای یک دولت غیر تحمل کرده‌اند از یاد نبرند و بدینوسیله آن‌ها را تشویق نماید که به آن‌ها رای دهند (فصل ششم را ببینید).

نتایج و آثار بعدی این فاجعه برای زنانی که در این کتاب بررسی شده‌اند به همان اندازه قسمتی از داستان انفال است که حقایق و اعداد و ارقام روایت معمول و مشهور انفال چنین‌اند. این داستان‌ها، زندگی این زنان، و گلایه آن‌ها از حکومت اقلیم کردستان، قسمتی از روایت غالب انفال نیست. بعد از ایجاد منطقه امن و تشکیل حکومت اقلیم کردستان در سال 1992، دولت عراق کنترل قسمت بزرگی از کردستان عراق را از دست داد. بدینوسیله فرصت مناسبی برای انقلابیون کرد به وجود آمد که نیازهای این جامعه محزون و مظلوم عنوان گردد و واقعه انفال مورد تحقیق و تفحص قرار گرفته و مستندسازی گردد. حکومت اقلیم کردستان نتوانست به خوبی دردهای بازماندگان و نجات‌یافتگان فاجعه انفال را تسکین دهد و این مسئله باعث رنجش و تنفر زیادی گردید.<sup>1</sup> بسیار مهم است که درد انفال را بازگو کرد و خیانت‌ها و وعده‌های دروغینی که به دنبال آن صورت گرفت را برملا نمود تا به سوی بهبود درد و رنج نجات‌یافتگان به طور اخص و جامعه به طور اعم قدم برداشت.

### روش‌شناسی و نمونه‌گیری

این کتاب براساس مصاحبه‌های تحقیقی که بین سال‌های 2005 تا 2010 صورت گرفتند، نوشته شده است. هدف این بود که درک کلی از تجارب زنانی که در مراحل مختلف عملیات انفال و پس‌آیند آن آسیب

<sup>1</sup> در چند سال اخیر مشکلات به‌تدریج بهبود یافته است زیرا دولت برای آن‌ها حقوق، زمین و مسکن فراهم کرده است. فصل پنجم را ببینید.



دیدند به دست آید. نمونه آماری متشکل از 71 زن و 23 مرد بود. کسان دیگری نیز در مصاحبه‌ها و جلساتی که در هنگام انجام این کار میدانی برگزار شد شرکت کرده‌اند. با بعضی از شرکت‌کنندگان بیشتر از یک بار در قسمت‌های مختلف مصاحبه به عمل آمده است. مقایسه مصاحبه‌های مختلف با یک نفر و ملاحظه تفاوت آن‌ها جالب و آموزنده است (قسمت پایین را ببینید). اسامی همه بازماندگان تغییر داده شده‌اند تا هویت آن‌ها فاش نشده و از بدنامی و رسوایی بیشتر آن‌ها در جامعه جلوگیری گردد.<sup>1</sup>

از انجمن‌های مختلف زنان<sup>2</sup> و همچنین سازمان‌های غیردولتی انفال<sup>3</sup>، فعالین<sup>4</sup> و سازمان‌های دولتی<sup>5</sup> کمک گرفته شده است. از رابطان شخصی و خانوادگی برای تماس با زنان در نواحی مختلف استفاده کرده‌ام. نمونه از محدوده وسیعی از زنان که در زمان عملیات انفال سن کمی داشته تا زنانی که در زمان وقوع عملیات در سال‌های پنجاه عمر خود بودند تشکیل شده است. اکثر افراد نمونه یا بی‌سواد بودند و یا چند سال در مقطع ابتدایی تحصیل کرده بودند. زنان تحصیل کرده کمی در بین نمونه وجود داشت که بیشتر با پیشمرگه‌ها ازدواج کرده بودند و تعداد کمتری هم فارغ‌التحصیل دانشگاه بودند.<sup>6</sup> علی‌رغم تلاش‌هایی که انجام شد تا زمان مساوی و رسیدگی مساوی به همه مناطق انفال شده انجام شود ولی این امر کاملاً موفقیت‌آمیز نبود. بسیاری از سازمان‌ها و افرادی که به ما کمک نمودند رابطه‌ها و منابع خبری گوناگونی در منطقه گرمیان (سومین عملیات انفال) داشتند. چون گرمیان بیشترین ضربه را از عملیات انفال دیده بود بیشتر سازمان‌ها مطالعات و طرح‌های وسیعی در آن به انجام رسانیده بودند. همچنین محققان مستقل دیگری نیز تنها روی این منطقه تمرکز کرده بودند.<sup>7</sup>

در هر منطقه مدتی ماندیم و گاهاً در خانه‌های مردمی سکونت گزیدیم که به‌عنوان رابط و راهنمای بخش‌های مختلف جامعه انجام وظیفه می‌کردند. یکی از محدودیت‌ها و نقاط ضعف تکیه به راهنماها این بود که تنها بازماندگانی برای این تحقیق معرفی می‌شدند که روابط خوبی با راهنماها داشتند. یکی از تکنیک‌هایی که برای رفع این مشکل به کار رفت این بود که زن‌ها خودشان زن‌های دیگری را که مایل به صحبت بودند پیشنهاد می‌کردند. معمولاً من شخصاً برای مصاحبه به منزل این زنان می‌رفتم ولی گاهاً آن‌ها نیز به سازمان مراجعه می‌کردند. مصاحبه‌های بسیار دقیق و نیمه ساختاریافته انجام شد و (مخصوصاً در گرمیان) بعد از مدتی طولانی از انجام مصاحبه دوباره جهت گفتگوهای غیررسمی با زن‌ها ملاقات می‌کردم تا ببینم چگونه با زندگی کنار آمده‌اند.

<sup>1</sup> با بازماندگان ساکن روستاها و قصبات زیر برای این اثر تحقیقی مصاحبه به عمل آمده است: سرگلو، حلالدین، چالوا، کانی توو، سرژ، آوژ، حلبجه، دلجه، سوسنان، علی‌آوا، ماسویی، بانگول، قوجالی، کولاجوی همه‌جان، سی‌ججی، دوراج، گومه‌زرد، تکیه‌کون (زنگنه)، قوالی، سالایی بان شاخ، گولمه، مامشا، سالایی، قرانآو، علی‌مصطفی، فلاقوته، خالو بازیانی، ویرل، کوشک، بالی‌گوره، دوراجی، تالوا، وارانی، کانی‌قادر، زنانا، محه بارام، گوپتیه، چوقلیجه، اسپیندره، خوره، وارته، شیخ‌واسان، باليسان، واره، درکاری عجم، بنداو (دوسکی)، گیرگاش، میرگاتی، بارچی، سگر (آمیدی)، بیرگینی، وراخال، رازیکه (آمیدی)، کورمه، چلکه و زیناوا.

<sup>2</sup> مخصوصاً مرکز آموزش زنان و رسانه در سلیمانیه، مرکز خاتوزین در اربیل، ژینی نۆب و ژناتی ئه‌انفال (زندگی جدید برای زنان انفال) در کرکوک.

<sup>3</sup> مرکز انفال دهوک و اربیل

<sup>4</sup> عارف قربانی، علی‌بندی، عدالت عمر

<sup>5</sup> وزارت حقوق بشر و انفال، اربیل، 2005 و مدیریت امور انفال و شهداء سلیمانیه، 2006

<sup>6</sup> به عنوان نمونه نیان.

<sup>7</sup> عارف قربانی (به کردی) و کارین ملودوخ (به انگلیسی و آلمانی) Karin Mlodoch

متأسفانه در این مدت دو نفر از زن‌هایی که قبلاً با آنان مصاحبه کرده بودم، فوت کرده بودند. سارا توسط بستگان خودش در سن 27 سالگی به علت آنچه که ستا "قتل ناموسی" (فصل پنجم را ببینید) نامیده می‌شود، کشته شده بود و صبیحه نیز در سن 55 سالگی به علت پیامدهای مزمن بمباران شیمیایی سال 1987 باليسان (فصل چهارم را ببینید) فوت نموده بود. این وقایع اهمیت و فوریت انجام این تحقیق را بیشتر توجیه می‌کند. همچنانکه بازماندگان به تدریج فوت می‌کنند فریادها و حکایت‌های آن‌ها با آن‌ها خواهد رفت. بنابراین مهم است که داستان‌های آن‌ها شنیده شود تا بتوانند نقش خود در شکل‌گیری تاریخ این دوره ایفا نمایند.

بازماندگان بعد از سال‌ها بازگو نمودن این داستان‌ها برای خود و دیگران (اعم از روزنامه‌نگاران، محققان، کارکنان سازمان‌های دولتی و غیر دولتی) اکنون تبدیل به روایانی خبره و مشتاق شده‌اند. آن‌ها بدون وقفه یا انتظار برای سوال‌ها، خودشان تقریباً مانند فشاردادن دکمه یک ضبط صوت شروع به صحبت از تجارب انفال خود می‌کنند. سایر بازماندگان وقایع مشابه نیز چنین هستند و گاهی بسیار سخت است که سوالی پرسیده شود و بتوان به آسانی این جریان اطلاعات را قطع نمود. بس (28: 2008) تاکید می‌کند که "بازماندگان دنبال آن هستند که از طریق روایت‌های خود به روش مطمئنی خودشان را ارائه کنند؛ غیرممکن است که در مقابل کسی که چالشی را در برابر خاطره‌ای خاص مطرح می‌کند یا تفسیری مغایر آن دارد، به آسانی تسلیم شوند." گاهی که صحبت‌های زنی قطع شده و یک سوال توضیحی برای روشن شدن قسمتی از مطلب پرسیده می‌شد او دستپاچه و پریشان می‌شد و حتی می‌رنجید. بهترین روش برای برخورد با این مسئله این بود که اجازه دهیم بازماندگان داستان خود را به همان شکل که دوست دارند نقل کنند و سپس برای به دست آوردن جزئیات بیشتر در مورد مسائل مطرح شده به آن قسمت خاص رجوع کنیم.

ثابت شد که بخش‌بندی روایت‌های پیچیده و تمرکز بر نکات معینی از آن‌ها کار سختی است. بعضی وقت‌ها زنان سوالات را مسخره می‌کردند. به عنوان مثال اگر از آن‌ها پرسیده می‌شد که تاسیسات شستشو در کجای اردوگاه‌ها قرار داشت زن‌ها به مسخره می‌خندیدند یا می‌گفتند "درباره چه چیزی صحبت می‌کنی خانم؟" آن‌ها اظهار می‌داشتند که آنچه که در این اردوگاه‌ها تجربه کرده‌اند را نمی‌توان با حرف بیان نمود. توصیف، به خاطر آوردن و زنده کردن این فجایع کار آسانی نیست. علی‌رغم این مشکلات از سرنخ‌های مختلفی استفاده کردیم تا حافظه و ذهن زن‌ها را روی موضوع خاصی متمرکز کنیم. سوالاتی معین درباره وضعیت آب و هوا، رنگ لباس‌ها، بوها، خاطرات ویژه از عزیزان ناپدید شده، مثال‌های خاص از کسانی که بیشتر در معرض خطر بودند و رنج بیشتری متحمل شدند، آرزویی که در سر می‌پرورداندند و امیدهایی که برای آینده داشتند، نمونه‌ای از این سوالات هستند.

شکی نیست که رابطه بین روایت و حقیقت رابطه‌ای بس پیچیده است. هالوی و جفرسون (32: 2000) از سوالات مهمی استفاده کرده‌اند. آن‌ها پرسیده‌اند: "رابطه بین یک داستان با وقایعی که به آن ارجاع دارد چیست؟ چگونه حقیقت توسط حافظه و انگیزه‌های روایان این داستان‌ها مورد مصالحه قرار می‌گیرد؟" بس (25: 2003) سوال مشابهی را مطرح می‌کند: "ما چگونه باید رابطه بین این روایت‌ها و تجارب تاریخی را تفسیر

کنیم؟" سپس مولف استدلال می‌کند که این واقعیت که "معمولاً فرض می‌شود که این روایت‌ها منبع تاریخی قابل اعتمادی هستند (ص. 29) و "شهادت شهود به سادگی به عنوان بازتابی از یک حقیقت دسترس‌پذیر تعبیر و تلقی می‌شود" (ص. 30) بسیار حیرت‌انگیزند. بُس اشاره می‌کند که این بدان علت است که روایت‌ها بازسازی مجدد واقعیت هستند و تجربه‌ها "به نحو بی‌نظیری شخصی و وابسته به موقعیت هستند و بستگی دارند به نحوه نگاه و نگرش راوی و قدرت استدلالی که ما در زمان‌های مختلف داریم و خودمان را توصیف می‌کنیم (بُس 30: 2003).

در این تحقیق تفاوت‌های جالبی بین مصاحبه‌های انجام شده با یک شخص واحد وجود داشت. مصاحبه با مردی که یک مامور رسمی دولت بود و زنی مسن نشان داد که چگونه شهادت آن‌ها در طول زمان تغییر کرده است. اگرچه توده اصلی داستان آن‌ها یکی بود ولی وقایع معینی پررنگ شده و وقایع دیگری حذف شده بودند. لحن مصاحبه نیز تا اندازه‌ای تفاوت کرده بود. زن مسن دو سال پیرتر و تنهاتر شده بود و جزئیات بیشتری در مورد مشقت اردوگاه نوگره سلمان در اختیار من گذاشت. او گریه می‌کرد و به نظر می‌رسید به نسبت بار اولی که با او مصاحبه کرده بودم آسیب‌پذیرتر و شکننده‌تر شده است. برعکس مامور رسمی دولت الان دیگر قدرت بیشتر به دست آورده بود و مطمئن‌تر و آرام‌تر شده بود و توضیحاتی که در مصاحبه دوم ارائه می‌نمود کمتر به وضعیت قربانی شدن مربوط بود و بیشتر سعی داشت خود و دوستانش را به عنوان قهرمان معرفی نماید.

از طرف دیگر، تعدادی از این مصاحبه‌های متفاوت بصورت آشکاری شبیه هم بودند. زنی فرار محنت‌بار خود به ایران در فوریه 1988 را توصیف نمود در حالی که شاهد یخ زدن و مرگ مردم زیادی در مسیر بود (فصل 3 و 6 را ببینید). این تجدید خاطره به شدت وابسته به مشاهدات او بود و در هر دو مصاحبه انجام شده یکسان بود. یافته‌های علمی هم این مورد را تأیید می‌کنند: "هنگامی که سطح بالایی از آدرنالین و دیگر هورمون‌های استرس وارد جریان خون می‌شود، وقایع عمیقاً در خاطر انسان نقش می‌بندند" و "نمادهای تصویری و احساسی حافظه" را ایجاد می‌کنند" (هرمان 1997: 39). بنابراین خاطرات آسیب‌زا در ذهن کنده‌کاری می‌شود و به صورت تصاویر مرتعشی در مغز باقی می‌مانند که گاهی این تصاویر لرزان در پس‌زمینه دریایی از اطلاعات گیج‌کننده قرار دارند.

بدیهی است که روایت‌ها تحت تاثیر عوامل متعددی نظیر وضعیت ذهنی شهود، خلق و خو و موقعیت و وضع اجتماعی و قانونی فعلی آن‌ها قرار دارد. بُس (2003: 31) خاطر نشان می‌کند که انتخابی که یک شاهد به عمل می‌آورد در سه سطح انجام می‌شود: تجاربی که شاهد برای ارائه انتخاب می‌کند، حافظه او (چیزی که به یاد می‌آورد یا تصمیم می‌گیرد که به یاد آورد)، و سبک و شیوه روایت (ساختار، لحن و ترتیب). بُس (2003: 36) ضمن انتقاد از محققین فمینیست<sup>1</sup> که بر جنبه‌های خاصی از تجارب زنان در زمان هولوکاست تاکید بیش از حد

<sup>1</sup> Feminism: اصطلاحی جامع برای نظام‌های فکری و نظریه‌هایی که توجه ویژه‌ای به حقوق زنان و موقعیت زن در فرهنگ و جامعه قائل می‌شوند. این اصطلاح برای جنبش حقوق زنان به کار رفت که در اواخر قرن نوزدهم شروع شد و خواهان برابری کامل بین زن و مرد از لحاظ سیاسی، اجتماعی و اقتصادی بود. از لحاظ تاریخی اندیشه‌ها و فعالیت‌های فمینیستی به دو موج مجزا قابل تقسیم است. اولین موج که از حوالی سال 1800 تا دهه 1930 دوام داشت بیشتر

داشته‌اند (به عنوان مثال، این استدلال که زنان برعکس مردان احتمال بیشتری داشته که به همدیگر کمک کنند و بنابراین در وضعیت بهتری قرار داشته‌اند) خاطر نشان می‌کند که در مورد سطح تجارب مردان و زنان در تطابق با اجتماعی شدن جنسیتی، احتمال بیشتری وجود دارد که جنبه‌های متفاوتی از تجارب اردوگاه‌ها را بیان نمایند (زنان همکاری را پررنگ‌تر کرده در حالی که مردان بی‌نیازی از هم را پررنگ‌تر جلوه می‌دهند). این بدان معنی نیست که زنان به همدیگر کمک کرده‌اند ولی مردان از همکاری با هم خودداری کرده‌اند. بنابراین مهم است که نقش این عوامل متفاوت را در نظر بگیریم و به این گفته‌ها به عنوان حقیقت محض آنچه که در اردوگاه‌ها گذشت تکیه نماییم.

شاید بهترین رویکرد پذیرفتن این گفته‌ها باشد حتی با علم به اینکه روایات شفاهی به جای خود حوادث، دلالت بر چگونگی درک مردم و چگونگی تجربه کردن مآووق دارند ولی بازهم منبع اطلاعاتی بسیار ارزشمندی محسوب می‌شوند. در این تحقیق، روایت‌هایی که توسط شاهدان عینی که در یک اردوگاه یکسان زندانی بودند و در عین حال همدیگر را نمی‌شناختند بسیار با هم سازگار است. همچنانکه لانگر (1991: xv) اشاره می‌کند "هرچند وقت یکبار اشتباهات واقعی نیز مثل خطاهای سهوی رخ می‌دهند" اما این گفته کم مایه به نظر می‌رسد زیرا روایت‌ها و شهادت‌های متعدد تصویر کامل و بسیط از حوادث و نحوه واکنش مردم به آن ارائه می‌کنند. این تحقیق بیشتر متوجه چگونگی درک مصاحبه‌شوندگان از حوادث است تا ماهیت خود حوادث زیرا این ادراک و مشاهدات است که رفتار آن‌ها را تعیین می‌کند، بر تندرستی و نیک‌بختی آن‌ها تاثیر می‌گذارد و خواسته‌ها و مطالبات آن‌ها برای آینده را شکل می‌دهد.

این کتاب ادعا ندارد که "تمام حقیقت" را در باره آنچه بر همه زنانی که در عملیات انفال درگیر بودند، بازگو می‌کند چراکه چنین ادعایی عبث خواهد بود. ما نمی‌توانیم تجارب کسانی که جان سپردند را بازگو کنیم یا آماری از تعداد بی‌شماری که به نوعی تحت تاثیر عملیات قرار گرفتند ارائه کنیم. حتی نمی‌توانیم ادعا کنیم که تصویر دقیق و عمیقی از تجارب زنان را به دست می‌دهیم. در راستای ذکر جنبه‌های متعدد تجارب آنها، چند موضوع مهم به صورت مفصل مورد کنکاش قرار نگرفته است. امیدوارم که در آینده محققان بتوانند جنبه‌های مختلف تجارب زنان در عملیات انفال و بعد از آن را روشن سازند. با اینحال این کتاب با ارائه یک نمونه معرف، سکو و خط‌مشی مناسبی را برای صداهایی که مدت‌ها مورد غفلت واقع شده یا خفه شده‌اند، به وجود آورده است.

---

خواهان برابری حقوق زن و مرد بود. موج دوم که از اواخر دهه 1960 شروع شد علاوه بر برابری خواستار توجه به تفاوت‌های زن و مرد و تاکید بر نیازهای ویژه زنان است.

## فصل اول

### عملیات انفال

من همه آن‌ها را با سلاح‌های شیمیایی می‌کشم! چه کسی اعتراض می‌کند؟ جامعه بین‌المللی؟ لعنت بر آنها!- جامعه بین‌المللی و کسانی که به آن‌ها گوش می‌دهند... من تنها یک روز با سلاح شیمیایی به آن‌ها حمله نمی‌کنم، بلکه پانزده روز مداوم آن‌ها را شیمیایی می‌کنم... آنگاه خواهید دید که همه ارابه‌های خدا هم برای حمل جنازه آن‌ها کافی نخواهد بود. (علی حسن المجید، که کردها او را به نام علی شیمیایی می‌شناسند، منع هیلترمن 2007: 95)

اصطلاح الانفال به معنی "غنایم جنگی" است و نام هشتمین سوره قرآن است که به دنبال اولین جهاد پیامبر علیه غیر مسلمانان بر او نازل شد. در سال 1988 این لغت توسط دولت عراق برای عملیاتی که عمدتاً کردهای مسلمان شمال عراق را هدف قرار می‌داد، انتخاب گردید (اقلیت‌های غیرمسلمان دیگری نظیر آشوری‌ها، کلدانی‌ها و کردهای ایزیدی که در این منطقه زندگی می‌کردند نیز قربانی انفال شدند). این لغت اسلامی به این علت انتخاب شد تا به این عملیات مشروعیت ببخشد، یعنی کردها را غیر مسلمان نشان داده و در داخل کشور و جهان اسلام برای کشتار کردها حامی پیدا کرده و از آن‌ها کمک بگیرد.

انفال از هشت رشته عملیات تهاجمی تشکیل می‌شود که بین فوریه و سپتامبر 1988 انجام شد و طی آن زندگی روستایی مناطق کردنشین به یکباره از بین رفت. در این عملیات ساختمان‌ها با خاک یکسان شدند، منابع آب و چشمه‌ها منفجر شده یا با تزریق بتن خشک شدند، احشام و حیوانات، ادوات کشاورزی و دارایی‌های شخصی به غارت رفت و از این طریق روستاها کاملاً نابود شدند. عملیات انفال شش منطقه جغرافیایی مجزا را هدف قرار داد.

مناطق هدف قرارداد شده که محل زندگی هزاران جامعه کوچک کشاورزی و دامداری بود، مکان‌هایی بودند که مقاومت کردها در مقابل دیکتاتوری صدام حسین فعال‌تر از بقیه مناطق بود و تصادفی نبود که این مناطق هدف اصلی سرکوب بی‌رحمانه او قرار گیرد. در طی عملیات 2600 روستا ویران شد<sup>1</sup> و تعداد تخمینی 100,000 شهروند به قتل رسیدند<sup>2</sup>. این رقم شامل کسانی می‌شود که در گورهای جمعی با شلیک گلوله کشته شدند و کسانی که در نتیجه توپ‌باران و حملات شیمیایی به قتل رسیدند و افرادی که در اردوگاه‌ها و یا در جریان فرار به ایران و ترکیه جان سپردند. باقیمانده زنان، کودکان و مسن‌ها در طی عفو عمومی ماه سپتامبر آزاد

<sup>1</sup> شورش حاجی (1990)

<sup>2</sup> سیاستمداران کرد رقم 182,000 نفر را اعلام کرده‌اند. علی حسن مجید طی سخنرانی مشهوری اعلام نمود که تعداد کشته‌ها از 100,000 نفر بیشتر نیست. دیدبان حقوق بشر توانست نام بیشتر از 50,000 نفر را جمع‌آوری کند و تخمین زده است که تعداد کلی بین 50,000 تا 100,000 نفر بوده است. من طی مصاحبه با سایر محققان میدانی کردستان نظیر نجم‌الدین فقه عبدالله، عارف قربانی، عدالت عمر و گوران بابا علی، فکر می‌کنم که تعداد واقعی به 100,000 نزدیکتر باشد.

شدند. آن‌ها به اجبار در مجتمع‌های اقامتی حاشیه راه‌های اصلی اسکان داده شدند و بدون هرگونه جبران خسارت یا حمایت به حال خود رها شدند.

### پیش‌زمینه عملیات انفال

کردهای عراق از اولین روزهای الحاق رسمی و اجباری خود به عراق در سال 1926 برای خودمختاری و استقلال داخلی جنگیده‌اند. برای مدت کوتاهی در اوایل دهه 1920 امیدی وجود داشت که کردستان مستقلی به وجود آید چراکه احتمال آن در معاهده سور<sup>1</sup> در سال 1920 پیش‌بینی شده بود. این معاهده به عنوان نتیجه تجزیه امپراتوری عثمانی بلافاصله بعد از پایان جنگ جهانی اول پیشنهاد شد ولی به شدت از جانب ترک‌های ناسیونالیست رد شد. جنبش ملی ترک به رهبری مصطفی کمال (آتاترک) روابط خود را با فرانسه گسترش داد و به مخاصمه فرانسه-ترکیه پایان داد (چالیاند 1993: 6). آن‌ها همچنین نیروهای یونان و ارمنستان را در سال 1922 شکست دادند (وان بروئینسن 1997: 118). این وقایع و اهمیت ترکیه به عنوان یک دیوار محافظ در مقابل کمونیسم متفقین قبلی زمان جنگ را وادار کرد که دوباره وارد مذاکره شوند. معاهده لوزان<sup>2</sup> که در سال 1923 امضاء شد معاهده سور را باطل نمود. ترکیه موفق شد کنترل قسمت بزرگی از کردستان را بدست آورد. با اینحال تا این زمان کردستان جنوبی (ولایت موصل) به عراق که تحت قیمومت انگلستان بود، ضمیمه شده بود.

وضعیت کردستان جنوبی (شمال عراق) تا چند سال نامعین و معلق باقی ماند. در سال 1922 بعد از ماه‌ها ناآرامی اتحاد انگلیسی-عراقی به کردها اطمینان داد که "دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان و دولت عراق حق کردهایی که در داخل مرزهای عراق زندگی می‌کنند را برای تشکیل دولت کرد به رسمیت می‌شناسند" (مکداول 2004: 169). چهار ماه بعد به موجب معاهده لوزان این وعده باطل گردید. در دسامبر 1925 به موجب تصمیم جامعه ملل<sup>3</sup> مقرر گردید که ولایت موصل به عراق ملحق شود و وعده استقلال به وعده رعایت حقوق اداری، زبانی و فرهنگی کردها از جانب دولت جدید عراق، کاهش یافت (وان بروئینسن 1997: 152). با اینحال دولت عراق از اجرای این الزامات خودداری کرد. این عمل باعث ایجاد ناآرامی‌هایی در سال 1930 در منطقه شد و کردها طی نامه‌ای از جامعه ملل درخواست استقلال کردند. انگلستان طی یادداشتی به کمیته قیمومت دائم جامعه ملل، با تاکید بر اینکه کردها در دادخواست خود به غلط فرض کرده‌اند که جامعه ملل به آن‌ها قول جدایی و

<sup>1</sup> Sèvres سور شهری در جنوب غربی حومه پاریس است که به خاطر چینی خاص خود که از سال 1756 تولید می‌شود در اروپا مشهور است.  
<sup>2</sup> Lausanne: پایتخت کانتون (استان) Vaud در غرب سوئیس واقع در ساحل شمالی دریاچه ژنو. دو معاهده بین‌المللی مهم در این شهر امضاء شده است: معاهده 1912 بین ترکیه و ایتالیا و در سال 1923 بین متفقین و ترکیه. همچنین در سال 1932 کنفرانس تسویه غرامات آلمان به متفقین در این شهر برگزار گردید.

<sup>3</sup> League of Nations: سازمانی برای تعامل و همکاری بین‌المللی بود که به ابتکار قدرت‌های متفق پیروز در جنگ جهانی اول و پیشنهاد وودرو ویلسون رئیس‌جمهور آمریکا برای جلوگیری از بروز جنگ بین ملت‌ها تشکیل شد. ژنو در 15 نوامبر 1920 میزبان اولین جلسه جامعه ملل بود. آخرین جلسه نیز در 8 آوریل 1946 برگزار گردید و سپس سازمان ملل متحد جانشین آن شد. در عمر 26 ساله جامعه 63 کشور برای مدتی عضو آن بودند و 28 کشور هم در تمام این مدت عضو ثابت آن بودند. عدم الحاق آمریکا به جامعه، آن را بسیار ضعیف کرد. در دهه 1930 آلمان، ژاپن و ایتالیا از لیگ خارج شدند و عملاً جامعه قادر به هیچگونه اقدامی در مناقشات و اختلافات بین‌المللی نبود هر چند جامعه ملل توانست تعدادی مناقشه کم اهمیت را به خوبی حل و فصل نماید. در سال 1946 سازمان ملل بسیاری از اهداف و روش‌ها و ساختارهای آن را به عاریه گرفت و رسماً جانشین آن شد.

تجزیه داده است، قصوری را که در حق کشور تحت الحمايه خود کرده بود و همچنین قابلیت کردها را انکار کرد" (مکدوال 2004: 176).

دلایل متعددی برای عدم ایجاد کشور کرد در منطقه می‌توان ذکر کرد. اصلی‌ترین دلیل می‌تواند کشف نفت در این منطقه باشد. انگلستان در نظر داشت کنترل میادین نفتی عراق از جمله میدان‌های نفتی موصل را در اختیار داشته باشد (چالیاند 1993: 5). این کشور تصمیم گرفته بود که یک قرارداد کلی با یک کشور واحد ببندد و بدینوسیله از پیچیدگی امور کاسته شده و راحت‌تر بر این منابع کنترل داشته باشد. عامل دیگری که مانع تشکیل دولت کرد شد اصرار ترکیه بر عدم اعطای استقلال به کردهای عراق بود تا "خطر جنبش استقلال‌خواهی فرامرزی کردهای ترکیه از بین برود" (مکدوال 2004: 170). عامل سوم عدم بلوغ و رشد سیاسی رهبران کرد و شکست در تشکیل جبهه‌ای واحد بود. انگلستان از عامل سوم به عنوان بهانه‌ای برای عدم تشکیل دولت کرد استفاده نمود. با اینحال، اختلافات قبیله‌ای و نبود اتحاد در جهان عرب مانعی برای تشکیل دولت عرب برای آن‌ها نمی‌شد، ولی این مشکل برای کردها به مانع بزرگی تبدیل شد.

علی‌رغم اقدامات ننگین عراق، این کشور تنها دولتی در خاورمیانه است که به صورت قانونی وجود کردها را به رسمیت شناخته است. این عمل به واسطه شرایط تحمیل شده از جانب جامعه ملل در هنگام الحاق ولایت موصل به عراق بود. با اینحال، مذاکرات کردها با دولت‌های مرکزی عراق در ارتباط با خودگردانی، مفاد آن و مرزهای جغرافیایی همچنان به صورت یک معضل باقی ماند. دولت‌های عراق همواره بر منطقه کردنشین عراق فشار وارد می‌آوردند ولی دولت بعثی که در سال 1968 به قدرت رسید بیشترین میزان خشونت را به نسبت بقیه اعمال کرد. شعار اصلی حزب بعث چنین بود: "یک ملت عرب واحد که یک رسالت جاودان دارد (امه عربیه واحده، ذاته رساله خالده)". اصرار بر اینکه مردم عراق بخشی از ملت عربی واحد هستند خود به خود کردها را مستثنی کرده و آن‌ها را به عنوان مانعی در مقابل این اتحاد موعود و در نتیجه تهدیدی بالقوه نشان می‌دهد.

قیام ملا مصطفی بارزانی که در دهه شصت شروع شده بود در دهه 1970 به اوج خود رسید و منجر به توافق او با دولت جدید بعثی شد. منطقه خودگردان شامل همه مناطقی از عراق می‌شد که سرشماری نشان دهد که بیشتر جمعیت آن کرد هستند. با اینحال این سرشماری "که در منطقه نفت خیز کرکوک قاطع دعوی می‌بود هیچگاه انجام نشد" (چالیاند 1993: 7). در سال 1975 که عراق به موجب معاهده الجزایر با ایران به توافق رسید، قیام بارزانی در هم شکست و صلح تحمیلی یک جانبه‌ای از طرف دولت عراق اعلام شد. به موجب این مصالحه یکطرفه مناطق نفت خیز کرکوک، خانقین و سنجار از "منطقه خودگردان" مستثنی گردید. دولت فرآیند تعریف را در این مناطق شدت بخشید. شهروندان کرد را به نواحی عرب‌نشین جنوب کشور تبعید کرد یا اینکه کردهای این مناطق به کوهستان‌ها فرار نمودند و خانه‌های آن‌ها به مهاجرین عرب داده شد. جنبش اعتراضی کردها بعد از یک سال خاموشی دوباره در سال 1976 در کوهستان‌ها فعالیت خود را از سر گرفت.

جنگ هشت ساله عراق و ایران در سال 1980 شروع شد. در آن زمان، جنبش مقاومت کردها شامل چند حزب ریز و درشت بود که تا سال 1986 هر از چند گاهی به نوبت با هم درگیر می‌شدند. دو حزب عمده کردستان عراق عبارت بودند از اتحادیه میهنی کردستان و حزب دمکرات کردستان. احزاب کوچک‌تر از جمله حزب کمونیست عراق، دو حزب سوسیالیست و حزب کارگر در مناطق روستایی کردستان دارای پایگاه‌هایی بودند. در دهه 1980 دولت عراق به تدریج کنترل مناطق روستایی کردستان را به نیروهای پیشمرگه واگذار نمود. این وضعیت بیشتر به علت درگیری نیروهای عراقی در جنگ با ایران به وجود آمد. دولت شروع به اجرای برنامه نابودی روستاها در منطقه نمود و روستاییان به مجتمع‌های اقامتی اطراف شهرهای بزرگ انتقال داده شدند.

بین سال 1980 و 1988 و قبل از عملیات انفال 1650 روستا توسط دولت عراق ویران شد (رسول 2003: 40). نیروهای پیشمرگه در این روستاهای متروک ساکن شدند. به تدریج تعدادی از روستائیان تبعید شده به مزارع خود در منطقه تحت کنترل نیروهای پیشمرگه بازگشتند و خانه‌های خود را از نو ساختند. تعدادی از خانواده‌ها به علت فرار پسرانشان از ارتش به روستاهایشان برگشتند و تعداد دیگری به دلیل اینکه این مزارع تنها منبع درآمد آن‌ها بود و در مجتمع‌های اقامتی در وضع معیشتی اسفباری قرار داشتند به زمین‌های خود رجوع کردند.<sup>1</sup> در این دوره دولت رفته رفته خدمات عمومی از جمله آموزگاران، پزشک‌ها و پرستاران را از روستاهای کردنشین بیرون کشید.

روستاهایی که به شهرهای بزرگ نزدیک بودند روزها تحت کنترل عراق بود ولی شب‌ها نیروی پیشمرگه دست بالا را داشت. هر شبی که جنگجویان کرد به روستاها می‌رفتند، روز بعد ارتش به روستا حمله می‌کرد و از مردم بازجویی می‌کرد. بعضی وقت‌ها مردان به صورت تصادفی تنبیه شده و مورد ضرب و شتم قرار گرفته و حتی گاهی به قتل می‌رسیدند.<sup>2</sup> روستائیان همواره قربانی کشمکش دولت و انقلابیون گرد بودند. اکثر آن‌ها کشاورزان فقیری بودند که به زحمت غذای کافی برای خود و خانواده تولید می‌کردند. با اینحال هم، از آن‌ها انتظار می‌رفت که غذای پیشمرگه‌ها را تامین کنند. در دهه 1980 هر اندازه که پیشمرگه‌ها در منطقه‌ای فعال‌تر بودند، دولت عراق بمباران و توپ‌باران آن منطقه را شدت می‌داد.

صدام حسین در گرماگرم جنگ عراق با ایران سعی کرد که با گُردها به توافق برسد. از این نظر که اتحادیه میهنی کردستان در جنگ عراق و ایران بی‌طرف بود (چراکه حزب دمکرات کردستان قبلاً با ایران هم‌پیمان شده بود)، دولت عراق در اواخر سال 1984 با اتحادیه میهنی وارد مذاکره شد. دلیل دیگری که صدام با اتحادیه میهنی وارد مذاکره شد این حقیقت بود که این اتحادیه عمده‌ترین حزب سیاسی مناطق کوهستانی سراسر مرز ایران بود و این حزب در منطقه سوران که شامل شهرهای سلیمانیه، اربیل و کرکوک بود حمایت اکثریت مردم را در اختیار داشت.

<sup>1</sup> نیان، مارس 2006

<sup>2</sup> رقیه، نوامبر 2005



اتحادیه میهنی توسط روشنفکران چپ در سال 1976 و بعد از شکست شورش بارزانی تشکیل شده بود و چون حزب جوان‌تر و دارای ایدئولوژی مدرن‌تری بود به سرعت نخبگان روشنفکر و بسیاری از جنگجویان شجاع را جذب نمود. در دهه 1980 این حزب به نسبت سایر احزاب کردستان تهدید بزرگتری برای دولت عراق بود. افزایش سریع تعداد کسانی که به حزب می‌پیوستند و فعالیت‌های مداوم حزب در شهرهای بزرگ کردنشین نیازمند مداخله نظامی بزرگی بود که دولت عراق در آن زمان قادر به انجام آن نبود. دولت عراق با انجام این مذاکرات درصدد خرید زمان به نفع خود بود. هدف دیگر دولت جداکردن اتحادیه میهنی از جنبش مقاومت کرد و افزایش اختلاف بین احزاب و گروه‌های کرد بود.

هرچند اتحادیه میهنی با دولت عراق به توافق رسید ولی صدام حسین نه نتایج این مذاکرات را اجرا کرد و نه حتی آن‌ها را اعلام نمود (رسول 2003). سرانجام، در آغاز سال 1986 درگیری بین دولت عراق و نیروهای پیشمرگه شدت گرفت و تحریم‌های کمرشکنی علیه مناطق کردنشین تحت کنترل پیشمرگه‌ها به اجرا درآمد و این مناطق پیوسته مورد هدف توپخانه قرار گرفتند. دولت عراق به شدت برنامه نابودی روستاها و انتقال روستائیان به اردوگاه‌های حفاظت‌شده را دنبال کرد. روستاها در آغاز عملیات انفال بصورت روزانه توپ‌باران و بمباران می‌شدند و در نتیجه بسیاری از خانواده‌ها به علت زمان‌بندی غیرقابل پیش‌بینی و شدت نامشخص بمباران‌ها دیگر در روستاهای خود باقی نماندند. تعدادی برای خود در مزارع پناهگاه و اتاق‌های زیرزمینی ساختند و عده‌ای دیگر شب‌ها در دره‌ها و غارها می‌خوابیدند.

احزاب کرد بعد از شکست گفتگوها با دولت، وارد مذاکره با هم شدند. در جولای 1987 این گفتگوها به نتیجه رسید و آن‌ها جبهه کردستان عراق را تشکیل دادند (رسول 2003: 61). احزاب کرد در حرکتی که بعدها ثابت شد برای کردها بسیار کشنده است تصمیم گرفتند در جواب حملات سنگین نیروهای نظامی عراق، با دولت ایران همکاری کنند. در اکتبر 1986، ارتش ایران به همراه نیروهای پیشمرگه به میداین نفتی کرکوک حمله کرد و خشم شدید صدام را برانگیخت (دیدبان خاورمیانه 1993).

مشخص نیست که آیا همکاری کردها با ایران دلیل اصلی عملیات انفال بوده است یا اینکه این موضوع به دولت عراق این بهانه را داده است که مسئله کرد را یک بار برای همیشه حل نماید (دیدبان خاورمیانه 1993: 58). در مارس 1987 علی حسن المجید که کردها او را به نام علی شیمیایی می‌شناسند به دبیرکل هیئت اداری شمال کشور منصوب شد. با این انتصاب، مقدمات عملیات انفال شروع شد. المجید چند بخشنامه و دستورالعمل اداری از جمله تعلیق حقوق قانونی روستائیان، منع تامین مایحتاج غذایی یا تماس با روستاها، کشتن غیرنظامیان زخمی و هر کسی که در مناطق ممنوعه دستگیر شود را ابلاغ نمود (دیدبان خاورمیانه 1993: 77-80). روستائیان در زمره پیشمرگه‌ها طبقه‌بندی شدند و از آن‌ها به عنوان خرابکار نام برده شد.

المجید در آوریل 1987 کمتر از یک ماه بعد انتصاب خود به این مقام با گاز شیمیایی به دره‌های بالیسان و جافایتی حمله کرد و تلفات زیادی از کردها گرفت (فصل 4 را ببینید). در غیاب هرگونه مداخله خارجی و در سایه سکوت جامعه بین‌المللی، زمینه اجرای عملیات انفال شکل گرفت. ضربه اصلی در شروع سرشماری اکتبر

1987 وارد شد. دولت از روستائیان مناطق ممنوعه خواست که برای نام‌نویسی مراجعه کرده و بدینوسیله قبول نمایند که در اردوگاه‌هایی که برای آن‌ها ساخته شده اقامت نمایند. خانواده‌هایی که قبلاً در مجتمع‌های اقامتی و شهرها ساکن بودند در معرض تبعید به مناطق ممنوعه قرار گرفتند به شرطی که فامیل فراری از خدمت یا پیشمرگه‌ای باشند که از برگشتن به نیروهای مسلح خودداری کرده باشد (دیدبان خاورمیانه 1993: 86 فصل دوم را ببینید).

کسانی که به هر دلیل در سرشماری سال 1987 شرکت نکردند دیگر شهروند عراقی محسوب نشده و در نتیجه مقدمات نابودی آن‌ها فراهم شد. مشخص نیست که آیا همه روستائیان از فراخوان برای نام‌نویسی در سرشماری ملی خبردار بوده‌اند یا نه. حتی مشخص نیست کسانی که از برگذاری سرشماری آگاه بوده‌اند واقعاً پیامدهای شرکت کردن یا نکردن در این سرشماری را می‌دانسته‌اند یا خیر. اکثریت افرادی که از برگذاری سرشماری آگاه بودند بدون آنکه از عواقب آن آگاه باشند تصمیم گرفتند در منطقه خود بمانند. آن‌ها اعتقاد داشتند که با عدم نام‌نویسی تنها تابعیت عراقی و حق برخورداری از جیره غذایی دولتی را از دست خواهند داد. با اینحال، در آن زمان هم روستاها از خدمات دولتی محروم بودند و روستائیان از قبل حق جیره غذایی دولتی را از دست داده بودند. بیشتر مردم احساس می‌کردند بدترین مصیبت دیگر بر سر آن‌ها آمده و انتظار فاجعه بدتری را تصور نمی‌کردند. بنابراین هنگامی که عملیات انفال با ابتکار و نظارت دقیق خود المجید شروع شد، روستائیان درست به همان صورتی که پیشمرگه‌ها قربانی انفال شدند، هدف قرار گرفتند.

گروهی که نقش مهمی در عملیات انفال داشتند نیروهای جاش بودند. جاش‌ها از اعضای قبایل کرد بودند که برای جنگ با پیشمرگه‌ها توسط دولت عراق مسلح شده بودند. اکثریت رهبران جاش که به نام مستشار شناخته می‌شدند کسانی بودند که ارتش را به روستاهای دورافتاده که بعضی از آن‌ها حتی در نقشه هم وجود نداشت راهنمایی می‌کردند و مخفی‌گاه‌های و غارهای کوهستانی را به آن‌ها نشان می‌دادند. آن‌ها همچنین با اعلام عفو دروغین دولت و دادن "قول شرف" مبنی بر اینکه آسیبی نخواهند دید روستائیان بیچاره را فریب می‌دادند.<sup>1</sup> این اقدامات باعث شد که شهروندان زیادی تسلیم نیروهای دولتی شوند، شهروندانی که دیگر کسی از آن‌ها خبری نشنید. جاش‌ها خانه‌های روستائیان را غارت می‌کردند و تعدادی از آن‌ها به علت این خوش‌خدمتی از دست صدام مدال شجاعت دریافت کردند. البته تعدادی از مستشاران در آخرین لحظات به مردم کمک کردند فرار نمایند. به نظر می‌رسد تعدادی از آن‌ها از روی سادگی باور کرده بودند که دولت تنها می‌خواهد روستائیان را نقل مکان کند ولی هنگامی که متوجه شدند که واقعاً چه چیزی در حال انجام است به سرعت از کرده خود پشیمان شدند. به علت راهنمایی و مساعدت عده‌ای از جاش‌ها بود که تعدادی از شهروندان کرد زنده ماندند.<sup>2</sup>

<sup>1</sup> تعداد زیادی از بازماندگان این شهادت را تأیید کرده‌اند.

<sup>2</sup> پری، نوامبر 2005.

## چگونگی انجام حملات انفال

انفال در هشت مرحله شش ناحیه مشخص شده را هدف قرار داد. این عملیات شش ماه و نیم طول کشید. در آغاز هر مرحله برای قتل، ترساندن و تخریب روحیه مردم از حملات گسترده شیمیایی استفاده می‌شد (هیلمن 2007). بعد از حملات هوایی و بمباران با بمب‌های متعارف حمله زمینی آغاز می‌شد. ارتش از چند جبهه حمله می‌کرد و یک راه را برای خروج شهروندان باز می‌گذاشت. حملات به گونه‌ای طراحی شده بود که شهروندان را به سمت نقاط تجمع نزدیک راه‌های اصلی هدایت نماید. در این نقاط نیروهای جاش و ارتش منتظر مردم بودند و آن‌ها را با تراکتور و کامیون‌های نظامی (کامیون‌های IFA<sup>1</sup>) به استحکامات و اردوگاه‌های نظامی که به عنوان مراکز تجمع و تحویل و تحول عمل می‌کردند منتقل نموده و سپس آن‌ها را به مراکز نگهداری موقت انتقال می‌دادند (اردوگاه نظامی مشهور توپزاوا در انفال‌های 1 تا 7 و اردوگاه قلات دھوک در انفال 8). سپس آن‌ها را به سه گروه عمده تقسیم می‌کردند: مردها و نوجوانان پسر، زن‌ها و بچه‌ها، و سالخورده‌ها.

زن‌ها به زندان دیبس (مخصوص منطقه سوران) و سلامیه نزدیک موصل (ویژه منطقه بادینان) منتقل شدند. سالخورده‌های منطقه سوران به نوگره سلمان در مرز عربستان سعودی و سالخورده‌های منطقه بادینان به استحکامات دھوک در نیزرکه انتقال دادند. همه مردها را برای اعدام در نظر گرفته بودند لذا لباس‌های کُردی اضافی را از تنشان درآوردند، دست‌هایشان را از پشت بستند، چشم‌بند به چشم‌هایشان زدند و به محل گورهای جمعی انتقال دادند. دیدبان حقوق بشر در سال 1991 با شش مرد که از گورهای جمعی نجات یافته بودند مصاحبه کرد. مردها را شب هنگام به محل جوخه‌های اعدام منتقل کرده بودند و در لبه گودال‌های خالی به رگبار بسته بودند (به گزارش شماره 1993: 258-239 دیدبان حقوق بشر مراجعه کنید). اعدام مردها بسیار با عجله و فوریت صورت گرفت ولی برای زن‌ها و بچه‌هایی که در خلال عملیات جمع‌آوری شده بودند عجله کمتری به خرج رفت. آن‌ها گاهی بعد از چند هفته بازداشت به اردوگاه‌های دیبس و توپزاوا منتقل شدند (برای آگاهی از جزئیات به فصل دوم مراجعه کنید).

اظهارات عبدالحسن موهان مراد یکی از رانندگان بولدوزر که در کندن گورهای جمعی و پوشاندن اجساد شرکت داشت، نحوه انتقال مردم چشم‌بند زده شده و دست‌بسته با کاروان کامیون‌های نظامی به محل گورهای جمعی را روشن می‌سازد. بنا به شهادت مراد یازده سرباز وظیفه شلیک را به عهده داشتند. هر یک از آن‌ها یک مرد چشم‌بسته را به لبه گودال می‌آورد. سربازها به مردها شلیک می‌کردند و دوباره به سوی کامیون‌ها می‌رفتند و یازده نفر دیگر را می‌آوردند. به رانندگان بولدوزر و کامیون‌های IFA دستور داده شده بود که در هنگام شلیک مسلسل‌ها برای محو صدای فریاد قربانیان موتور ماشین‌آلات خود را روشن نگه دارند و دور موتور را بالا برند. دسته دسته زن‌ها و بچه‌ها را به لبه گودال می‌آوردند ولی دست آن‌ها را نبسته بودند شاید به این علت که آن‌ها را تهدیدی مهمی به حساب نمی‌آوردند (قربانی 2004). اعدام خانواده‌ها تا مدت‌ها بعد از قتل عام مردها ادامه یافت.

<sup>1</sup> نوعی کامیون ساخت آلمان شرقی که در تا سال 1990 در این کشور تولید شده و به 40 کشور دنیا صادر می‌شد. شرکت بنز در سال 1990 آن را به تملک خود درآورد.

## انفال اول

اولین عملیات انفال دره جافتی را هدف قرار داد که دفتر مرکزی اتحادیه میهنی کردستان در آن قرار داشت. این عملیات بین 23 فوریه تا 19 مارس 1988 انجام گردید (دیدبان خاورمیانه 1993: 93، رسول 2003: 87). این دره در منطقه‌ای کوهستانی شمال سلیمانیه در نزدیک مرز ایران قرار گرفته است. تا فوریه 1988 آب و هوای سخت کوهستان پیشمرگه‌ها را از حملات متعارف نظامی مصون می‌داشت و به همین دلیل بود که دولت عملیات را با استفاده از سلاح‌های شیمیایی شروع کرد. تعدادی از روستاهایی که با گاز شیمیایی مورد حمله قرار گرفتند عبارت بودند از یخسمر، سرگلو، برگلو، حلالدین، چوخماخ، گوزیلا، چلاوا و کوهپایه‌های اطراف آن‌ها. در گرماگرم عملیات اتحادیه میهنی تصمیم گرفت که جبهه دیگری را علیه دولت باز کند تا توجه دولت را از دره جافتی منحرف نماید. در اواسط ماه مارس نیروهای اتحادیه میهنی به همراه نیروهای سایر احزاب کرد و با حمایت نیروهای ایرانی شهر حلبچه را اشغال نمودند. این عمل باعث شد که دولت عراق بی‌رحمانه انتقام بگیرد یعنی در 16 مارس 1988 حلبچه را بمباران شیمیایی نمود به صورتی که هزاران شهروند بلافاصله به قتل رسیدند و عده زیادی نیز در نتیجه سرطان و سایر بیماری‌های دیگر از آن زمان تاکنون فوت کرده‌اند.<sup>1</sup> به زودی نیروهای پیشمرگه دریافتند که این بار قادر نیستند شتر ارتش را از خود دور کنند. در اواسط زمستان سخت این منطقه و با اطلاع از اینکه راه‌های کوهستانی به علت بارش برف مسدود شده است، پیشمرگه‌ها به سرعت به فکر افتادند که برای جلوگیری از نابودی خانواده‌ها دست به کار شوند. پیشمرگه‌ها با همکاری غیرنظامی‌ها راه فراری را به ایران از میان برف و سرما گشودند. هنگامی که راه آماده شد خانواده‌ها را تشویق کردند که منطقه را ترک کنند. ترک منطقه برای کسانی که به مرز نزدیکتر بودند ساده‌تر از بقیه بود چراکه دیگران برای یافتن این راه کوهستانی سخت به تکافو افتاده بودند. بیشتر از 80 نفر در منطقه کانی‌توو هنگام فرار به سوی مرز ایران از شدت سرما جان سپردند.<sup>2</sup> ارتش در اولین عملیات انفال غیرنظامی‌ها را دستگیر نکرد و اکثریت کسانی که از برف و سرما زنده ماندند دستگیر نشدند. با اینحال، تعدادی از بازماندگانی که در مرز ایران برای خود پناهگاه درست کرده بودند، در ماه آوریل دستگیر شدند. تعدادی نیز که در اردوگاه‌های آوارگان واقع در خاک ایران اقامت داشتند در ماه آوریل، می و جولای فریب عفو کاذب دولت را خوردند و به عراق بازگشتند. همه این افراد دستگیر شدند و مورد انفال واقع شدند (به فصل دوم مراجعه کنید).

## انفال دوم

دومین عملیات انفال بین 22 مارس و 2 آوریل در منطقه قره‌داغ به وقوع پیوست. این منطقه در جنوب غرب سلیمانیه واقع است. تعدادی از روستاهایی که مورد حمله شیمیایی واقع شدند عبارتند از: جفران، بلکجار، سوسنان، ئسویی، سرکو و کوهستان قره‌داغ. اگرچه دستوراتی برای نگهداری روستائیان در اردوگاه‌های ویژه

<sup>1</sup> برای اطلاع از جزئیات فاجعه حلبچه به منبع هیلترمن (2007) مراجعه کنید.

<sup>2</sup> نیان، مارس 2006.

صادر شده بود ولی جمع‌آوری مردم "به نسبت مراحل بعدی عملیات انفال کمتر منظم و قاعده مند بود" (دیدبان خاورمیانه 1993:118). اکثر ساکنان منطقه قره‌داغ به سمت سلیمانیه و مجتمع‌های اقامتی در شمال فرار کردند. تعدادی از آن‌ها در جاده قره‌داغ سلیمانیه دستگیر شدند و تعدادی دیگر در هنگام اجرای مقررات منع رفت و آمد و جستجوی خانه به خانه سلیمانیه و دو مجتمع اقامتی ناصر و زارین گرفتار شدند. شهروندان دستگیرشده را به مجتمع نیروهای احتیاطی سلیمانیه (قوات الطواری) منتقل کرده و در این مکان مردها را از زن‌ها جدا کردند. دیگر هیچ‌کس مردها را دوباره ندید و زن‌ها با کامیون‌های IFA به اردوگاه توپزاوا و سپس به اردوگاه دیس منتقل شدند. بقیه فراریان هم به منطقه گرمیان (به معنی سرزمین گرم) فرار کردند و چندی بعد این افراد نیز در سومین عملیات انفال دستگیر شدند (به فصل دوم مراجعه کنید).

### انفال سوم

سومین عملیات انفال بین 7 تا 20 آوریل منطقه گرمیان را هدف قرار داد. این منطقه در شرق سلیمانیه واقع است و از مرز ایران به اندازه کافی دور است. دشت‌های هموار و وسیع منطقه گرمیان شانس فرار و یا مخفی شدن را از فراریان گرفته بود. بیشترین تعداد زن‌ها و کودکان در این منطقه که به عنوان حمام خون انفال شناخته می‌شود، ناپدید شدند. تنها جایی که هدف بمباران شیمیایی قرار گرفت روستایی به نام تازه‌شار بود. همواری منطقه و تراکم شدید سربازان عراقی باعث شد دشت‌های گرمیان به صورت گسترده مورد بمباران شیمیایی قرار نگیرد. ارتش از چندین جبهه حمله کرد و شهروندان را به سوی منطقه قادر کرم راند. تعدادی از روستائیان به جاش‌ها رشوه دادند و با کمک آن‌ها مخفیانه به منطقه لیلان و شورش نزدیک چمچمال گریختند ولی بقیه را در روستاهای خود دستگیر کردند و سپس دارایی‌های آن‌ها را غارت کردند و در جلوی چشمانشان خانه‌ها را با خاک یکسان کردند. سپس روستائیان را با کامیون به مقصدهای مختلف منتقل نمودند.

در انفال سوم جاش‌ها به جهت فریب مردم به دروغ اعلام عفو عمومی کردند. این وعده از بلندگوهای مساجد ناحیه قادر کرم پخش شد (10 تا 12 آوریل). بیشتر مستشاران قول شرف دادند که کسی آسیب نخواهد دید. ناپدید شدن گسترده شهروندان مخصوصاً زنان و کودکان در 14 آوریل این روز را از اهمیت زیادی برخوردار کرده است.<sup>1</sup> هنوز معلوم نشده است که چرا در انفال سوم به این تعداد زن و بچه ناپدید شدند. یکی از دلایل می‌تواند نزدیکی این منطقه به شهر نفت‌خیز و تعریب شده کرکوک باشد. ناپدیدکردن جمعی کردها ممکن است یکی از روش‌های اتخاذ شده توسط دولت برای تغییر ساختار جمعیتی این منطقه یکبار برای همیشه بوده باشد. این فرضیه با اظهارات ژنرال ارشد ستاد وافق السمارایی جانشین رئیس اطلاعات نظامی ارتش در سال 1988 تأیید می‌شود:

<sup>1</sup> نجم‌الدین فقه عبدالله اولین سازمان متصدی جمع‌آوری اطلاعات در مورد انفال را تاسیس کرد و به علت تحقیقات این گروه بود که 14 آوریل به عنوان روز ملی یادبود انفال به رسمیت شناخته شده است.

می‌توان نیم میلیون کرد را در اربیل کشت، ولی این کشتار چیزی را تغییر نمی‌دهد: این شهر هنوز هم یک شهر کردی باقی می‌ماند. اما قتل 50,000 کُرد کرکوک مسئله کُرد را برای همیشه در این شهر از بین می‌برد. (السمارایی، نقل شده از کتاب هیلترمان 2007: 134)

دیدبان حقوق بشر خاورمیانه (1993: 170) به این نتیجه رسید که در مناطقی که مقاومت نیروهای پیشمرگه شدیدتر بوده است، تعداد بیشتری از غیرنظامیان ناپدید شده‌اند. همچنین این احتمال دور از ذهن نیست که همچنانکه عملیات در حال انجام بوده و دولت به این نتیجه رسیده است که جامعه بین‌الملل قصد مداخله ندارد، سرکوب خود را تشدید کرده است. این مورد حداقل در مورد آخرین عملیات انفال در بادینان صحت دارد چراکه در این منطقه حملات شدید شیمیایی تلفات گسترده‌ای گرفت. دلیل دیگر این است که گرمیان از دشت‌های همواری تشکیل شده و چون از مرز دور است کاملاً قابل محاصره است. به عبارت دیگر می‌توان گفت سیاست دولت در این منطقه فرصت‌طلبانه بوده است.

### انفال چهارم

چهارمین عملیات انفال در دره زاب کوچک در منطقه کرکوک و کویسنجاق بین 3 تا 8 ماه می به وقوع پیوست. پیشمرگه‌های انفال سوم به عسکر و شوادرن این منطقه عقب‌نشینی کرده بودند و در آنجا قربانی انفال چهارم شدند. انفال چهارم با حملات گسترده شیمیایی به عسکر و گوپتیه آغاز شد. مردم وحشت‌زده شده و هراسان به قصد فرار در جهات مختلف پراکنده شدند. عفو عمومی کاذب دیگری اعلام شد و صدها مرد از پناهگاه‌ها خارج شدند و تسلیم شدند (دیدبان خاورمیانه 1993: 178). در بعضی از روستاها در محل دستگیری مردان را از زنان جدا کردند و همزمان خانه‌هایشان را غارت کردند ولی عده‌ای دیگر را در اردوگاه‌ها و استحکامات از هم جدا کردند.

### انفال‌های پنجم، ششم و هفتم

پنجمین، ششمین و هفتمین عملیات انفال دره‌های شقلاوه و رواندز در بخش اربیل واقع در مرز ایران را هدف قرار داد. این حملات از سه عملیات هجومی مجزا تشکیل می‌شد که بین 15 ماه می تا 26 آگوست به انجام رسید. واره، سرنا، باليسان، حیران، سماقولی، ملکان، شیخ واسان، رشکی بانشان، کانیا و نازنین. از جمله روستاهایی بودند که بمباران شیمیایی شدند. پنجمین عملیات انفال از نظر نظامی با شکست روبرو شد. دو عملیات دیگر لازم بود تا کل منطقه در کنترل دولت قرار گیرد از این رو این عملیات‌ها به عنوان انفال‌های پنجم، ششم و هفتم شناخته می‌شوند. فرمانده نیروهای پیشمرگه این منطقه به نام کوسرت عبدالله با ذخیره مواد خوراکی و مهمات خود را برای مقاومت طولانی در محاصره نیروهای دولتی آماده کرده بود. همچنین او تعداد زیادی از خانواده‌ها را از منطقه خارج کرده بود و با سران نیروهای جاش توافق کرده و اجازه خروج مردم را گرفته بود.<sup>1</sup> تعدادی از روستائیان از قبل هنگام حملات گسترده شیمیایی آوریل 1987 که تلفات سنگینی در باليسان، شیخ وسان و ملکان گرفته بود، از منطقه گریخته بودند. مابقی غیرنظامی‌ها در جهات مختلف پراکنده شده بودند.

<sup>1</sup> کوسرت عبدالله، سلیمانیه، نوامبر 2006.

عده‌ای به مرز ایران واقع در شرق گریخته بودند، تعدادی به مجتمع‌های اقامتی نزدیک دریاچه دوکان در جنوب رفته بودند و عده‌ای نیز در کوهستان‌ها و غارها مخفی شده بودند.

### انفال هشتم

آخرین عملیات انفال بین 25 آگوست و 6 سپتامبر منطقه بادینان را که مقر حزب دمکرات کردستان در آن قرار داشت، هدف قرار داد. حملات شیمیایی به روستاهای زیوه‌شکان، توکا، گلناسکا، بیرجینی، تیلاکرو، برکاور، ورملی، بیلژان و ایکملا انجام شد. مردم وحشت‌زده شروع به فرار به سوی مرز ترکیه کردند. در 26 آگوست نیروهای عراقی مسیر فرار به ترکیه را مسدود کردند. کسانی که موفق شدند از راه اصلی بگذرند و همچنین کسانی که به مرز نزدیکتر بودند موفق به فرار شدند ولی بقیه دستگیر شده و به اردوگاه‌های ویژه نگهداری اسراء منتقل شدند. مردها را برای اعدام جدا کردند و زن‌ها را تا عفو عمومی ماه سپتامبر در پادگان دهوک و سپس اردوگاه سلامیه نزدیک موصل بازداشت نمودند.

### عفو عمومی ماه سپتامبر

همه مردها و نصف زن‌ها ناپدید شدند و باقی‌مانده زن‌ها را برای تبلیغات آزاد کردند. دولت جوان‌ها را از بین برد و مسن‌ترها و بدردخورها را آزاد نمود. (روناک، دسامبر 2005)

تا سپتامبر 1988 دولت عراق به بیشتر اهداف خود جامه عمل پوشاند. مناطق روستایی کردنشین تخریب شدند و همه مردان بین 15 تا 50 سال یا کشته شدند و یا مجبور به فرار شدند. جنبش مقاومت کرد شکست خورد و باقی‌مانده حامیان و پیشمرگه‌های جنبش به ایران فرار کردند. تمام کردستان عراق با توسل به وحشت و زور تحت کنترل دولت قرار گرفت و سکوت و خاموشی مطلوب دولت همه جا را فرا گرفت. البته این تنها دلیلی نبود که عراق زن‌ها، بچه‌ها و مسن‌ترهای زنده مانده را آزاد کرد.

در آگوست 1988 ده‌ها هزار نفر از کردهایی که از آخرین عملیات انفال گریخته بودند وارد ترکیه شدند و گزارش‌هایی از طریق روزنامه‌نگاران در مورد استفاده گسترده از سلاح‌های شیمیایی در اواخر جنگ ایران و عراق به بیرون درز پیدا کرد. این گزارش‌ها صدام را از خطر عواقب احتمالی تقابل با جامعه جهانی آگاه نمود. او آشکارا نگران این بود که بعد از پایان عملیات انفال مورد اتهام نسل‌کشی واقع شود.

پیتر گالبریس از اعضای کمیته روابط خارجی سنای آمریکا که در سال 1987 از مناطق کردنشین دیدار کرده و موجمعات (مجتمع‌های اقامتی) که برای کردها ساخته شده بود را مشاهده نموده بود، به این نتیجه رسید که آنچه که در عراق در حال انجام بود، در حقیقت ژنوساید بوده است.<sup>1</sup> او عامل اصلی فشار برای تصویب قانون پیشگیری از نسل‌کشی مصوب 1988 بود که به اتفاق آراء به تصویب سنای آمریکا رسید حتی با وجود آنکه غرب از این نسل‌کشی آگاه نبود و نسل‌کشی به پایان رسیده بود. اقدامات گالبریس بعد از پایان انفال شروع شد بیشتر به این علت که عملیات انفال تا آخر کار از دید عموم مردم خارج عراق پنهان مانده بود (هیلتزمان 2007). با اینحال، دولت ریگان این تصویب‌نامه را رد کرد زیرا تصور می‌کرد که "واکنش بسیار سختگیرانه‌ای" است.

<sup>1</sup> پیتر گالبریس، 16 مارس 2007. انفال: سمینار نابودی عمدی کردهای عراق. مرکز مطالعات هولوکاست و اقلیت‌های مذهبی، اسلو.

در سپتامبر 1988 پزشکان حقوق بشر و کمیته روابط خارجی سنای آمریکا تیم‌هایی را برای بررسی ادعای استفاده از سلاح‌های شیمیایی به عراق فرستادند. هر دو تیم به این نتیجه رسیدند که از این سلاح‌ها استفاده شده است. با وجود آنکه دولت آمریکا تصویب‌نامه ژنوساید را نپذیرفت ولی این تصویب‌نامه پیغام مهمی برای دولت عراق بود. این اقدام باعث شد که اولین تظاهرات ضد آمریکایی در مقیاس بزرگ در عراق برپا شود و در ضمن صدام حسین دیگر علیه کردها از سلاح شیمیایی استفاده نکرد حتی در پس‌آیند جنبش سال 1991 که نزدیک 2 میلیون کرد از ترس این سلاح‌ها به مرزهای ایران و ترکیه فرار کردند.

بعد از پایان عملیات انفال، سرویس‌های اطلاعاتی عراق بر همه فعالیت‌هایی که ممکن بود باعث جلب توجه به انفال شود، به شدت نظارت می‌کردند. در 24 ژوئن 1989، استخبارات (سازمان اطلاعات نظامی) شاخه شمال کشور، سندی حاکی از برگذاری یک کنفرانس مطبوعاتی مربوط به انفال در استکهلم منتشر نمود که در آن به نیابت از کردها دادخواست‌هایی برای مداخله بین‌المللی درخواست شده بود.<sup>1</sup> در سال 2003 پیشکو عباس<sup>2</sup> هنرمند کرد با شبکه تلویزیونی کرد سات<sup>3</sup> مصاحبه نمود. این هنرمند در هنگام عملیات انفال در ایتالیا زندگی می‌کرد. او در سال 1989 یک نمایشگاه انفرادی در مورد انفال برپا نمود. در این نمایشگاه چند مرد به او نزدیک شدند. آن‌ها به ایتالیایی روان صحبت می‌کردند و ادعا می‌کردند که روزنامه‌نگار هستند. آن‌ها از او خواستند که در خانه او مصاحبه کنند و تعدادی عکس بگیرند. در روز موعود برای مصاحبه در لحظه باز کردن در متوجه شد که این افراد روزنامه‌نگار ایتالیایی نیستند بلکه ماموران عراق هستند. او سعی نمود خونسردی خود را حفظ کند و از طریق پنجره آشپزخانه فرار کند ولی ماموران مانع فرار او شدند. او را دستگیر کردند و دست‌بسته به سفارت عراق بردند سپس با هواپیما او را به بغداد برگرداندند. در بغداد از او بازجویی کرده و مورد شکنجه قرار دادند و آنگاه او را به دادگاه سپردند. در دادگاه به جرم "خیانت" به اعدام محکوم شد. او در سلول انفرادی زندانی شده و منتظر اجرای حکم اعدام ماند که فرمان عفو زندانیان سیاسی صادر شد و از زندان آزاد گردید. به محض آزادی از زندان دوباره از کشور گریخت و مدتی در خفاء زندگی کرد.

نظارت شدید دولت عراق بر مردم و توجهی که به جلوگیری از هرگونه صحبت از انفال در داخل و خارج کشور ابراز می‌کردند نشان می‌دهد که صدام حسین نگران بود که به ارتکاب نسل‌کشی متهم شود. ممکن است آزاد کردن شهروندان زنده‌مانده به موجب این عفو عمومی، به این علت صورت گرفته باشد که چنین اتهاماتی مجال مطرح‌شدن نیابند و نشان داده شود که انفال یک عملیات ضد شورش محض بوده که در آن شهروندان به قتل نرسیده‌اند بلکه تنها از محل درگیری‌ها جابجا شده‌اند. با اینحال، احتمالاً نصف جمعیت روستایی در این عملیات از بین رفتند که بیشتر آن‌ها مردان و نوجوانان پسر بودند هرچند زنان و کودکان بسیاری هم قربانی شدند.

<sup>1</sup> طرح مستندسازی مدارک عراق. صفحه 1273980.

<sup>2</sup> Pishko Abbas

<sup>3</sup> Kurd Sat TV



توضیح دیگری که می‌توان ارائه داد در ماهیت و سرشت سیاست‌های حزب بعث بر پایه ایجاد وحشت قرار دارد.<sup>1</sup> دولت بعث در هنگام حاکمیت خود تاخت و تازها و مقررات‌های منع رفت و آمد متعددی را به مرحله اجرا درآورد که در این حملات مردم زیادی دستگیر شده و مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفته و محکوم به خرابکاری و توطئه می‌شدند. در همان حال، دولت به ناگاه زندانیان سیاسی را مورد عفو عمومی قرار می‌داد که تعدادی از آنها چند روز قبل از اعدام آزاد می‌شدند. آزادکردن شهروندان شکنجه‌شده، آسیب‌دیده و درهم‌شکسته و برگرداندن آنها به بطن جامعه روش دیگر اعمال کنترل از طریق پراکندن جو وحشت بود. هدف این بود که به مردم عادی نشان داده شود که در صورت مخالفت با دولت چه عواقبی در انتظار آنها است. به همین ترتیب، آزادی زندانیان آسیب‌دیده انفال در جامعه و پخش دادستان رنج و محنت آنها تلاشی برای مطیع ساختن مابقی جامعه کرد و تسلیم آنها در برابر خواست دولت بود.

### انفال و مسئله ژنوساید

ما طایفه طایفه به سوی انفال رفتیم ولی تک تک برگشتیم. (گلاویز، دسامبر 2006)

محاکمه صدام حسین و هفت مقام رسمی بلند پایه عراق به جرم انفال در 21 آگوست 2006 شروع شد. در اولین مرحله صدام حسین و علی حسن المجید به ژنوساید، جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت متهم شدند. هرچند اعدام صدام حسین در پایان دسامبر 2006 و قبل از به نتیجه رسیدن دادگاه انفال باعث شد که اتهامات او پس گرفته شود و علی حسن المجید به تنهایی به ژنوساید متهم شد. پنج متهم دیگر به جنایات جنگی و جنایت علیه بشریت متهم شدند. تیم دفاع استدلال می‌کرد که این عملیات، اقدامی قانونی برای مقابله با شورشیان بوده و جنگجویان کرد طرفدار ایران را هدف قرار داده است. سلطان هاشم احمد که فرمانده عملیات سوم انفال بود اظهار داشت که شهروندان هدف قرار نگرفتند و در حقیقت برای اینکه آسیبی نبینند از منطقه درگیری تخلیه شدند.<sup>2</sup>

متهمان استفاده از سلاح‌های شیمیایی را انکار کردند. شبکه‌های تلویزیونی کردها، بارها فیلم ویدئویی ضبط شده از یکی از جلسات دفتر شمال حزب بعث با حضور فرماندهان استان‌های شمالی را پخش کردند که در آن المجید در مورد "نفی بلد" صحبت می‌کرد. در این نوار او تأکید می‌کند که "من تنها به مدت یک روز با سلاح شیمیایی به آنها حمله نمی‌کنم بلکه پانزده روز مداوم با بمب شیمیایی آنها را هدف قرار می‌دهم" (دیدبان خاورمیانه 1993: 349). المجید ابتدا در دادگاه از صحت این نوار ابراز تردید کرد و سپس اضافه کرد "اگر من چنین حرفی زده باشم تنها برای ترساندن مردم و تسلیم شدن آنها بوده ولی ما هرگز از بمب شیمیایی استفاده نکردیم."<sup>3</sup>

<sup>1</sup> این ایده در نتیجه مصاحبه با گوران بابا علی به ذهن من خطور کرد.

<sup>2</sup> BBC (2006)

<sup>3</sup> دادگاه انفال، پخش در شبکه کردستان تی.وی. 7 فوریه 2007.

دادستان ارشد به این موضوع اشاره کرد که این اظهارات در یک جلسه محرمانه بین مقامات عالی رتبه نظامی و حزبی بیان شده‌اند و برای انتشار عمومی بین مردم و ترساندن آن‌ها ادا نشده‌اند. همچنین المجید ادعا نمود که "قبلاً هیچگاه نه اسمی از اردوگاه‌های دییس و نوگره سلمان شنیده‌است و نه اطلاعی از گورهای جمعی دارد."<sup>1</sup>

به موجب ماده 2 کنوانسیون ژنوساید سازمان ملل متحد، "منظور از نسل کشی در این اساسنامه، هر یک از اعمال مشروحه ذیل است که به قصد نابود کردن تمام یا قسمتی از یک گروه ملی، قومی، نژادی یا مذهبی از حیث همین عناوین ارتکاب یابد: الف- قتل اعضای یک گروه؛ ب- ایراد صدمه شدید نسبت به سلامت جسمی یا روحی اعضای یک گروه؛ ج- قراردادن عمدی یک گروه در معرض وضع زندگی نامناسبی که منتهی به زوال قوای جسمی به صورت کلی یا جزئی شود؛ د- اقداماتی که به منظور جلوگیری از توالد و تناسل یک گروه صورت گیرد؛ ه- انتقال اجباری اطفال یک گروه به گروه دیگر."<sup>2</sup> اثبات ارتکاب نسل کشی از جانب دولت عراق بستگی کامل به اثبات "قصد" در عبارت "به قصد نابودکردن ... ارتکاب یابد" دارد.

هلن فین<sup>3</sup> (1993: 10) به این نکته اشاره می‌کند که "قصد، عملی با اراده و عزم" است. من استدلال می‌کنم که "قصد نابودکردن یک گروه" می‌تواند از مفهوم، برنامه‌ریزی دقیق و وسواسی، اجرا و موفقیت عملیات همانطور که در اسناد بدست آمده از دولت عراق نمایان است، و همچنین گورهای جمعی و شهادت نجات یافته‌ها استنتاج شود. بنابراین لازم است که قتل شهروندان (با بمباران شیمیایی، بمباران و گلوله در کورهای جمعی)، ایراد صدمه شدید نسبت به سلامت جسمی یا روحی (از طریق بمباران شیمیایی، توپخانه، دستگیری، بازداشت، ایراد ضرب و جرح، نابودی یک روش زندگی (زندگی روستایی)، و قتل اعضای خانواده)، و قراردادن مردم در معرض وضع زندگی نامناسب که منتهی به مرگ شود (از طریق کمبود مواد غذایی، نبود بهداشت و گسترش بیماری‌های مسری در اردوگاه‌ها) اقداماتی عمدی برای نابودی یک گروه به حساب آورد و باید توجه کرد که این اقدامات با توجیه عواقب تصادفی و ناخواسته یک عمل دیگر - عملیات ضد شورش علیه نیروهای پیشمرگه - همخوانی ندارد.

گروهی که مورد عملیات قرار گرفت یک زیرگروه در جامعه کرد عراق یعنی کردهای کوهستان نشین بود. عبارت "جزاً" در تعریف ژنوساید ناظر به همین زیرگروه نژادی است که هدف نابودی قرار گرفتند به عبارت دقیق‌تر این زیرگروه کردهایی بودند که در روستاها زندگی می‌کردند. این بخش از جامعه کرد در دو مرحله برای نابودی انتخاب شدند: اول با اعلام مناطق "ممنوعه به دلایل امنیتی" (رسول 2003: 76، دیدبان خاورمیانه 1993:

<sup>1</sup> جلسه چهل و نهم دادگاه انفال. شبکه کردستان تی.وی.

<sup>2</sup> کنوانسیون منع و مجازات جنایت نسل کشی، ماده دوم.

<sup>3</sup> Helen Fein

82)، و دوم با تحمیل شرایط ثبت سجد در سرشماری سال 1987. همه کسانی که در مناطق ممنوعه زندگی می‌کردند و کسانی که موفق نشدند ثبت‌نام کنند به صورت خودکار برای نابودی انتخاب شدند.

همانند سایر موارد نسل‌کشی، سایر گروه‌های نژادی نیز هدف این عملیات قرار گرفتند.<sup>1</sup> در عراق به صورت رسمی دو گروه به رسمیت شناخته می‌شدند: عرب‌ها و کردها. سایر گروه‌های نژادی از جمله ترکمن‌ها، آشوری‌ها، کلدانی‌ها و حتی کردهای ایزدی رسماً به عنوان عرب ثبت شده بودند. این حقیقت که روستائیان این اقلیت‌ها در سرشماری ملی اکتبر 1987 ثبت نشدند به این معنا بود که حتی هویت عربی آن‌ها نادیده گرفته شده و در نتیجه طرفدار کردها محسوب شده و آن‌ها نیز هدف عملیات انفال قرار گرفتند. حتی مجازات آن‌ها شدیدتر از کردها بود زیرا عفو عمومی ماه سپتامبر شامل آن‌ها نمی‌شد (دیدبان خاورمیانه 1993).

به عقیده فین (1993: 34)، سه شباهت مهم بین گروه‌هایی که هدف نسل‌کشی قرار می‌گیرند وجود دارد. این شباهت‌ها عبارتند از: اول از همه "آن‌ها خارجی و بیگانه هستند یا به عنوان بیگانه تلقی می‌شوند" و بنابراین "خارج از حیطه امتیازات و تعهدات گروه اکثریت قرار دارند." دوم، آن‌ها به عنوان گروه "غیر قابل حل" تلقی شده و یا از حل شدن و یکسان شدن با گروه غالب خودداری می‌کنند، و سرانجام نابودی آن‌ها یا "باعث خلاصی از تهدید آن‌ها می‌شود یا فرصت‌های جدید می‌آفریند." قربانیان انفال واجد هر سه مشخصه فوق بودند. اول اینکه همه روستائیان کرد که در مناطق "ممنوع به دلایل امنیتی" زندگی می‌کردند موفق نشدند در سرشماری ملی 1987 ثبت‌نام کنند و این بدان معنا بود که دیگر شهروند عراقی محسوب نشده و بنابراین آن‌ها "خارج از حیطه تعهدات" قرار می‌گیرند. دوم آنکه کردها عموماً حل شدن در فرهنگ عربی را نپذیرفته‌اند و کردهایی که به انتقال به مجتمع‌های اقامتی تن در ندادند و در خانه آباء و اجدادی خود ماندند بیشتر از سایر کردها مشمول این مشخصه هستند. این گروه حتی با وجود بمباران مداوم و تهدیدات و خطرات دیگر همچنان محل زندگی خود را ترک نکردند. سوم آنکه نابودی روستاهای کرد بدان معنی بود که جنبش مقاومت کرد حامی اصلی خود و امکان دسترسی به غذا و پناهگاه را از دست می‌داد. از این دیدگاه، نابودی روستائیان کرد باعث نابودی جنبش مقاومت کرد می‌شد و بنابراین یک تهدید بالقوه از بین می‌رفت.

براساس مدل فین، انفال یک نسل‌کشی کیفری است. دولت عراق به علت اینکه جنبش مقاومت کرد تلاش کرده بود که "ساختار سلطه" را به چالش بکشد با انجام عملیات انفال از کردها انتقام گرفته است (فین 1993: 87). دولت عراق در سلطه عرب‌های سنی قرار داشت که خود در اقلیت قرار داشتند ولی همواره طبقه حاکم عراق بودند و کردها به کرار علیه این تفوق و سلطه قیام نموده بودند از جمله قیام شیخ محمود در دهه 1920،

<sup>1</sup> هولوکاست علیه کولی‌ها، لهستانی‌ها و زندانیان سیاسی کشورهای مختلف صورت گرفت و نسل‌کشی آرامنه آشوری‌ها و یونانی‌های دریای سیاه را قربانی کرد.

شورش بارزانی در دهه 1940 و بعد در دهه 1960، و قیام طالبانی، بارزانی و دیگران از 1978 تا 1988. بنابراین، این ذهنیت تاریخی در عراق یکی از پیش‌شرط‌های نسل‌کشی را فراهم کرده است.

کوپر (1981: 57) اشاره کرده است که "در جوامع چند ملیتی دارای شکاف‌های عمیق و ماندگار" بین گروه‌های مختلف نژادی، قومی یا مذهبی شرایط لازم برای "نسل‌کشی داخلی" فراهم می‌شود. همچنین کوپر (1981: 59) تاکید کرده است که "استعمار عامل اصلی ایجاد جوامع چندملیتی است." این مورد نه تنها در مورد کشورهای مستعمره قدرت‌های صنعتی غرب بودند صادق است بلکه هنگامی که این قدرت‌های غربی در مورد نحوه تقسیم مناطق به کشورهای مجزا نیز تصمیم‌گیری می‌کنند صحیح می‌باشد. آن‌ها خطوطی را روی نقشه می‌کشند و جوامع همگونی را تقسیم می‌کنند و به اجبار جوامع ناهمگونی را به هم می‌دوزند. روشی که مرزهای خاورمیانه بعد از جنگ جهانی دوم کشیده شدند باعث گردید کردها که خودشان را یک ملت واحد فرض می‌کنند، بین چند کشور تقسیم گردند. کردها در کشورهایی که زندگی می‌کنند در اقلیت بوده و تحت سلطه و سرکوب قرار دارند. آن‌ها یک جامعه بزرگ با منابع اقتصادی باارزش هستند و اراده واحدی برای تشکیل یک کشور دارند.

سپس کوپر (1981: 59) تاکید می‌کند که در بسیاری از جوامع چندملیتی که در تاریخ آن‌ها سابقه اختلافات مذهبی و نژادی وجود دارد، نسل‌کشی به وقوع نمی‌پیوندد که علت آن "عدم وجود واکنش‌های ذاتی و غیرعینی و نبود مجال برای تقویت اختلافات مخرب بوده است." با قدرت رسیدن حزب بعث واکنش ذاتی مورد لزوم برای نسل‌کشی فراهم شد. ایدئولوژی ناسیونالیسم عربی حزب، کردها را به رسمیت نمی‌شناخت و آن‌ها را به عنوان یک تهدید بالقوه تلقی می‌کرد. با اینحال در آغاز به قدرت رسیدن حزب بعث، دولت نوپای بعثی قدرت و ظرفیت مبارزه با کردها را نداشت و بنابراین اقدام به مذاکره با بارزانی (1970-1975) و سپس با طالبانی در هنگام جنگ ایران و عراق (1984) گرفت. بعدها که قدرت به صورت مطلق در دستان حزب بعث قرار گرفت، خصومت با کردها از طریق تعریب مناطق نفت‌خیز، نابودی روستاهای کرد و سرکوب کردها با شکنجه، زندان و ناپدید کردن، شدت گرفت.

مقاومت کرد نیز در واکنش به سرکوب دولت عراق افراط‌گرا شد و فعالیت‌های ضد دولتی در سراسر کردستان به انجام رسید. در نتیجه در هنگام جنگ ایران و عراق و بدست آوردن سلاح‌های کشتار جمعی مجال "حل مسئله کرد" پیش آمد. دولت عراق در آغاز قادر به نابودی جنبش مقاومت کرد نبود تا حدی که علت نوع جنگ‌های چریکی که کردها در ارتفاعات کوهستانی در آن استاد بودند و غیرقابل شکست به نظر می‌رسیدند. سلاح‌های شیمیایی امتیاز حفاظت کوه‌ها و غارها را از پیشمرگه‌ها گرفت. این سلاح‌ها توانستند جو وحشت را در میان کردها ایجاد کرده و روحیه و اعتماد بنفس غیرنظامیان را از بین ببرند. "دوستانی غیر از کوهستان نداریم" که ضرب‌المثل قدیمی کردها است دیگر صادق نبود چراکه کوه‌ها هم دیگر دوست آن‌ها نبودند.

سیاست‌های افراط‌گرایانه دولت عراق در برابر کردها با نسل‌کشی به حد اعلی خود رسید. در آغاز خدمات عمومی از روستاها بیرون کشیده شد و آن‌ها را هر روز بمباران و توپ‌باران می‌کردند. سپس دولت مرزهایی را تعیین کرد و هرگونه مبادله بین روستا و شهر را ممنوع کرد. به دنبال آن از مردم خواسته شد که در سرشماری ملی ثبت‌نام کنند که سرانجام این اقدامات، نابودی روستائیان بود. برای اینکه نسل‌کشی به وقوع بپیوندد نیاز به یک مرتکب سازمان‌یافته است که گروه قربانی را تعریف کند، اعضای آن را جمع‌آوری نماید و آن‌ها را نابود نماید. خانم فین (1993: 25) اظهار می‌دارد: "سندیت دادن به نسل‌کشی نیازمند موارد زیر است: تعیین حداقل یک مرتکب، گروه هدف به صورت یک کل، تعیین و ارزیابی اعضا و قربانیان آن گروه، و تعیین یک الگوی مشخص از اعمال پی در پی که ما آن را قصد به منظور انجام یک عمل بااراده برای نابودی آن‌ها می‌دانیم." سپس او پنج عامل را معرفی می‌کند که شرایط لازم و کافی برای ژنوساید هستند. من در این قسمت این پنج عامل را معرفی کرده و نشان خواهم داد که چگونه انفال واجد تمام این شرایط است.

1- مرتکب حملات مداومی را برای نابودی گروه انجام می‌دهد (فین 1993: 25). در هنگام تهیه مقدمات انفال به ارتش دستور داده شده بود در قتل غیرنظامیان فعال‌تر باشد. المجید در بند 4 یکی از بخش‌نامه‌های خود (20 ژوئن 1987) به فرماندهان نظامی دستور داده بود که این مناطق را با "توپخانه، هلیکوپتر و هواپیما در همه ساعات شب و روز بکوبند تا بیشتر ساکنان حاضر در مناطق ممنوعه کشته شوند" و شمار قربانیان به حداکثر خود برسد.

عملیات حدود شش ماه و نیم (23 فوریه تا 6 سپتامبر) طول کشید. شش ناحیه ممنوعه تعیین شده بود که از همه جهات مورد حمله قرار گرفت تا اینکه همه ساکنان آن کشته یا دستگیر شدند (عده‌ای هم موفق به فرار گردیدند) و همه خانه‌ها و منابع و تاسیسات آبی نابود شدند. روش قتل به صورت مستقیم با بمباران، حملات شیمیایی و شلیک گلوله در گورهای جمعی بود (بند الف کنوانسیون نسل‌کشی سازمان ملل)، و به صورت غیر مستقیم با تحمیل وضع زندگی نامناسب در اردوگاه‌ها که منتهی به مرگ عده زیادی شد (بند ج). فقر غذایی، گسترش بیماری‌ها، نبود بهداشت و آب تمیز منجر به مرگ تعدادی از زندانیان شد. مردم به خصوص بچه‌ها از گرسنگی و بیماری هلاک می‌شدند. این وضعیت حتی بعد از عفو عمومی سپتامبر 1988 در مجتمع‌های اقامتی ادامه یافت. بیشتر خانواده‌ها نان‌آور خانواده، اسباب درآمد (مزارع)، و برخورداری از کالاهای مواد غذایی و حمایت دولتی را از دست دادند. تنها با مساعدت و کمک‌های خیریه مردم و محلی‌ها بود که کسانی موفق شدند از این وضع رقت‌بار جان سالم به در برند.

در آوریل 2005 یک گور جمعی که حاوی جسد 1500 زن و کودک بود در جنوب عراق کشف شد.<sup>1</sup> گفته می‌شد تعدادی از این مردم ملبس به لباس‌های کردی رنگارنگ که با شلیک گلوله کشته شده بودند هنوز

<sup>1</sup> نیکمیر (2005).

لوازم آشپزی و اسباب‌بازی‌های خود را همراه داشتند که نشان می‌دهد آن‌ها باور کرده بودند که تنها تبعید می‌شوند. بین سال‌های 2003 تا 2006 که مقدمات دادگاه انفال فراهم می‌شد 6 گور جمعی دیگر نبش‌قبر گردید.<sup>1</sup> از این گورها سرخ‌هایی در مورد هویت قربانیان به دست آمد. گروه اکتشافی قانونی که توسط مایکل تریمبل<sup>2</sup> رهبری می‌شدند "گنجینه غیرمنتظره‌ای از کارت‌های شناسایی را در گورهای جمعی" یافتند.<sup>3</sup> علی‌رغم آنکه از زن‌ها خواسته شده بود که کارت‌های شناسایی خود را تحویل دهند و همچنین همگی تفتیش بدنی شده بودند، ولی تعدادی از آن‌ها موفق شده بودند مدارک خود را نگهدارند. از طریق همین مدارک شناسایی هویت و محل زندگی قربانیان معلوم شد و بستگان زنده‌مانده آن‌ها پیدا شدند تا علیه صدام حسین در دادگاه شهادت دهند.

2- مرتکب یک گروه سازمان‌یافته از عاملین اجرایی را رهبری می‌کند (فین 1993: 25). علی حسن المجید از لحظه انتصاب خود به عنوان دبیرکل دفتر شمال در مارس 1987 احکام و فرامین زیادی را صادر کرده و جلسات متعددی را با مقامات امنیتی و نظامی عالی‌رتبه در مورد برنامه خود برگزار نمود. از همه این جلسات فیلمبرداری شد و نوار تعدادی از آن‌ها به همراه دستورات شخصی و فرمان‌های المجید در سال 1991 به دست کردها افتاد. همه قوا از جمله سرویس‌های اطلاعاتی، امنیتی و فرماندهی ارتش خلق باید از "تصمیمات و دستورالعمل‌های" او تبعیت می‌کردند (دیدبان خاورمیانه 1993: 57). او به دقت مناطق مختلف را بررسی می‌کرد تا مطمئن شود دستورات او کلمه به کلمه اجرا می‌شود. در تمام مدت عملیات رهبری عملیات با المجید بود و او به همه سرویس‌های نظامی، امنیتی و اطلاعاتی دستور می‌داد.

تخمین زده می‌شود که دولت در حمله به دره جافتی در انفال اول 50,000 نیرو از جمله مزدوران کرد را علیه 2,000 نفر پیشمرگه (رسول 2003: 88) و در آخرین انفال علیه منطقه بادینان 200,000 سرباز را علیه 2,600 پیشمرگه بسیج نمود بود (دیدبان خاورمیانه 1993: 264). نیروی هوایی عراق متشکل از هواپیماهای جنگی و هلیکوپترها نیز درگیر عملیات بودند. همچنین از تانک‌ها و کاتیوشاهای متحرک (رجیمه) نیز استفاده می‌گردید. بخش اصلی ارتش که حمله زمینی را انجام داد عبارت بود از: پیاده نظام، ارتش خلق (الجیش الشعبی)، کماندوها (مقاویر)، گردان‌های دفاع ملی (جاش)، واحدهای ویژه (قوات خاصه)، گاردهای ریاست جمهوری (حرس جمهوری)، واحدهای امنیتی (امن) و افسران اطلاعاتی (مخابرات) (رسول 2003: 88).

3- قربانیان به این علت انتخاب شده‌اند که متعلق به گروه خاصی هستند (فین 1993: 25). قربانیان صرفاً ساکنان کُرد (یا تعریف شده به عنوان کُرد) روستاها بودند. همه آن‌ها قبل از عملیات انفال از سال 1987 تا 1988 از طریق یک سلسله دستورالعمل‌هایی که مرتب سختگیرانه‌تر می‌شد انتخاب شده بودند. در 20 ژوئن 1987 همه روستاهای کردنشین "ممنوعه" اعلام شدند (رسول 2003: 76، دیدبان خاورمیانه 1993: 82). دستورالعمل که به

<sup>1</sup> درگاهی (2006).

<sup>2</sup> Michael Trimble

<sup>3</sup> Associated Press (2006)

امضای خود‌المجید رسیده بود همه واحدهای نظامی، عوامل امنیتی، استخبارات و مخابرات را خطاب قرار داده بود. این مرحله اولین قدم تعیین و پیش‌گزیدن گروه انتخابی بود. از این تاریخ، همه کردهایی که در مناطق ممنوعه زندگی می‌کردند "خرابکار" خوانده شده و مانند پیشمرگه‌ها با آن‌ها رفتار شد. بیشتر از 2,600 روستا "ممنوعه" خوانده شد و قتل ساکنان آن واجب و الزام‌آور شد.

دومین مرحله انتخاب با برگذاری ناگهانی سرشماری ملی 17 اکتبر 1987 شروع شد. المجدید در همایش‌ها و جلسات متعددی تاکید کرده بود که "هرکس بدون دلیل موجهی در سرشماری شرکت نکند، تابعیت عراقی خود را از دست خواهد داد" (دیدبان خاورمیانه 1993: 87). بنابراین ساکنان "مناطق ممنوعه" دو انتخاب بیشتر نداشتند. یا باید در سرشماری شرکت می‌کردند و به مجتمع‌های اقامتی (مجمعات) تحت کنترل دولت عراق تبعید می‌شدند و یا در سرشماری شرکت نمی‌کردند و تابعیت عراقی خود را از دست می‌دادند. پس گرفتن تابعیت این افراد آخرین مرحله انتخاب آن‌ها برای نابودی بود. کسانی که در سرشماری شرکت نکردند را جدا کرده و به قتل رساندند حتی در صورتی که خود را تسلیم می‌کردند.

4- قربانیان بدون توجه به اینکه تسلیم شده و یا مقاومت کرده‌اند، به قتل می‌رسند (فین 1993: 25). اکثر کسانی که در عملیات انفال ناپدید شدند، روستائیان بودند. دولت در دهه 1980 پیوسته بیشتر این روستاها را مورد حمله نظامی قرار می‌داد. در جریان جنگ ایران و عراق و افزایش بمباران‌ها، روستائیان به زندگی در جنگ عادت کردند و شب‌ها به کشاورزی می‌پرداختند. حتی ساکنان روستاهایی که قبلاً تخریب شده بودند و تبعید به مجتمع‌های اقامتی را پذیرفته بودند در صورتی که نسبتی با یک "خرابکار" داشتند را از مجتمع‌ها بیرون کرده و درست قبل از عملیات انفال آن‌ها را به "مناطق ممنوعه" برگرداند.

از آوریل تا سپتامبر چندین عفو عمومی کاذب اعلام شد تا مردم را تشویق به تسلیم نمایند. جاش‌ها وعده دادند که هرکس که تسلیم شود در امان خواهد بود. هزاران نفر از مردمی که تسلیم جاش‌ها شدند دستگیر شده و ناپدید شدند. چهار نفر از نجات یافتگان گورهای جمعی که با دیدبان خاورمیانه مصاحبه کردند مردانی بودند که در هنگام عملیات انفال تسلیم جاش‌ها شده بودند. به همین ترتیب، خانواده‌های زیادی که از با فرار به ایران از انفال‌های اول و دوم گریخته بودند، تصمیم گرفتند که در ماه آوریل به مرز عراق بازگردند. ده‌ها خانواده به این ترتیب در سونه ستگیر شدند، زن‌ها و بچه‌ها را به اردوگاه‌های دیس و نوگره سلمان منتقل کردند و هیچکس دیگر خبری از مردها نشنید.<sup>1</sup>

در جولای 1988 شایعه عفو عمومی دیگری بین ساکنان یک اردوگاه پناهندگان در سریاز ایران پخش شد. زنی با ده نفر از بچه‌هایش که در حملات شیمیایی حلبجه زخمی شده بودند به ده‌ها خانواده پناهنده پیوست

<sup>1</sup> قمری، آوریل 2006.

که تصمیم به بازگشت به خانه گرفته بودند. این خانواده‌ها فرزندان کوچکی داشتند که بیشتر آن‌ها از بیماری‌ها و سوختگی‌های شیمیایی رنج می‌بردند و می‌خواستند از شرایط سخت زندگی در چادرهای اردوگاه فرار کنند. راهنمای آن‌ها تعدادی مرد کرد بودند که بعدها معلوم شد از اعضای نیروهای جاش بوده‌اند. کامیون‌های نظامی در مرز عراق منتظر مراجعت‌کنندگان بودند تا آن‌ها را به اردوگاه توپزاوا ببرند. به ترتیبی که ذکر شد مردها را از زن‌ها جدا کردند و زن‌ها را به اردوگاه نوگره سلمان در جنوب بردند.<sup>1</sup>

5- نابودی اعضای گروه حساب شده بوده و مرتکب مجوز قتل آن‌ها را اعلام کرده است (فین 1993: 25). بند 2 دستورالعمل شخصی 20 ژوئن 1987 تصریح می‌کند که حضور همه اشخاص و احشام در مناطق ممنوعه اکیداً قدغن است و سربازان اختیار تام دارند که "بدون هیچ محدودیتی" به همه شلیک کنند. در بند 3 سفر به این مناطق، پرورش حیوانات و هرگونه فعالیت صنعتی در این مناطق ممنوع اعلام شده است. بند 4 به فرماندهان دستور می‌دهد که منطق را "در همه ساعات شب و روز بمباران کنند تا بیشتر افراد حاضر در این مناطق کشته شوند و نتایج به اطلاع دفتر برسد." المجید در بند 5 اظهار داشته است که در مناطق ممنوعه "همه افراد بین سن 15 تا 70 سال بعد از بازجویی و کسب اطلاعات با ارزش اعدام شوند" (دیدبان حقوق بشر 1993: 80). در دسامبر 1987 در نتیجه استعلام مکرر مقامات عالی‌رتبه عراق در خصوص توضیح بیشتر این بند، المجید تکرار کرد: "سازمان‌های امنیتی نباید با طرح سوالات بی‌مورد درباره بند 5 وقت ما را بگیرند، کلمات این بند کاملاً بدیهی و واضح است و نیاز به کسب مجوز از مقامات بالاتر ندارد." (دیدبان خاورمیانه 1993: 81). این دستور، مجوز مستقیم برای قتل قربانیان محسوب می‌شود.

المجید در هنگام برگزاری عجلولانه سرشماری ملی اکتبر 1987 اعلام کرد که هرکس در این سرشماری ملی شرکت نکند "تابعیت عراقی خود را از دست خواهد داد. همچنین این افراد به عنوان سرباز فراری محسوب می‌شوند و بدین ترتیب مشمول قیود و شرایط فرمان شماره 677 شورای فرماندهی انقلاب مورخ 26 آگوست 1987 خواهند بود." این فرمان تصریح می‌کند که "سازمان‌های حزب بعد از تحقیق کامل در مورد سربازان فراری دستگیر شده باید مجازات مرگ را در مورد آن‌ها اجرا کنند" (دیدبان خاورمیانه 1993: 87). این فرمان بین تمام بخش‌های ارتش و تشکیلات حکومتی پخش شد ولی عموم مردم از آن بی‌خبر بودند.

طاهر توفیق دبیر کمیته امور شمال شورای فرماندهی انقلاب روز بعد از برگزاری سرشماری ملی "در یادداشتی اکید به تمام نهادهای امنیتی کردستان به آن‌ها یادآوری کرد که باید بازرسی هوایی انجام "طابق النعل بالنعل" دستورالعمل 20 ژوئن را تأیید کند." هر نهادی که در وظیفه خود قصور کرده باشد "مسئولیت کامل در مقابل رئیس دفتر یعنی رفیق علی حسن المجید خواهد داشت" (دیدبان خاورمیانه 1993: 89).

<sup>1</sup> ناجی، آوریل 2006



انفال در چند مورد به عنوان ژنوساید شناخته شده است هرچند که به نسبت تعداد آن‌ها کم بوده و فاصله زیادی بین آن‌ها وجود دارد. در سال 1993 دیدبان خاورمیانه گزارش جامعی را در مورد انفال منتشر کرد که این عملیات را ژنوساید شناخته بود. در سال 1995 بخش مشاور حقوقی سنای آمریکا انفال را ژنوساید تشخیص داد (هیلمرمان 2002). در 23 دسامبر 2005 دادگاهی هلندی وان آنرات تاجر 64 ساله هلندی که چندین تن مواد خام سلاح‌های شیمیایی را به عراق فروخته بود را به جرم جنایت علیه بشریت محکوم کرد.<sup>1</sup> دادگاه حکم داد که بمباران شیمیایی کردها در سال‌های 1987 و 1988 ژنوساید بوده است.<sup>2</sup> اخیراً هم در 24 ژوئن 2007 دادگاه عالی عراق علی حسن المجید (و دیگران) را به جرم ژنوساید، جنایت علیه بشریت و جرایم جنگی محکوم نمود. این اولین باری بود که اسناد دولت عراق، مدارک دادگاهی از گورهای جمعی، و شهادت شهود در دادگاهی ارائه می‌شد که جریان آن در سراسر عراق پخش می‌شد. با اینحال، انتقاد سازمان‌های حقوق بشر بین‌المللی<sup>3</sup> از این دادگاه، یک بار دیگر شناسایی بین‌المللی انفال را تحت الشعاع قرار داد.

### شمول انفال: 1988 و قبل از آن

در سال 1988 داد و فغان مکرر رهبران کرد، مطبوعات بین‌المللی و سازمان‌های حقوق بشر در مورد استفاده وسیع از سلاح‌های شیمیایی و فرار گسترده پناهندگان کرد به ایران و ترکیه، فضا را پر کرد. تعدادی از حملات مهیب قبل از اینکه فجایع انفال کاملاً آشکار شوند، توجه رسانه‌ای قابل ملاحظه‌ای را برانگیخت. اولین حمله اصلی بمباران شیمیایی حلبجه در 16 مارس 1988 بود. سامانتا پاور (2002: 187) آن را "هیروشیمای کردی" نامیده است. او صحنه مرگ و نابودی که بعد از بمباران شیمیایی پدیدار شد را با "نسخه معاصر پومپئی"<sup>4</sup> مقایسه می‌کند چراکه قربانیان "در زمان منجمد شدند... عده‌ای در چند متری گهواره طفلی افتاده بودند، تعدادی دست عزیزانشان را برای همیشه به دست گرفته بودند یا با بدن خود برای کودکی حفاظ درست کرده بودند و یا به آرامی پشت فرمان یک ماشین جان داده بودند." او نوشته است که همه قربانیان بلافاصله جان ندادند "تعدادی از کسانی که شیمیایی شدند در داخل شهر تلو تلو می‌خوردند، تعدادی با گازهای شیمیایی کور شده و عده‌ای نیز بدون اختیار می‌خندیدند (خنده هیستریک) یا به علت عملکرد نادرست سیستم عصبی زانوهایشان خم شده بود و ناپایدار راه می‌رفتند."

اگرچه بمباران شیمیایی حلبجه همزمان با عملیات انفال اول (23 فوریه تا 19 مارس) روی داد، ولی این حمله قسمتی از عملیات انفال نبود. حلبجه شهری با جمعیت تقریب 80,000 نفر بود که در ناحیه‌ای که دولت آن

<sup>1</sup> The Associated Press (2007)

<sup>2</sup> BBC (2005)

<sup>3</sup> Reterska and Sissons (2007)

<sup>4</sup> شهری باستانی در 23 کیلومتری جنوب شرقی ناپل در ایتالیا. این شهر در سال 79 میلادی بر اثر فوران آتشفشان کوه ووزو زیر خاکستر آتشفشانی دفن شد و مردم آن به همان صورت قدیم تبدیل به سنگواره شدند. شرایط خوب حفظ این شهر زیر خاکستر مدرک باارزشی از زندگی رومی‌ها آن دوران به دست داده است. تا دهه 1990 دو سوم شهر حفاری شده و از زیر خاکستر بیرون آورده شد.

را "مناطق ممنوعه به دلایل امنیتی" نامگذاری کرده بود، قرار نداشت. این شهر به این علت بمباران شیمیایی شد که از دو روز قبل جنگجویان کرد با همکاری سربازان ایرانی آن را اشغال کرده بودند و حمله به آن برای انتقام بود. اما علت آنکه حلبجه مورد توجه رسانه‌ها قرار گرفت این بود که این شهر تنها 15 مایل تا مرز ایران فاصله داشت و در دسترس خبرنگاران خارجی قرار داشت. همچنین نزدیکی به ایران بدان معنی بود که کارکنان صدا و سیما می‌توانستند از قربانیان فیلم بگیرند. این تصاویر بارها در اخبار مربوط به جنگ ایران پخش شد و بلافاصله بعد از حمله رسانه‌های غربی نیز آن را پخش کردند.

حکومت ریگان با اعلام اینکه "ایران و عراق در واقعه حلبجه از بمب شیمیایی استفاده کرده‌اند" مسئولیت اصلی در پوشاندن نقش اصلی عراق در بمباران شیمیایی حلبجه دارد. (جرج شولتز، در کتاب هیلترمان 2007: 127) این موضع‌گیری به علت اطلاعات ناقص در مورد وسعت فاجعه اتخاذ نشد بلکه به این علت بود که صدام در جنگ با ایران نزدیکترین هم پیمان از لحاظ سیاسی، اقتصادی و نظامی با آمریکا بود.<sup>1</sup>

دومین جنایت بزرگ دیگر که پوشش خبری پیدا نمود عملیات انفال نهایی از 25 آگوست تا 6 سپتامبر 1988 است که بعد از اعلام آتش‌بس بین ایران و عراق به وقوع پیوست. بیشتر از ده روستا در جریان این حمله شیمیایی شدند که منجر به فرار گسترده کردها به ترکیه شد. برعکس ایران که برای نشان دادن فجایع صدام حسین بسیار حریص بود، ترکیه مانند یک تماشاگر شریک در جرم عمل کرد. در سوم سپتامبر و در جریان آخرین تهاجم انفال، دولت انگلستان از "نگرانی جدی" خود در مورد احتمال استفاده از سلاح‌های شیمیایی صحبت کرد. با اینحال این کشور "خود در این مورد تحقیق نکرد بلکه از ترکیه خواست که اطلاعات لازم را در اختیار انگلستان قرار دهد" (مک دوال 2004: 362).

در 9 سپتامبر 1988 وزیر امور خارجه ترکیه اعلام کرد که "مدرکی" دال بر اینکه پناهندگان کرد از زخم‌های سلاح‌های شیمیایی رنج می‌برند وجود ندارد (پزشکان حقوق بشر 1989: 4). به دنبال آن پیترو گالبریس از کمیته روابط خارجی سنای آمریکا ضمن دیدار از مناطق جنوب شرقی ترکیه (11 تا 17 سپتامبر) اظهار داشت که او "مدارک واضح و قوی"<sup>2</sup> یافته است که نشان می‌دهد عراق از سلاح‌های شیمیایی استفاده نموده است.

در 12 سپتامبر ایالات متحده به همراه 12 کشور دیگر از دبیرکل سازمان ملل خواستند در این مورد تحقیق نماید ولی عراق و ترکیه اجازه دسترسی به تیم سازمان ملل را ندادند (پزشکان حقوق بشر 1989: پنج). نماینده وزارت خارجه ترکیه اظهار داشت که متخصصان پزشکی ترکیه "هیچ نشانه‌ای" از سلاح‌های شیمیایی پیدا نکرده‌اند. او استدلال کرد که تحقیق سازمان ملل در این زمینه غیر ضروری است زیرا "این فکر غلط را القا می‌کند که متخصصان پزشکی ترکیه در زمینه این تحقیق لیاقت کافی ندارند." (پزشکان حقوق بشر 1989: 4)

<sup>1</sup> برای اطلاع از واکنش سازمان ملل، آمریکا، عراق و ایران در پس‌آیند فاجعه حلبجه کتاب هیلترمان (2007: 125-129) را ببینید.

<sup>2</sup> استفاده از سلاح‌های شیمیایی: تهاجم نهایی عراق. گزارش به کمیته روابط خارجی سنای آمریکا، اکتبر 1988.

در اکتبر 1988 تیمی متشکل از سه دکتر نماینده پزشکان حقوق بشر به ترکیه رفتند تا این ادعاها را بررسی کنند. آن‌ها به مصاحبه با پناهندگانی که در آگوست 1988 از شمال عراق گریخته بودند استناد می‌کردند. تیم تنها توانست از دو اردوگاه کوچک در ماردین و دیاربکر دیدار کند و مقامات محلی ترکیه اجازه دسترسی به دو اردوگاه بزرگتر در سیلوی و یوکسکوا را صادر نکردند. همچنین آن‌ها نتوانستند با اولین پزشکان ترک که پناهندگان را مداوا کردند و اولین کسانی بودند که با آن‌ها برخورد داشتند، صحبت نمایند.

تیم پزشکان حقوق بشر علی‌رغم محدودیت‌هایی که با آن مواجه بود مدارک متقاعدکننده‌ای یافت که سلاح‌های شیمیایی علیه کردها به کار رفته است (پزشکان حقوق بشر 1989: شش). با اینحال، عراق پیوسته این ادعاها را انکار کرد و اعلام نمود که این مسئله داخلی می‌باشد. "مسئله‌ای به نام حقوق حاکمه دولت سرزمینی مانند یک سپر حفاظتی" (کوپر 1981: 164) امکان هرگونه اقدام علیه یک کشور که علیه مردم خودش مرتکب ژنوساید می‌شود را از جامعه بین‌الملل سلب نموده است.

علی‌رغم این گزارشات و بحث و جدل‌های آتی، ماهیت انفال تا زمان قیام عمومی مارس 1991 نامشخص باقی ماند. شکست عراق در جنگ اول خلیج فارس و تشویق مردم عراق برای واژگون کردن دولت صدام حسین از جانب آمریکا، منجر به قیام کوتاه‌عمر در جنوب شیعه نشین و شمال کردنشین شد. به عقیده ماکیه (1993: 59) قیام جنوب توسط سربازان عراقی شکست خورده که از توهم و خیال بیدار شده و خشمگین و پر از احساس ننگ، از کویت برگشته بودند، انجام شد. در کردستان شورش عمومی به صورت خودبخود توسط مردمی که عقیده داشتند آمریکایی‌ها بعد از گفته بوش مبنی بر قیام از آن‌ها حمایت می‌کنند، شروع گردید.

در فوریه 1988 رادیوی اتحادیه میهنی کردستان مدام پیغام‌هایی را برای هه‌لوها (عقاب‌ها) می‌فرستاد تا سازمان یافته و برای "روز عروسی" آماده شوند. این سرود قدیمی مرتب تکرار می‌شد: "هیچکس نگوید کرد مرده است، کرد زنده است. ما پیروز هستیم و پرچم ما هیچوقت پایین نمی‌آید." رهبران کرد مخفیانه با نیروهای جاش وارد مذاکره شدند و وعده دادند که در قبال همکاری آن‌ها همه جاش‌ها را عفو کنند. واضح بود که پیروزی تنها در صورتی به دست می‌آمد که جاش‌ها با آن‌ها نجنگند. توافق به نتیجه رسید و در مارس 1991 نیروهای پیشمرگه به آرامی وارد کردستان شدند. در عرض چند روز بیشتر شهرهای کردنشین به دست کردها افتاد.

در هنگام قیام عمومی، زندان‌ها و دفاتر امنیتی و اطلاعاتی مورد حمله قرار گرفت. به موجب توافق بین اتحادیه میهنی کردستان، دیدبان حقوق بشر و کمیته روابط خارجی سنای آمریکا 14 تین از اسناد دولتی عراق که در هنگام حملات به دست پیشمرگه‌ها افتاده بود برای "تحقیق و تجزیه و تحلیل" به آرشیو ملی آمریکا منتقل شد (دیدبان خاورمیانه 1993: xxvi). این اسناد حقیقت را در مورد جنایت‌های دولت در کردستان و عملیات انفال آشکار کرد.

در سال 1993 یکسال بعد از انتقال اسناد به آمریکا اولین گزارش مهم توسط شاخه خاورمیانه دیدبان حقوق بشر منتشر شد. این کتاب گزارش کاملی از تشکیل ایده، برنامه‌ریزی و اجرای ژنوساید است (دیدبان خاورمیانه 1993). در همان سال پزشکان حقوق بشر و دیدبان خاورمیانه گزارش مشترکی را در مورد نابودی روستای کورمه (دیدبان خاورمیانه و پزشکان حقوق بشر 1993) تهیه نمودند. این روستا در منطقه بادینان در مرز ترکیه واقع است. 32 مرد ساکن این روستا که در آخرین تهاجم انفال در آگوست 1988 موفق به فرار به ترکیه نشده بودند، اعدام شدند.<sup>1</sup>

## انفال و سکوت

علی‌رغم پوشش رسانه‌ای انفال در زمان خود، گزارش‌ها و فیلم‌های مستند بعدی و وفور اسناد و مدارک دولت عراق، شهادت شهود و مدارک پزشکی قانونی، انفال تا درجه زیادی توسط جامعه بین‌الملل به رسمیت شناخته نشد. مک دوال هنگام بحث در مورد استفاده دولت عراق از سلاح‌های شیمیایی استدلال می‌کند که در سال 1988 هیچ کشوری نمی‌خواست پیشقدم تحقیق در مورد آن شود یا مدارکی را که در اختیار داشتند را منتشر کنند زیرا:

در ماورای نگرانی کشورها از به خطر انداختن مذاکرات صلح ایران و عراق با محکوم کردن عراق، نگرانی واقعی دیگری وجود داشت که پروژه‌های بازسازی عظیم بعد از جنگ (با ارزش تخمینی 50 میلیارد دلار) که عراق آماده مناقصه نموده بود، در خطر از دست دادن نیافتند. (مک دوال 2004: 362)

روابط تجاری و بازرگانی با عراق باعث شد که غرب چشمانش را در برابر تخطی صدام حسین از کنوانسیون‌های سازمان ملل ببندد. اما بعدها و مخصوصاً بعد از جنگ اول خلیج فارس وقتی این ارتباطها پایان یافت، تحقیق در زمینه این جرایم امکان‌پذیر شد. عراق کنوانسیون ژنوساید 1951 را امضا نموده و مشروعیت احکام دیوان بین‌المللی دادگستری<sup>2</sup> را پذیرفته بود. سوالی که باقی می‌ماند این است که چرا صدام به ژنوساید و جنایت علیه بشریت متهم نشد. روابط قبلی غرب با عراق ممکن است سهمی در این زمینه داشته باشد.

در سال 2002 و بعد از فشار آمریکا به صدام حسین جهت بازرسی از برنامه سلاح‌های شیمیایی عراق، صدام گزارشی را تسلیم سازمان ملل نمود. این گزارش اطلاعات مهمی را در مورد حجم مشارکت شرکت‌های خارجی در برنامه تسلیحاتی عراق افشا کرده بود. آمریکا با موافقت دیگر کشورهای غربی تصمیم گرفت مانع

<sup>1</sup> یکی دیگر از گزارشات به زبان انگلیسی کتاب ماکیه (1994) است. نویسنده در سال 1991 به منطقه کردنشین بازگشت. از سفر او به کردستان عراق یک فیلم مستند برنده جایزه توسط روزنامه‌نگار انگلیسی گوین رابرتز ضبط شد. ماکیه از پادگان قره‌تو بازدید کرد و کامیون‌هایی را مشاهده کرد که پر از البسه و متعلقات زنان بود. این وسایل آنجا رها شده بود و باران و غبار سه سال روی آن نشسته بود. او همچنین با تیمور نجات‌یافته دوازده ساله یکی از گورهای جمعی در مورد خاطرات جابجایی و فرار مصاحبه کرد. در این فیلم مستند شاهد صحنه‌های دردناکی هستیم از بیوه‌های انفال که به سر و سینه خود می‌زنند، موهایشان را می‌کشند و انگشتانشان را برای نشان دادن تعداد کسانی که در انفال از دست داده‌اند بالا می‌برند.

<sup>2</sup> International Court of Justice

افشای این اطلاعات شود "تا این اطلاعات به دست کشورهای سوئدجو و پلید"<sup>1</sup> نیافتند. به عقیده زوماخ<sup>2</sup> (2002) بیشتر از 80 شرکت آلمانی در تامین و پشتیبانی برنامه سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی عراق مشارکت داشتند. آمریکا "تقریباً با 24 شرکت" در مقاوم دوم قرار داشت و قطعات ساخت تاسیسات غیر هسته‌ای را برای عراق فراهم نمود.

مشارکت شرکت‌های آمریکایی در تامین مواد خام شیمیایی برای صدام از اهمیت خاصی برخوردار است زیرا سیاستمداران ارشد دولتی در تعدادی از این در اختیار صدام می‌گذاشت که این اطلاعات به دولت شرکت‌ها سهم داشتند. این مسئله با وجود اطلاعات و مدارک فراوان یکی از دلایل اصلی متهم نکردن صدام حسین به جرم انفال در دهه 1990 است. دلیل دیگر ممکن است این باشد که در هنگام جنگ ایران و عراق، آمریکا اطلاعات نظامی در مورد موقعیت سربازان ایرانی عراق کمک می‌نمود جنگجویان کرد را در منطقه ردیابی کرده و هدف قرار دهند.<sup>3</sup>

بیشتر کشورهای غربی مایل نبودند که روابط خود را با آن دسته از کشورهای عربی و اسلامی که غیر مستقیم به صدام کمک می‌نمودند یا حداقل هم‌رای او بودند، به خطر بیندازند. در اوائل دهه 1990، هنگامی که دیدبان حقوق بشر در حال تهیه پرونده‌ای علیه عراق بود، دریافت که هیچ‌کدام از کشور غربی مایل نیستند پرونده‌ای در مورد ژنوساید را علیه صدام در لاهه اقامه کنند (هیلمرمان 2007: xii). همچنین صاحب‌نظران عقیده دارند که بعد از تصویب تحریم علیه عراق، کشورهای غربی عقیده داشتند که جلوی صدام حسین را گرفته‌اند و بنابراین او دیگر بی‌ضرر محسوب می‌شود. عده‌ای استدلال می‌کردند که حذف صدام از قدرت ممکن است تعادل قدرت را در منطقه به هم بزند. تا مدتی زیادی دولت بعث به عنوان دیواره محافظی علیه افراط‌گرایان مسلمان در همسایگی ایران تلقی می‌شد. به صورت طعنه‌آمیزی، این مسئله به صدام حسین فرصت کافی داد که مدت بیشتری در قدرت باقی بماند و رقابت‌های مذهبی و قومی را که از زمان تشکیل کشور وجود داشت، تشدید نماید. هرج و مرج فعلی عراق نشان می‌دهد که ماندن صدام در قدرت نهایتاً باعث افزایش افراط‌گرایی اسلامی و بی‌ثباتی عراق شده است.

عامل دیگری که منجر به فراموشی انفال شد ممکن است عدم وجود یک دولت کرد یکپارچه و سازمان‌یافته باشد که بتواند تحقیقات لازم در مورد انفال را انجام داده و آرشیو ملی جامعی از اسناد و مدارک ایجاد نماید.

<sup>1</sup> Tageszeitung (2002)

<sup>2</sup> Zumach

<sup>3</sup> پیتر گالبریس، 16 مارس 2007. انفال: همایش نابودی عمدی کردهای عراق. مرکز مطالعات هولوکاست و اقلیت‌های مذهبی، اسلو.

انفال در طول این سال‌ها به مرکز ثقل قربانی‌بودن ملت کرد در عراق، سمبل اصلی رنج و محنت آن‌ها و همه بی‌عدالتی‌هایی که تجربه کرده‌اند، تبدیل شده است. همچنین انفال خواسته کرده‌ها به استقلال را تقویت کرده است. این مسئله پس‌زمینه دائمی بیشتر گفتگوهای سیاسی کرده‌ها است. این کلمه اکنون در کردستان عراق تبدیل به فعل شده است. به کسانی که در این عملیات ناپدید شدند "انفال شده" می‌گویند. این اصطلاح وارد قاموس لغات روزمره مردم شده و در همه موارد ناپدید شدن جمعی به کار می‌رود.<sup>1</sup> در مواردی، سوءکاربرد لغت "انفال" به سایر موارد خشونت نیز کشیده شده است. از این لغت سهواً به عنوان مترادف نسل‌کشی و خشونت گسترده جمعی استفاده می‌شود.

### نتیجه‌گیری

انفال اوج سببیت کشور عراق در برابر کرده‌ها بود. این عملیات نتیجه منطقی خصومت فزاینده دولت در برابر بزرگترین اقلیت نژادی کشور بود. کرده‌ها که 20 درصد جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند هیچگاه از الحاق به عراق خرسند نبودند. آن‌ها شورش‌های متعددی علیه حکومت‌های مرکزی مختلف به راه انداختند. سرکوب این شورش‌ها منابع زیادی لازم داشت و دولت را مستاسل کرده بود. حزب بعث که در سال 1968 به قدرت رسید، قبل از قبضه کامل قدرت با حزب دمکرات کردستان (1970-1975) وارد مذاکره شد. بعدها نیز در میانه جنگ ایران و عراق با اتحادیه میهنی کردستان (1984-1985) گفتگو نمود. هر دو مذاکره شکست خوردند زیرا دولت بعثی به وعده‌های خود در برابر کرده‌ها عمل نکرد. این دوره‌ها بیشتر شبیه آتش‌بس موقتی بودند که دولت عراق فرصت سازماندهی مجدد نیروهایش را داشته و خود را برای جنگ دیگری آماده کند.

در جریان جنگ عراق و ایران (1980-1988) جنبش آزادی‌خواهی کرده‌ها به صورت روزافزونی به عنوان یک مزاحمت تلقی می‌شد زیرا سرکوب آن نیازمند نیروی نظامی بزرگی بود که دولت استطاعت آن را نداشت. حزب دمکرات کردستان در مرحله اول به نیروهای ایران پیوست زیرا بعد از شکست سال 1975 پایگاهش را به این کشور منتقل کرده بود. اتحادیه میهنی و احزاب کوچکتر در آغاز بی‌طرف ماندند. بین سال‌های 1980 و 1988 عراق مردم 1650 روستای نزدیک راه‌های اصلی را تخلیه کرد تا کمربند ایمنی بین خود و منطقه تحت کنترل پیشمرگه‌ها ایجاد نماید. سپس منطقه کوهستانی ممنوعه اعلام شد، تحریم‌ها و مجازات‌هایی بر آن اعلام شد، هرگونه ارتباط و رفت و آمد بین این منطقه و سایر نواحی کردستان ممنوع شد و منطقه ممنوعه هر روز بمباران گردید.

<sup>1</sup> در سال 1983، واحدهای ویژه ارتش عراق بین 5,000 تا 8,000 نفر مرد بالای سن 12 سال از طایفه بارزانی را دستگیر کردند. این واقعه در اردوگاه گوش‌تپه که طایفه بارزانی در سال 1981 به آن منتقل شده بودند، اتفاق افتاد (ماکیه: 1992). طایفه بارزانی به این علت هدف قرار گرفت که از دهه 1960 آن‌ها عامل اساسی جنبش آزادیخواهی کردستان بودند. همچنین این واقعه انتقامی از حزب دمکرات کردستان به علت همکاری با ایران در جریان جنگ ایران و عراق بود. به قربانیان این حمله، که جسد تعدادی از آن‌ها را در اوائل سال 2006 پیدا کرده و به منطقه بارزان برگرداندند، نیز امروزه قربانیان انفال می‌گویند.

احزاب مختلف جنبش کرد بعد از شکست مذاکرات اتحادیه میهنی و عراق و مواجه شدن با سیاست‌های افراط‌گرایانه دولت بصورت یکجانبه در سال 1986 تصمیم گرفتند با ایران ارتباط نزدیک برقرار کنند. این عمل خشم دولت بعثی را برانگیخت و دولت جهت انتقام تصمیم گرفت همه ساکنان مناطق ممنوعه را از بین ببرد. منطق پشت این تصمیم آن بود که دولت اعتقاد داشت برای راندن و خلع دائمی جنبش کرد لازم است از شالوده حمایت‌کننده آن یعنی جمعیت روستانشین کرد که بی‌توجه به تحریم‌ها، محدودیت‌ها و بمباران‌ها برای این جنبش غذا و مایحتاج فراهم می‌کنند، برای همیشه خلاص شد.

کسب سلاح‌های شیمیایی این فرصت را به دولت داد که از "تهدید کرد" رهایی یابد. دولت توانایی این سلاح‌ها را در آوریل 1987 بر شهروندان آزمایش کرده بود. دولت با ملاحظه عدم واکنش جامعه بین‌الملل برنامه خود را شکل داد. استفاده گسترده عراق از این سلاح‌های شیمیایی در منطقه عمدتاً برای قتل و کشتار بود ولی ترساندن و از بین بردن انگیزه شهروندان نیز از اهداف آن بود. با اشغال هر منطقه شهروندان دستگیر شده و به اردوگاه‌ها منتقل می‌شدند. در اردوگاه‌ها آن‌ها را به سه گروه تقسیم می‌کردند: مردها و پسرهای نوجوان بلافاصله برای اعدام جدا می‌شدند، زن‌ها و کودکان به اردوگاه‌های دیبس و سلامیه منتقل می‌شدند و سالخورده‌ها را به اردوگاه نوگره سلمان و نیزارکه می‌بردند. البته زن‌ها و بچه‌های زیادی در این عملیات کشته شدند. کاروان کامیون‌ها خانواده‌ها از اردوگاه‌های توپزاوا و دیبس منتقل می‌کردند. بسیاری از سالخورده‌ها به علت شرایط غیرانسانی اردوگاه‌ها جان دادند.

انفال یک عملیات ضد شورش برای کشتن نیروهای پیشمرگه نبود بلکه برای نابودی همه ساکنان منطقه بدون توجه به سن و جنس، و تسلیم شخص یا دستگیری او، طراحی شده بود. دنیا علی‌رغم وجود مدارک فراوان و پوشش خبری در زمان انجام عملیات، به فجایع عراق واکنش نشان نداد. این سکوت نتیجه عوامل پیچیده‌ای از جمله مشارکت شرکت‌های غربی در تهیه مواد خام برای برنامه تسلیحات شیمیایی عراق، منافع دوجانبه و ارتباطات تجاری و بازرگانی، و عدم تمایل دولت‌های غربی به در خطر انداختن سایر کشورهای عربی و مسلمان بود. در نتیجه انفال به صورت گسترده‌ای دچار فراموشی و عدم شناسایی قرار گرفت.

بعد از سال 2003 و فروپاشی دولت بعث، فرصت مناسبی برای شناسایی انفال در عراق و جهان بیرون پیش آمد. دادگاه انفال که توسط دادگاه جدید عراق برگزار شد به علت نقایصی که داشت به شدت از جانب سازمان‌های حقوق بشر و جامعه بین‌الملل مورد انتقاد قرار گرفت. مشروعیت آن زیر سوال رفت و برای بار دوم انفال مورد شناسایی قرار نگرفت. اعدام صدام حسین قبل از پایان دادگاه به عامل عمده دیگری برای ناامیدی کردها تبدیل شد. عده زیادی از اعدام صدام به خاطر قتل تعداد اندکی از مردم دجیل قبل از اینکه به خاطر قتل ده‌ها هزار نفر در جریان انفال محاکمه شود، به خشم آمدند. در نتیجه انفال برای بیشتر غربی‌ها نامی ناآشنا باقی ماند و این مسئله همچنان باعث دوام حالت ناکامی و سرخوردگی بین کردها شده است.

## فصل دوم

### زنها در بازداشتگاه

من می‌توانم تا فردا در مورد انفال صحبت کنم ولی شما هیچگاه آن را درک نمی‌کنید چون آنجا نبودید ... نه می‌توان آن را نوشت و نه می‌توان آن را توصیف کرد. پایانی برای صحبت در مورد انفال وجود ندارد. (رازو، ماه می 2010)

انفال در اوج سرمای سخت زمستان آغاز شد و در گرمای سوزان تابستان ادامه یافت. غیرنظامیان کرد که با بمباران، سلاح شیمیایی و محاصره نظامی از روستاها گریخته بودند خانه‌هایشان را با پای پیاده، قاطر یا تریلی تراکتورها ترک کردند. تریلی‌ها پر از کودکان، سالخورده‌ها، زنان و مایحتاج اولیه مانند غذا، پتو و لباس بود. ارتش در نزدیکترین جاده اصلی آن‌ها را دستگیر می‌کرد. کسانی که پیاده بودند را سوار کامیون‌های روباز IFA کردند و سایرین را با تریلی تراکتورهای خودشان به نزدیکترین نقطه تجمع هدایت نمودند. تمام دارایی‌های همراه آن‌ها را در هنگام ورود ضبط می‌کردند و تنها با لباس‌هایی که به تن داشتند به استقبال واقعه مهیب انفال رفتند.

شهروندان از لحظه دستگیری به بعد در هر مرحله به تعدادی از اردوگاه‌ها و پادگان‌های نظامی منتقل شدند که در هر کدام چند روزی را سپری کردند. انتقال‌های متعدد و سفرهای طولانی که گاهی بدون دسترسی به غذا، آب و توالت 14 ساعت طول می‌کشید برای سردرگم کردن، خسته کردن و شکستن روحیه زندانیان انجام می‌شد. انتقال اسیران با کامیون‌های نظامی، وسایل نقلیه آمبولانس مانند، و اتوبوس‌های بزرگ شبیه انتقال قربانیان هولوکاست است که آن‌ها را داخل کامیون حمل احشام می‌چپانند، چند روز با این وضعیت در راه بودند. اسیران مجبور بودند بصورت تحقیق‌آمیزی در وسط یک واگن پرجمعیت داخل سطلی دستشویی کنند (واگو 1998: 274).

اکثر زنان مناطق ممنوعه در مراحل مختلف انجام عملیات انفال دستگیر شدند. عده‌ای نیز در جریان اجرای مقررات حکومت نظامی، و جستجوی خانه به خانه که بعد از هر مرحله از عملیات انفال به اجرا در می‌آمد، دستگیر شدند. این زنان موفق شده بودند با مساعدت جاش‌ها و پرداخت رشوه فرار کنند و یا از طریق فرصت‌های پیش‌آمده در جاده‌های اصلی بگریزند. مابقی اسرای زن در هنگام عفوهای عمومی دروغین محاصره شده و بدام افتادند. کسانی که موفق به فرار به ایران شده بودند در اواخر بهار و اوائل تابستان به مرز عراق بازگشتند. ارتش آن‌ها را محاصره کرد و با خود برد. تعداد کمی از زنانی که از بمباران شیمیایی حلبجه نجات یافته بودند به ایران رفته و سپس به عراق بازگشتند. آن‌ها نیز دستگیر شده و گرفتار عملیات انفال شدند.



هدف بازداشت افراد اعمال کنترل بر اسیران و جداکردن آن‌ها بود (هرمان 1997). نتیجه بازداشت نیز القای حس عجز و ناتوانی و در موارد شدیدتر حس زندگی نباتی بود (هرمان 1997: 85، ماتوسک و دیگران 1975: 15). گاروود (2002: 356) که خود یکی از کودکان نجات‌یافته‌گان هولوکاست است و در ضمن روانکاوی است که روی بازماندگان آن کار کرده است، استدلال می‌کند که مولفه‌های اساسی صدمه بازماندگان اردوگاه‌ها عبارتند از: ترس از نابودی، عجز، زوال و شکنجه. او سپس ادامه می‌دهد " اجبار به انفعال کامل و درماندگی در برابر هولوکاست شاید مخرب‌ترین تجربه بازماندگان باشد " (گاروود 2003: 358).

عجز، زوال و ترس از مرگ بزرگترین تجربه اردوگاه برای مصاحبه‌شوندگان این کتاب بوده است. قربانیان احساس عجز پیش‌رونده داشتند. آن‌ها به علت بمباران و گازهای شیمیایی از خانه خود آواره شده و آنگاه دستگیر شدند. همه دارایی‌های آن‌ها مصادره شد. آن‌ها را از اعضای خانواده جدا کرده و در معرض چرک و کثافت، گرسنگی و خشونت قرار دادند. ترس از مرگ با مجموعه‌ای از عوامل القاء می‌شد که عبارت بودند از: گرسنگی کشیدن، نبود بهداشت و سیستم فاضلاب درست، گسترش شپش، ساس و انواع بیماری‌ها، ضرب و جرح دلخواهانه و مجازات‌های دیگر (مخصوصاً در اردوگاه‌های توپزاوا، نیزارکا و نوگره سلمان)، مرگ تدریجی سایر همبندان، و مشاهده انتقال کسانی که با کامیون‌های سربسته نظامی از اردوگاه خارج کردند و اجازه ندادند لباس‌ها و شیشه‌های شیر کودکانشان را با خود ببرند (از اردوگاه‌های توپزاوا، نیزارکه و دیس). دیگر کسی این افراد را ندید.

دسترسی این افراد به غذا، آب، بهداشت و حتی دستشویی در بازداشتگاه به شدت توسط زندانبانان کنترل می‌شد. مخصوصاً نوگره سلمان که اردوگاه سالخوردگان بود به علت گرمای سوزان بیابانی، گرسنگی، کتک زدن‌های منظم و ترس شدید از ستوان حجاج و سگ سیاهی که جسد مرده‌ها را می‌خورد، از شرایط وخیمی برخوردار بود (پایین را ببینید). هرمان (1997: 77) اظهار می‌دارد که مرتکب برای مهار کامل قربانیان، آن‌ها را در معرض " تحمیل مکرر و سیستماتیک صدمات روانی " قرار می‌دهد که باعث ترس و آسیب‌پذیری در آن‌ها می‌گردد. این آسیب از طریق اعمال خشونت واقعی یا تهدید به خشونت و اجرای "قوانین سخیف" روی می‌دهد. همچنین مرتکب با کنترل دسترسی قربانیان به غذا، خواب، امکانات شستشو و البسه، استقلال و فردیت قربانی را نابود می‌کند و او را عاجز، گرفتار نیازهای اولیه برای بقای زندگی، بدون حق انتخاب، منکوب و سرخورده می‌کند. به همین نحو گاروود (2002: 357) استدلال می‌کند که این "تدابیر به دقت برنامه‌ریزی شده و توسعه‌یافته" برای تضعیف، تحقیر و پست‌کردن زندانیان طراحی شده‌اند. این برنامه‌ها آن‌ها را به غلط متقاعد می‌کند که اگر از زندانبان‌ها اطاعت کنند ممکن است شانس زنده‌ماندن پیدا کنند.

من در این فصل که آن را به سه بخش تقسیم کرده‌ام، تجارب زنان زندانی اردوگاه‌ها را ارائه می‌کنم. در بخش اول سفر انتقالی آن‌ها به زندان را توصیف خواهم کرد. در بخش دوم، شرایط فیزیکی اردوگاه‌ها را توضیح

می‌دهم. روایت زن‌ها در مورد شرایط فیزیکی عمومی در جریان انتقال و در اردوگاه‌ها عموماً با همدیگر همخوانی دارد. بنابراین، آن‌ها را همانگونه که هستند ارائه خواهم نمود. در بخش نهایی تجارب حساس‌تر و بحث‌انگیزتر از زندگی در اردوگاه را بررسی می‌کنم. مسائلی نظیر تجاوز جنسی، تولد فرزندان، مرگ کودکان، عواملی که به زنان کمک کرد زنده بمانند، و عموماً هر آنچه که از لحاظ اجتماعی و اخلاقی حساسیت‌انگیز است در این بخش عنوان خواهند شد. تجارب و روایت‌های این زنان با همدیگر در بافت و زمینه تجارب مشابه زنان دیگر سایر قسمت‌های جهان، مقایسه و هم‌سنجی خواهد گردید.

## انتقال

هوا بارانی و به شدت طوفانی بود. صدام در زمین ما را می‌کوبید و خدا از آسمان. (گلاله دسامبر 2005)

در فوریه 1988 که اولین عملیات انفال شروع شد، بیشتر ساکنان دره جافتی به علت بمباران‌های منظم، دور از روستاهای خود به سر می‌بردند. عده‌ای برای خود پناه‌گاه‌هایی در دامنه کوه‌ها ساخته بودند و تعدادی هم در غارها و دره‌ها زندگی می‌کردند. با اینحال، عده‌ای نیز هنوز در روستاها باقی مانده بودند به طوری که بمباران شیمیایی 25 فوریه 1988 در همه روستاهای بمباران شده تلفات گرفت. هلاکین یکی از روستاهایی بود که در این روز شیمیایی شد. قبل از بمباران‌ها 150 خانوار در آن زندگی می‌کردند. روستا دارای درمانگاه، مدرسه ابتدایی و مسجد بود (رسول 1990: 111). این روستا به نسبت حجم حمله شیمیایی که به آن شد تلفات اندکی داد - عده‌ای 5 نفر را ذکر کرده و دیگران تعداد تلفات را بیشتر از این تخمین زده‌اند.<sup>1</sup> حمله شیمیایی باعث هراس و آشفتگی عمومی ساکنان کوهستان شد. زمستان سختی بود و راه‌های کوهستانی به دلیل بارش سنگین برف بسته شده بود.

در پایان فوریه نیروهای اتحادیه میهنی به کمک مردم و همکاری ایران توانستند چند راه فرار به ایران باز کنند.<sup>2</sup> قمری زن 56 ساله همراه خانواده و روستائیان دیگر از طریق راه عبور باریکی از میان برف‌ها فرار کرد و همه دارایی‌های خود را پشت سرش جا گذاشت. او در طی این مسیر صعب بارها لیز خورد و به زمین افتاد. گروه آن‌ها ساعت‌ها با حمل کودکان، غذا و مقداری از دارایی‌هایشان پیاده‌روی کرد. قمری تعریف کرد که این افراد کم‌کم از فرط خستگی شروع به انداختن پتو، سلاح، رادیو و سایر لوازم همراهشان کردند. بعد از چند ساعت دیگر، تعدادی از خانواده‌ها فرزندان کوچکشان را نیز جا گذاشتند چون دیگر قادر به حمل آن‌ها نبودند.

در مرز گلاله، این گروه و دیگر پناهندگان سوار ماشین‌های ایرانی شده و اول به بانه، سپس به ساون و نهایتاً به سردشت منتقل شدند. خانواده قمری در خانه کردهای ایرانی و همچنین چادر اردوگاه‌های پناهندگان اقامت نمودند. آن‌ها در اوج سرما و یاس و با کمترین غذا زندگی می‌کردند. تعدادی از این مردم بعد از شنیدن

<sup>1</sup> اسامی تعدادی از قربانیان عبارتند از: یاسین عبدالرحمان عزیز و دخترش سروه یاسین عبدالرحمان، سعید عبدالرحمان صالح و توانا علی کریم.

<sup>2</sup> تلگراف محرمانه شماره 4610، 25 فوریه 1988، از منبع MEA (1993: 98)

عفو عمومی در ماه آوریل تصمیم گرفتند به مرز عراق بازگردند. قمری با یکی از پسران، عروس و نوه‌اش به پیروی از بقیه به مرز بازگشتند. این گروه را در سونه محاصره کرده و با کامیون‌های نظامی اول به پادگان نظامی اربیل که قمری برادر بزرگش را در آن پیدا کرد و سپس به اردوگاه نظامی توپزاوا منتقل شدند.

پسر قمری، عروس و فرزندشان را در توپزاوا از او جدا کردند و این آخرین باری بود که قمری توانست آن‌ها را ببیند. سپس قمری را به اردوگاه نوگره سلمان منتقل کردند جایی که خواهر کور او را از قبل به آنجا تبعید کرده بودند. قمری به همراه برادر و خواهرش تا زمان عفو عمومی سپتامبر در این اردوگاه بازداشت بود. به همین نحو، هاجر<sup>1</sup> اهل روستای سرگلو<sup>2</sup> نیز موفق شده بود از کوهستان برفی با سه پسر، عروس و دو نوه خود به ایران بگریزد. خانواده این زن و تعدادی دیگر از فراریان این ناحیه با شنیدن خبر عفو عمومی آوریل، به مرز عراق بازگشتند. برخلاف گروه قمری که ارتش منتظر آن‌ها بود، این گروه بلافاصله دستگیر نشدند. آن‌ها با یکی از رهبران جاش گفتگو کردند و متقاعد شدند که 17 نفر از مردها تسلیم شوند. کسی دیگر این مردها را ندید. به زن‌ها و کودکان اجازه دادند مخفیانه وارد منطقه خود شوند و بدین ترتیب از بازداشت نجات یافتند.

هنگامی که انفال اول در جریان بود حلبجه در 16 مارس 1988 شیمیایی شد. ناجی<sup>3</sup> و ده فرزندش در این حمله شیمیایی شدند. در آن بعد از ظهر ناجی به صدها نفری پیوست که در حال فرار به مرز ایران بودند. آن‌ها بر اثر گاز شیمیایی کور شده بودند و به کمک دیگران از میان معابر پر از جسد از شهر خارج شدند. آن‌ها بارها زمین خوردند ولی همدیگر را محکم گرفته بودند که از هم جدا نشوند و تا طلوع خورشید به پل سازان در مرز ایران رسیدند. این گروه موفق شد که از مرز بگذرد که هواپیماها سر رسیدند و دوباره دره را بمباران شیمیایی کردند. افراد بیشتری در این مرحله زخمی شدند. بعد از کمی انتظار ماشین‌های ایرانی آمدند و فراریان زخمی را با خود به ایران بردند. چهار ماه بعد شایعه عفو عمومی در اردوگاه سریاز که نجات‌یافتگان حلبجه در آن زندگی می‌کردند، پیچید. فرزندان ناجی فرصت را غنیمت شمرده و خواستار بازگشت به حلبجه شدند. ناجی سعی کرد آن‌ها را منصرف کند اما فرزندان او خسته شده بودند و به حرف او گوش نمی‌کردند. خانواده به گروه بزرگی از مردم که به گفته ناجی 1900 نفر بوده و مصمم به بازگشت بودند، پیوست. آن‌ها از بودن در میان این جمعیت احساس امنیت می‌کردند. مردانی آن‌ها را راهنمایی می‌کردند که بعدها مشخص شد از نیروهای جاش بوده‌اند. کامیون‌های آیفا در مرز منتظر آن‌ها بودند. هنگامی که ناجی سربازان را دید در گوش دیگران گفت که "همه ما را فروختند". سربازها "غیر دوستانه و با کینه" به آن‌ها نگاه می‌کردند و رفتاری حاکی از بدگمانی و شک داشتند. ناجی با خود اندیشید که آن‌ها یا می‌دانند که قرار است چه برسر این مردم بیاید و برای این مردمی که با میل خود برگشته‌اند احساس تاسف می‌کنند یا "از کردها متنفرند و می‌خواهند همه بمیرند."

<sup>1</sup> هاجر، آوریل 2006.

<sup>2</sup> سرگلو 400 خانوار جمعیت داشت و داری مسجد، مدرسه ابتدایی و درمانگاه بود (رسول 1991: 111).

<sup>3</sup> ناجی، مارس 2006.

بازگشته‌گان که بیشتر آن‌ها نجات‌یافتگان حلبجه بودند قربانی انفال شدند. آن‌ها را به مرکز نیروهای اضطراری (قوات الطواری) در سلیمانیه بردند و اسامی همه را ثبت کردند. بعد از گذشت سه روز مردها را از زن‌ها جدا کرده و با کامیون‌های نظامی به مقاصد مختلف فرستادند. هنگامی که زندانیان را سوار کامیون می‌کردند، زنان محلات اطراف برای زندانیان "گریه می‌کردند و بر سر خود می‌کوفتند" و غذا داخل کامیون‌ها پرتاب می‌کردند. سربازان زن‌های یاری‌رسان را کتک زدند و مجبورشان کردند به خانه‌های خود برگردند. ناجی از دیدن این صحنه‌ها وحشت کرده و بیشتر از پیش مطمئن شد که آن‌ها را به جای خوبی نمی‌برند. این زندانیان را به اردوگاه نوگره سلمان در مرز عربستان سعودی منتقل کردند.

در دومین عملیات انفال تعدادی از پیشمرگه‌ها مردم را تشویق به ماندن می‌کردند به این امید که حضور غیرنظامیان به آن‌ها کمک کند زنده بمانند. ساکنان علی‌آوا که ده کوچکی با 10 خانوار<sup>1</sup> جمعیت است با وجود نزدیک‌تر شدن جنگ در روستا باقی ماندند. وقتی که روستای سوسن در 22 مارس شیمیایی شد 80 غیرنظامی کشته شدند<sup>2</sup> مردم منطقه سخت به وحشت افتادند. سه مادر جوان به نام‌های شیرین<sup>3</sup>، حبیبه<sup>4</sup> و شارا<sup>5</sup> که فامیل سببی بودند از جمله مردمی بودند که قره‌داغ را ترک کرده و عازم گرمیان شدند. هشت فرزند، شوهر و مادر پیر یکی از آن‌ها در این جمع بودند. باران می‌بارید و سه قاطر به همراه داشتند. این افراد در باران به کوهستان قویی رفته و سپس از طریق تپه گروز وارد گرمیان شدند.

شیرین نوزاد یک ماهه خود را در آغوش گرفته و از میان باران و گل و لای راه خود را باز می‌کرد. او متوجه شد که پسرش "محکم گریبان او را گرفته است." او وقتی به یاد آورد که مشت‌های نوزادش مانند فریادهای همه این سال‌های سخت، محکم است، به سختی گریست. او نوزادش را بوسید و در گوش او نجوا کرد که نگران نباشد زیرا "مادرش هرگز او را تنها نخواهد گذاشت." خانواده در جریان این پیاده‌روی شاق که چند روز به طول انجامید برای حذر از راه‌های اصلی از کوره‌راه‌ها گذر می‌کردند. آن‌ها به گرمیان رسیدند و درست در این هنگام عملیات انفال سوم شروع شد. ارتش به مردم نزدیک می‌شد. حبیبه به یاد می‌آورد: "یک هلیکوپتر بالای سر ما و دیگری پشت سرما چرخ می‌زدند. دیگر امکان رفتن به جای دیگری نبود." در 14 آوریل این خانواده به همراه هزاران نفر دیگر از منطقه گرمیان و قره‌داغ در راه میله‌سوره دستگیر شدند.

هزاران زن و کودک در انفال سوم بازداشت شدند. شادان<sup>6</sup> اصالتاً شهرنشین بود و از چند ماه قبل از شروع عملیات انفال از شهر کرکوک اخراج شده بود. خانواده آن‌ها به مناطق ممنوعه تبعید شده بودند زیرا برادران

<sup>1</sup> رسول (1990: 149)

<sup>2</sup> بکر، گورستان شهیدان سوسن، آوریل 2006.

<sup>3</sup> شیرین، آوریل 2006.

<sup>4</sup> حبیبه، آوریل 2006.

<sup>5</sup> شارا، آوریل 2006.

<sup>6</sup> شادان، مارس 2006.

شوهرش قبلاً فراری بودند و در این منطقه زندگی می‌کردند. آن‌ها به روستای قوچالی که روستای کوچکی با 20 خانوار<sup>1</sup> بود و شوهر شادان در آنجا اقوامی داشت رفته بودند. وقتی انفال سوم شروع شد مردها در کوهستان مخفی شده بودند و یکی از رهبران جاش خانواده‌ها را به سوران برد به این امید که از آن‌ها محافظت شود. آن‌ها از راه اصلی به قادر کرم برگشتند و در این محل تجمع کردند. ده‌ها اتوبوس و ایفا برای بردن آن‌ها آمدند و روز بعد همه را از آنجا بردند. هیچ کس نمی‌دانست آن‌ها را به کجا می‌برند.

مستشاران (رهبران جاش) برای آرام کردن آن‌ها می‌گفتند که آن‌ها را جهت پاسخگویی به چند پرسش به کرکوک می‌برند. با اینحال یکی از رانندگان اتوبوس می‌دانست که قرار است همه را به زندان ببرند. او به زن‌ها اصرار می‌کرد که هنگام رسیدن به چمچمال فرار کنند. او به آن‌ها گفت "این اتوبوس من است، هر وقت فرصت مناسب پیش آمد آنرا تکه تکه کنید و فرار کنید." شادان به شدت گریست. او سه بچه داشت و می‌دانست که نمی‌تواند به سرعت بقیه بگریزد. بزرگترین بچه‌اش سه ساله بود و بقیه یک سال و نیمه و پنج ماهه بودند. با اینحال هنگامی که به چمچمال رسیدند فرار غیرممکن بود. مردم چمچمال روز قبل علیه دولت قیام کرده و موفق شده بودند تعدادی از زندانیان را آزاد کنند. به همین علت منطقه پر از نیروهای نظامی بود. راننده گریست و گفت کمکی از دست او بر نمی‌آید. شادان به یاد می‌آورد که چگونه مردم از روی لاعلاجی دست‌های آن‌ها را می‌فشرده اما "هیچکس نمی‌توانست به ما کمک کند، هیچکس."<sup>2</sup> زن‌ها را به توپزاوا و سپس به اردوگاه دیس منتقل کردند.

جاش‌ها در جریان انفال سوم نیز غیرنظامیان را تشویق به تسلیم می‌کردند. ساکنان روستای بان‌گول که متشکل از 38 خانوار بزرگ<sup>3</sup> بود، همچنان که حملات نزدیک‌تر می‌شد تصمیم به ماندن گرفتند.<sup>4</sup> عده‌ای به تپه‌ها و باغات اطراف کوچ کرده بودند ولی همه می‌دانستند که راه فراری وجود ندارد. مستشاران به بان‌گول رفتند و از مردم خواستند در راه قوچالی تسلیم دولت شوند. آن‌ها شام را در میان مردم خوردند و قول دادند جهت حفاظت از مردها به آن‌ها اوراق جعلی نیروهای جاش تحویل دهند. آن‌ها به مردها توصیه کردند با همراه داشتن اسلحه تسلیم شوند تا شبیه نیروهای جاش شوند. با اینحال، این روش تسلیم نابودی آن‌ها را تضمین کرد چراکه آن‌ها را "خرابکار" و "همکار خرابکاران" تلقی کرده و همه را کشتند.

یکی از مردان جوانی که اسلحه نداشت و اسلحه‌ای را بدین منظور خرید برادر شوهر کیژان بود که شغلش چوپانی بود. کیژان به یاد می‌آورد که روستائیان آن دوره چقدر ساده بودند و چه به آسانی فریب جاش‌ها را خوردند: "ما حرف آن‌ها را باور کردیم چون کرد بودند ولی آن‌ها ما را به دولت فروختند." شهروندان خیس

<sup>1</sup> رسول (1990: 29)

<sup>2</sup> شادان، مارس 2006.

<sup>3</sup> رسول (1990: 29)

<sup>4</sup> کیژان، دسامبر 2005.

باران و گل به همراه کودکانی که بر دوش داشتند پیاده به قوچالی رفتند. تنها در هنگام مواجهه با ارتش بود که فهمیدند جریان از چه قرار است. مردها را با خشونت جدا کردند و سربازان دو قاطری که غذا و کودکان را حمل می‌کرد، با شلیک گلوله کشتند. کودکان "خیس خون" شدند و کسی جرات نزدیک شدن به آنها را نداشت. در این لحظه بود که کیژان فهمید چه اتفاقی قرار است بیفتد: "ما را به قربانگاه می‌برند."

انفال چهارم در 3 ماه می با بمباران شیمیایی روستاهای گوپتیه و عسکر شروع شد. گوپتیه که جمعیت بیشتری داشت<sup>1</sup> تلفات سنگینی داد. در این حملات بین 160 تا 200 نفر کشته شدند.<sup>2</sup> اکنون جسد 105 نفر از آنها جمع‌آوری شده و در گورستان شهدا واقع در تپه سرسبزی در گوپتیه دفن شده‌اند. ساکنان دره بعد از بمباران شیمیایی در جهات مختلف پراکنده شدند (دیدبان خاورمیانه 1993: 175). عده‌ای به سمت جنوب راهی سلیمانیه و چمچمال شدند و عده‌ای نیز به سمت غرب رفتند. درست مانند الگوی انفال سوم، خانواده‌های زیادی در دره رود زاب کوچک دستگیر شدند. به گفته ابراهیم<sup>3</sup> حدود 400 روستایی عسکر و گوپتیه به گویالا فرار کردند که همگی در 4 ماه می دستگیر شدند. آنها به مجتمع سوسه و سپس به توپزاوا منتقل شدند. تنها سالخورده‌ها دوباره دیده شدند.

حاجی علی به یاد می‌آورد دوازده خانواده بزرگ از روستاهای گوپتیه، جلامورد، توتقال و چوقلیجه به کوهستان خلخالان رفته و هفت روز در دره آن مخفی شدند. صبح روز 10 ماه می ارتش آنها را محاصره کرد. در همان نقطه مردها را جدا کرده و با خود بردند. سالخورده‌ها و مابقی خانواده‌ها را با کامیون‌های آیفای اول به توتق و سپس توپزاوا منتقل کردند. سه روز بعد سالخورده‌ها را سوار وسائیل نقلیه سربسته و بقیه را سوار کامیون‌های دیگر کردند. حاجی علی که از پنجره کوچک پشت ماشین مخصوصاً به کامیون‌هایی که دختر و 9 فرزندش، عروس اولش با پنج بچه، عروس دومش با یک نوزاد نگاه می‌کرد. در فلکه‌ای نزدیک سماوه کاروان از هم جدا شد، سالخورده‌ها را به نوگره سلمان و زنان و بچه‌ها را به جای دیگری بردند: "خانواده‌های خود را دیگر هرگز ندیدیم."

دره شقلاوه و رواندوز که مقر سومین فرماندهی منطقه‌ای (ملبند) اتحادیه میهنی بود به مدت بیشتر از سه ماه به تصرف در نیامد. این منطقه قبل از تصرف سه بار شاهد عملیات‌های انفال 5، 6 و 7 بود. در 15 ماه می یک روز قبل از پایان ماه رمضان با بمباران شیمیایی روستای واره انفال به این منطقه رسید (دیدبان خاورمیانه: 1993: 196). این بمباران‌ها در 23 ماه می با بمباران شیمیایی باليسان، ملکان، شیخ وسان، نازنین، سران و بله ادامه یافت (دیدبان خاورمیانه 1993: 196). حمله به واره با ملاحظه بزرگی آن که متشکل از 40 خانوار بزرگ بود، بیشتر از

<sup>1</sup> گوپتیه متشکل از 452 خانوار بزرگ بود و دارای مسجد، مدرسه ابتدایی و بیمارستان بود (رسول 1990: 96).

<sup>2</sup> محمد، فوریه 2006.

<sup>3</sup> ابراهیم، فوریه 2006.

بقیه روستاها تلفات گرفت<sup>1</sup>. لیلا<sup>2</sup> که 12 سال سن داشت در موقع بمباران در خانه بود. او گاز را تنفس کرد و دچار تشنج شد. عمه‌اش بازوی او را گرفت و از خانه بیرون برد. هنگام فرار از معابر ده‌ها نفر را دیدند که می‌افتادند و می‌مردند. به مردم توصیه شده بود که در هنگام حمله شیمیایی آتش روشن کنند و خود را در آب بیاندازند. چون فرصت آتش افروختن نبود آن‌ها خود را داخل آب چشمه انداختند غافل از اینکه یک بمب شیمیایی داخل چشمه افتاده است. مردمی که خود را داخل آب آلوده انداختند با حالت تشنج جان دادند. به گفته لیلا تنها در همان لحظات اولیه حدود 40 نفر در روستا جان باختند. این رقم با یافته‌های دیدبان خاورمیانه (1993: 196) که تعداد کشته‌های بمباران شیمیایی واره را 37 نفر می‌داند، همخوانی دارد.

وقتی لیلا به طرف دیگر روستا رسید احساس ضعف کرد و از حال رفت. خاله او که در هارتال زندگی می‌کرد او را از آنجا دور کرده بود. وقتی لیلا در بین خویشاوندانش به هوش آمد کور و گیج بود و درد داشت. او با وجود آنکه بمباران و اجساد را دیده بود ولی نمی‌دانست چه اتفاقی افتاده است. تا مدت‌ها رفتارهای عجیب و غریب داشت و مردم اعتقاد داشتند که به علت استنشاق این گازها دیوانه شده است. با اینحال لیلا دستگیر نشد چون جاش‌ها و خانواده به او کمک کردند و بدین ترتیب موفق شد از خطر زندان بگریزد.

بیشتر جمعیت این منطقه قبلاً در نتیجه بمباران شیمیایی آوریل 1987 دره باليسان منطقه را تخلیه کرده بودند. چهار عملیات اول انفال نشانه هشدار خوبی برای باقی‌مانده ساکنان دره بود. خانواده تشویق شدند که یا به ایران فرار کنند و یا مخفیانه به مجتمع‌های اقامتی اطراف بروند. نیروهای پیشمرگه راه فرار آن‌ها به ایران را هموار می‌کردند.<sup>3</sup> رهبران پرنفوذ جاش نیز از بعضی خانواده‌ها حفاظت می‌کردند (دیدبان خاورمیانه 1993: 198). تنها تعداد اندکی از خانواده‌های دره شقلاوه اسیر شدند. در بعضی موارد هم تنها مردان دستگیر می‌شدند و با زن‌ها کاری نداشتند.<sup>4</sup>

آخرین عملیات انفال در 25 آگوست شروع شد و منطقه بادینان که مرکز حزب دمکرات کردستان بود هدف قرار گرفت. این عملیات با بمباران شیمیایی بیش از ده روستا شروع شد (دیدبان خاورمیانه 1993: 270). سعدیه<sup>5</sup> 16 ساله از روستای زین‌آوا<sup>6</sup> نه ماهه حامله بود که انفال به روستای آن‌ها رسید. او یازده ماه پیش ازدواج کرده بود. صبح 25 آگوست همسایگان آن‌ها را بیدار کردند که باید آماده فرار شوند. آن روز صبح روستائیان کور و زخمی بیرگینی تلوتلو خوران با فریادهای حاکی از درد در منطقه دیده می‌شدند. ساکنان زین‌آوا سه شبانه‌روز به امید رسیدن به ترکیه پیاده‌روی کردند. از هر روستایی که گذشتند آن را خالی از سکنه یافتند. آن‌ها روستائیان و

<sup>1</sup> رسول (1990: 127).

<sup>2</sup> لیلا، آوریل 2006.

<sup>3</sup> کوسرت رسول، دفتر اتحادیه میهنی، سلیمانیه، نوامبر 2006.

<sup>4</sup> هاجر، مارس 2006.

<sup>5</sup> سعدیه، مارس 2006.

<sup>6</sup> این روستا دارای 40 خانوار بزرگ بود (رسول 1990: 187).

احشام شیمیایی شده را در مزارع دیدند. شب‌ها در کوهستان می‌خوابیدند تا دستگیر نشوند ولی عاقبت آن‌ها را محاصره و دستگیر کردند.

ادبیه و فیروز<sup>1</sup> اشاره کردند که مردانشان امیدوار بودند که دوش به دوش پیشمرگه‌ها بجنگند ولی بزودی متوجه شدند که نمی‌توانند با سلاح‌های شیمیایی بجنگند و در نتیجه تصمیم گرفتند همراه خانواده‌هایشان فرار کنند. حدود 200 نفر از مردم دارکاری عجم متشکل از 57 مرد و خانواده‌هایشان به سوی ترکیه گریختند ولی ارتش در راه آن‌ها را دستگیر کرد. آن‌ها مردم را با پای پیاده به جایی که کامیون‌های جداگانه برای مردها و زن‌ها منتظر آن‌ها بودند، هدایت کردند. دستگیرشدگان را ابتدا به مرکز نظامی (فرقه) در زاخو و سپس به پادگان دھوک در نینوا بردند. در این محل زن‌ها شاهد برهنه کردن و کتک خوردن مردانشان بودند. خانواده‌ها به همراه صدها خانواده دیگر منطقه به مدت 5 روز در نینوا ماندند و سپس مردها را با وسایط نقلیه سر بسته از آنجا منتقل نمودند. سپس زن‌ها را به سلامیه در موصل بردند که تا زمان اعلام عفو عمومی در دو هفته بعد در آنجا زندانی بودند.

#### لحظه جدایی از مردان

زن‌ها در مورد لحظه‌ای که از شوهران، برادران، پدران، پسران و خویشاوندان مرد خود جدا شدند با اندوه و درد بسیار یاد می‌کنند. آن‌ها هنگام صحبت از چگونگی رفتار با مردها در لحظه دستگیری، سخت ناامید و افسرده‌دل می‌شوند. زن‌ها به تفصیل در مورد اهانت به مردانشان، کتک زدن با کابل، مشت و لگد، هل دادن، دواندن، و کندن جلیقه و شلوار کردی حرف می‌زدند. دیدن مردان به صورت عاجز، ترسیده و تحقیر شده باعث ایجاد احساس ناامیدی و ناراحتی شدید در زنان می‌گردید. این مورد نیز شبیه تجربه زنان نجات‌یافته هولوکاست که آن‌ها نیز درد و اندوه شدیدی احساس می‌کردند می‌باشد زیرا "تصویر معمول مردان به عنوان انسان‌هایی قوی و مستقل بسیار تفاوت دارد با زندانیان مرد ناامید و تحقیر شده که آنان در اردوگاه‌ها می‌دیدند. این تصاویر آن‌ها را افسرده و غمگین می‌کرد. شاید مشاهده این دگرگونی آن‌ها را به سوی درک کامل این واقعیت سوق داده که جهانی که می‌شناختند عوض شده است." (تک 2003: 127).

مردها را با خشونت از بقیه جدا می‌نمودند و در بعضی از موارد بدون هیچ‌گونه توجهی به سرعت ناپدید می‌کردند. شوهر سمیرا<sup>2</sup> در راه کفری که صدها خانواده جمع شده بودند از او جدا شد و گفت می‌خواهد ببیند آنجا چه خبر است. این آخرین باری بود که سمیرا شوهر خود را دید. او چند ساعت منتظر شوهرش ماند تا اینکه پسر عمویش آمد و به او گفت که سربازانی در میان جمعیت بودند و او را دستگیر کردند. این اتفاق چنان به سرعت روی داد که سمیرا متوجه نشد این آخرین دیدار آن‌ها خواهد بود. ناپدید شدن او خیلی معمولی و

<sup>1</sup> ادبیه و فیروز، فوریه 2006.

<sup>2</sup> سمیرا، دسامبر 2005



سریع بود و زمانی برای واکنش دراماتیک و حتی خداحافظی کردن نبود. این گسست ناگهانی سال‌ها سمیرا را گیج کرد. او هرگز باور نکرد که دیگر هیچگاه شوهرش را نخواهد دید.

گلاله<sup>1</sup>، که آخرین بار شوهرش را در توپزاوا دید گزارش داد که "تا زمانی که سنگ قبرم را بر سینه نگذاشته‌اند درد مشاهده شوهرم در آن وضعیت را فراموش نخواهم کرد." همچنانکه در محوطه بزرگ مملو از جمعیت، شوهرش منتظر نوبت خود برای تفکیک بود با حالت بغض به او گفت که کار او دیگر تمام است و از او خواهش می‌کرد مواظب بچه‌ها باشد. چند روز بعد آن‌ها از سالن‌های خود خارج کردند و با ضرب و شتم سوار کامیون کردند. تنها چیزی که از آن‌ها باقی ماند توده‌ای لباس، لوازم و کارت‌های شناسایی بود.

پادگان نیزارکه که مشابه توپزاوا در منطقه بادینان بود مکان دیگری بود که زن‌ها نامیدانه رنج مردانشان را به تماشا نشستند. سعدیه<sup>2</sup> را با کامیون به نیزارکه آوردند. هنگامی که پدرش برای پیاده شدن از کامیون به او کمک کرد، سربازان به سختی او را کتک زدند. او وقتی سعی کرد در محوطه راست بایستد مشاهده کرد که سربازان در حال آتش زدن ریش شوهرش هستند زیرا در دهه 1980 داشتن ریش علامت طرفداری از ایران تلقی می‌شد. او از ترس و درد گریست ولی جرات بلند گریه کردن را نداشت. زنی از همان روستای سعدیه که شوهرش چند روز پیش کشته شده بود، وقتی ضرب و شتم دو پسرش تا حد مرگ را مشاهده کرد بکلی از خود بیخود شد و لباس‌هایش را از هم درید و بر سر و صورت خود کوفت. در همان حال به طرف پسرانش دوید و خود را بین آن‌ها و سربازان انداخت. او نیز مانند پسرانش بر اثر این ضربات کشته شد. سپس، پدر سعدیه لباس‌هایش را روی جسد او کشید و در دفن آن‌ها کمک کرد.

ساکنان کورمه به همراه تعدادی از اهالی چلکه بعد از دو بار تلاش ناموفق برای فرار به ترکیه، دستگیر شدند و به روستایشان بازگردانده شدند. نالیا<sup>3</sup> در کورمه از شوهرش جدا شد. 32 مرد و پسر نوجوان روستای کورمه و چلکه را به صف کرده و به سوی درختان بادام در شرق روستا بردند. زن‌ها و بچه‌ها را به طرف دیگر روستا و به سمت کامیون‌هایی بردند که آن‌ها را به زندان می‌برد. سربازان زن‌ها رادلداری داده و به آن‌ها می‌گفتند "نگران نباشید، آن‌ها نیز به دنبال ما می‌آیند." نالیه برگشت و به شوهرش نگاه کرد تا زمانی که از میدان دید او خارج شد. چند دقیقه بعد صدای بی‌پایان شلیک مسلسل‌ها بچه‌ها را از جا پراند و همه شروع به گریه و فریاد کردند. سربازان به آن‌ها گفتند که این صدای شلیک تمرینی نیروهای خودی بوده و لازم نیست نگران چیزی باشند. خانواده‌ها پیاده را خود را به طرف کامیون‌ها ادامه دادند در حالی که کاملاً می‌دانستند مردانشان کشته شده‌اند. نالیه به یاد می‌آورد که چگونه یکی از سربازان زنی را که بلند گریه می‌کرد کتک زد و به او گفت ساکت

<sup>1</sup> گلاله، دسامبر 2005.

<sup>2</sup> سعدیه، فوریه 2006.

<sup>3</sup> نالیه، ژوتن 2010.

شود. خانواده‌ها را سوار کامیون کرده و به مدرسه مانگشک و سپس به نیزارکه بردند. سه سال طول کشید تا نالیه جسد شوهرش را در یکی از چهار گور جمعی کورمه پیدا کرد و از مرگ او مطمئن شد (فصل 6 را ببینید).

## اردوگاه‌ها

در جریان هولوکاست نیز "اردوگاه‌های تجمع و عبوری" مختلفی وجود داشت که قربانیان را قبل از تبعید در آن جمع می‌کردند؛ "اردوگاه‌های نگهداری" که مردم در آن‌ها بازداشت و شکنجه می‌شدند و مجبور به کار اجباری در کارگاه‌ها، معادن ذغال سنگ و جاده‌ها بودند (تا زمانی که می‌افتادند و می‌مردند و یا اینکه برای نابودی با گازهای سمی انتخاب می‌شدند)؛ و در نهایت "اردوگاه‌های امحاء" که در آن میلیون‌ها نفر با گاز سمی به قتل رسیدند (آفر و ویتزمن 1998: 267) تعدادی از این اردوگاه‌ها "دارای آزمایشگاه‌هایی بودند که آزمایشات علمی روی انسان انجام می‌شد (تک 2003: 122). کسانی که از این آزمایش‌ها زنده می‌ماندند ناتوان و ناقص می‌شدند و بیشتر آن‌ها به اتاق‌های گاز فرستاده شدند (لنگیل 1993). بیشتر بازداشتی‌ها به وسیله گازهای سمی کشته شدند اما ده‌ها هزار نفر دیگر را با گلوله کشتند و یا به علت شرایط نامناسب و غیرانسانی، خشونت، گرسنگی و شیوع بیماری‌های خطرناک از پا درآمدند. حدود ده هزار اردوگاه وجود داشت که 5,800 عدد آن‌ها در لهستان واقع بود (تک 2003: 123). این نشان می‌دهد که میلیون‌ها نفر که بیشتر آن‌ها یهودی بودند کشته شده‌اند.

انفال در مقیاس کوچکتري اتفاق افتاد و اقلیت کوچکتري (احتمالاً حدود 200,000 غیرنظامی) را هدف قرار داد. در این عملیات اردوگاه کار اجباری و اردوگاه امحاء وجود نداشت. قتل‌عام با شلیک گلوله در لبه گودال‌های حفاری شده انجام می‌شد (به فصل 1 مراجعه کنید). با اینحال، شباهت‌هایی بین انفال و هولوکاست وجود دارد. غیرنظامیان تا زمان رسیدن به اردوگاه از طریق فرآیند خاصی انتخاب می‌شدند. این انتخاب‌ها بسیار شبیه انتخاب قربانیان هولوکاست بود که در آن "زن‌ها و بچه‌ها در یک گروه بودند، مردها از زن‌ها جدا می‌شدند؛ جوان‌ها از سالخورده‌ها تفکیک می‌شدند" (تک 2003: 121). برعکس هولوکاست که در آن مردها برای کار اجباری انتخاب شده و اکثریت زن‌ها و بچه‌ها و سالخورده‌ها بلافاصله با گاز سمی مسموم می‌شدند، در جریان انفال مردها را چند روز بعد از دستگیری اعدام می‌کردند. سالخورده‌ها به اردوگاه ویژه در جنوب که بسیاری از آن‌ها به علت سوء تغذیه، گرما و بدرفتاری جان دادند منتقل گردیدند و جوان‌ها به اردوگاه‌های مجزا فرستاده شدند.

در مراحل مختلف عملیات از مراکز تجمع، بررسی و تفکیک زیادی استفاده شد.<sup>1</sup> اکثر زندانیان قبل از رسیدن به اردوگاه به بیشتر از یک مرکز فرآیندی و بررسی فرستاده شدند. قربانیان انفال‌های 1، 2 و 3 در مرکز

<sup>1</sup> اطلاعات پادگان‌ها و مراکز تجمع مختلف توسط دیده‌بان خاورمیانه (1993) گردآوری شده است.

نیروهای اضطراری سلیمانیه، لیوای (فرارگاه تیپ) چمچمال، قادر کرم (مدرسه ابتدایی و مرکز پلیس)، ستاد جاش‌ها در علی‌آوا، احشام‌داری لیلان، مرکز جوانان توزخورماتو و پادگان قوره‌تو (لشکر 21 پیاده) مراحل مختلف را طی کردند. در جریان انفال چهارم نیز مردم در اردوگاه نظامی هارموتا و دژ نظامی تق‌تق (پادگان ارتش) بررسی و جداسازی شدند. مردم انفال‌های 4، 5 و 6 در پاسگاه نظامی سپیکله بیرون خلیفان، زندان رواندز و ستاد نیروهای امنیتی اربیل مراحل مربوطه را طی کردند. تقریباً همه زندانیان انفال‌های 1 تا 7 بعد از گردآوری اولیه به مرکز بازداشت موقت در اردوگاه نظامی مشهور توپزاوا نزدیک کرکوک که مردها آخرین بار در آنجا دیده شدند، منتقل گردیدند.

در جریان انفال چهارم روستائیان در مجتمع‌ها و تاسیسات درالوک، سوری ژیری، کوانه، سرسینگ، برسیوی، هیزآوا و مانگشک (پادگان و مدرسه ابتدایی)، پادگان نظامی زاخو و عمدیه (مرکز پلیس، پادگان نظامی و مرکز اتحادیه معلمان) مراحل مختلف را طی کردند. سپس تقریباً گذر همه زندانیان به پادگان دهوک افتاد که در آن مردها را از بقیه جدا کردند. چند روز بعد زن‌ها و بچه‌ها به پادگان نظامی سلامیه نزدیک موصل منتقل شدند در حالی که سالخورده‌ها در نیزارکه باقی ماندند. در بخش‌های بعد من توصیف زن‌ها از اردوگاه‌های اصلی در هر دو منطقه سوران و بادینان را ارائه خواهم کرد.

### اردوگاه توپزاوا- انفال‌های 1 تا 7

همه کردستان در توپزاوا بود. (شیخ حسن فوریه 2006)

هیچ جایی مانند توپزاوا در کثافت و وحشت غرق نبود. (کیژان دسامبر 2005)

اردوگاه از یک ساختمان یک طبقه بزرگ تشکیل شده بود که دارای محوطه‌ای به مساحت دو مایل مربع<sup>1</sup> بود و اطراف آن با سیم‌خاردار حفاظت شده بود. ساختمان دارای حدود 30 سالن بزرگ به طول 25 تا 30 متر بود (دیدبان خاورمیانه 1993: 209-217). سالن‌ها مملو از جمعیت بود به طوری که بعضی از آن‌ها تا 250 نفر را در خود جا داده بود. مردم بعد از سفری چند روزه و طی مراحل مختلف در نقاط تجمع از اوائل آوریل وارد این اردوگاه شدند و وقتی به آنجا رسیدند گرسنه، تشنه، خسته و گیج بودند. هیچ‌کس نمی‌دانست قرار است چه اتفاقی بیافتد و کسی هم جرات پرسیدن آنرا نداشت. هرکس که سوالی می‌پرسید یا در انجام آنچه به او می‌گفتند تاخیر می‌کرد به شدت کتک زده می‌شد. مردم در این محوطه بزرگ و لم یزرع که توسط ارتش محاصره شده بود تخلیه می‌شدند. سربازان به عربی دستوراتی را فریاد می‌زدند و " با مشت و لگد به جان زن‌ها و بچه‌ها می‌افتادند" تا فرآیند تخلیه سریع‌تر انجام شود.<sup>2</sup>

<sup>1</sup> حدود 510 هکتار

<sup>2</sup> شادان، مارس 2006.

سربازان در هنگام ورود زندانیان با خشونت مردها و پسرهای نوجوان را از جمعیت جدا می‌کردند. جوانه<sup>1</sup> که چهار خواهر و برادر و پانزده خواهرزاده و برادرزاده خود را در این عملیات از دست داده است بازگو نمود که "سربازان مانند گرگ‌هایی بودند که به گله گوسفندان حمله می‌کنند". مینا<sup>2</sup> که در آن زمان با جوانه بود گزارش داد که چشم و دست مردها را با جمانه (پارچه سیاه و سفید یا قرمز و سفیدی که کردها مانند عمامه دور سر می‌پیچند) و پشتین (پارچه طولی که مانند کمربند دور کمر خود می‌پیچند) بسته بودند. آن‌ها روی هم می‌افتادند و سربازان آن‌ها را کتک می‌زدند که دوباره برخیزند. آن‌ها را تا چند روز بعد از رسیدن به صف می‌کردند، آن‌ها را با مشت و لگد سوار ماشین‌های سرپوشیده آمبولانس مانندی کرده و به محل اعدام می‌بردند.

قبل از انتقال مردان، لوازم آن‌ها را می‌گرفتند. رسیمه<sup>3</sup> در مورد توده‌های بزرگی از "کارت‌های شناسایی، شانه، آئینه، تیغ، چاقو، فندک و لباس مردان" صحبت کرد که زیر باران خیس شده بودند. گرفتن لوازم مردان نشانه‌ای بود از اتفاقی که قرار بود بیافتد. از آن لحظه آن‌ها دیگر شخصیتی مستقل نبودند بلکه مردمی عاجز و مرعوب بودند که دیگر شایسته موجودیت و زندگی نبودند. مصادره دارایی و لباس و اخذ هویت قبلی مردم منجر به تحقیر بقیه بازداشت‌شدگان و ترساندن آن‌ها برای اطاعت محض می‌شد (تک 2003: 123).

بعد از انجام این مراحل مردان و سالخورده‌گان در میان فریاد، گریه و التماس خانواده از آن‌ها جدا می‌شدند. زنان جوان و بچه‌ها را در سالن‌ها می‌چپاندند. درها را از پشت می‌بستند و پنجره‌ها را مسدود کرده بودند. عده‌ای از زندانیان تا 24 ساعت اول محبوس بودند و ناچار در همان سالن ادرا می‌کردند.<sup>4</sup> تعدادی از سالن‌ها داری سطلی به عنوان توالت صحرائی بودند ولی بیشتر سالن‌ها همین یک سطل را هم نداشتند. بعضی از زن‌ها گزارش کرده‌اند که دوبار در روز برای توالت حق خارج شدن داشتند ولی سربازها در تمام مدت از آن‌ها مراقبت می‌کردند. در محوطه یک تانکر آب وجود داشت که بعضی از زن‌ها بسته به خلق و وضع مزاجی و سلیقه نگهبانان می‌توانستند مقداری آب خوردن با خود بیاورند. با اینحال اکثریت زنان بدون آب و غذا زندانی بودند. شهروندان بین یک تا هفت روز در توپزاوا اسیر بودند اما عده‌ای گزارش کرده‌اند که بیشتر از یک ماه در این اردوگاه مانده‌اند.<sup>5</sup>

زن‌ها از روز اول ورود متقاعد شده بودند که خود و بچه‌هایشان زنده نخواهند ماند. سالن‌ها پر از جمعیت بود و جایی برای دراز کشیدن و یا دراز کردن پاها نبود. همه مجبور بودند بدون پتو روی کف بتنی بخوابند. وعده‌های غذایی منظمی به زندانیان نمی‌دادند. زندانبانان دو بار در روز در باز می‌کردند و مقداری نان

<sup>1</sup> جوانه، می 2010.

<sup>2</sup> مینا، می 2010.

<sup>3</sup> رسیمه، دسامبر 2005.

<sup>4</sup> روناک، نوامبر 2005.

<sup>5</sup> شیخ حسن، فوریه 2006.

به داخل سالن‌های مملو از جمعیت پرتاب می‌کردند. به گفته شادان همه به سوی قرص‌های نان هجوم می‌بردند. او به یاد می‌آورد که زن‌ها برای به چنگ آوردن مقداری نان برای بچه‌هایشان با هم درگیر می‌شدند. کسانی که قوی‌تر بودند می‌توانستند مقداری نان بدست آورند ولی دیگران گرسنه می‌ماندند.

زندانیان در ساعات مختلف روز مورد بازجویی قرار می‌گرفتند. بیشتر زندانیان در محوطه مورد بازجویی قرار گرفتند بدین صورت که نگهبانان به آنان نزدیک می‌شدند و نام و جزئیات دیگر آن‌ها را می‌نوشتند. با این حال لانا<sup>1</sup> به یاد می‌آورد که در هنگام ورود در اتاق بزرگی که مانند یک رستوران پر از میز و صندلی بود مورد بازجویی قرار گرفته است. روی هر میز دو افسر و یک مترجم از مردم سوال می‌پرسیدند. بازجوها در مورد روستای محل سکونت، شغل آن‌ها و اینکه چرا "خرابکار" شده‌اند سوال می‌کردند. وقتی بازجویی تمام شد لانا و شوهرش به سوی در خروجی قدم برداشتند. او پسر هشت ماهه‌اش را بغل کرده بود و شوهرش دختر دوساله‌اش را بغل کرده و دست دختر بزرگتر را گرفته بود.

زن و شوهر امیدوار بودند بعد از این امتحان سخت برای اثبات بیگناهی، بتوانند باز هم با هم باشند. آن‌ها دست هم را گرفته بودند و لانا به یاد می‌آورد که چگونه نگهبانان "زیر لب به آن‌ها می‌خندیدند زیرا می‌دانستند قرار است چه اتفاقی بیفتد." هنگام رسیدن به در آن‌ها را به زور از هم جدا کردند. لانا چنان از جدا شدن شوهرش که جلوی چشمانش کتک خورد و کشان کشان دور شد ناراحت بود که بچه‌هایش را تمام فراموش کرد. او را به زور به سالن زنان کشاندند و وقتی به داخل رسید "انگار که روز قیامت بود." همه زن‌ها ایستاده بودند و می‌گریستند. لانا ابتدا متوجه نشد چه خبر است. او فکر کرد که آن‌ها هم برای شوهرانشان گریه می‌کنند. اما به زودی متوجه شد که هیچ کودکی در سالن نیست و خبری از بچه‌های او هم نیست. این بار لانا برای فرزندانش دوباره شروع به داد و فریاد کرد.

زنان متعددی در مورد ترس و غصه‌ای که بر اثر جدا شدن از فرزندانشان در آن روز به آن‌ها دست داد صحبت می‌کنند. آن‌ها صدای جیغ و فریاد بچه‌ها را در سالن دیگری می‌شنیدند. چراغ‌ها خاموش شد و کم سن و سال‌ها می‌ترسیدند. رسیمه به یاد می‌آورد که چگونه یکی از نگهبانان با پوزخند به او گفت: "همه چیز تمام شده است، تو دیگر بچه‌هایت را نمی‌بینی." او باور داشت که آن‌ها و بچه‌هایشان را جداگانه سر به نیست می‌کنند.<sup>2</sup> لانا گفت که زن‌ها تا نیمه شب "ایستاده بودند، می‌گریستند و به سینه خود می‌کوفتند." حدود ساعت 12:30 بچه‌ها را برگرداندند و آن‌ها را "مانند حیوانات"<sup>3</sup> به داخل سالن پرت کردند. سالن تاریک بود و زندانیان همدیگر را نمی‌دیدند. تا زمانی که چراغ‌ها را روشن نکردند کسی نمی‌دانست که بچه چه کسی را بغل کرده است. وقتی اتاق روشن شد زن‌ها بچه‌ها را عوض کرده و بچه‌های خود را در آغوش گرفتند. بعدها دختر کیشان که در آن زمان

<sup>1</sup> لانا، مارس 2006.

<sup>2</sup> رسیمه دسامبر 2005.

<sup>3</sup> لانا، مارس 2006.

هشت سال داشت به او گفت که یک نگهبان ترکمن و یک نگهبان کرد "از کودکان نیشگون می‌گرفتند"<sup>1</sup> و می‌گفتند که اگر سر و صدای زیادی راه بیاندازند اجازه می‌دهند پیش مادرانشان بازگردند.

توپزاوا مملو بود از جمعیت، سربازان پرخاشگر و وسائط نقلیه مختلف که عده‌ای را می‌آوردند و عده دیگری را می‌بردند. هر روز کاروان‌هایی از وسائط نقلیه می‌آمدند و مردم را با خود به مکان‌های مختلف می‌بردند، جماعتی را مستقیم به گورهای جمعی، تعدادی را به نوگره سلمان در جنوب و عده‌ای را نیز به دیبس می‌بردند. لحظه انتقال مانند لحظه رسیدن به اردوگاه بی‌نظم و پر هرج و مرج بود. مردم را به محوطه می‌آوردند، آن‌ها را به سمت وسائط نقلیه هل می‌دادند و از آنجا دور می‌شدند. توپزاوا آخرین نقطه‌ای بود که اکثر زنان برای آخرین بار مردانشان را دیدند.

### اردوگاه دیبس: زندان زنان

پادگان نظامی یک طبقه دیبس جایی بود که نیروهای کوماندو در آن آموزش می‌دیدند (دیدبان خاورمیانه 1993: 222). از اواسط آوریل زنان را دسته دسته با کامیون‌ها و اتوبوس‌های بزرگ به دیبس منتقل می‌کردند. کاروانی که لانا و فرزندانش را به دیبس آورد از روستاهای عرب نشین عبور کرد. او احساس کرد که آن‌ها برای مردم این روستاها مانند "یک سینمای متحرک" عمل می‌کنند. عرب‌های روستانشین به سوی آن‌ها سنگ و آب دهان پرتاب می‌کردند و فحش و ناسزا می‌گفتند. این کاروان حدود ساعت 9 بعد از ظهر به دیبس رسید. باد شدیدی در این تاریکی می‌وزید. همه چراغ‌ها خاموش بود و زنان مجبور بودند از میان سیم‌خاردارها راه پیمایی کنند. تعدادی از کودکان با افتادن یا خراش سیم‌خاردارها زخمی شدند. به گفته لانا، یکی از زنان روی یک سیم خاردار پیش آمده افتاد و یکی از چشمانش کور شد. خواهر شادان نیز که با کاروان دیگری منتقل شده بود گفت که در تاریکی به آنجا رسیدند هنگامی که "چشم چشم را نمی‌دید." تاریکی، پیمودن این مسیر را دردناک می‌کرد. آن‌ها در مسیر تاریکی از میان سیم‌خاردارها عبور کردند و بعد چند پله را بالا رفته و وارد سالن‌های بزرگی شدند. روز بعد خانواده‌ها را به محوطه بردند و شادان خواهر و سایر بستگانش را پیدا کرده و دوره زندانی شدنشان را با هم گذراندند.

وضعیت دیبس بهتر از توپزاوا بود. به هر زندانی یک پتو می‌دادند و فضای کافی برای دراز کشیدن و خوابیدن روی کف بتنی وجود داشت. با اینحال سالن‌ها مملو از جمعیت بود و مردم مانند ماهی‌های ساردین درون قوطی کنسرو مجبور بودند چسبیده به هم بخوابند. فضای خصوصی وجود نداشت و زندانیان برای پیدا کردن فضای بیشتر همیشه با هم درگیر بودند. کیژان گفت که خواه 10 بچه همراه یک زن بود خواه 5 نفر باز همان جای تنگ نصیب آن‌ها می‌شد که به زحمت به دو متر مربع می‌رسید. کسانی که در مرحله اول وارد دیبس

<sup>1</sup> کیژان، دسامبر 2005.

شدند به مستراح مناسب دسترسی داشتند و محدودیتی در استفاده از آن وجود نداشت. کسانی کمبود توالت را گزارش کرده‌اند. در مواردی هم اتاق کوچکی را برای دستشویی کردن اختصاص داده بودند که هیچ لوله‌ای برای خروج فاضلاب نداشت. کیژان گزارش داد که چند زن داس کهنه‌ای را پیدا کردند و سوراخی در یکی از گوشه‌های اتاق ایجاد کردند تا توالتی برای خود درست کنند. به گفته کیژان زن‌ها هر روز صبح به نوبت توالت را تمیز می‌کردند. نگهبانان به آن‌ها بیلچه‌ای می‌دادند تا مدفوع‌ها را درون کیسه‌ای ریخته و در بخشی از محوطه تخلیه نمایند.

امکانات موجود منطبق با تعداد زندانیان نبود. به گفته شادان آب‌رو حمام‌ها همیشه مسدود و پر از کثافت بودند و تعداد آن‌ها بسیار کم بود. او به یاد می‌آورد که چگونه هنگامی که از حمام بیرون می‌آمدند مجبور بودند لباس‌هایشان را تا زانو بالا بزنند تا کثیف نشوند. بوی گند دستشویی و حمام غیرقابل تحمل بود. این وضعیت مردم را افسرده و مریض می‌کرد. زندانیان زیادی به علت حشرات و کثافت جوش، زخم و تاول تبخالی روی صورتشان داشتند. لانا گفت که بدن زندانیان پر از شپش‌هایی بود که از سر و کول آن‌ها بالا می‌رفتند. او گفت که اوایل زن‌ها موهای خود و بچه‌هایشان را می‌زدند، سعی می‌کردند شپش‌های همدیگر را بکشند و لباس‌هایشان را جلوی آفتاب قرار می‌دادند تا از این وضع خلاص شوند ولی به زودی فهمیدند که با این تدابیر قادر به از بین بردن شپش‌ها نیستند.<sup>1</sup> این مورد شبیه تجربه بوندی (1998: 318) یکی از بازماندگان هولوکاست است که در مورد جنگ "علیه کثافت و حشرات" در گتوی<sup>2</sup> ترسینشتادت<sup>3</sup> صحبت می‌کند که در آنجا نیز ساس‌ها و عوامل بیماری‌زا "در مقابل هر تلاشی از جمله تمیز کردن اتاق‌ها، هوادهی به رختخواب‌ها و ضدعفونی کردن‌ها مقاومت می‌کردند." در هر دو مورد زن‌ها جنگ با کثافت و ساس‌ها را باختند.

<sup>1</sup> لانا، مارس 2006.

<sup>2</sup> خیابان یا منطقه‌ای از شهر که قانوناً محل اسکان اجباری یهودی‌ها بود. جدایی اجباری یهودی‌ها در قرون 14 و 15 در اروپا متداول شد. گتوها دارای دیوار و دروازه بودند که شب‌ها و همچنین هنگام انجام فستیوال‌های مسیحیان بسته می‌شد. چون امکان گسترش مساحت منطقه وجود نداشت این مناطق به صورت عمودی رشد کردند و تراکم جمعیت، خطر آتش‌سوزی و مشکل فاضلاب همیشه وجود داشت. گتوها در قرن 19 از غرب اروپا جمع‌آوری شدند و گتوهایی که توسط نازی‌ها احیا شدند مناطق پرجمعیتی بودند که بیشتر برای امحاء یهودی‌ها به کار می‌رفت. اخیراً اصطلاح گتو به مناطق فقیرنشین شهر که محل زندگی اقلیت‌ها بوده و به دلیل فشار اقتصادی و اجتماعی ناچار به زندگی در آن هستند، اطلاق می‌شود.

<sup>3</sup> شهری در شمال بوهم (اکنون در جمهوری چک واقع است) که از سال 1941 تا 1945 به عنوان گتوی محصور و اردوگاه تجمع استفاده می‌شد. این گتو اردوگاهی برای انتقال یهودیان غربی در مسیر اردوگاه آشویتز و سایر اردوگاه‌های امحاء بود. رینهارت هایدریخ فرمانده اس‌اس در 24 نوامبر 1941 این کمپ را تاسیس کرد. ساکنان این شهر که 7000 نفر جمعیت داشت اخراج شده و 50,000 یهودی پراگ و سایر بخش‌های اشغال شده در آن ساکن بودند. شرایط زندگی در آن بسیار سخت بود و همه از سوء تغذیه رنج می‌بردند. در سال 1942 حدود 16,000 نفر در این اردوگاه جان باختند. در سال 1943 نازی‌ها 500 یهودی دانمارکی را به این اردوگاه انتقال دادند. در حالی که همه دولت‌ها یهودیان خود را فراموش می‌کردند ولی دولت دانمارک خواستار پاسخگویی دولت آلمان و بازدید صلیب سرخ از این اردوگاه بود. نازی‌ها برای از بین بردن شایعات مربوط به اردوگاه‌های امحاء به صلیب سرخ اجازه دادند از کمپ بازدید کند اما آلمان‌ها از قبل نمایش زیرکانه‌ای را برای آن‌ها ترتیب داده بودند. آن‌ها بسیاری از ساکنان را به آشویتس انتقال دادند تا تراکم جمعیت به چشم نیاید و فروشگاه‌ها و رستوران‌های موقتی را برپا کردند تا زندگی در آنجا را راحت و آسوده نشان دهند. وقتی صلیب سرخ از یهودیان دانمارکی بازدید کرد هر دو یا سه نفر آنان در اتاق‌های رنگ‌آمیزی شده زندگی می‌کردند. اپرای کودکان برای مهمانان برنامه اجرا کرد. این فریب موفقیت‌آمیز بود و آلمان‌ها فیلمی تبلیغاتی از آن درست کردند که همه جا پخش شد و نشان می‌داد که چگونه یهودیان زیر چتر حمایت رایش سوم زندگی راحتی دارند. وقتی نمایش تمام شد آلمان‌ها بیشتر ساکنان از جمله بچه‌ها را به آشویتس فرستادند. حدود 144,000 نفر تا پایان جنگ به این اردوگاه فرستاده شدند که تقریباً 33,000 نفر آن‌ها جان باختند. آلمان‌ها کنترل این اردوگاه را در 3 ماه می 1945 به صلیب سرخ سپردند و پنج روز بعد روس‌ها آن را آزاد کردند.

آب در اختیار زندانیان وجود داشت اما صابونی وجود نداشت و بیشتر آن‌ها تنها یک دست لباسی که در تنشان بود به همراه داشتند. بچه‌ها اسهال گرفته بودند و نوزادان از جوش و زخم پوست رنج می‌بردند و مادرانشان مجبور بودند تنها با آب لباس‌هایشان را بشویند. زنان در هنگام قاعدگی مجبور بودند لباس‌های زیرشان را با آب بشویند و در دستشویی منتظر خشک شدن آن‌ها باشند. گاهی خون لباس‌های آن‌ها را کثیف می‌کرد. واگو (1998: 227) که نجات‌یافته آشویتس است در این مورد صحبت می‌کند که "وضعیت بهداشتی با شروع دوره قاعدگی که در همه زن‌ها مشترک بود بدتر می‌شد." در جریان هولوکاست بعد از مدتی قاعدگی بیشتر زنان به علت فقر غذایی، خشونت و استرس متوقف شد. با اینحال بازماندگان انفال در مورد رنجی که در دوره قاعدگی متحمل می‌شدند، صحبت می‌کنند. تعدادی از آن‌ها قسمتی از لباسشان را بریده بودند تا از آن به عنوان حوله برای تمیزکردن خود استفاده کنند. آن‌ها از ترس و شرم این پارچه‌ها را روی سیم خاردارهای محوطه خشک نمی‌کردند. تنها لباس بچه‌ها برای خشک شدن در هوای آزاد بیرون برده می‌شد. سالن‌ها علی‌رغم تلاش زن‌ها برای تمیز ماندن، بوی عرق و خون می‌داد.

بعضی از زن‌ها هنگام بیماری با اسکورت سربازان می‌توانستند به درمانگاه بروند در حالی که عده‌ای از این امتیاز برخوردار نبودند. زن‌ها گزارش کرده‌اند که حتی در صورت بیماری شدید و منجر به فوت خود و بچه‌هایشان جرات رفتن به درمانگاه را نداشته‌اند چون می‌ترسیدند سربازان در راه به آن‌ها تجاوز نمایند (بخش تعرض جنسی را ببینید). در ماه آخر یک گروه پزشکی نیز از اردوگاه دیس بازدید کرد. عده‌ای از زن‌ها اعتقاد دارند که این مسئله به علت شکایت‌های مکرر آن‌ها رخ داد<sup>1</sup> ولی دیگران می‌گویند که سربازان از دفن مکرر اجساد خسته شده بودند و به زندانیان رحم کردند.<sup>2</sup>

نگهبانان به زودی روشی برای کسب درآمد پیدا کردند. آن‌ها صابون، چای، برنج و سایر اقلام را به قیمت زیاد به زندانیان می‌فروختند. کسانی که پول همراه داشتند می‌توانستند غذای بهتری به بچه‌هایشان بدهند. دوبار در روز با کامیون برای زندانیان غذا می‌بردند. برای صبحانه کلوچه و چای و برای نهار سوپ و گاهی حتی برنج و تاس کباب می‌دادند. مادرها سعی می‌کردند مقداری نان برای شام بچه‌ها نگه‌دارند. عده‌ای گزارش کرده‌اند که اول غذا را به بچه‌ها می‌دادند و اگر چیزی باقی می‌ماند خودشان هم از آن می‌خوردند.<sup>3</sup> همه در مورد گرسنگی حرف می‌زدند. کلوچه‌ها چنان سفت بود که "برای شکستن آن‌ها به چکش نیاز بود."<sup>4</sup>

<sup>1</sup> لانا، مارس 2006.

<sup>2</sup> کیژان، دسامبر 2005.

<sup>3</sup> روناک، نوامبر 2005.

<sup>4</sup> شادان، نوامبر 2005.



کاروان ماشین‌ها مرتب می‌آمد و عده‌ای از زن‌ها و بچه‌ها را با خود می‌برد. نگهبانان سالن به سالن نام زندانیان را ثبت می‌کردند سپس آن‌ها را منتقل کرده و سپس ناپدید می‌کردند. این زن‌ها و بچه‌ها کسانی بودند که مانند مردان کشته شده و در گورهای جمعی دفن شدند.

به گفته رازاو<sup>1</sup> و عصمت<sup>2</sup> هر بار حدود 200 زن و بچه را با خود می‌بردند. نگهبانان اجازه نمی‌دادند که زن‌ها وسایلشان از جمله شیر خشک و شیشه شیر نوزادان را با خود ببرند. آن‌ها را سوار ماشین‌های سربسته نظامی که تنها یک پنجره در عقب داشت می‌کردند. عصمت گزارش داد که کودکان که نمی‌دانستند چه سرنوشتی در انتظارشان است با خنده برای زندانیانی که مانده بودند دست تکان می‌دادند: "آن‌ها فکر می‌کردند که آزاد شده‌اند."

رازاو بازگو نمود که بالاخره نوبت آن‌ها برای رفتن آمد و سالن‌های پشت آن‌ها خالی شده بود و نوبت گروه رازاو آمده بود. او عقیده دارد که دعاهای مداوم مادرش آن‌ها را نجات داده است. به دلایلی سالن آن‌ها از قلم افتاد: "قادر مطلق سربازانی که برای بردن ما آمده بودند را کور کرد. انگار که آن‌ها اتاق ما را ندیدند." آن‌ها اتاق بعدی را با خود بردند و گروه آن‌ها با شانس محض نجات یافت. دیدن سالن‌های خالی و لوازم جا مانده مردم، ترس را در قلب هرکسی می‌کاشت. رازاو گزارش داد که سید یوسف یکی از نگهبانان اردوگاه دیبس، صبح روز بعد به سالن آن‌ها آمد و گفت: "دعا کنید که گرگ شما را با خود نبرد." آن‌ها پرسیدند که چرا این حرف را زده و او جواب داد: "من می‌دانم که آن‌ها را کجا بردند. من دعا می‌کنم که شما آنجا نروید."

گروه عصمت به تکریت منتقل شد و قرار شد در محل گورهای جمعی با شلیک گلوله کشته شوند. یک هفته بعد از رسیدن به تکریت ماشین‌های سرپوشیده شوم دوباره پدیدار شدند. به زن‌ها گفتند که در محوطه جمع شوند، نام همه را یکی پس از دیگری خواندند و همه را سوار این ماشین‌ها کردند. همه لوازم آن‌ها از جمله گوسواره، حلقه، پول و لباس کودکان ضبط شد و به آن‌ها گفتند: "شما کشته خواهید شد، و دیگر به این لوازم احتیاج ندارید." ماشین‌ها را با این زندانیان پر کردند و در را بستند. با اینحال، چون اسم یکی از زن‌های گروه در لیست نبود، ماشین‌ها حرکت نکردند. ماه سپتامبر بود و گرمای هوا کشنده بود. به زودی به علت کمبود هوا و گرمای زیاد عده‌ای غش کردند. حدود دو ساعت بعد که خورشید غروب کرد، بالاخره سربازان در را باز کردند و اجازه دادند زن‌ها به سالن بازگردند: "آب، عرق و مردم از کامیون‌ها جاری شدند." روز بعد عفو عمومی صادر شد و این گروه در آخرین لحظات نجات پیدا کردند.

در طول تابستان کودکان زیادی به علت گرما، گرسنگی، نبود بهداشت و بیماری تلف شدند (بخش مربوط به مرگ کودکان را ببینید). زن‌ها هم مریض می‌شدند. یکی از زن‌ها جان سپرد و پنج فرزند را از خود باقی

<sup>1</sup> رازاو، ماه می 2010.

<sup>2</sup> عصمت، ژوئن 2010.

گذاشت.<sup>1</sup> سایر زن‌ها هم مریض شدند و کسانی که خوش شانس بودند از مراقبت بستگانشان برخوردار بودند. در بخش دیگری به زنان نگون بختی که در اردوگاه‌ها وضع حمل کردند و کسانی که مریض و ناتوان شدند، می‌پردازیم.

### نوگره سلمان - اردوگاه سالخوردهگان

اردوگاه حفره‌ای در انتهای جهان بود. تنها بدبخت‌ها را به آنجا بردند. (گرجی، نوامبر 2005)

آن‌ها به ما گفتند اینجا جهنم است، شما را آورده‌اند که بمیرید. (حاجی علی، فوریه 2006)

نوگره سلمان یک زندان دوطبقه نظامی در جنوب عراق بود. تپه‌های عربستان سعودی از دور دیده می‌شد. آسمان به علت گرد و خاک همیشه تیره و تار بود. این زندان در محاصره بیابان و دور از محل سکونت انسان مکان مناسبی برای نگهداری زندانیان بود (دیدبان خاورمیانه 1993: 226-231). مردم اگر سعی می‌کردند می‌توانستند پشت سیم‌خاردارها بروند اما کسی قادر به فرار نبود. زنی که مبادرت به فرار کرده بود چند روز بعد تشنه و گرسنه بازگشت و ادعا کرد برای یافتن هیزم بیرون رفته است.<sup>2</sup> زندان در جریان انفال میزبان 6,000 تا 8,000 نفر بود (دیدبان خاورمیانه 1993: 226). مردی اشاره کرده است که با استراق سمع از دو نگهبان زندان شنیده است که 1500 نفر قبل از اعلام عفو عمومی جان خود را از دست داده‌اند.<sup>3</sup> این رقم بین 20 تا 25 درصد تعداد کل زندانیان است. تعدادی از زندانیان اعتقاد دارند که با وجود گرسنگی مفرط، کثافت، بیماری و شپش برگشتن آن‌ها از نوگره سلمان بیشتر به معجزه شبیه است. قمری<sup>4</sup> پرسید "این معجزه نبود؟ به هر طرف که نگاه می‌کرد زنان و مردان در حال افتادن را می‌دیدید."<sup>5</sup>

هر کامیون که ظرفیت آن حداکثر 25 نفر بود، 50 زندانی سالخورده را به اردوگاه حمل می‌کرد. سفر از توپزواوا به نوگره سلمان 12 تا 14 ساعت طول می‌کشید. سمیرا<sup>6</sup> 62 ساله اهل روستای مامشا به علت گرما، کمبود هوا، گرسنگی و تشنگی ضعف کرد. سربازان برای غذا و توالت چند بار توقف کردند. سمیرا از آن‌ها سربازان غذا خواست و سایر زندانیان سخت به او پرخاش کردند. آن‌ها می‌ترسیدند اگر سربازان را برنجانند ممکن است همگی کشته شوند. سمیرا جواب داد: "آن‌ها در هر صورت ما را می‌کشند، پس بگذار حرفم را بزنم." در کمال تعجب سربازان مقداری نان به آن‌ها دادند. دیگران اینقدر خوش‌شانس نبودند. در یکی از

<sup>1</sup> لاتا و شادان، مارس 2006.

<sup>2</sup> شیخ حسن، فوریه 2006.

<sup>3</sup> سمکو، مارس 2006.

<sup>4</sup> قمری، ماه می 2006.

<sup>5</sup> قمری، ماه می 2006.

<sup>6</sup> سمیرا، مارس 2006.

کامیون‌هایی که بازگشتگان حلبجه را به نوگره سلمان می‌برد، هر بار که سربازان آب می‌خوردند سه کودک برای آب فریاد می‌زدند. هنگام رسیدن به اردوگاه دو نفر از آن‌ها جان دادند.<sup>1</sup>

قمری گزارش داد که چگونه سربازان در راه رسیدن به نوگره سلمان پول‌های آن‌ها را دزدیدند. درست قبل از رسیدن به سماوه نگهبانان به زندانیان گفتند که اگر پولی همراه دارند برای اطمینان آنرا تحویل دهند چون در غیر این صورت ممکن است پول آن‌ها در محل بازرسی بعدی ضبط شود. بسیاری از زندانیان از روی سادگی پول خود را تحویل نگهبانان دادند. هنگامی که به سماوه رسیدند (البته بدون اینکه در ایست بازرسی آن‌ها را بگردند) نگهبانان پیاده شدند و پست نگهبانان عوض شد و نگهبانان جدیدی برای مراقبت از آن‌ها منصوب شدند. به گفته قمری کسانی که پول خود را به نگهبانان داده بودند از سر پشیمانی و حسرت با هم درگیر شدند.

حاجی علی قبل از غروب به اردوگاه رسید. او بیابان لم یزرعی را که اطراف اردوگاه بود را توصیف کرد: "آنجا نه درختی بود و نه چشمه‌ای، تنها با بیابانی خشک و خشن روبرو بودیم." تنها در هنگام ورود به محوطه اردوگاه بود که فهمید گروه آن‌ها تنها گروهی نیست که به آنجا منتقل شده‌اند. او وقتی که این لحظه را به یاد آورد که فهمیده بود "کل ملت کرد آنجاست" اشک از چشمانش جاری شد. او پیرمردا و پیرزن‌هایی از قبایل مختلفی که می‌شناخت، از مناطق مختلفی که دیده بود یا شنیده بود را در آنجا دید. نام همه در هنگام ورود ثبت شد سپس مردم را به سالن‌های بزرگ هل دادند.

هر سالن دو نگهبان داخلی داشت. این نگهبانان زندانیان ممتازی بودند که یا عربی می‌دانستند یا "متمدن‌تر" به نظر می‌رسیدند. عده‌ای از نگهبانان داخلی از زندانیان سوء استفاده می‌کردند و دیگر زندانیان از آن‌ها متنفر بودند. یکی از نگهبانان<sup>2</sup> داخلی گفت که هر 24 ساعت حدود 1800 کلوچه در پتوهای کثیف به او تحویل می‌دادند. هر وقت روز که بود، او ناچار بود برود و آن‌ها را تحویل بگیرد. کلوچه‌ها با کامیون می‌آمد و سپس بین سالن‌های مختلف توزیع می‌شد. این نگهبان داخلی مسئول 400 تا 500 نفر بود. او تعدادی از مردم را برای توزیع کلوچه‌ها بین مردم انتخاب کرده بود. هر شخص روزانه 3 تا 4 کلوچه برای هر سه وعده صبحانه، نهار و شام دریافت می‌کرد و "غیر از این مطلقاً هیچ چیز دیگری نبود." با اینحال، در مراحل اول ماه رمضان به مردم برنج و تاس کباب و حتی گوشت می‌دادند. به زودی همه چیز تغییر کرد و هرکس تنها سه عدد کلوچه سفت با یک ظرف کوچک آب در یافت می‌کرد که "کلوچه‌ها دندان آدم را می‌شکاند."<sup>3</sup>

در آغاز به زندانیان آب شوری از چاه داخل اردوگاه می‌دادند که بسیاری از مردم در نتیجه آن مریض شدند. سپس یک روز با کامیون برای زندانیان آب آوردند. هر زندانی یک ظرف کوچک داشت تا سهم آب

<sup>1</sup> ناجی، مارس 2006.

<sup>2</sup> شیخ حسن، فوریه 2006.

<sup>3</sup> گرجی، نوامبر 2005.

روزانه خود را بیاورد. بعضی وقت‌ها که زندانیان برای گرفتن آب صف می‌بستند و ظرف‌هایشان را به خط می‌کردند، سربازان به صورت تصادفی تعدادی را انتخاب کرده و مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند. زینب از روستای ماسویی قره‌داغ ظرفش را زیر شلنگ آب قرار داد که ناگهان سربازی لوله آب زخمی را برداشت و ضربه شدیدی به مفصل کفل او وارد کرد. او چند دقیقه بی‌هوش شد و آن روز نتوانست آبی برای خوردن پیدا کند. گرجی به یاد می‌آورد که چگونه زندانیان هر روز صبح برای بردن "آب شیرین تانکر" هجوم می‌بردند. یک بار که کسی در صف ناخواسته ظرف گرجی را واژگون کرد و او خواست به طرف ظرفش برود سربازی با کابل ضربه‌ای محکم به شانه‌اش زد. او چند روز در سالن مایوس و گوشه گیر شد و اصلاً نمی‌توانست موقع روز و شب را تشخیص دهد. شیخ حسن به اندازه کافی خوش‌شانس بود که از رفتن به صف معاف شود. به او و پنج مرد دیگر اتاقی داده بودند که دارای یک شیر آب بود و او گفت "خداوند دسترسی به آب را برای ماه آسان کرد." دسترسی به آب نعمت بزرگی بود و او همیشه تمیز و سالم بود درحالی که دیگران غرق کثافت و بیماری بودند.

همانند اردوگاه زنان، توالت‌ها همیشه مسدود و پر از کثافت بود و بسیاری از مردم اسهال گرفته بودند. زندانیان خودشان توالت‌ها را تمیز می‌کردند. کسانی که پول داشتند به دیگران پول می‌دادند که جای آن‌ها مستراح‌ها را تمیز کنند ولی دیگران مجبور بودند که صورتشان را بپوشانند و کارشان را انجام دهند. بازماندگان اعتقاد دارند که اسهال به علت استفاده از آب شور چاه ایجاد شد چون افرادی که ناچار بودند در روزهای گرم آن را بخورند مریض شدند. شیخ حسن به یاد آورد که چگونه همه بوی گند مدفوع و عرق می‌دادند و چگونه شپش‌ها مانند مورچه از سر و کول مردم بالا می‌رفتند. قمری به یاد آورد که چگونه بعضی صبح‌ها از خواب بیدار می‌شد و لباس سیاهش چنان سفید شده بود که "انگار روی آن ماست ریخته بودند." این سفیدی به علت عرق کردن شبانه و گرد و خاک بیابان بود که روی لباس نم‌دار او می‌نشست.

شیخ حسن به یاد می‌آورد که چگونه کسانی که به علت بیماری و داشتن انگل ناتوان بودند، خود را کثیف می‌کردند و این بیماران را به محوطه می‌انداختند.<sup>1</sup> مگس‌های بزرگ بیابان دور آن‌ها می‌چرخیدند و "صورتشان با خلط بینی و دهان پوشیده می‌شد." آن‌ها از سوراخی در دیوار دستشان را به داخل دراز می‌کردند و از دیگران آب و نان گدایی می‌کردند. بعضی‌ها دلشان به حال آن‌ها می‌سوخت و از سر شفقت جرعه‌ای آب یا تکه‌ای نان به آن‌ها می‌دادند ولی بیشتر اوقات این سالخورده‌گان نگون‌بخت را به حال خود رها می‌کردند تا در گرمای سوزان صحرا جان دهند. قمری عقیده داشت که گرما این بینوایان را می‌کشت، آن‌ها را زیر سایه‌بان برنجی نزدیک دیوار قرار می‌دادند. بعضی از مردمی که به محوطه رانده می‌شدند "از بیماری نمی‌مردند، بلکه آفتاب سوزان آن‌ها را می‌کشت."

<sup>1</sup> شیخ حسن، فوریه 2006.

افراد زیادی گزارش داده‌اند که از دست حجاج که یک ستوان عرب مشهور به بی‌رحمی بود، به شدت کتک خورده‌اند. او مردم را با کابل و لوله آب می‌زد، با پوتین‌هایش روی پشت آن‌ها می‌ایستاد، آن‌ها را زیر آفتاب سوزان به میله‌ای می‌بست و شلاق می‌زد. او گاهی مردم را چنان می‌زد تا "شل و سست می‌شدند" یا خودش "خسته می‌شد."<sup>1</sup> قمری گزارش داد که چگونه حجاج سه مرد را که برای دفع فاضلاب یکی از توالت‌ها سوراخی در کنج دیوار ایجاد کرده بودند، تنبیه کرد. او ابتدا آن‌ها را مجبور کرد دراز کشیده و در کتافات توالت غلت بزنند سپس آن‌ها را به تیر چراغ برق محوطه زیر گرمای سوزان آفتاب بست. مردها از درد فریاد می‌زدند. بعد از چند ساعت که آن‌ها را از تیرها جدا کردند "پوست پشتشان جدا شده و به تیرها چسبیده بود."<sup>2</sup> دو نفر از آن‌ها ظرف مدت کوتاهی جان دادند.

حجاج در طول بازداشت سبری<sup>3</sup> در نوگره سلمان سه بار او را کتک زد. یک با او ادعا کرد که سالن را تمیز نگه نداشته‌اند و دستور داد به عنوان تنبیه همه را بیرون کرده و در معرض گرمای طاقت‌فرسای بیرون قرار دهند (گاهی او به دلایل واهی و دلبخواهی زندانیان را این‌چنین تنبیه می‌کرد). سبری به آرامی به سالن برگشت تا کارت شناسایی کودکانش را بیاورد مبادا که سربازان اجازه برگشتن آن‌ها به سالن را ندهند. او خم شد که کارت‌ها را بردارد که ناگهان حجاج با کابل به جان او افتاد. او در طی تمام مسیر محوطه سبری را با کابل در ناحیه سر، ستون فقرات و شانه‌ها زد. بار دوم سبری را به این دلیل کتک زد که کودکانش زیر سایه‌ای در محوطه دراز کشیده بودند. سومین بار در یک مورد کاملاً استثنایی زندانیان را به محوطه فراخواندند تا به هر کدام یک برش کوچک هندوانه بدهند. تعداد برش‌ها بسیار کمتر از تعداد زندانیان بود. از سبری خواسته شد چهارانو روی کف زمین بنشیند. آنگاه حجاج شروع به زدن او کرد و گفت درست ننشسته است. او شکل نشستن خود را عوض کرد ولی بازهم حجاج او را کتک زد او هربار سعی می‌کرد درست بنشیند ولی هر کاری می‌کرد بازهم حجاج او را می‌زد. سبری سردردهای مزمنی دارد که از ضربات حجاج ناشی شده است. او گفت: "سوت ممتدی در سر من وجود دارد. بعضی وقتها که مشغولم آنرا فراموش می‌کنم ولی این سوت همیشه در سر من هست."

هر روز چند نفر در سالن‌های مختلف جان می‌دادند. شیخ حسن که در دفن مردگان شرکت داشت اشاره نمود که اوائل مردها را می‌شستند، آن‌ها را در پارچه نخی می‌پیچاندند (کفن را از نگهبانان می‌گرفتند) و مطابق شریعت اسلام مردگان را دفن می‌کردند. ولی به زودی تعداد مردگان زیاد شد و این مراسم به فراموشی سپرده شد. زن‌ها خسته، گرسنه و ضعیف بودند. آن‌ها نمی‌توانستند تشریفات مذهبی دفن و مجلس ختم را درست به جا آورند. گورها کم عمق و سطحی بودند زیرا پس از حفاری لایه سطحی ماسه‌ای به بستر سخت و سنگی کف می‌رسیدند.

<sup>1</sup> قمری، ژوئن 2010.

<sup>2</sup> قمری، ماه می 2010.

<sup>3</sup> سبری، ماه می 2010.

داستان متداولی در مورد سگ سیاهی در اردوگاه نوگره سلمان بین مردم شایع است که اجساد را بیرون آورده و می‌خورد. مردان و زنان زیادی گزارش کرده‌اند که این سگ را دیده‌اند که لباس مرده‌هایی که با آن دفن شده بودند<sup>1</sup> را در دهان داشته و عده‌ای نیز گزارش کرده‌اند که او را در حال جویدن دست و پای اجساد کودکان دیده‌اند.<sup>2</sup> این مسئله ترس و وحشت شدیدی بین زندانیان ایجاد کرده بود. ناسک<sup>3</sup> در مورد زنی صحبت می‌کرد که عربی می‌دانست و به زنان گفته یکی از سربازان را نقل کرده بود. به گفته ناسک نگهبان گفته بود: "من به درگاه خدا دعا می‌کنم که شما اینجا نمیرید، زیرا سگ سیاه اجساد شما را خواهد خورد."

با اینحال، شیخ حسن که در دفن اجساد شرکت می‌کرد این داستان را به چالش می‌کشد. او گزارش داد که گورها را بررسی کرده و متوجه شده که دستکاری نشده‌اند. این داستان چه درست باشد چه نادرست، زندانیان نوگره سلمان از آن بسیار می‌ترسیدند و تا مدت‌ها بعد از پایان انفال خود و فرزندانشان تحت تاثیر عواقب روحی آن قرار داشتند. حتی بچه‌هایی که بعد از انفال بدنیا آمده‌اند گزارش داده‌اند که در کابوس خود سگ سیاهی را دیده‌اند که کودکان مرده را می‌خورده است.

ناجی چهل ساله که در ماه آگوست به اردوگاه رسید از دیدن مایه شوکه شد. خانواده آن‌ها تحت تاثیر عفو عمومی کاذب (ادامه فصل را ببینید) از اردوگاه پناهندگان در خاک ایران به عراق بازگشته بود. وقتی که او یک روز صبح به اردوگاه رسید زندانیان را دید که برای تماشای آن‌ها نزدیک پنجره آمده بودند. آن‌ها شبیه "حیواناتی بودند که پشت میله‌ها زندانی‌اند (از طبقه دوم). دستانشان سیاهشان به بیرون پنجره‌ها آویزان بود." ناجی با تعجب از خود پرسید که آیا این اشباح سیاه، لاغر و در هم شکسته انسان هستند؟ او گفت: "آن‌ها از پنجره به ما نگاه می‌کردند اما حتی جرات درست نگاه کردن به ما را نیز نداشتند." بیشتر مردم در این مرحله چنان روح و منش انسانی خود را از دست داده بودند که اراده‌ای از خود نداشتند. تا زمانی که از اردوگاه نجات یافتند، پوستشان به سیاهی لباسی شده بود که در تن داشتند.<sup>4</sup> این وقایع با تجارب بازماندگان هولوکاست در نخستین دیدار از اردوگاه‌های زندانیان هماهنگی دارد. ریتا یکی از بازماندگان یهودیان مجارستان لحظه ورود خود به آشویتس را بازگو کرده است. او مردمی را ملاقات کرد که به علت چهره پریده رنگ، بدن لاغر، سر بی مو و پوشیدن لباس‌های عجیب و غریب دیوانه به نظر می‌رسیدند (تک 2003: 120).

### پادگان دهوک در نزارکه و زندان زنان در سلامیه

آنجا جایگاه کثیف‌ترین بعضی‌ها، مکان استخبارات (اطلاعات نظامی) و شکنجه‌گاه بود. (ادیبه، فوریه 2006)

<sup>1</sup> مینا، ماه می 2010.

<sup>2</sup> قمری، ماه می 2010.

<sup>3</sup> ناسک، ماه می 2010.

<sup>4</sup> گرچی، نوامبر 2005.

پادگان یک ساختمان بتنی دوطبقه بزرگ با محوطه‌ای در وسط بود. هزاران نفر از مردم منطقه بادینان در آنجا زندانی بودند. همانطور که در توپزاوا رسم بود بلافاصله مردها را از بقیه روستائیان جدا کرده و چشم و دست آن‌ها را بستند. گاهی زنان مجبور بودند در محوطه محصور منتظر بمانند تا جایی برای آن‌ها پیدا شود. آن‌ها می‌ایستادند و کتک خوردن مردها را تماشا می‌کردند. به گفته تعدادی از مردم، چند مرد در همان روز رسیدن بر اثر اصابت بلوک بتنی به سرشان و شکاف برداشتن آن کشته شدند.<sup>1</sup> آمنه<sup>2</sup> با سه فرزندش بعد از اعلام عفو عمومی وارد اردوگاه شد. اردوگاه در آن زمان خالی بود ولی بلوک‌های بتنی خون‌آلود همه جا افتاده بودند. او از یکی از نگهبانان کرد پرسید که چرا بلوک‌ها خونی هستند. نگهبان پاسخ داد: "اینجا قصاب‌خانه است". آمنه پرسید مگر قصابی در پادگان وجود دارد و نگهبان با پوزخند گفت "اینجا انسان‌ها را قصابی می‌کنند."

سالن‌ها پر از آشغال و کثافت بود. به گفته ادیبه، زنان مجبور بودند با لبه دستشان مدفوع‌ها را کنار بزنند تا جایی برای نشستن پیدا کنند. به آن‌ها آب و غذا ندادند. توالت‌ها برای کسانی که اجازه استفاده از آن را داشتند، مسدود و پر از کثافت بود. بیشتر زن‌ها بین دو تا پنج روز در پادگان ماندند. با اینحال سالخورده‌ها را تا اعلام عفو عمومی همانجا نگه‌داشتند. زن‌ها و بچه‌ها را با اتوبوس‌های کوچک و کامیون‌های آیف‌ا به سلامیه در موصل منتقل کردند. آن‌ها دو هفته در آنجا ماندند تا اینکه عفو عمومی اعلام شد.

ادیبه اهل منطقه دارکاری عجم یک نوزاد شیرخوار و یک کودک نوپا داشت. او وقتی در صف سوارشدن به اتوبوس سلامیه ایستاده بود سربازان شیر و شیشه شیر را از دست او درآوردند. او اعتقاد دارد که آن‌ها می‌خواستند که بچه‌ها بمیرند. نوزاد تمام مسیر تا سلامیه را گریه کرد و نهایتاً از گرسنگی مرد. نوزادانی که از شیر مادرشان تغذیه می‌کردند وضع بهتری داشتند. آنها مریض شدند اما زنده ماندند. بیشتر بچه‌هایی که شیر خشک می‌خوردند جان سپردند چون از "غذا محروم شدند" و "روده‌هایشان خشک شد." خود ادیبه شیری نداشت که به نوزاد بدهد. او روزها بود که چیزی نخورده بود و بدون اینکه بداند در مراحل اولیه بارداری مجدد بود. او ناخوش و ضعیف بود. نوزادش به علت گرما، گرسنگی و کثافت اسهال گرفته بود. بعضی روزها او 15 بار لباس‌های دخترش را با آب می‌شست.

همانند مورد دیس، سلامیه هم از نیزارکه بهتر بود. در یک ساختمان بزرگ یک طبقه زنان به آب دسترسی داشتند ولی از صابون خبری نبود. آن‌ها می‌توانستند به محوطه بروند و لباس‌هایشان را بشویند. بعضی‌ها گزارش داده‌اند که غذا دریافت کرده‌اند درحالی که دیگران در مورد کلوچه‌های سفتی صحبت می‌کنند که جویدن آن بسیار سخت بود. وقتی عفو عمومی اعلام شد از زنان خواستند که بلند شوند و برقصد زیرا رهبر بخشایشگر آن‌ها را بخشیده است. فیروز<sup>3</sup> از ملحق شدن به سربازان خودداری کرد تا اینکه با کابل ضربه محکمی به شان‌اش

<sup>1</sup> ادیبه، فوریه 2006.

<sup>2</sup> آمنه، فوریه 2006.

<sup>3</sup> فیروز، فوریه 2006.

زدند و مجبورش کردند بلند شود و برقصند. زنان هنگام رقص اجباری با سربازان گریه می‌کردند. عده‌ای از زنان حتی باور نمی‌کردند این عفو عمومی هم واقعی باشد.

## تجارب اجتماعی زنان در اردوگاه

### تعرض جنسی

عنوان کردن تعرض جنسی سخت‌ترین و چالش‌انگیزترین جنبه این تحقیق بود. سوال کردن در مورد تعرض جنسی احتمالی بدگمانی و تردید زنان را برمی‌انگیخت. بیشتر زن‌ها احساس خطر کرده و گاهی کمی می‌ترسیدند. من همیشه سعی می‌کردم سوالات حساس را تنها هنگامی بپرسم که کمی بیشتر با آنان صمیمی شده بودم. این بدان علت است که در جوامع کرد، تجاوز باعث رسوایی و خفت قربانی می‌شود. ممکن است قربانی تجاوز تحقیر و سرزنش شود، مقصر قلمداد شود، مجبور به تغییر محل شود، حضانت فرزندان را از دست بدهد و حتی به دست اقوام خود کشته شود. زنان در مقابل جنایاتی که علیه آن‌ها ارتکاب می‌یابد، مسئول قلمداد می‌شوند. این یکی از دلایل سکوت زن‌ها در مورد مسائل جنسی است. بیشتر زنانی که من با آن‌ها مصاحبه کردم در مورد تعرض جنسی در جریان انفال و بعد از اعلام عفو عمومی صحبت نکردند. بعضی از زنان با حالت خشم حتی شنیدن تجاوز به زندانیان را نیز منکر می‌شدند. آن‌ها می‌دانستند که اگر حتی بپذیرند که چنین اتفاقی رخ داده است، ممکن است دیگران آن‌ها را قربانی احتمالی تعرض بدانند. عده‌ای دیگر کمی جلوتر رفته و گفتند که ممکن است به زندانیان تعرض شده باشد و آن‌ها چنین بحث‌هایی را شنیده‌اند اما هرگز شاهد آن نبوده‌اند و هیچگاه به آن‌ها یا اقوام و آشنایانشان تعرض نشده است. با اینحال در دو مورد زنان به صورت ناخودآگاه فوراً در مورد تجاوز جنسی صحبت کردند.

من از خطر بالقوه افشای موضوعاتی نظیر تجاوز، بهره‌کشی و سوء استفاده جنسی آگاه بودم. من مطالعات میدانی در کردستان عراق را تمام کرده و به اروپا بازگشتم تا مصاحبه‌ها را رونویسی و تجزیه و تحلیل کنم. در این زمان بود که متوجه شدم که مصاحبه‌شوندگان به مطالب مهمی اشاره کرده و من آن‌ها را پیگیری نکرده‌ام و در نتیجه احساس ناامیدی و عقیم ماندن رسالتم به من دست داد. یک بار من از زنی پرسیدم که آیا نگهبانان به زور به زنان تجاوز می‌کردند؟ او جواب داد: "نه، مگر اینکه زنی خود شهوتی شده و از آنان درخواست کرده باشد." من اکنون اینگونه فکر می‌کنم: آیا او در مورد روسپیگری در اردوگاه صحبت می‌کند؟ آیا زنانی که درخواست رابطه جنسی کرده‌اند سعی کرده‌اند نان اضافی برای فرزندان گرسنه خود به دست آورند؟ چگونه ممکن است کسی درخواست رابطه جنسی داشته باشد در حالی که کثافت، گرسنگی، بیماری و مرگ همه جا شایع بود؟ اما من این سوالات را از او نپرسیده و به موضوعات دیگری پرداخته بودم. من قبل از اینکه مطالعات میدانی را شروع کنم خود را برای مواجه شدن با ناراحتی‌ها و دشواری‌هایی که در هنگام پرسیدن سوالات حساس در زنان پیش می‌آید، آماده کرده بودم ولی خودم آماده برخورد هوشیارانه با این مسئله نبودم. در



آن زمان اگر زنی در مورد تعرض از "زبان استعاری"<sup>1</sup> استفاده می‌کرد و از گوشه و کنار این موضوع صحبتی می‌کرد، من هم پرسیدن سوال در مورد اصل مطلب را سخت می‌یافتم. من احساس می‌کردم که نباید زنان را در مورد موضوعی که گفتنش برای آن‌ها سخت و شرم‌آور است، تحت فشار قرار دهم.

من چندین بار به یکی از روستاهای گرمیان سر زدم. تنها بعد از مسافرت‌های زیاد به این روستا و ایجاد اطمینان و اعتماد زیاد بود که تعدادی از زنان در مورد زن جوانی در اردوگاه نوگره سلمان صحبت کردند که به علت ارتباط جنسی با حجاج مورد تنفر سایر زندانیان بود.<sup>2</sup> همانند سایر موارد "جنس با ارزش" این معامله "طلا، الماس یا پول نبود بلکه تنها غذا بوده است" (بوندی 1998: 320). حجاج که همه از او می‌ترسیدند زن جوان را فرا می‌خواند و او چند ساعت بعد با مقداری غذای اضافی برای خانواده‌اش برمی‌گشت. زنی به یاد می‌آورد که گاهی حجاج چنان صمیمانه این زن را احضار می‌کرد که انگار زن خود را صدا می‌کند تا برای او دکمه‌ای به پراهنش بدوزد. این زن بعد از آزادی نام خود را عوض کرد و از ترس انتقام به منطقه دیگری مهاجرت کرد. افرادی که این زن را می‌شناسند از او متنفرند.

چند عامل در انجام مصاحبه‌ها مشکل‌آفرین بودند. اول از همه، من در چند مورد نمی‌توانستم در خلوت با زنان صحبت کنم. معمولاً هنگامی که به یکی از خانه‌ها سر می‌زدم روستائینی که از هدف من مطلع می‌شدند به این خانه می‌آمدند. خانه‌های روستایی کوچکند و به سختی می‌توان جایی برای صحبت کردن در خلوت پیدا نمود. وقتی به روستائیان می‌گفتم که می‌خواهم تنها با آن‌ها صحبت کنم آن‌ها اکثراً با خوشرویی و بدون نگرانی می‌گفتند: "نیازی نیست، ما چیزی را از هم مخفی نمی‌کنیم." گاهی با زن‌ها در حضور مردان و زنان روستایی مصاحبه می‌کردم ولی اکثراً زن‌ها با هم در فضای جدایی می‌نشستند و با من صحبت می‌کردند. در چند مورد احساس کردم که زنان می‌خواهند داستان خود را در حضور بستگان‌شان تعریف کنند. روشنا که بی‌اختیار در مورد جدایی خود از شوهر خواهرانش و شب بازداشت انفرادی صحبت کرد ناگهان گریه سر داد و گفت که هیچگاه به اقوامش نگفته است که چه اتفاقی برای او افتاده است (من بعداً به این موضوع می‌پردازم). احساس کردم که او سعی می‌کرد به من نیز به اندازه دو شوهر خواهرش اطلاعات بدهد. به نظر می‌رسید این مصاحبه مفری برای او است تا در مورد موضوعی که بسیار دردآور است و نباید همگان از آن مطلع شوند، حرفی بزند.

گرسمان (1999: 177) هنگام صحبت از تجاوز سربازان شوروی پس از اشغال آلمان در جنگ جهانی دوم اشاره می‌کند که در آن زمان مردان پیش‌زنانی برگشتند که قبل از برگشت آن‌ها سقط جنین کرده و بیماری‌های مقاربتی خود را درمان کرده بودند. آنگاه زنان را "با خاطراتی که که روی آن تحقیقی انجام نشده و حتی با وجود التماس یا اشارات فراوان دسترسی همگانی به آن دشوار بود، تنها گذاشتند." به همین نحو، اگرچه

<sup>1</sup> داس (1997: 84)

<sup>2</sup> به علت حساسیت اجتماعی این اطلاعات نام این زن فاش نمی‌شود.

مردم در جامعه در مورد تجاوز در جریان انفال سخن می‌گفتند، ولی بازماندگان قادر نبودند در مورد تجارب خود حرفی بزنند.

در دهه 1990 گزارشاتی در مورد زنان کرد پیدا شده در کویت، عربستان سعودی و قسمت‌های عرب‌نشین عراق منتشر شد. این گزارشات ادعا می‌نمودند که این زنان در جریان انفال به قبایل عرب فروخته شده‌اند. من برای تحقیق در مورد صحت و سقم فروش زنان با خانم عدالت عمر که شش سال روی مدارک انفال کار کرده بود، صحبت کردم.<sup>1</sup> او اشاره کرد که صحت این گزارشات از سوی چندین منبع مختلف تأیید شده است. اول از همه، یکی از اعضای ارتش خلق که در اردوگاه توپزواوا کار می‌کرد شاهد انتخاب تعدادی از دختران بوده است. این مرد شهادت داد که دختران زیبا دست‌چین شده و گروهی از مردانی که دارای مجوز قانونی این کار بودند، آن‌ها را با خود بردند. دوم آنکه در سال 1991 یک سرباز کرد خواهرش را در کویت پیدا کرد. این دختر در جریان عملیات انفال ناپدید شده و در مرز کویت فروخته شده و نهایتاً با مرد عربی ازدواج کرده و دو بچه از او داشت. برادرش او را همراه دو فرزندش به کردستان برگرداند ولی از مصاحبه با من خودداری کرد. من در شگفتم که آیا بازگشت این زن و رد مصاحبه به اختیار خود او بوده است یا نه؟ بوتالیا (1997: 101) در مورد استرداد اجباری زنان ربوده‌شده هندی و پاکستانی در جریان تقسیم کشور صحبت می‌کند که "خواستن‌ها بی‌اهمیت تلقی می‌شد." دولت تصمیم گرفت که چه چیزی برای زن‌ها خوب است و آن‌ها را به جوامع قبلی خود برگرداند حتی اگر آن‌ها دین جدیدی اختیار کرده و خانواده تشکیل داده بودند.

در چند مورد سکوت به زنان تحمیل می‌شد. وقتی من از منطقه گرمیان که قربانی انفال سوم شده و بیشترین تعداد زنان و کودکان در آن ناپدید شدند، بازدید کردم در مورد زنی با من صحبت شد که نام او در ابتدا در همان گروه 18 نفره‌ای که در اسناد محرمانه عراقی به آن‌ها اشاره شده بود وجود داشت. این سند توسط کردها ضبط و منتشر شده بود.<sup>2</sup> عدالت عمر که نماینده وزارت بود از این طوائف عرب دیدار کرد اما اجازه نیافت با زنان ملاقات کند. وزارتخانه پیشنهاد کرد که زن‌ها را به کردستان بازگرداند ولی به آن‌ها اطلاع داده شد که اکنون این زنان مادر شده و مقیم آنجا گردیده و نیازی به این کار نمی‌باشد. طوائف عرب تنها خواستند که به صورت رسمی به حکومت اقلیم کردستان اطلاع دهند تا از انتقام گرفتن طائفه‌ای از جانب خانواده زنان خودداری گردد. به این زنان به صورت معنی داری اجازه داده نشد که با بازدیدکنندگان دیدار کرده و خواسته‌های خود را اعلام کنند. عدالت عمر بعد از ذکر چند مثال که مد نظر وزارتخانه بود نتیجه می‌گیرد که: "چه این سند خاص (در مورد 18 دختر) موقوف باشد چه نباشد، صدای بلند و ترسناکی به ما می‌گوید که زنان کرد در جریان انفال یا به عنوان هدیه و یا فروش به مردان عرب داده شده‌اند."

<sup>1</sup> عدالت عمر، مشاور وزارت حقوق بشر، آوارگان و انفال. اربیل، آوریل 2005.

<sup>2</sup> اسناد فوق محرمانه دولت عراق آشکار کرده است که دختران کرد به حرمسراها و کلوب‌های شبانه مصر فرستاده شده‌اند، 7/2/2003.

من براساس تحقیقات خود دریافتم که مردان بیشتر از خود زنان مایل به صحبت از تعرض جنسی به زنها هستند. مرد میانسالی که در اردوگاه نوگره سلمان در مرز عربستان سعودی زندانی بوده است تنها کسی بود که گزارش داد شاهد یک تجاوز بوده است. او مرد پاکیزه‌ای بود و مواظب بود شپش و مگس بیمارش نکنند. او خود را از کثافت و بیماری دور نگه می‌داشت. توالت‌های نزدیک آن‌ها مسدود و کثیف بودند در نتیجه او از توالت‌هایی استفاده می‌کرد که کمی دور بودند ولی لاقلاً تمیزتر بودند. وقتی او کمی از سالن دور شد متوجه شد که سربازی درحال تجاوز به یک زن است. سرباز با دیدن او یکمرتبه خود را از روی زن برداشت و دور شد. زن "قد بلند، جوان و زیبا بود." احتمال داشت که این زن کودکش را به دستشویی برده باشد و سرباز او را تنها گیر آورده باشد. او گفت: "زن خونریزی داشت و این نشان می‌داد که سرباز چه وحشیانه به او تجاوز کرده است." زن که به شدت می‌گریست به او گفت: "این چه زندگی‌ای است؟" تنها پاسخ او این بود که "خدا همه چیز را می‌داند." او منتظر نماند که زن را دلداری دهد و از او سوالی بپرسد چون نمی‌خواست "وضعیت را برای او بدتر کند." او گفت که این زن هنوز زنده است ولی تا زنده است هویت او را فاش نخواهد کرد. این دومین باری بود که این مرد از تجاوز صحبت کرده بود. تا مدت‌ها بعد از آزادی اعتقاد داشت که بهتر است چنین دادستان‌هایی جایی بازگو نشوند. او فکر می‌کند صحبت از این موارد هیچ چیز را بهتر نمی‌کند.

زنها آسانتر در مورد تهدید تجاوز صحبت می‌کردند. بانا که زنی قوی و رک‌گو بود در شهر کوچکی بزرگ شده و تا سال اول دبیرستان درس خوانده بود (معادل گرید 7 در نظام آموزشی انگلستان). برعکس بیشتر زنان روستا او کمی عربی بلد بود. او به همراه شوهر و دو فرزندشان دستگیر شد. آن‌ها را به مرکز بازداشت موقت توزخورماتو بردند و مردها را در آنجا از زنان جدا کردند. او اشاره کرد که در لحظه جدایی سربازان آمدند تا نگاهی به آن‌ها بیاندازند. برخلاف سایر زنان او متوجه شد که سربازان در مورد این زن زیبا نظر می‌دهند، با هم شوخی می‌کنند و می‌خندند. بانا گفت: "به خدا قسم اگر قرار بود بمیرم، درست آنجا می‌مردم... سایر زنها اصلاً حرف‌های آن‌ها را متوجه نمی‌شدند. آنان ساده لوح بودند." سربازان می‌خندیدند و الفاظ رکیک به کار می‌بردند." سپس بانا ابتکار عمل را به دست گرفت و از زنان خواست روسری‌هایشان را تا پیشانی پایین بیاورند و به پایین نگاه کنند. او شش روز را در توزخورماتو سپری کرد و علی‌رغم این حقیقت که زندانیان در کثافت، عرق و اشک غرق بودند، سعی نمی‌کردند خود را تمیز کنند. او به زنان توصیه کرد که بهتر است بوی بدی داشته باشند.

زن دیگری در مورد رسیدن به مرکز بازداشت چمچمال صحبت کرد. او دو بچه کوچک داشت و در آن زمان حامله بود. او از داخل اتوبوس توده‌های لباس کردی، شانه، آئینه، تیغ و کاردهای شناسایی را دید که روی هم انباشته شده بودند. هلیکوپترها بالای سرشان چرخ می‌زدند و خیل مردم سردرگم به جهات مختلف هدایت می‌شدند. اما او صحنه خاصی را به یاد دارد که آن را شرم آور دید و احتمالاً اشاره‌ای بود به آنچه قرار بود با آن روبرو شوند. او درمیان لباس‌های متروک یک زیرپوش زنانه کردی (که شبیه شلوار علاءالدین است) دید که جلوی یک کامیون نظامی به اهتزاز درآمده بود. ساق‌های زیرپوش مانند ساق‌های زنی که آماده تجاوز کردن است،

باز شده بود. نادیا در مورد تجربه "تحقیرآمیز و شرم‌آور" مشابهی در توپزاوا سخن گفت. سربازان زیرپوش زنی را به میله‌ای آویان کرده بودند و در هوا تکان می‌دادند و فریاد می‌زدند "هی علم الاکراد": این پرچم کردها است.

تنها زنی به نام آهو جرات کرد در مورد خطرات واقعی تعرض جنسی و رابطه جنسی بین زنان و نگهبانان زندان سخن بگوید. او به همراه خواهر و فرزندان در دیس زندانی بود. او برخلاف خواهر بزرگترش که ترس از تجاوز را رد کرد، درباره این موضوع صحبت کرد. نگهبانان زندان در آغاز از اعضای ارتش خلق بودند که به نظر او مردم خوبی بودند. سپس نیروهای مقاویری (کماندوها) جای آنها را گرفتند که به گفته او "بد سیرت و بی‌وجدان بودند." آنها سعی کردند در ابتدا با اغوای آنها و قول داشتن زندگی بهتر در صورت تن دادن به خواسته آنها با این زنان ارتباط جنسی برقرار نمایند. در مرحله بعد نگهبانان شروع به تهدید آنها کردند که "اگر با ما رابطه جنسی نداشته باشید از غذا خبری نیست."

آهو نامه‌هایی را به رفقای بیرون زندان می‌نوشت و با دادن رشوه به یکی از نگهبانان آنها را از زندان خارج می‌کرد. این نامه‌ها لو رفت و او را برای بازجویی به دفتر امنیتی کرکوک منتقل کردند. در جریان بازجویی به او می‌گفتند که کار او فعالیت‌های شورشی بوده است. او توضیح داد که تنها سعی می‌کرده است از خود و هم‌بندانش دفاع نماید. با اینحال، او در گذشته عضو مخفی اتحادیه میهنی کردستان بود و قبل از انفال دو بار به زندان افتاده بود. او پرونده ای داشت که او را "خرابکار" معرفی کرده بود. در نهایت اعتراف کرد که پیشمرگه بوده است و این مسیر را ادامه داده است. او اعتقاد داشت که این اعترافات هیچ چیز را بدتر نخواهد کرد چون شوهرش از قبل ناپدید شده بود، پسرش از فرط گرسنگی در حال مرگ بود و خودش هم زندانی بود. یکی از بازجویان به او اخطار کرد که "چیزهای بدتری هم وجود دارد" و البته او منظورش مرگ نبود.

آهو پذیرفت که شکنجه شده است. من در مورد شکنجه پرسیدم و او کاملاً مبهم جواب داد: "مشت و لگد و چیزهای دیگر." او سه شب در کرکوک زندانی بود. او را با کابل کتک می‌زدند، یعنی: "شکنجه و چیزهای دیگر." من از او پرسیدم که آیا به او تعرض شده است یا نه زیرا در تمام مدت مصاحبه یا به پایین و یا به اطراف نگاه می‌کرد و نمی‌خواست کسی سخنانش را قطع کند. او بعداً در این مصاحبه گفت که چگونه بعد از رهایی از زندان پدر شوهرش بچه‌ها را از او گرفته و اجازه نداده است آنها را ببیند. اگرچه او دلیل آن را نگفت اما واضح بود که مردم می‌پنداشتند که او در جریان بازجویی در کرکوک مورد تجاوز قرار گرفته است. این فرض او را تبدیل به "زن بدی" می‌کرد که نمی‌تواند مادر خوبی باشد. آهو تا بیشتر از 10 سال فرزندان را تنها در خانه دیگران می‌دید. آهو آنقدر شجاعت داشت که در مورد تجاوز حرف بزند اما حاضر به صحبت از قربانی شدن خود نبود.

یکی از دوستان محقق، که همان روز با آهو مصاحبه کرده بود به من گفت که آهو اعتراف کرده است در کرکوک مورد تجاوز قرار گرفته است. این مسئله مدتی مرا در فکر فرو برد. من متحیر بودم چرا او پیش این مرد

اعتراف کرده ولی در مصاحبه با من چیزی نگفت. این مسئله ممکن است دلایل مختلفی داشته باشد. اولین دلیل این است که من مصاحبه با بیشتر زنان را با دوربین فیلمبرداری ضبط می‌کردم مگر اینکه خود زنان مانع می‌شدند، در حالی که دوستم تنها یادداشت برمی‌داشت. اگر ثبت تصویری و صوتی وجود نداشته باشد خیلی راحت‌تر می‌توان این اعتراف را انکار کرد. دوم اینکه قبل از همکاری با آهو مصاحبه کردم و ممکن است تکرار این داستان و دخالت آنچه که لانگر (1991: 6) آن را "حافظه ژرف" می‌نامد در این مسئله تاثیر گذاشته باشد. ممکن است عامل دیگر معیار تفاوت جنسی باشد. من از روی سادگی فکر می‌کردم که صحبت کردن یک زن با سایر زنان درباره موضوعات حساس و خودمانی آسانتر صورت می‌گیرد، اما این واقعه ممکن است خلاف آنرا ثابت نماید. برای بعضی از زنان صحبت از تعرض جنسی در حضور زنان دیگر بسیار سخت است. از طرف دیگر، ماسک<sup>1</sup> اعتقاد دارد که زنان هنگام صحبت با هم لزوماً وارد جزئیات دقیق نمی‌شوند زیرا فرض می‌کنند طرف مقابل منظور آنان را کاملاً درک کرده است. امکان دارد که یک زن فرض کند احتمالاً سایر زنان بدون توضیح دقیق همه چیز، کاملاً ماقوع را درک کنند درحالی که لازم است هنگام صحبت با مردان بیشتر به جزئیات پرداخت و به همه موضوعات مستقیماً اشاره نمود.

مشکل پیش روی ما هنگام تحقیق درباره مسائل حساس کمبود اطلاعات کافی است. سوالی که همواره از خود می‌پرسیدم این بود که: من با اطلاعاتی که توسط یک نفر فاش شده و دیگران آن را تائید نکرده‌اند حتی خواهر زنی که با او در یک اردوگاه زندانی بوده‌اند نیز از آن خبر ندارد، چه می‌توانم بکنم؟ آیا این بدان معنی است که باید از این اطلاعات چشم‌پوشی کرد و اینکه نگهبانان زندان دیبیس خطری برای زنان نداشته‌اند؟ من از کجا بدانم که این اطلاعات قابل اطمینان هستند؟ من چگونه می‌توانم حقیقت مطلبی که تنها در حافظه یک نفر است را پیدا کنم؟ آیا شاهد قضیه را درست به یاد می‌آورد؟ آیا او اغراق نمی‌کند؟ یا اینکه من باید سوالات را به صورت دیگری مطرح کنم: چرا دیگران در مورد تعرض جنسی صحبت نمی‌کنند؟ چرا آن را انکار می‌کنند؟ آیا توافق بین گروهی در مورد سکوت و حفظ نام و شهرت همه صورت گرفته است؟ آیا از زنان خواسته‌اند که ساکت بمانند؟ نجم‌الدین فقه عبدالله<sup>2</sup> که یکی از اولین کسانی بود که درباره انفعال تحقیق کرد به من گفت که سالخورده‌ها درست هنگام آزادی از زندان به جوانترها توصیه کرده‌اند که هر اتفاقی که در اردوگاه افتاده است باید همانجا دفن شود. این توصیه مخصوصاً درباره زنان صادق بود؛ به هیچکس درد و رنج خاصی که خود یا سایر زنان کشیده‌اید چیزی نگویند این به نفع همه است.

ممکن است که داستانی که 18 سال قبل اتفاق افتاده است تغییر کند، جنبه‌هایی از آن نادیده گرفته شود و قسمت‌هایی از آن پرنرنگتر گردد. اما مهم است که این داستان‌ها هم بازگو گردند. لیدیدورف و دیگران (1996: 5) اشاره می‌کنند که فمینیست‌ها و راویان شفاهی تاریخ بعد ذهنی "صداهای خاموش" زنان و سایر گروه‌های

<sup>1</sup> ایوانا ماسک، برنامه آپسالا برای مطالعات ژنوساید و هولوکاست، مکالمات و ارتباطات خصوصی.

<sup>2</sup> کمیته دفاع از حقوق مردم انفال شده، 1992-1994.

سرکوب شده را شالوده درک آن‌ها می‌دانند. ذهنیت و درونی بودن منابع شفاهی را نه تنها نقطه ضعف نمی‌دانند بلکه آن را به عنوان نقطه قوت می‌بینند. به عبارت دیگر روایت‌ها یک درک دقیق و جدید از شرایط عینی به دست می‌دهد که از تجارب شخصی که هنوز در محدوده درک افراد است، ناشی شده‌اند.

کمبود پشتیبانی و تأیید برای یک گزارش یا روایت خاص لزوماً به معنی نادرست بودن آن نیست. این مورد مخصوصاً در مورد مسائل حساس نظیر تجاوز جنسی، سرقت، فحشاء و عموماً هر آنچه از لحاظ اخلاقی نادرست است، صادق می‌باشد. شاهدی که در مورد این مسائل صحبت می‌کند ممکن است در حال اشاره به مسئله مهمی باشد که جامعه مایل به سرپوش نهادن به آن است. من در راستای رسیدن به هدف این تحقیق، چاره‌ای نداشتم جز اینکه به این نوع اطلاعات تکیه کنم زیرا بیشتر زنان در این موارد سکوت می‌کردند. در زمینه انفال و سایر منابع مربوط به ناپدید شدن زنان کرد، بسیار احتمال دارد که نگهبانان تهدیدی برای زنان زندانی محسوب شده باشند.

همچنین ما باید هوشیار باشیم که این داستان‌ها حتی بعد از 18 سال از واقعه انفال خطر نهفته و بالقوه خود را از دست نداده‌اند. هنوز زنان در معرض ننگ و سوءاستفاده قرار دارند. سکوت زنان همیشه یک استراتژی ناراحت‌کننده اجباری برای آنان نیست. گاهی این سکوت ممکن است انتخابی آگاهانه و عقلایی از جانب زنان باشد تا بدینوسیله از خودشان در مقابل عواقب اجتماعی افشای آن‌ها محافظت نمایند. همچنین احتمال دارد که صحبت از این مسئله برای تعدادی از زنان بسیار دردآور است. واضح است که تعدادی از مردم صحبت درباره تجاربشان را نوعی درمان و آسودگی خاطر می‌دانند (آرون 1992: 175) اما این بدان معنی نیست که همه چنین هستند. من در جریان انجام تز دکترای درباره پناهندگان زن کرد و تحقیق انفال، زنان زیادی را ملاقات کردم که حاضر به صحبت در این موارد نبودند. صحبت کردن در مورد گذشته می‌تواند دوباره آن را زنده کند و بسیاری از زنان سعی می‌کنند از آن اجتناب کنند. لوین (1995: 84) اشاره می‌کند که "بازماندگانی که اجازه می‌دهند خاطرات دفن شده قدیمی دوباره زنده شود مجدداً ریسک درد جدیدی را می‌پذیرند، خاطرات دردناکی که بعد از اینکه محقق نوار ضبط صوت را خاموش کرد و مصاحبه پایان یافت، به تنهایی آنرا تحمل می‌کنند." بنابراین، تنها صداهای کسانی در این تحقیق آمده است که خود مایل به سخن گفتن بودند.

همانطور که دیدیم روشنا که خواهان صحبت بود در مورد جدایی از دیگران با درد و رنج بزرگی سخن گفت. وقتی او شروع به صحبت در این زمینه نمود، خواهر شوهرش که نزدیک او نشسته بود، زیر لب چیزی به او گفت. او ضمن نگاه به من جواب داد "این سخنان برای او (یعنی من) مفید خواهد بود." او با این سخن درگوشی وادار به سکوت نشد. در اردوگاه دییس پرسش که در آن زمان کودک نوپایی بود به علت گرسنگی در حال مرگ بود. او می‌دید که تعدادی از زنان بیرون می‌رفتند و با غذا برمی‌گشتند (نشانه دیگری از روسپیگری). او می‌پنداشت آن‌ها از نگهبانان غذا خریده‌اند. او عبایش را دور بچه پیچید و به سوی یکی از نگهبانان رفت، پولش

را به او نشان داد و غذا خواست. پسرش "در حال مرگ بود." نگهبان اشاره کرد که دنبال او بیاید. نگهبان او را به اتاق کوچکی برد و در را بست. ترس عمیقی بر او مستولی شد.

روشنا به وضوح نگفت در آن اتاق چه اتفاقی افتاد ولی مرتب گریه می‌کرد و از آن به عنوان بدترین و شنیع‌ترین کار یاد می‌کرد. او حتی آرزو می‌کرد خود و بچه‌اش از گرسنگی می‌مردند ولی این "کار هولناک" برای او اتفاق نمی‌افتاد. تنها بعد از آنکه دوربین را خاموش کردم از او پرسیدم که آیا مردم فکر می‌کنند به او تجاوز شده یا نه. او جواب داد "مردم وحشتناکند" و بدنبال آن اصرار می‌کرد که او زنی خوب و پاک است و هیچ‌کس به او دست نزده است و وجدانش آسوده است ولی "مردم حرف می‌زنند." به عبارت دیگر، تجاوز را با ناپاک شدن و بد بودن برابر دانست. قسمتی از من می‌خواهد بداند که آیا او پیش بستگانش این مسائل را مطرح کرده و گفته است با چه مصائبی مواجه شده است و همچنین توضیح داده است که همه این مسائل خارج از اراده او بوده است؟ او مرتب می‌گفت "من خام و بی‌تجربه بودم. همه چیز را نمی‌دانستم." او تمام مدت مصاحبه گریه کرد و به ما امکان داد آنچه بر او گذشته است را تصور کنیم. قسمت دیگر من می‌خواهد بداند آیا او برای پسر دومش که الان یک مرد متاهل شده است، نگران نیست؟ می‌خواهم بدانم آیا او سعی نکرده است در مقابل بستگانی که ممکن است حرفهای بدی را در گوشش زمزمه کنند، از خود دفاع کرده است؟

هیچکدام از این دو زن مستقیماً نگفتند که مورد تعرض قرار گرفته‌اند اما لحن و زبان درد و رنج آن‌ها این مسئله را القاء کرد.<sup>1</sup> به نظر می‌رسد روشنا سال‌ها در خلوت از تجربه خود رنج برده باشد. آهو از عواقب شکنجه و بازجویی خود در کرکوک و از دست دادن حضانت کودکش به شدت رنج برده است. خطر تجاوز برای دختران مجرد بسیار شدیدتر است. این دختران نمی‌توانند ازدواج کنند چون بکارت خود را از دست داده‌اند. بعد از سقوط صدام در سال 2003، سه زن با عدالت عمر تماس گرفتند و خواهان کمک شدند. چند سال بعد از آزادی از زندان به آنان پیشنهاد ازدواج شد ولی نمی‌توانستند آن را بپذیرند. خانواده‌هایشان برای ازدواج به آن‌ها فشار می‌آوردند ولی این زنان جرات گفتن علت نتوانستن خود را نداشتند: راز آن‌ها دیگر ایمن نبود. عدالت به همراه متخصصان ورزیده اجتماعی با خانواده آن‌ها ملاقات کرد. این گروه بعد از مذاکرات فرآوان موفق شد اطلاعات را برای خانواده‌ها فاش نماید و اکنون این زنان جوان شوهرانی از بین بستگان خود یافته‌اند. اما چند زن دیگر هنوز در سکوت و تنهایی رنج می‌برند؟ چند نفر مجبور به ازدواج شده و به علت باکره نبودن کشته شده‌اند؟ داستان این زنان هیچگاه گفته نشده است.

تحقیق در مورد مسائل حساس مانند تجاوز نه تنها هیچ‌گاه ساده نبوده است بلکه در جوامع پدرسالاری که از یک طرف از این موضوع در مباحثات سیاسی برای توجیه رویکرد خود به ناسیونالیسم استفاده می‌کند و از طرف دیگر زنانی را که مورد تجاوز جنسی قرار گرفته‌اند را قربانی می‌کند، بسیار سخت‌تر است. زنانی که مورد

<sup>1</sup> سایر محققین مستقیماً به نام تجاوزشدگان اشاره کرده‌اند (عمر 2007 را ببینید) اما من اینجا تنها در مورد نمونه‌های خودم صحبت می‌کنم.

تعرض قرار گرفته‌اند، با سنگینی سکوت و ترس از رسوا شدن زندگی می‌کنند. تعجبی نیست که در جریات محاکمات انفال، جامعه کرد زنان را متقاعد کرد که از تعرض جنسی صحبت نکنند اگرچه مصونیت و رازداری کامل به کسانی که مایل به صحبت بودند، اعطاء شده بود. در نتیجه تجاوز جنسی در هیچ یک از اتهامات متهمین وجود نداشت.

زنان به صورت غریزی راه خود را از میان تجاوز جنسی و بازتاب آن بر زندگی‌شان باز می‌کنند. آن‌ها باید خشم خود در مورد بی‌عدالتی‌هایی که در زندگی تحمل کرده‌اند پنهان نمایند و سعی کنند زندگی عادی خود را دنبال کنند. اگر آن‌ها مرتب مریض شوند، احساس افسردگی کنند و از سردردهای مزمن رنج ببرند می‌توانند عملیات انفال را به خاطر قتل پدران، برادران و پسرانشان مقصر بدانند. اما در واقع هرگز نمی‌توانند از انفال به خاطر تجاوز به آن‌ها عیب‌جویی کنند. آن‌ها نمی‌توانند بپذیرند که مورد تجاوز قرار گرفته‌اند زیرا چنین اعترافی به حیثیت آن‌ها لطمه وارد خواهد کرد و زندگیشان را به خطر خواهد انداخت.

#### تولد و مرگ کودکان در اردوگاه‌ها

یکی از موضوعاتی که در این تحقیق علاقه من را به خود جلب نمود، داستان زنان باردار بود. می‌خواستم بدانم زنانی که در جریان انفال وضع حمل نمودند و به عنوان مادرانی نوحاسته هنگام تغذیه و مراقبت از کودکان با رژیم غذایی نزدیک به قحطی با چه مشکلاتی روبرو بودند. در کمال تعجب تعدادی از زنان احساس می‌کردند که این موضوع ارزش صحبت کردن ندارد. هیچ‌کس بی‌اختیار در مورد قاعدگی، عفونت، زایمان، تولد و مراقبت از کودک صحبت نمی‌کرد. حتی وقتی من خودم در مورد این مسائل سوال می‌کردم، اکثراً پاسخ‌هایی کوتاه و کلی می‌دادند. این مسئله تأیید دیدگاه رینگل‌هایم (1997: 20) است که خاطرات جنسیتی بی‌ربط قلمداد شده و به تدریج فراموش می‌شوند. همچنین دریافتم که زنان همواره از اصطلاح تولد در کنار مرگ نام می‌برند. برای بیشتر زنان دیدن مرگ به دنبال مشاهده تولد بوده است و این عامل منجر به وابستگی روانشناسی این دو پدیده به هم شده است. مرگ کودکان حتی برای کسانی که خودشان کودکی از دست نداده‌اند، موضوع اصلی و مهم بیشتر مصاحبه‌ها بوده است.

در جریان هولوکاست تولد یک کودک یا داشتن فرزندان خردسال، خود به منزله یک حکم اعدام بوده است. مادران جوان بلافاصله به همراه فرزندان‌شان به اتاق‌های گاز فرستاده می‌شدند زیرا آن‌ها را نیروی کار بی‌مصرف فرض می‌گردند. نوزادان و کودکان نیز به عنوان ادامه نسل گروهی که برای نابودی انتخاب شده است، قلمداد می‌شدند. هیملر<sup>1</sup> هنگام صحبت از دستور قتل زنان و کودکان یهودی توضیح داد که اگرچه این تصمیم

<sup>1</sup> هاینریش هیملر (1900-1945) افسر نازی و رئیس بدنام نیروهای پلیس نازی بود. او در سال 1925 به حزب پیوست و در سال 1929 فرمانده نیروهای Schutzstaffel مشهور به SS یا پیراهن مشکی‌ها شد و در سال 1934 کنترل گشتاپو (پلیس مخفی) را به بدست گرفت. او به عنوان فرمانده پلیس آلمان از



گزینه آسانی نبوده است اما او در هر صورت نمی‌توانسته اجازه دهد که "انتقام‌جویانی در قالب کودکان رشد نمایند." (گلدنبرگ 1998: 327). در جریان هولوکاست زن‌ها به هم کمک می‌کردند که نوزاد خود را در خفاء به دنیا آورند. بعضی مواقع زنان بلافاصله نوزاد را می‌کشتند و به مادر او می‌گفتند که بچه مرده به دنیا آمده است. آن‌ها بدینوسیله این زن را از سپرده‌شدن به اتاق‌های گاز نجات می‌دادند. در بعضی از گتوها هنگامی که ماموران متوجه می‌شدند زنان بارداری آن‌ها را مجبور به سقط جنین می‌کردند. کسانی که از اینکار سرباز می‌زدند را به اتاق‌های گاز می‌فرستادند (بوندی 1998: 314). نوزادان انفال را به صورت سیستماتیک نمی‌کشتند اما بسیاری از آن‌ها در نتیجه اهمال عمدی جان سپردند.

هنگامی که کامیون‌های آیفای کیژان و هم‌بندانش را به توپزاوا منتقل می‌کرد یکی از زنان داخل کامیون حالت وضع حمل پیدا کرد. هوا بارانی بود و مردم گل‌آلود، گرسنه و خسته بودند. همچنانکه کامیون از جاده پر دست‌انداز بیرون شهر در حرکت بود، آن زن پسر خود را به دنیا آورد. زن می‌گریست. شوهر او را چند ساعت پیش از او جدا کرده بودند و آنگاه او در کامیونی پر از افراد غریبه وضع حمل می‌کرد. زن این نوزاد را نمی‌خواست و او را به بیرون کامیون پرت کرد. کیژان پرسید: "شما با یک نوزاد در میان باران و گل چه کار می‌کنید؟ وقتی که پوششی نداری دور او بیچی و نمی‌توانی به او غذا بدهی و خودت در حال مرگی" کیژان هنوز هم گاهی از خود می‌پرسد اگر آن زن اکنون زنده باشد در مورد انداختن نوزاد چه احساسی دارد؟ آیا او برای کودکی که شانسی برای زندگی به او داده نشد، گریه می‌کند؟ آیا او احساس گناه می‌کند؟ آیا آرزو می‌کند بچه را نگه می‌داشت؟ کیژان هنوز با این مسائل و پرسش‌ها کلنجار می‌رود. او شب‌های زیادی بیدار می‌ماند و از سردرد مزمن رنج می‌برد. او در جریان مصاحبه بارها تکرار می‌کرد که مرگ آسان‌تر بود اما "هنگامی که روح از جسم خارج نشود، چه کار می‌توان کرد؟"

دو زن دیگر در همان سالنی که کیژان در اردوگاه دیبیس زندانی بود زایمان کردند. یکی از زنان و دختر نوزادش زنده ماندند ولی زن دیگر با بچه داخل شکمش فوت کرد. جان‌کندن او زیاد طول کشید و افراد زیادی از جمله بچه‌ها شاهد آن بودند. نگهبانان از پنجره ماجرا را نگاه می‌کردند ولی به زن اجازه ندادند پیش دکتر بروند. دختر کیژان به یاد می‌آورد که جسد زن حامله را بیرون انداختند. جنازه تا روز بعد که نگهبانان آن را با خود بردند همانجا افتاده بود.

روناک شاهد تولد نوزادان در سالن‌های مختلف بود که بسیاری از آن‌ها زنده نماندند. روناک تاکید کرد: "من با چشمان خودم شاهد بودم. مادر نای بلند شدن نداشت. او شیری نداشت به بچه بدهد و کسی هم نبود به او کمک کند. او در بستر ماند تا اینکه نوزادش مرد." روناک هم یک نوزاد پسر در دیبیس به دنیا آورد. او از چند

---

سال 1936 تا 1945 برنامه بی‌رحمانه نابودی یهودیان و سرکوب دشمنان هیتلر را به اجرا درآورد. معمار هولوکاست در آوریل 1945 توسط انگلیسی‌ها بازداشت شد و بلافاصله خودکشی کرد و بدین ترتیب از محاکمات نورمبرگ گریخت.

زن ناحیه اربیل "تکه‌ای پارچه" گدایی کرد تا دورنوزادش بیچد. وقتی کودک به دنیا آمد مادر افسرده شد و تا مدت زیادی در بستر ماند انگار که به کما رفته باشد. او هیچ انگیزه و آرزویی برای زندگی نداشت. خوشبختانه پسرش زنده ماند.

زنانی که در حال وضع حمل بود را اگر اتاق جدایی وجود داشت به آنجا می‌بردند و در غیر این صورت زنان دور او حلقه می‌زدند و بچه‌ها را از سالن بیرون می‌کردند. یک روز عصر مینا که در مراحل اولیه بازداشت در اردوگاه دیس بود، کودک خود را به دنیا آورد. او صدای باران را در آن شب سرد به یاد می‌آورد. بیشتر از 200 زن دیگر در سالن حضور داشتند، بسیاری از آنان کاملاً غریبه بودند. او گفت: "من از شرم نمی‌دانستم چه کار کنم." بستگانش او را به دستشویی بردند تا بتواند در خلوت بچه خود را به دنیا آورد. نگهبانان مانند هر شب دیگر چراغ‌ها را خاموش کردند و مادر و خاله مینا ناچار شدند برای کمک به زایمان تکه‌های کاغذ و پلاستیک را آتش بزنند. وقتی که بعد از چند ساعت بالاخره بچه به دنیا آمد، همراهان با چاقوی جیبی کهنه و کندی بند ناف کودک را بریدند. آنگاه مینا از شدت سرما و خستگی شروع به لرزیدن کرد. هاجر مادر مینا، روی او دراز کشید و مانند پتویی دختر خود را پوشاند زیرا چیزی دیگری نداشتند تا او را با آن پوشانند. همچنین هاجر قسمتی از شلوار زیر (درپه) خود را پاره کرد تا بچه را با آن پوشانند.

شادان که شاهد چند تولد در اردوگاه بوده است گفت که آنجا نه دکتری بود و نه دوائی حتی کمک مختصری هم به زنان نمی‌شد و "تنها خدا کمک می‌کرد هر بار به نوعی زنده بمانی." به گفته شادان زنان برای بریدن بند ناف فرزند خود از شیشه‌های شکسته، چاقوهای زنگ زده (قاچاق شده به داخل سالن و یا خریداری شده از نگهبانان) و حتی سنگ استفاده می‌کردند.

درد زایمان سعدیه در کامیونی که او را به پادگان دهوک می‌برد شروع شد. او زن زیبای شانزده ساله‌ای بود. هنگامی که سربازان آن‌ها را به گروه‌های مختلف تقسیم کرده و هر گروه را در سالن مجزایی زندانی کردند، هوا کم‌کم تاریک شده بود. آن شب هوا بسیار تاریک بود. بستگانش ملتمسانه از سربازان خواستند او را به بیمارستان برسانند چون این اولین بارداری اوست و پادگان پر از کثافت و بیماری است. در کمال تعجب سربازان او را به بیمارستان دهوک بردند ولی اجازه ندادند کسی همراه او برود. او را با کامیون نظامی و در محاصره سربازان به بیمارستان بردند. دو سرباز دست‌هایش را گرفته بودند و او سخت می‌گریست. او به خاطر ترس از سربازان، تولد بچه، نگرانی از مرگ بچه و شوهرش می‌گریست که چند ساعت پیش جلوی او کتک خورده و تحقیر شده بود.

سربازان اصرار داشتند هنگام تولد بچه حضور داشته باشند مبادا زن اقدام به فرار کند. اما دکتر کارت شناسایی خود را به آن‌ها داد و قول داد در صورت فرار او خودش به زندان منتقل شود. زایمان سختی بود و دکتر گفت که ممکن است نیاز به عمل جراحی باشد. اما او از دکتر خواست سعی کند بچه طبیعی به دنیا بیاید زیرا او

را به زندان باز می‌گردانند. او پسری را به دنیا آورد ولی سربازان اجازه ندادند نامی کردی برای او انتخاب کند. او نام کودک را محمد گذاشت ولی او همیشه بچه را گوان صدا می‌کند. پشت میز ثبت نام بیمارستان از او کارت شناسایی خود و شوهرش را خواستند ولی او گفت که هیچکدام را در اختیار ندارد. سربازان شروع به فحاشی به او و بچه‌اش کردند و می‌گفتند "حرام زاده خرابکار و شورشی است." سپس سعدیه به سلامیه در موصل منتقل شد و تا قبل از اعلام عفو عمومی دو هفته آنجا ماند.

نوزادان زیادی به علت عفونت، نبود بهداشت و ناتوان بودن مادر در شیردادن جان خود را از دست دادند. کودکان از گرسنگی و شیوع بیماری‌های واگیردار جان سپردند. اسهال، سرخک، آبله مرغان و سوء تغذیه دلایل اصلی مرگ بچه‌ها بودند. شیخ حسن که در نوگره سلمان زندانی بود به دفن مردگان در اردوگاه کمک می‌کرد. هر روز پنج یا شش نفر در سالن‌های نزدیک او می‌مردند که اکثر آن‌ها کودک بودند. اوائل مرده‌ها را بلافاصله دفن می‌کردند اما بعد از گذشت چندی آن‌ها از وفور جسد خسته شدند چون انرژی لازم برای کندن زمین را نداشتند. او گفت: "بیشتر اجساد می‌ماند نوزادان و کودکان بودند. مادرانشان در این چند روز که ما مشغول دفن بقیه جسد‌ها بودیم و نوبت آن‌ها نشده بود، بدن کوچک فرزندان مرده خود را سخت در آغوش می‌گرفتند."

لانا که در زندان زنان دیس زندانی بود یکی از اولین زنانی بود که نوزاد پسرش را از دست داد. او هنوز شیرخوار بود ولی مادر شیری در پستان نداشت. گرسنگی و غم از دست دادن شوهر پستان‌هایش را خشک کرده بود. لانا بازگو نمود که "کودکان بسیار زیادی جان دادند، زنی پنج فرزند داشت و تنها یکی را برگرداند. خواهرم نیز پسرش را از دست داد. او هفت یا هشت ساله بود که مریض شد و مرد. ما گورستانی درست کردیم که هنوز هم آنجاست. گورستان مختص کودکان کرد بود." او اشاره نمود که چگونه بعد از مدتی مرگ کودکان رویدادی روزمره برای زندانیان شد: "آنجا کودکی می‌مرد و ما مانند دیوانه‌ها می‌خندیدیم و آواز می‌خواندیم. همه این حالت روانی را داشتند. هیچکس برای هیچکس مهم نبود." این مسئله باعث شد احساس تقصیر و گناه کند او کودکان مرده را به یاد می‌آورد و پیوسته از خود می‌پرسید که چگونه می‌توانستیم بخدمتیم؟

حبیبه هم نوزاد پسرش را در دیس از دست داد. او نوزاد سالم و دوست‌داشتنی‌ای بود که نگهبانان زندان هم دوستش داشتند و نوازشش می‌کردند. راننده اتوبوسی که خانواده‌ها را از توپزاوا به دیس منتقل می‌کرد قوطی بزرگی شیرخشک داشت که برای نوزاد خودش خریده بود. حبیبه از راننده خواهش کرد که قوطی را به پسرش که چند روز است غذا نخورده است بدهد. راننده قبول کرد و این مسئله باعث زنده ماندن بیشتر کودک شد. با اینحال سه هفته بعد از رسیدن به دیس، پسر حبیب نیز مانند کودکان دیگر مبتلا به سرخک شد. او جرات درخواست رفتن به بیمارستان نداشت. مادر شوهرش به او توصیه کرد که چون جوان و زیبا است نباید پیش

سربازان بروند. پسرش به روش دردناکی جان داد. روزهای آخر تنها پوست و استخوانی از او باقی مانده بود او گریه کرد تا دیگر توانی برای گریه کردن هم در او باقی نماند.

کیژان سه فرزند و شوهرش را در انفال از دست داد. دختر بزرگ کیژان تنها یازده سال داشت. او "خیلی زیبا" بود. شبی که بچه‌ها را از مادرانشان جدا کردند سربازان او را از میان خواهر و برادرانش سوا کردند و با خود بردند. کیژان عقیده دارد دخترش یکی از دختران زیبای کردی است که ناپدید شده و ادعا می‌شود در جریان انفال فروخته شده‌اند (بخش تعرض جنسی را ببینید). او به من گفت که "درست مانند اینکه آن‌ها وارد این اتاق شوند و از من و دخترم (که در اتاق با ما بود) بدشان بیاید ولی ممکن است از تو خوششان بیاید و اگر چنین باشد تو را با خودشان ببرند." او انتخاب دختران را اینگونه تصور کرد. آن‌ها دختران زیبارو را انتخاب کردند و با خود بردند. او گفت "کردها به خاطر ناموس تجاوزگر را می‌کشند، ولی ما آنجا قدرتی نداشتیم، ما هیچ چیز نبودیم."

پسر سه ساله کیژان در توپزاوا مریض شد. هنگامی که آن‌ها در سالن‌های مملو از جمعیت زندانی بودند پسرش در آغوش او از حال رفت. او در زد و با التماس از نگهبانان خواست اجازه بدهند به محوطه بروند. او می‌خواست به تانکر آب محوطه برود و به کودک تشنه و مریضش آب برساند. ابتدا نگهبانان قبول نکردند ولی او همچنان بر در کوفت و التماس کرد تا اینکه یکی از نگهبانان اجازه داد بیرون برود. او به سوی تانکر آب رفت و مقداری آب به صورت فرزندش پاشید که متوجه صدای آشنایی از سالن مردها شد که او را صدا می‌زد. آن مرد برادر شوهرش بود که در ضمن پسر عموی او هم بود. او دستش را از پنجره بیرون آورده و یک قوطی خالی پنیر در دست داشت و از او می‌خواست جرعه‌ای آب به او بدهد. این مرد سه روز بود جرعه‌ای آب نخورده بود. کیژان متوجه سربازی نبود که از پشت به او نگاه می‌کرد و به این مکالمه گوش می‌داد. او قوطی را از پسر عمویش گرفت و جلوی تانکر آب خم شد که آب بردارد. پسرش در آغوشش بود که ناگهان سرباز از پشت به او حمله کرد. سرباز با مشت و لگد به جان او افتاد و پسرش از دست او پرت شد و صورتش محکم به شیر آب خورد. از دهان و دماغ او خون جاری شد و چند روز بعد جان سپرد. کیژان عقیده دارد که او در اثر صدمه ناشی از لوله آهنی شیر کشته شده است.

سومین فرزند کیژان که دخترش سه ساله‌ای بود در زندان دیس جان داد چون مبتلا به صرع بود (فصل ششم بخش افسردگی را هم ببینید). کیژان تا روز بعد همچنان جسد دخترش را از آغوش خود گرفته بود. نگهبانان برای شمردن و اندازه گرفتن طول اجساد جهت کندن قبر قربانیان به سالن آمدند. کیژان تا صبح روز بعد که نگهبانان آمدند و همه اجساد را برای دفن جمع کردند، همچنان جسد دخترش را در آغوش گرفته بود. به او اجازه دادند دخترش را همراهی کند. سربازان اشتباه کرده و قبر را برای دختر او خیلی کوچک کنده بودند. آن‌ها پاهای جسد را خم کردند تا داخل قبر جا بگیرد. کیژان از سربازان خواهش کرد قبر را کمی کشادتر بکنند زیرا

نگران بود که سگ‌های وحشی جنازه دخترش را از قبر بیرون آورند. سربازان شروع به فحش دادن به زبان عربی کردند و بلافاصله جسد خمیده دختر را با خاک پوشانند. آن‌ها او را مقصر اندازه گرفتن نادرست جسد دانستند. گورستان جداگانه‌ای برای زندانیان مرده دیبس وجود داشت که کیان تا سال‌ها بعد از آزادی مرتب سر خاک آن‌ها می‌رفت تا اینکه بعد از جنگ دوم خلیج فارس وضعیت امنیتی وخیم شد و او نتوانست دیگر به گورستان برود. دو نفر از بچه‌های کیزان در این قبرستان خاک شده‌اند.

#### عواملی که باعث شد زنان زنده بمانند

زنان علی‌رغم تنگناها و عجز وافر در مواجهه با شرایط بازداشت منفعل و بی‌اراده نبودند. اگرچه زندانیان تجارب مختلفی داشتند ولی چند عامل خاص به آنان کمک کرد زنده بمانند. تعدادی از علمای فمینیست هولوکاست استدلال کرده‌اند که یکی از مهمترین عوامل زنده ماندن زنان کمک کردن آن‌ها به هم بوده است (رینگلهایم 1998، گلدنبرگ 1998). استدلال شده است که زنان یهودی بهتر از مردان از عهده اردوگاه‌های تجمع و کار اجباری برآمده‌اند زیرا بیشتر حامی و پشتیبان هم بوده‌اند. چون زنان ذاتاً پرورش دهنده بار آمده‌اند بهتر به سلاح خلق و بازسازی خانواده مجهز شده و در نتیجه شبکه‌های ارتباطی بهتری برای ابقاء در اختیار داشته‌اند. این شبکه‌ها در افزایش نرخ بقای آن‌ها نقش داشته است (رینگلهایم 1998: 379).

به عقیده بوندی، که زندانی 18 ساله اردوگاه ترزینشتادت بوده است، زنان سعی می‌کردند سلول‌های خود در گتوها را تبدیل به منزل مسکونی امن خود نمایند (بوندی 1998: 311) و در کمک کردن به هم بسیار خوب عمل کردند (بوندی 1998: 319). گولدنبرگ (1998: 327) در مورد خاطرات زنان هولوکاست صحبت می‌کند که "بر ارتباط قوی زنان با هم و همچنین وابستگی به همدیگر برای تحمل وحشی‌گری‌های اردوگاه‌ها تاکید دارد و تطابق مهارت‌های خانه‌داری با مهارت از عهده سختی‌ها برآمدن و تاثیر مهم آسیب‌پذیری جسمی و ترس از تعرض جنسی را مورد تأیید قرار می‌دهد." مولف در مورد استراتژی‌هایی که زنان برای افزایش شانس زنده ماندن خود و زنان زندانی هم بند خود به کار می‌بردند، صحبت می‌کند. خاطراتی که مد نظر گلدنبرگ است بر اهمیت "ارتباط، پرورش و مراقبت" تاکید می‌نماید (گلدنبرگ 1998: 336). همه علماء اتفاق نظر دارند که هنگامیکه زنان بسیار مریضند یا به ورطه ناامیدی کشیده شده‌اند تشکیل گروه آنان را تشویق و گاهی فعالانه مجبور به زنده ماندن می‌کند (رینگلهایم 1998: 383).

با اینحال رینگلهایم در ارزیابی کارهای قبلی خود به مشکلات مهمی در تحقیقات پیشین خود اشاره می‌کند که منجر به "استفاده ناخودآگاه او از فمینیسم فرهنگی به عنوان قالبی که از طریق آن بازماندگان زن یهودی را می‌دید" شده است. او تاکید می‌کند که فمینیسم فرهنگی به جای انتقاد از هنجارهای اجتماعی و انتظاراتی که

تفاوت‌های جنسیتی را می‌سازد، این تفاوت‌ها را لازم و جزء لاینفک آن می‌داند. به عقیده اسنشیالیست‌ها<sup>1</sup> مردان و زنان از بنیاد متفاوتند و فرهنگ و پرورش زن مافوق فرهنگ مرد است. از این رو رینگلهایم (1998: 386) استدلال می‌کند که زنانگی که در گذشته داری خوی مستبدانه فرض می‌شد، مقدس آفریده شده است. سپس مولف اظهار می‌دارد که:

کشف تفاوت اغلب زیان‌آور است زیرا به ما کمک می‌کند که بافت و زمینه این توانایی‌های فرضی - تعدی - را فراموش کرده و امکان اینکه آن‌ها مشهودند را نادیده بگیریم. اگر در بین همه یهودیانی که در جریان هولوکاست زندگی می‌کردند تنها به این نکته اشاره کنیم که زن‌ها بهتر از مردها از عهده هولوکاست برآمدند حرکت به سوی قبول ارزش تعدی است حتی اگر شخص از فرهنگ و نه مباحثه بیولوژیک استفاده کند. تعدی وضع مردم را بهتر نمی‌کند. تعدی مردم را افسرده و پریشان می‌کند.

به همین نحو، بوس (2003: 27) تاکید می‌کند که تکیه بر قدرت زنان و پیوستگی آن‌ها که شانس زنده ماندن آن‌ها را بیشتر کرد منجر به ایجاد یک "تحلیل تعمیم یافته (و گاهی لازم) از تفاوت جنسیتی که به جای بیان تجارب تاریخی فرد فرد زنان، باعث تجلیل از عموم زنان شد. وقایع و تجارب معینی که در مصاحبه‌ها و نقل خاطرات توصیف شد شاید منحصر بفرد یا حتی استثنایی بود ولی برای همه زنان (یهودی) بکار رفت و آرمانی سازی ماهرانه‌ای (البته گاهی چنین نیست) از قدرت زنان را ایجاد نمود."

برخلاف هولوکاست که در آن مردان و زنان در اردوگاه‌های تجمعی و کار اجباری نگهداری می‌شدند، در جریان انغال مردان را مستقیماً از مراکز نگهداری موقت به سایت‌های اعدام منتقل کردند. آن‌ها مدت زیادی بعد از دستگیری زنده نماندند (اکثراً تا چند روز بعد از بازداشت به قتل رسیدند) بنابراین استراتژی از عهده برآمدن مردها را نمی‌توان با زنان مقایسه کرد. با اینحال، لازم است دنبال عواملی باشیم که به زنان انغال کمک نمود زنده بمانند. زنانی که من با آن‌ها مصاحبه کردم به پول، کمک دیگران و شانس به عنوان عوامل زنده ماندن خود اشاره کردند.

دسترسی به پول و کمک دیگران دو عامل اصلی بقاء از نظر زنان بازمانده انغال بود. کسانی که پول کافی همراه داشتند به احتمال بیشتری زنده ماندند چون می‌توانستند با قیمت‌های نجومی از نگهبانان غذا بخرند. سحر<sup>2</sup> در اردوگاه دیس زنده ماند چون موفق شد مقداری پول به داخل اردوگاه قاچاق کند. او همراه سه خواهر و فرزندان‌شان زندانی بود که روی هم رفته 20 نفر بودند. آن‌ها به هم کمک کردند تا زنده بمانند. با این حال دو نفر از پسر خواهرانش در نتیجه "تب و بیماری" جان سپردند. سمیرا<sup>3</sup> و قمری نیز که دو زن مسن اردوگاه نوگره

<sup>1</sup> دکترینی که مطابق آن اشیاء دارای یک جوهر یا سرشت آرمانی هستند که مستقل و مقدم بر وجود آن‌ها است به عبارت دیگری عقیده‌ای که مطابق آن اشیاء دارای مجموعه‌ای از خصوصیات هستند که آن‌ها را به شکل فعلی خود می‌سازد.

<sup>2</sup> سحر، مارس 2006.

<sup>3</sup> سمیرا، مارس 2006.

سلمان بودند تاکید کردند که پول عامل زنده ماندن آنها بوده است. قیمت یک فنجان برنج یا شکر یک دینار عراقی بود که در آن زمان معادل 3 دلار آمریکایی بود.

روناک مطمئن است که او تنها به این دلیل زنده ماند که اقوام و آشنایانش از منطقه قاععلی مواظب او بوده‌اند. او بعد از وضع حمل بسیار ضعیف و افسرده بود و نمی‌توانست از بستر برخیزد. او تا مدتی حتی هوشیار هم نبود. بستگانش آب در دهان او ریختند و هنگامی که بسیار سردش بود او را پوشاندند. او عقیده داشت که تنها بستگان به همدیگر کمک می‌کردند و هیچ شخصی به شخص دیگر کمک نمی‌کرد زیرا آنها خودشان به اندازه کافی ناامید و بی‌چاره بودند. کیژان گفت که هرچه زمان بیشتر می‌گذشت مردم بیشتر مایوس می‌شدند و به علت بدبختی خودشان در فکر مراقبت از دیگران نبودند. کیژان به یاد می‌آورد که زنی تنها در یک شب سه فرزند خود را از دست داد و هیچ‌کس برای او غم نخورد. همه در فکر راهی برای زنده ماندن خود بودند. گرجی هم که در زندان نوگره سلیمان بازداشت بود کمک مردم به همدیگر را انکار کرد: "اگر کسی پول داشت می‌توانست غذا بخرد و بخورد. اگر کسی پولی در بساط نداشت گرسنگی می‌کشید. کسی به دیگری کمک نمی‌کرد."

تجارب افراد متفاوت بود اما بیشتر کسانی که گزارش دادند به آنها کمکی شده است آن را از طرف دوستان و بستگان دانستند. به افراد کمی از جانب غریبه‌ها کمک شد. با این حال گاهی حتی بستگان هم قوم و خویش خود را فراموش کرده بودند. زنی از اردوگاه سالخورده‌گان خواهر معلول خود در سالن همجوار را به حال خود گذاشته بود. برادر بزرگتر او نیز مریض و ناتوان بود و در نتیجه این زن تصمیم گرفته بود به برادر بزرگتر کمک کند تا زنده بماند. یک بار او به خواهرش سر زد و یک کتری شربت برای او برد. زن در وضعیت واقعاً بدی قرار داشت، دیگران به او غذا می‌دادند و او را به دستشویی می‌بردند. زن وضع پریشان و منزجرکننده‌ای داشت. او آنقدر سرش را خارانده بود که "موهایش در همه جهات سیخ شده و از سرش خون می‌آمد." شپش و مگس‌های زیادی دورش حلقه زده بودند. او از خواهر دارای جسم توانای خود خواهش کرد او را به سالن خودش ببرد ولی زن گفت که نمی‌تواند او را آنجا ببرد چون جای کافی وجود ندارد. احتمال دارد که او انتخاب عاقلانه‌ای برای کمک به یکی از این دو نفر کرده باشد و فکر کرده باشد که شانس برادرش برای بقاء بیشتر از خواهرش است. او اعتراف کرد که نمی‌توانسته همزمان از هر دو نفر نگهداری کند. او ناچار بود مواظب خودش هم باشد. وقتی عفو عمومی اعلام شد هر دو خواهر و برادرش زنده بودند اما هنگامی که زندانیان برای ترخیص صف بسته بودند او دست برادرش را گرفت و او را به صف برد و خواهرش را تنها گذاشت تا دیگران به او کمک کنند.

بستگان کیژان از خارج از اردوگاه به او کمک می‌کردند. برادر شوهرش که در منطقه‌ای خارج از محدوده انفال زندگی می‌کرد با یکی از نگهبانان عرب اردوگاه دیس دوست شده بود. او به نگهبان رشوه می‌داد تا پول و اجناسی را برای تعدادی از زنان به داخل اردوگاه قاچاق کند. نگهبان که یکی از چشمانش هم کور بود، هادی نام

داشت. یک روز او به سالن آمد تا یکی از لامپ‌ها را تعویض کند. نگهبان به کیژان گفت که پسر تو شبیه برادر شوهرت است. کیژان شناختن یک نفر با این اسم را انکار کرد. کیژان تا زمان ماندن در زندان داشتن هر نوع خویشاوند مرد به غیر از کسانی که قبلاً دستگیر شده بودند را انکار کرده بود چون می‌ترسید آن‌ها را هم دستگیر و اعدام کنند. نگهبان به او گفت که می‌داند با این مرد نسبت فامیلی دارد و او برایش مقداری جنس فرستاده است. کیژان به یاد آورد که: "غروب بود و هوا تاریک شده بود. او نیز از مافوق‌هایش می‌ترسید" هادی به او بسته‌ای داد که حاوی یک نامه و تعدادی کفش و لباس برای بچه‌ها بود. برادر شوهرش در نامه نوشته بود که برای او 700 دینار (معادل 2100 دلار آن زمان) فرستاده است و امیدوار بود که این پول به دست او برسد. ولی این مبلغ هیچ وقت به دست کیژان نرسید. سایر زندانیان که ادعا کرده بودند کیژان را می‌شناسند پول را از نگهبان گرفته و آن را به کیژان نداده بودند. او گفت: "ما واقعاً ملتی هم‌نوع‌خوار هستیم." بعضی اوقات حتی انتظارات اخلاقی روزمره رعایت نمی‌شود. مردم به فحشاء، دزدی و "رفتارهای خودخواهانه و غیر اخلاقی رو آورده‌اند."

تعدادی از زنان گزارش دادند که برای کمک به سایر زندانیان گروه‌هایی را تشکیل داده بودند. در زندان دیس که تعدادی از نگهبانان زندانیان را به ستوه آورده بودند، سه زن گروهی را برای کمک، توصیه و دلداری دیگران تشکیل داده بودند. هر سه نفر عربی می‌دانستند در شهرهای کوچک بزرگ شده بودند و تحصیلات مقدماتی داشتند. این گروه قوانینی برای زنان وضع کرده بودند مبنی بر اینکه با هم متحد شوند، فرزندانشان را تنها به دستشویی نبرند و سعی کنند جذاب به نظر نیایند. این زنان شب‌ها کفش‌هایشان را نمی‌کنند. همیشه هوشیار بودند تا در مواردی که اتفاقی روی می‌دهد آماده عمل باشند. یک بار آن‌ها موفق شدند زنی را که به امید قول فرار از جانب یکی از نگهبانان فریفته شده و به سالن خلوتی در انتهای کریدور کشانده شده بود، را نجات دهند. تعدادی نیز با رعایت قوانین وضع شده از جانب زندانیان، از تعرض جنسی‌هایی یافتند. با اینحال بیشتر اوقات مردم هر کاری که می‌کردند و هر قدر هم که سعی می‌کردند نمی‌توانستند از خودشان مخصوصاً در برابر مرگ خود و فرزندان‌شان محافظت نمایند.

### نتیجه‌گیری

شهروندان بعد از چند روز مسافرت با کمترین مقدار آب و غذا، خسته و کوفته و بی‌خبر از سرنوشتی که در انتظارشان بود، به اردوگاه‌ها رسیدند. زنان عجز فزاینده‌ای را در دست‌ان نظام دیوان‌سالارانه بزرگی تجربه کردند که آن‌ها را از خانه‌هایشان فراری داد، آن‌ها را نزدیک جاده‌های اصلی دستگیر کرد، آن‌ها را بر حسب سن و جنس دسته‌بندی کرد و از میان مراحل تاریک و طولانی فرآیندی که انفال نام داشت گذراندند. زندانیان در تمام مدت نمی‌دانستند مرحله بعد چیست، آن‌ها را به کجا می‌برند و آیا خانواده دورمانده خود را خواهند دید یا نه. زندگی در اردوگاه‌های انفال با ترس، گمگشتگی، گرسنگی، بیماری و کثافت و مواجه شدن با خشونت از طریق مشاهده مرگ دیگران آمیخته شده بود.



زنان 18 تا 22 سال بعد از انفال هنوز صحبت کردن در مورد آسیب‌پذیری‌های اردوگاه‌های انفال را سخت می‌یافتند. در این جامعه مردسالارانه مسئله تعرض جنسی و قربانی‌شدن در آن می‌تواند علیه آنان بکار رود و آنان را به خاطر کاری که توان جلوگیری از آن را نداشتند مورد مواخذه قرار می‌دهند. این مسئله در مورد سوء رفتار فیزیکی و ضرب و شتم صادق نیست. زنان بدون قید و بند در مورد این نوع درد و ترس صحبت کردند. با اینحال وقتی مسئله فحشاء، تجاوز و خشونت جنسی مطرح شد پاسخ تنها سکوت بود. این سکوت گهگاهی توسط جامعه‌ای که نمی‌خواهد در مورد آن چیزی بداند و حتی کمکی نکند، بر آنان تحمیل می‌شود. با اینحال بعضی اوقات این سکوت انتخابی است تا نه تنها از تک تک قربانیان محافظت شود بلکه نام و آوازه گروه یعنی بازماندگان زن انفال به صورت یک کل در خطر نیافتد.

زنان زیادی در اردوگاه‌ها فرزندان خود را از دست دادند و تعدادی نیز در آن زایمان کردند. زایمان کاری شاق و جانفرسا بود. زنان گزارش دادند که از زایمان در حضور دیگران که اکثراً غریبه بودن احساس شرم شدید داشتند. بند ناف نوزادان را با چاقوهای کند، تیغ، شیشه شکسته و سنگ می‌بریدند. تعدادی از نوزادان به علت عفونت، نبود بهداشت و پوشاک، و ناتوانی مادران در شیر دادن و مراقبت از آن‌ها به علت گرسنگی و فرسودگی مادران جان خود را از دست دادند. گسترش بیماری‌های واگیردار نظیر سرخک و آبله مرغان نیز عامل تعیین‌کننده‌ای در مرگ آنان بود. زنانی که در جریان وضع حمل با مشکل روبرو شدند فرزندان‌شان را از دست دادند. در پایان مرگ کودکان چنان گسترش پیدا کرده بود که مردم دیگر مثل سابق غصه نمی‌خوردند و این مسئله موجب شد بعدها احساس گناه کنند.

با اینحال زندگی کاملاً منفعلانه و از روی بی‌ارادگی نبود. زنان به سرعت یاد گرفتند خود را با شرایط جدید تطبیق دهند. بستگان با هم متحد شدند و منابع محدود خود را تقسیم کردند و شبکه‌های غیر رسمی به وجود آمد تا سایر زنان را از خطرات بالقوه آگاه نماید. با اینحال تک تک زنان تجارب مختلفی از همکاری و حمایت را در اردوگاه‌ها گزارش داده‌اند. کسانی که داری خویشاوند یا دوست بودند به طور کلی بهتر از کسانی که تنها بودند مورد حمایت هم قرار گرفتند. با اینحال مواردی پیش می‌آمد که افراد کاملاً غریبه هم "محض رضای خدا" به همدیگر کمک می‌کردند. زنانی که مریض بودند، در اردوگاه وضع حمل کرده بودند و یا وضع مزاجی افسرده‌ای داشتند گزارش نمودند که تنها با مساعدت دوستان و اقوام توانستند زنده بمانند. تعدادی از آن‌ها هنوز از زنده ماندن خود در شگفتند زیرا افراد بسیاری که بعضاً از آن‌ها هم قوی‌تر بودند نتوانستند زنده بمانند. عده‌ای عقیده دارند که شانس محض یا خواست خداوند باعث شده که برای اعدام به گورهای جمعی فرستاده نشده و یا از گرسنگی و بیماری جان ندادند.

## فصل سوم

### تبعید اجباری غیرنظامیان

حملات انفال باعث کوچ یا تبعید دسته‌جمعی مردم در داخل کشور و یا به مرزهای ایران و ترکیه شد. افراد زیادی از انفال اول در دره جافتی و تعدادی نیز از انفال‌های 5، 6 و 7 دره رود زاب کوچک به علت نزدیکی جغرافیایی به مرز ایران موفق به پناهنده شدن به ایران شدند. به همین نحو در انفال‌هایی منطقه بادینان نیز عده‌ای موفق به فرار به ترکیه شدند. در کنار کسانی که به پشت مرزها فرار کردند هزاران نفر نیز مخفیانه به شهرها خزیدند و در داخل کشور آواره و سرگردان شدند. تعدادی از این مردم در اوج عملیات انفال با مساعدت دوستان و بستگان نجات یافتند و عده‌ای نیز با کمک جاش‌ها فرار کرده و جماعتی نیز با ابتکار و بخت و اقبال خود موفق به فرار شدند.

ایران و ترکیه کنوانسیون پناهندگان سازمان ملل را امضاء نموده‌اند.<sup>1</sup> با اینحال حمایت ترکیه از پناهندگان محدودیت جغرافیایی دارد و تنها افراد با ملیت اروپایی می‌توانند پناهندگی بگیرند.<sup>2</sup> غیراروپایی‌ها تنها می‌توانند پناهنده موقتی باشند و مامور عالی ملل متحد برای پناهندگان (UNHCR<sup>3</sup>) باید وظیفه یافتن راه‌حل طولانی‌تری برای آنان را به عهده بگیرد. ممکن است پناهجویان تا زمان انجام مصاحبه تعیین وضعیت پناهندگی (RSD<sup>4</sup>) مدت زمان زیادی در بلا تکلیفی به سر ببرند. آن‌ها در این مدت اجازه کار یا کمک‌های اجتماعی دیگر را ندارند و جابجایی آن‌ها محدودیت دارد.<sup>5</sup> در ایران احتمال بیشتری دارد که به غیر نظامیان پناهندگی اعطاء شود. با اینحال این فرآیند همیشه فرآیندی وقت‌گیر و دیوانسالارانه است. پناهندگان با محدودیت‌های زیادی درباره جابجایی در کشور بیگانه مواجهند، دسترسی محدودی به بازار کار دارند، و برای معالجات پزشکی باید پول پرداخت کنند. مردم می‌توانند از اردوگاه‌های پناهندگان خارج شوند اما این همواره منجر به الغای حمایت دولت شده و ناچارند خودشان مواظب خود باشند.

<sup>1</sup> ایران در 28 جولای 1976 کنوانسیون و پروتکل را امضاء نمود و ترکیه نیز در 30 مارس 1962 کنوانسیون و در 31 جولای 1968 پروتکل را امضاء کرد.

<sup>2</sup> <http://www.unhcr.org/cgi-bin/texis/vtx/page?page=49e48e0fa7f>.

<sup>3</sup> United Nations High Commissioner for Refugees: سازمانی که در سال 1951 جهت اعطای کمک‌های قانونی، اجتماعی و سیاسی به پناهندگان تشکیل شد. این سازمان جانشین سازمان بین‌المللی پناهندگان شد. اولین کمک‌های آن به پناهندگان جنگ جهانی دوم بود ولی از آن به بعد به آوارگان آفریقا، آسیا، آمریکای لاتین و یوگسلاوی هم کمک نموده است. مقر سازمان در ژنو است و بودجه آن به کمک‌های داوطلبانه دولت‌ها تامین می‌شود. این سازمان در سال‌های 1954 و 1981 جایزه صلح نوبل را دریافت نموده است.

<sup>4</sup> Refugee Status Determination

<sup>5</sup> همان منبع

مطابق کنوانسیون ملل متحد یک پناهنده کسی است که:

شخصی که ترس موجهی از تعقیب در کشور خود به دلیل نژاد، مذهب، ملیت، عضویت در یک گروه اجتماعی یا سیاسی خاص دارد و در کشوری خارج از کشور ملی خود حضور دارد و نمی‌تواند یا نمی‌خواهد از حمایت آن کشور برخوردار باشد. (کنوانسیون 1951 ملل متحد در ارتباط با وضعیت پناهندگی)

از طرف دیگر افراد طرد شده داخلی (IDP<sup>1</sup>) افرادی هستند که:

افراد یا گروه‌هایی از مردم که به اجبار یا اکراه از خانه یا اقامتگاه عادی خود فرار کرده یا آن را ترک کرده باشند مخصوصاً به علت اجتناب از مخاصمات مسلحانه، وضعیت‌های خشونت‌بار عمومی، تخطی به حقوق بشر یا فجایع طبیعی و یا ساخته دست بشر، و مرز شناخته‌شده بین‌المللی کشور را ترک نکرده باشند. (اصول راهنما در مورد جابجایی داخلی، 1998، مقدمه، پاراگراف دوم)

تفاوت اصلی بین پناهندگان و افراد طرد شده داخلی این است که افراد اخیر برعکس پناهندگان مرزهای ملی را ترک ننگفته‌اند حتی اگر از خانه خود به علت جنگ، خشونت و تجاوز به حقوق بشر فرار کرده باشند. این به نوبه خود بدان معنی است که این افراد به عنوان شهروند تحت محافظت دولت متبوعشان هستند حتی اگر به علت اقدامات همان دولت مجبور به فرار شده باشند. اکثر غیرنظامیانی که در نتیجه عملیات انفال از خانه و کاشانه خود فرار کردند تا زمان اعلام عفو عمومی ماه سپتامبر خود را از دولت عراق مخفی کرده بودند. تغییر مکان برای این افراد آمیخته با وحشتی همیشگی از لو رفتن، دستگیری و احتمالاً اعدام بود.

افرادى که به اجبار تغییر مکان می‌دهند دو پدیده را تجربه می‌کنند که عبارتند از: ابهام در مورد آینده و نگرانی در مورد وضعیت اجتماعی-اقتصادی فعلی (گرانت پیرس و دین 1999). قطع قاهرانه جریان عادی زندگی شخص را در معرض شرایط اجتماعی و فیزیکی جدید و ناگوارتر قرار می‌دهد. از دست دادن کنترل بر محیط و ناتوانی در جلوگیری از مشکلات یا دوری کردن از آنها حس احترام به نفس شخص را تحلیل می‌برد. پاروانتا (1992) تاکید می‌کند که چگونه تغییر وضعیت اجتماعی-اقتصادی در شخص احساس آسیب‌پذیری و افسردگی ایجاد می‌کند. ممکن است یک مرد کار و در نتیجه آن نقش نان‌آوری خود را از دست دهد و بنابراین حس احترام به نفس او تضعیف شود که این امر به نوبه خود بر روابط او با همسر و فرزندانش تاثیر خواهد گذاشت. این نویسنده اهمیت زیادی بر حمایتی که زن‌ها در زندگی روزانه در میهن خود داشته و اکنون از آن محروم شده‌اند، قائل شده است. او استدلال می‌کند که این حمایت در کشور اجنبی نه در دسترس است و نه قابل مقایسه با آن.

در این فصل تجربه‌ها، احساس‌ها و خاطره‌های پناهندگان و تبعیدشدگان داخلی در جریان عملیات انفال را مرور می‌کنیم. هدف این است که مجموعه‌ای از مسایلی که در بررسی و کار با افراد ریشه‌کن شده و تبعیدی

<sup>1</sup> Internally Displaced People

حائز اهمیت را استخراج نماییم. این مسئله شامل تجارب مخرب و آسیب‌زا نظیر خطرات مداوم، شاهد مرگ و نابودی خوشونتبار بودن، مرارت‌های هنگام فرار، و مشکلات زمان اسکان مجدد یا اختفاء می‌گردد. این مسایل به نوبه خود تندرستی و کیفیت زندگی افراد درگیر را متاثر می‌سازد. مسایل مربوط به امنیت و نیازهای اولیه زندگی را باید همراه با آگاهی از آسیب‌پذیری و گذشته دردناک افراد تبعیدی در نظر گرفت.

### پناهندگان

مهاجرت اجباری نتیجه مستقیم خشونت فزاینده بود. این فرآیند به سه مرحله پیش از جنگ، جنگ و اسکان مجدد قابل تفکیک است (ایجر 1993، ویر، 1998: 9). مرحله اول هنگامی است که یک زن شاهد افزایش سرکوب و خشونت در کشور خود است بدون اینکه او مستقیماً هدف قرار گیرد. در این مرحله شاهد تغییرات سیاسی و اجتماعی و تاثیر آن بر کل جامعه هستیم. این وقایع تبدیل به قسمتی از تاریخ جامعه شده‌اند، بارها روایت گردیدند و توجیه خوبی برای مهاجرت مردم هستند. مرحله دوم زمانی است که افراد خود شخصاً قربانی خشونت شده و حین فرار برای پناهندگی در کشوری امن دچار مصائب و محرومیت شده‌اند. مرحله سوم زندگی در تبعید است. این مرحله هنگامی آغاز می‌شود که شخص عوارض جانبی تجارب آسیب‌زای گذشته خود، نامشخص بودن آینده، مشکل بودن انطباق با وضعیت جدید، و احتمال مواجه شدن با تبعیض و نژادپرستی را تجربه می‌کند.

افراد در هنگام مرحله اول که خشونت در وطن افزایش می‌یابد احساس آسیب‌پذیری بیشتر و آرامش کمتر می‌کنند. سرانجام تهدید زندگی فرد حتمی و قریب‌الوقوع شده و ماندن گزینه مناسبی نخواهد ماند (مرحله دوم). از اوائل دهه 1980 دولت عراق کنترل روستاهایی که در سال 1988 مورد انفال قرار داد را از دست داد. ساکنان این مناطق را "نواحی آزاد شده" و دولت آن را "نواحی ممنوعه" نامید. مردم این نواحی در خطر بمباران و حملات زمینی بودند ولی لاقول زندگی قابل قبولی داشتند. آن‌ها روی زمین‌های خود کار می‌کردند و از لحاظ مالی از دولت و نیروهای پیشمرگه بی‌نیاز بودند. وقتی که نیاز به مداوای پزشکی داشتند به درمانگاه‌های پیشمرگه‌ها مراجعه می‌کردند و فرزندانشان در مدارس درس می‌خواندند که ارتباطی با دولت نداشتند. بمباران جزئی از زندگی روزانه شده بود و مردم به آن عادت کرده بودند. به همین علت بود که مردم از دیدن این عملیات خونین، وحشیانه و مخرب چنین متحیر شدند. مقیاس نابودی و قتل‌عام برای بیشتر مردم قابل تصور و درک نبود زیرا حملات شبیه هیچ‌یک از حملاتی که قبلاً دیده بودند، نبود.

نیان<sup>1</sup> که به زحمت توانسته بود در هنگام فرار از کانی‌توو در سرما و یخبندان زنده بماند گزارش داد که "هیچ‌کس باور نمی‌کرد که این عملیات چنان که واقعاً روی داد، اتفاق خواهد افتاد." وقتی هواپیماها منطقه را

<sup>1</sup> نیان، مارس 2006.

بمباران کردند و گاز شیمیایی روستا را فرا گرفت، لیل<sup>1</sup> هنوز نگران و مضطرب نشده بود: "ما واقعه را باور نکردیم چون هیچ پیشمرگه‌ای در روستا نبود و هیچ فعالیت ضد دولتی انجام نمی‌شد." کیژان<sup>2</sup> گزارش داد که حتی با وجود شایعات فراوان در مورد حمله گسترده دولت آن‌ها روستای بانگول را ترک نکردند چون "هیچ‌کس باور نمی‌کرد که آن‌ها با ما چنین رفتار کنند." ناسک<sup>3</sup>، اهل روستای کوشک گرمیان، اظهار داشت که "هیچ‌کس باور نمی‌کرد دولت بتواند با ما این کار را بکند." فیروز<sup>4</sup>، اهل روستای دارکاری عجم در بادینان، گفت که مردم حتی اگر دستگیر هم می‌شدند باور نمی‌کردند که کشته خواهند شد زیرا "چگونه می‌توان 182,000 نفر را کشت؟"

عدم درک تغییرسیاست دولت عراق در برابر کردها، مردم زیادی را در موضع ضعف قرار داد. خشونت بی‌رحمانه و بی‌حد و حساب دولت همه را غافلگیر کرد و آن‌ها اقدامات کم و بسیار دیرنگامی را برای محافظت از خود انجام دادند. زندگی در هنگام عملیات انفال به معنی شاهد نابودی، مرگ دیگران و گاهی تهدید مستقیم زندگی شخص بود. همه زنان مشارکت‌کننده در این تحقیق، تعدادی از اعضای خانواده، خانوار یا روستای محل اقامت خود را از دست داده‌اند. خانه همه این زنان با خاک یکسان شده، مزارعشان آتش زده شده و احشام و دارایی‌هایشان به غارت رفته است. بیشتر این زنان در معرض خطر مستقیم بوده و با شانس محض زنده مانده‌اند. من در بخش‌های آینده داستان سفر و مهاجرت تعدادی از زنان به سوی مناطق امن (مرحله دوم تجربه پناهندگان) و وضعیت آن‌ها در شهرها و اردوگاه‌های پناهندگی که در ایران و ترکیه در آن اقامت گزیدند را توصیف خواهم کرد.

#### مسافرت به مناطق امن

سه نوع وضعیت فرار در جریان انفال را بررسی خواهیم کرد. اولین انفال دره جافتی در ماه فوریه یعنی اوج سرمای طاقت‌فرسای زمستان به وقوع پیوست. من فرار پناهندگان در میان برف و پیاده‌روی آن‌ها در کوهستان‌های سخت به طرف مرز ایران تا زمانی که به وسائط نقلیه ایرانی رسیده و به ماطق امن برده شدند را توصیف خواهم کرد. این مسافرت 4 تا 7 روز طول کشید و در جریان آن افراد زیادی از فرط سرما مردند یا به علت سقوط از کوه‌های مرتفع یا پل‌ها جان دادند. مثال دوم مربوط به منطقه انفال‌های 5، 6 و 7 است. ساکنان وارته که از بمب‌های شیمیایی و متعارف زنده مانده بودند در اواخر بهار به سوی مرز گریختند. آن‌ها تشنه و گرسنه بودند و مسافرت آن‌ها به ایران حدود یک ماه طول کشید چون ناچار بودند برای آنکه در دام ارتش نیفتند از راه‌های انحرافی گذر کنند. سومین وضعیت فرار از منطقه بادینان بود که مورد انفال نهایی قرار گرفت. این افراد

<sup>1</sup> لیل، آوریل 2006.

<sup>2</sup> کیژان، دسامبر 2005.

<sup>3</sup> ناسک، دسامبر 2005.

<sup>4</sup> فیروز، فوریه 2006.

غیر نظامی از بمباران شیمیایی گسترده فرار کرده و تعداد زیادی از آن‌ها شیمیایی شده بودند. آن‌ها با مشکل دیگری نیز مواجه بودند زیرا ارتش عراق تلاش داشت مسیر فرار آن‌ها به ترکیه را ببندد و تمام مسیر تا مرز را به تعقیب آن‌ها پرداخت.

#### فرار از انفال اول در زمستان

در اوایل مارس که پیشمرگه‌ها در نبرد دره جافتی شکست خوردند، مردم شروع به مخفی شدن در کوهستان کردند. در یک نیمروز بارانی روستای کانی‌توو، همچنانکه حملات در جریان بود، نویسنده‌ای به نام نیان که در اوایل دهه 1980 به همراه شوهرش به ناحیه تحت کنترل پیشمرگه فرار کرده بود به همراه زنان دیگر مشغول تهیه غذا برای مردم ساکن غارها بودند. ناگهان مرد جوانی سرش را داخل اتاق کرد و فریاد زد که همه فرار کنند چون "آن‌ها (ارتش) دارند می‌آیند." نیان بازگو نمود که این مسئله غوغای عظیمی به پا کرد و "همه به محض شنیدن خبر شروع به فرار کردند". تقریباً وسط روز بود و باران به شدت می‌بارید نهرهای کوچکی در روستا جاری شده بودند: "باران شدید و عجیبی مانند شیر آب می‌بارید، نمی‌توانستیم یک متر هم جلوی خودمان را ببینیم."

مردم سعی کردند از جوی‌ها رد شوند، عده‌ای کمک می‌خواستند و عده‌ای فریاد می‌زدند و ناسزا می‌گفتند. سرانجام مردم به کوهستان رسیدند و با کولاک برف روبرو شدند چون به گفته نیان: "در مناطق سردسیر هنگامی که در دره‌ها باران می‌بارد در کوهستان برف می‌آید." مردم شروع به بالا رفتن از کوه در مقابل جهت باد و برف کردند: "برف به سر و صورتان می‌خورد و مدام سر می‌خورید و می‌افتید. سردتان است و از سرما می‌لرزید.... کوهستان سرایشی تندی داشت و مجبور بودیم پشت سر هم حرکت کنیم. اگر پایت لیز می‌خورد و به پایین سر می‌خوردی کسی به کمکت نمی‌شتافت تا از جا بلندت کند و تپه‌های خشن و سخت و دره‌های سرد پشت سر ما بودند. مجبور بودی بسیار با احتیاط گام برداری." زنی که پشت سر نیان حرکت می‌کرد نوزاد دو ماهه‌ای را در آغوش داشت. پای او لیز خورد و افتاد و یک بار جیغ زد. مردی به آن زن گفت که اگر می‌تواند برخیزد چون هیچکس به کمک او نخواهد رفت تا او را دوباره سر پا بیاورد: "ما همه شاهد بودیم که او به دره پایین غلطید و هیچ کس برای نجات او کاری نکرد."

همچنانکه مردم در کولاک و سرما پیش می‌رفتند قادر به دیدن همدیگر نبودند چون با "حجم غلیظی از برف که به گوش‌ها، صورت و همه جای بدن برخورد می‌کرد" مواجه بودند. نیان بازگو نمود که مردم برای آنکه بتوانند سریعتر حرکت کنند شروع به انداختن لوازم خود کردند: "من دیدم پیشمرگه‌ها پتو، روپوش و لباس خود را دور انداختند. بعضی حتی عکس‌هایی که در جیب داشتند را نیز پرت کردند چون فکر می‌کردند سبکتر می‌شوند و می‌توانند سریعتر حرکت کنند." یک پیشمرگه زخمی که دیگر نمی‌توانست قدم بردارد داخل یک کیسه خواب خزید، زیپ را کشید و از بقیه خداحافظی کرد. هنگامی که نیان از کنار او گذشت تقریباً با برف

پوشیده شده بود. آن روز بیشتر از 80 نفر در فاصله چند ساعت از سرما یخ زدند و بقیه نیز تسلیم شده و عقب نشستند.

در آغاز مرد جوانی دختر یک ساله نیان را حمل می‌کرد. بعد از حدود یک ساعت او آمد و دختر را برگرداند. مرد جوان گفت: "او دارد از سرما می‌میرد. نمی‌خواهم که در دستان من یخ بزند." کودک نوپا دیگر هوشیار نبود. خطر یخ زدن بچه‌هایی که در آغوش دیگران بودند به مراتب بیشتر از دیگران بود چون حرکت نمی‌کردند و بدنشان سریعتر سرد می‌شد. نیان که دختر یخ‌زده خود را در آغوش داشت به حرکت ادامه داد تا اینکه در چاله‌ای افتاد و کودک از دستش رها شد. او در چاله "پر از برف و برفاب لجنی" ماند تا اینکه آشنایی سر رسید و او را بیرون کشید. او از خود بیخود شده و حتی برنگشت که به دخترش نگاه کند. بعدها که نیان به پایین کوه برگشت دید که دختر کوچک در آغوش مرد جوانی است. آن‌ها فکر می‌کردند که او مرده است ولی هنگامی که پدرش آماده دفن او بود و بچه را محض خداحفاظی بوسیده بود متوجه شد که به آرامی نفسی کشید. او را نزدیک آتش بردند و شروع به ماساژ صورت و بدنش کردند تا اینکه کودک توانست دوباره گریه کند. نیان، هنگامی که دخترش گم شده بود و حتی بعدها که فکر می‌کرد جان سپرده است اصلاً گریه نکرد و هیچ احساسی نداشت. نیان گفت: "در عرض چند ساعت وقایع زیادی اتفاق افتاد. وقایعی که هرگز تصورش را نمی‌کردی. در چنین لحظاتی از احساسات طبیعی و هنجاری خود دور می‌شوی. این رویدادها اتفاق می‌افتند و تو نابهنجار و غیرعادی می‌شوی در نتیجه هر واقعه‌ای که در این مدت اتفاق بیفتد در نظر تو طبیعی و هنجاری به نظر می‌رسد." به عقیده هرمان (1997: 34) مواجه شدن با خطر عظیم می‌تواند ادراکات روزمره را تغییر داده و باعث شود مردم نسبت به گرسنگی، درد و خستگی مفراط بی‌تفاوت باشند. این موضوع انرژی‌های فرد مورد تهدید را برای انجام عملی فوق‌العاده که در این مورد فرار است، تشدید می‌کند. با اینحال کمرختی و بی‌حسی احساسی که نیان در آن زمان تجربه نمود، بعدها باعث ایجاد احساس تقصیر در او گردید (فصل 6 را ببینید).

مردم به یکی از روستاهای اشغال نشده عقب نشستند و روز بعد ناچار شدند راه دیگری در پیش بگیرند. صف مردم در داخل برف مانند "صف مورچه‌ها" در زمین بود. نیان بازگو نمود که مردم خوشحال بودند و از اینکه دیگران را زنده می‌دیدند به وجد می‌آمدند و به همدیگر می‌گفتند "هی تو یخ زده‌ای". روز دوم به روستایی رسیدند که بالای تپه‌ای واقع بود. او "توده‌های مردم را دید که مانند دریایی طوفانی و موج در حرکت‌اند." در آن زرف روستا زمین مسطحی بود که مردم در آن پناه گرفته بودند. هواپیماهای عراقی پناهندگان فراری را بمباران کردند و نیان هنوز در عجب است که چرا کسی در نتیجه این حمله کشته نشد. آن شب آن‌ها در روستای متروکی نزدیک مرز ایران اقامت کردند. نیان در یکی از خانه‌ها سکنی گزید اما به زودی خانه پر از روستائیان فراری سرگلو، حلالین، چالوا و سایر روستاهای منطقه شد.

نیان و دوستش آن شب نخوابیدند چون جایی برای دراز کشیدن نبود. دو زن در مورد وضعیت اخیرشان با هم صحبت می‌کردند و می‌خندیدند. این روش آنها، برای مواجه شدن و از عهده برآمدن مصائبی بود که برای آنها اتفاق افتاده بود. دوستش به شوخی می‌گفت که رحمت بر صدام حسین که خانه‌هایشان را خراب می‌کند و آنها را مجبورند هر از چند گاهی خانه‌ای نو برای خود درست کنند. پیرزن ناشناسی در نزدیکی آنها به صحبت‌هایشان گوش می‌داد. کله سحر پسر پیرزن برای بردن او آمد. دو زن جوان با خوشحالی از او پرسیدند که آیا او دارد آنجا را ترک می‌کند چون این به معنی آن بود که آنها فضای بیشتری برای نشستن خواهند داشت. او با خشم و کمی حس ترحم به آنها خیره شد و جواب داد: "بله من دارم می‌روم. ان‌شاءالله شما اینجا می‌پوسید. از قرآن تمنا دارم اینجا بمانید درست مانند اینکه با این مکان عروسی کرده باشید. آخرین کلمات پیرزن بیشتر شبیه ترحم بود تا خشم: "فرزندان بیچاره! شما دارید به سوی تبعید می‌روید. شما دارید به ایران می‌روید. دارید آواره و سرگردان می‌شوید اما هر روز در حال صحبت کردن و خندیدن هستید."

آنها روز بعد نیز به مهاجرت خود ادامه دادند، در لجن و برف‌آب گیر کردند، در چاله و گودال‌های مسیر افتادند، جا ماندند و به هم رسیدند و به هر طریق که بود راه خود را به طرف مرز گشودند. گاهی راه کوهستانی بسیار باریک بود و مردم پشت سر هم و در یک صف حرکت می‌کردند و اگر یکی از افراد توقف می‌کرد کل صف پشت سر او دچار وقفه می‌شد. روستائیان دو تا چهار روز دیگر در راه بودند تا سرانجام به مرز رسیدند. ماشین‌های ایرانی در گل‌آله آنها را سوار کردند و به ایران بردند. هواپیماهای عراقی پلی که پناهندگان برای رفتن به شناخسه به آن نیاز داشتند را تخریب کرده و مرتب منطقه را بمباران می‌کردند. سربازان ایرانی پل موقتی را با استفاده از قراردادن جعبه‌های چوبی کنار هم و بستن آنها با طناب ایجاد کرده بودند. طناب‌ها به سازه فلزی پل قدیمی در طرف دیگر رودخانه بسته شده بودند. صفی طولانی برای گذشتن از پل ایجاد شده بود. خانواده نیان سه ساعت منتظر ماندند تا بالاخره موفق شدند از پل بگذرند و به مسافرت خود با ماشین ادامه دهند. نیان اظهار داشت که عبور کردن از این پل سختترین قسمت مسافرت بوده است. برداشتن هر قدم تلاشی وصف‌ناپذیر نیاز داشت چون جعبه‌های چوبی ناپایدار زیر پای او تکان خورده و بالا و پایین می‌رفتند و نیان ناچار بود محکم به طناب بچسبید. او با خنده گفت: "من تا از پل گذشتم با فریاد از همه قدیسین، شیوخ و پیامبران استعانت خواستم."

خانواده‌ها بعد از گذشتن از پل دوباره سوار ماشین‌های ایرانی شدند و به اردوگاه پناهندگان در مرز منتقل شدند. در اردوگاه غذا و پتو گرفتند. خانواده آنها سپس به میروان رفت و ده روز در منزل یکی از آشنایان اقامت گزید. اینجا بود که شرایط استرس‌زایی که همه را بیمار و ناخوش کرده بود پایان یافت. نیان اظهار داشت: "شما حس رسیدن را می‌شناسید. ما همه مریض شدیم... عطسه وحشتناکی داشتیم. خانواده‌ای که مهمان آنها بودیم نمی‌توانستند به علت عطسه‌های وحشتناک ما در شب‌ها بخوابند. سرما اثرات خود را آغاز کرده بود."



سرانجام به آن‌ها گفته شد که به سفر که خانواده پیشمرگه‌های زیادی در آن جمع شده بودند، نقل مکان کنند. آن‌ها در این شهر خانه‌ای اجاره کردند.

سایر ساکنان دره جافتی از طریق کوهستان ژیلوان فرار کردند. اگرچه تعدادی از فرط سرما یخ زدند و یا در نتیجه بمباران شیمیایی، گرسنگی و خستگی جان دادند ولی حجم تلفات به اندازه کانی‌توو نبود. دالیا<sup>1</sup> اهل روستای چالاولا دو فرزندش را روی کول خود به ایران برد. پدر و مادر شوهرش نیز بچه دیگر را حمل کردند. تعدادی از روستائیان منطقه سالخورده‌ها و معلولان خود را پشت سر خود جا گذاشته بودند. آن‌ها نمی‌توانستند افراد ناتوان را با خود حمل کنند. علاوه بر آن اعتقاد داشتند که سالخورده‌ها از قتل در امان هستند. بعدها که جسد بستگان اعدام‌شده خود را دامنه کوهستان پیدا کردند، متوجه شدند چقدر اشتباه فکر می‌کرده‌اند. تعدادی از سالخورده‌هایی که در روستاها باقی ماندند را به اردوگاه نوگره سلمان بردند و از این تعداد هم عده‌ای هرگز برنگشتند.

دالیا بازگو نمود که روستائیان از میان "دو متر برف" در کوهستان سخت ژیلوان راه‌پیمایی کردند. تعدادی از مردم در میان برف و برف‌آب کفش‌های خود را جا گذاشته بودند بدون آنکه به علت کمرختی و بی‌حسی پایشان متوجه آن شوند. کسانی هم که برای فروختن آتش و گرم شدن توقف کردند ندانسته لباس‌های خود را سوزانده بودند. هنگامی که می‌خواستند از پل شناکسه رد شوند دختر 6 ساله برادر شوهر دالیا داخل رودخانه خروشان افتاد. آب او را با خود برد و آن‌ها حتی نتوانستند توقف کنند و شاهد غرق شدن او باشند. سربازان ایرانی که در استفاده از این نوع پل‌ها تجربه بیشتری داشتند، کودکان کم‌سن‌تر فراریان را از پل عبور می‌دادند. ماشین‌های ایرانی در نقاط مختلف آوارگان را سوار می‌کردند. دالیا گاهی موفق می‌شد سوار ماشین‌ها شود و گاهی نیز پیاده طی طریق می‌کرد تا دوباره شانس سوارشدن پیدا می‌کرد. مردم از ترس بمباران شیمیایی و مرگ جرات توقف کردن نداشتند. بعداً هواپیماهای عراقی آن‌ها را در اردوگاه آوارگان نزدیک شهر ایرانی بانه بمباران شیمیایی کردند که در نتیجه آن چهار نفر درجا جان سپردند و تعداد زیادی هم در سال‌های بعد از عوارض این حمله درگذشتند (قسمت پایین و فصل چهارم را ببینید).

#### فرار از انفال‌های 5،6 و 7 در اواخر بهار

در 23 ماه می هواپیماها 8 بمب شیمیایی به وارته پرتاب کردند که دو عدد از آن‌ها داخل رودخانه افتاد. دو عدد دیگر به وسط روستا اصابت کرد و چهار عدد دیگر پشت روستا نزدیک کوه فرو افتاد.<sup>2</sup> در آن طمان افراد کمی در روستا بودند و به همین علت تنها شش نفر زخمی شدند. اکثر ساکنان از قبل به دره‌ها و غارهای مجاور پناه برده بودند و از احشام خود مراقبت می‌کردند. مردان زیادی جزو نیروهای پشتیبانی بودند و دوشادوش

<sup>1</sup> دالیا، آوریل 2006.

<sup>2</sup> افراد زیادی از اهالی روستای وارته نظیر قدیر، دارا و گله این واقعه را تأیید کرده‌اند.

پیشمرگه‌ها می‌جنگیدند. زنان، کودکان و سالخورده‌ها در آستانه حملات شیمیایی دره‌ها را ترک کرده و به کوهستان کاروخ فرار کرده بودند. تنها یک پیرمرد و خواهرش که پدر و عمه قدیر<sup>1</sup> بودند در روستا ماندند. آن‌ها فکر می‌کردند دولت صدمه‌ای به آن‌ها نمی‌زند. نوه پیرمرد به روستا بازگشت تا او را متقاعد به فرار کند. قدیر بازگو نمود: "او گفت که دولت چنان بی‌رحم نیست که ما را آتش بزند و خانه را روی سرمان به آتش بکشد." او فکر می‌کرد دولت وجدان دارد اما چنین نبود. دو سالخورده دستگیر شدند و جلوی چشمانشان خانه آن‌ها را آتش زدند. گاوها و گوسفندانشان را به یغما بردند و سپس هر دو نفر را به نوگره سلمان فرستادند. دیگر هرگز کسی آن‌ها را ندید.

ده‌ها خانواده در غارها و زیر تخته‌سنگ‌ها مخفی شده بودند. هواپیماها و توپخانه از صبح علی‌الطول تا غروب کوهستان کاردوخ را بمباران و گلوله‌باران می‌کردند. روستائیان به علت توپ‌باران لاینقطع جرات حرکت و نقل مکان نداشتند. تعدادی از زنان به همراه بچه‌هایشان در غاری پنهان شده بودند در حالی که شوهرانشان دوشادوش پیشمرگه‌ها می‌جنگیدند. بعد از ظهر شایعه‌ای پخش شد که دولت می‌خواهد کوهستان را تصرف کند. تعدادی از روستائیان بچه‌هایشان را جمع کردند تا مخفیگاهشان را ترک کرده و فرار کنند. دختر هشت ساله گُله<sup>2</sup> در دهانه غار ایستاده بود که ناگهان گلوله توپی به آن نزدیکی‌ها اصابت کرد و موج انفجار دختر را به هوا پرتاب کرد. او به دره پایین پرتاب شد. گله بازگو نمود: "وقتی او افتاد فریاد زد: ماما! همین و بس. در آن لحظه من سعی کردم او را بگیرم اما موفق نشدم. درست مانند پرنده‌ای که ناگهان از دست بپرد. او نیز اینگونه از پیش من رفت." گله خواست به پایین بپرد اما مردم مانع شدند. آن‌ها سعی کردند او را قانع کنند که شاید بچه زنده باشد ولی گله باور نکرد. ارتفاع کوه خیلی زیاد بود. وقتی پایین رفتند و او را پیدا کردند جان داده بود. جنازه‌اش "در شکاف تخته‌سنگی افتاده بود و برگ درختان و خاک او را پوشانده بود."

سپس خانواده‌ها پیاده به ایران رفتند. سفر آن‌ها حدود یک ماه طول کشید چون دولت همه راه‌ها را بسته بود و مردم ناگزیر بودند مخفی شوند و راهشان را از طریق کوهستان‌ها طی کنند. جاش‌ها با راهنمایی آن‌ها در مناطق صعب و خطرناک و همچنین در چند مورد با ارائه وسایط نقلیه به فرار آن‌ها کمک نمودند. همه روستاهایی که از آن می‌گذشتند تخلیه شده بود و چیزی باری خوردن پیدا نمی‌شد. گله اظهار داشت که: "هرکجا جایی برای استراحت می‌یافتیم، کمی خستگی در می‌کردیم. تا رسیدن به ایران کوه پشت سر کوه را پیمودیم." خانواده‌ها به پشتشان که زمانی روستایی پررونق و زیبا بود ولی اکنون متروک شده بود، رسیدند. هنوز چند نفر پیشمرگه در اطراف پرسه می‌زدند. گله به یاد می‌آورد که چند کودک گرسنه فریاد می‌زدند: "ما بسیار پولدار بودیم ولی اکنون چیزی برای خوردن نداریم. آن‌ها کوفته، گرسنه و ملبس به لباس‌های مندرس و پاره بودند. پیشمرگه‌ها به آن‌ها مقداری غذا دادند که کمک کرد به مهاجرت خود ادامه دهند. در جریان راه‌پیمایی طولانی در

<sup>1</sup> قدیر، مارس 2006.

<sup>2</sup> گله، مارس 2006.

کوه‌های خشن منطقه زنی که 9 ماهه حامله بود زمین خورد و بقیه مسیر را با درد شدیدی طی نمود. وقتی که او سرانجام به ایران رسید و نوزاد خود را به دنیا آورد بچه معلول بود. گله برای دختر خود ناراحت بود و مرتب گریه می‌کرد. بیشتر مردم با او همدردی نمی‌کردند چون هنوز معلوم نبود که آیا آن‌ها خود از حملات زنده بیرون خواهند آمد یا مانند بچه او کشته می‌شوند. تنها بعد از رسیدن به ایران بود که "شروع به صحبت در مورد اینکه چه کسانی مرده‌اند و چه کسانی جا مانده‌اند کردیم." تنها آن هنگام بود که می‌توانستند برای کسانی که مرده‌اند سوگواری کنند.

#### فرار از انفال هشتم در تابستان

در جریان انفال نهایی که طی آن بیشتر از ده روستا بمباران شیمیایی شدند مردم به سوی مرز ترکیه روانه شدند. روستای بیرگینی دارای 15 خانوار بود جمعیت آن به 100 نفر می‌رسید.<sup>1</sup> در 26 آگوست هشت هواپیما بمب‌های شیمیایی خود را روی روستا انداختند. محمد<sup>2</sup> به یاد آورد که "وقتی که هواپیماها آمدند بچه‌ها هنوز خواب بودند." برعکس قبل که صدای بمب‌ها مهیب و وحشتناک بود این بمب‌ها تقریباً بی‌صدا بودند. هنگام برخورد دود سفید و زردی از آن‌ها منتشر شد که به سرعت سراسر روستا را فرا گرفت. بوی آن شبیه سیب، سیر و پرتقال بود. ابتدا بوی آن خوشایند بود ولی بلافاصله مردم دچار تنگی نفس شدند. محمد یاد گرفته بود بهترین روش مقابله با سلاح‌های شیمیایی پیچاندن حوله خیس روی صورت و برافروختن آتش است. او با شدیدترین صدایی که می‌توانست ایجاد کند نعره زد و به روستائیان اعلام کرد که این بمب‌ها شیمیایی هستند و همه باید از خود محافظت کنند. چهار نفر از خانواده‌های مختلف که نتوانستند سریع حوله خیس تهیه کنند درجا مردند. یکی از قربانیان نالیا بود که زنی فربه با وزن بیشتر از 100 کیلوگرم بود. وقتی که مردم روستا را ترک کردند او هنوز نفس می‌کشید. بعد از اینکه او را کاملاً با آب خیس کردند او را کنار چشمه رها کردند. شوهر و فرزندانش پای پیاده به بقیه روستائیان ملحق شدند. هیچ‌کس نمی‌توانست او را با خود حمل کند.

همه گاوها و گوسفندان که به گفته محمد حدود 5000 راس بودند بلافاصله تلف شدند. مایع طرد رنگی از دهان باز آن‌ها تراوش می‌کرد. عده‌ای با علم به اینکه اسب و قاطر برای فرار آن‌ها چقدر حیاتی است، با حوله خیس صورت آن‌ها را هم پوشانند و موفق به نجات آن‌ها شدند. سپس خانواده‌ها سفر پرمشقت خود به سوی ترکیه را آغاز کردند. در این غوغا و آشفتگی که خانواده محمد هر چه زودتر باید فرار می‌کردند پول و طلای خود را جا گذاشتند. همچنانکه روستائیان راهپیمایی می‌کردند کم‌کم احساس گیجی و بیماری کردند. پوستشان تاول زد، پاهایشان ورم کرد و عده‌ای نیز کور شدند: "بدنمان می‌لرزید. سر یک نفر از دید ما 20 سر شده بود. یک درخت ده تا دیده می‌شد. پاهایمان را روی زمین می‌گذاشتیم ولی تعادل نداشتیم و لیز می‌خوردیم." وقتی

<sup>1</sup> محمد، فوریه 2006.

<sup>2</sup> محمد، فوریه 2006.

نجات‌یافتگان بیرگینی به روستای زیناوا رسیدند مردم به آن‌ها شیر و ماست دادند ولی همه را بالا آوردند. بعضی عقیده داشتند که به علت این شیر و ماست زنده مانده‌اند چون سم را از بدن آن‌ها پاک کرده است.

ساکنان بیرگینی بیست و چهار ساعت پیاده‌روی کردند تا به راه اصلی منطقه که موازی مرز ترکیه بود رسیدند. نیروهای عراقی از قبل رسیده بودند تا راه پناهندگان به ترکیه را سد کنند. بیرگینی‌ها به همراه جماعتی که به نظر محمد 5000 نفر بودند راهی برای خروج مابین سیوی و هیزاوا پیدا کردند. هزاران نفر دیگر در آن طرف دیگر جاده نزدیک مرز ترکیه جمع شده بودند. تا زمان رسیدن به مرز 4 نفر دیگر از اهالی بیرگینی جان خود را از دست دادند. یکی از آن‌ها دختر 7 ماهه محمد بود که توان گریه نداشت و فقط صدای ناله ضعیفی از او شنیده می‌شد. مادرش سعی کرد به او شیر بدهد اما او نتوانست شیر را پایین بدهد و سپس چشمانش بسته شد.

تخمین زده می‌شود که بین 65,000 تا 80,000 نفر در جریان انفال نهایی به ترکیه گریخته باشند (پزشکان حقوق بشر 1989). وقتی اولین گروه فراریان به مرز رسید با مرزهای بسته مواجه شدند. نگهبانان به صف ایستاده بودند و اجازه نمی‌دادند کسی وارد مرز شود. محمد گفت که در آن زمان چقدر "دوستی بین ترکیه و عراق محکم بوده است. صمیمیت و برادری زیادی بین صدام و ترک‌ها برقرار بود. بنابراین آن‌ها تا 3 روز به ما اجازه عبور ندادند." احمد<sup>1</sup> اهل روستای بارچی نیز که تقریباً همان زمان به مرز رسیده بود تأیید کرد که ترک‌ها اجازه ورود به آن‌ها را ندادند. در همان اثناء ارتش عراق داشت به پناهندگان می‌رسد و هواپیماها بر فراز آن‌ها پرواز می‌کردند. اینکه چرا نهایتاً ترک‌ها اجازه ورود فراریان به ترکیه را دادند سوالی است که این دو مرد دلایل مختلفی را برای آن اقامه می‌کنند. احمد اظهار داشت: "ما می‌دانستیم که دولت عراق چقدر بی‌رحم است و می‌دانستیم که اگر دست دولت به ما برسد همه را نابود می‌کند. ما از سرنوشت خود در صورت مواجه شدن با نیروهای عراقی آگاه بودیم و ناچار بودیم شانس خودمان را با دولت ترک امتحان کنیم." به گفته احمد بعد از بحث کوتاهی بین روستائیان تصمیم گرفته شد که آن‌ها به طرف مرز هجوم ببرند در حالی که زن‌ها، بچه‌ها و سالخورده‌ها در جلوی مردها حرکت می‌کنند. در نهایت مردم موفق شدند از مرز رد شوند و بدین ترتیب نجات پیدا کردند.

به گفته محمد، هنگامی که ارتش عراق به سیندی‌گورگه رسید و فاصله ارتش و فراریان به کمتر از یک و نیم کیلومتر رسید، تعدادی از روستائیان مسلح شروع به شلیک به طرف هواپیماها و هواپیماها کردند. ارتش عراق متقابلاً شروع به شلیک به طرف فراریان نمود. اما این تبادل آتش بسیار به مرز نزدیک بود و نگهبانان مرزی ترکیه نیز به اندازه فراریان در خطر اصابت گلوله قرار گرفتند. محمد استدلال می‌کند کهبه همین دلیل بود نگهبانان ترک از روی لجاجت مرز را بر روی پناهجویان باز کردند. دلیل آن هرچه باشد بعد از چهار روز به غیرنظامیان اجازه

<sup>1</sup> احمد، فوریه 2006.

ورود به مرز داده شد. به گفته محمد مجروحان از بیمارستانی به بیمارستان دیگر انتقال داده می‌شدند تا از چشم روزنامه‌نگاران لجبازی که می‌خواستند با بازماندگان حملات شیمیایی دیدار کنند دور بمانند. ماموران امنیتی ترک به مجروحین گفته بودند که باید در مورد استفاده عراق از سلاح‌های شیمیایی شهادت دروغ بدهند. به بازماندگان گفته بودند که باید اعلام کنند علیه آن‌ها از گاز شیمیایی استفاده نشده است. آن‌ها سلاح خود را تحویل ترکیه دادند و اجازه یافتند به منطقه امن بروند و موافقت نمودند ضوابط و شرایط دولت را رعایت نمایند.

به طور خلاصه کسانی که در سال 1988 موفق به فرار به ایران و ترکیه شدند از خطر بزرگی رهایی یافتند. آن‌ها شیمیایی، بمباران و اعدام شدند، ارتش آن‌ها را تعقیب نمود و عده‌ای از آن‌ها نیز هنگام فرار در معرض شرایط جوی نامساعد، گرسنگی و تشنگی قرار گرفتند. همه در تماس مستقیم با مرگ بودند. عده‌ای مستقیماً در مورد خود یا فرزندانشان این خطر را تجربه کردند. مدارک معتبری وجود دارد که وجود چنین آسیب‌هایی در زندگی شخص باعث مشکلات فرآوانی در بهداشت روانی فرد خواهد شد (سیلووه و دیگران 2000: 4، هربست 1993، روبرتز و دیگران 2009). هرمان (1997: 34) اشاره می‌کند که انواع مشخصی از آسیب‌ها نظیر غافلگیر شدن و شوکه شدن، احساس در تله بودن، در معرض خطر بیش از حد بودن، خشونت جسمی، زخم و جراحت (برای کسانی که با گاز شیمیایی آسیب دیدند) و شاهد مرگ عجیب و غریب دیگران بودن (مانند مرگ با گاز سمی) باعث صدمه بیشتری در فرد می‌گردند. نویسنده اظهار می‌کند که این تجارب باعث وحشت و عجز خواهد شد. پوسترو (1992) تاکید می‌کند افرادی که کشور خود را ترک می‌کنند و برای رسیدن به کشور پناه‌دهنده سفر طولانی و خسته‌کننده‌ای در پیش می‌گیرند برای فرآیند طولانی پناه‌جویی در آن کشور آماده نخواهند بود. من در زیر تجربه چند زن در اردوگاه‌های آوارگان را ارائه خواهم نمود.

#### اردوگاه‌های آوارگان در ایران و ترکیه

چون احزاب کرد هم پیمان ایران در جنگ ایران و عراق بودند، ایران در مقایسه با ترکیه بیشتر پذیرای پناهجویان بود. روستائیان را از مرز با ماشین به ایران بردند و در اردوگاه‌های آوارگان سکنی دادند. دالیا اهل روستای چالوا به همراه بچه‌هایش، خانوار و افراد زیاد دیگری از دره جافتی به اردوگاهی نزدیک شهر بانه منتقل شدند که هاواره خول نامیده می‌شد. آن‌ها در چادرهایی زندگی می‌کردند که در فصل بهار بسیار سرد بودند. شهروندان زیادی به خصوص زنان و بچه‌ها بعد از طی مسافرتی سخت و خطرناک در نتیجه سرما، گرسنگی و کوفتگی مریض شده بودند. معضل اصلی این بود که مراقبت‌هاب بهداشتی مناسب در اختیار آن‌ها نبود. روبرتز و دیگران (2009) اشاره کرده‌اند که در شرایط اردوگاه مریض شدن بدون دسترسی به مراقبت‌های پزشکی، گریختن از مرگ و به شدت زخمی شدن با بدتر شدن سلامتی جسمی در ارتباطند. به گفته دالیا در نبود مراقبت‌های بهداشتی، تا چند هفته بعد از رسیدن به اردوگاه، کودکان در نتیجه بیماری، عوارض گازهای شیمیایی و خستگی مفرط فوت می‌کردند.

دالیا اظهار داشت همچنان که به سمت تابستان نزدیک می‌شدیم، چادرها به صورت طاقت‌فرسایی گرم می‌شدند. زنان برای پخت و پز از اجاق‌های نفتی استفاده می‌کردند که چادرها و تمام اردوگاه را به جهنمی سوزان تبدیل می‌نمود. اردوگاه مملو از جمعیت بود و بین چادرها فضای کافی وجود نداشت که باعث می‌شد مردم جای کافی و فضای خصوصی نداشته باشند. اوایل غذای کافی وجود نداشت و غذای موجود نیز عادلانه تقسیم نمی‌شد ولی به تدریج اوضاع بهتر و سازمان‌یافته‌تر شد. توصیف دالیا از زندگی در اردوگاه آوارگان آمیزه‌ای از ترس و گرسنگی بود. زندگی در چنین اردوگاه‌های پرجمعیتی به علت وضعیت بهداشتی نامناسب، نبود مراقبت‌های پزشکی کافی، غذای کم یا نامناسب و امنیت ضعیف، باعث می‌شد امید مردم به زنده ماندن تحلیل برود. بچه‌ها نمی‌توانستند به مدرسه بروند، امکان پیدا کردن کار وجود نداشت و مردم همیشه نگران بودند دوباره بمباران شیمیایی شوند.

بارون و دیگران (2003: 255) اشاره کرده‌اند که در شرایط اضطراری نیازهای اولیه‌ای انسان مانند غذا، آب، مسکن و دارو بر بهداشت روانی اولویت خواهد داشت. این بدان علت است که عدم وجود حداقل‌های اولیه زندگی اگر بیشتر از تجارب ثانوی خشونت آسیب‌زا نباشد لاقلاً می‌تواند به اندازه آن باعث صدمه به فرد می‌شود. مخصوصاً زنان در شرایط اردوگاه آسیب‌پذیرند و ممکن است در معرض خشونت از جمله بی‌حرمتی جنسی قرار گیرند (سازمان بهداشت جهانی 1995، مذکور در منبه بارون و دیگران 2003). هنوز کسی حاضر نیست در مورد این مسائل صحبت کند (برای اطلاع از سکوت زنان در مورد سوءاستفاده جنسی به فصل دوم مراجعه کنید). زنان بیوه که شوهرانشان را قبل از انفال و یا در جریان آن از دست داده بودند در معرض فقر غذایی و گرسنگی قرار داشتند. ریوار<sup>1</sup> اهل روستای چالوا اصرار داشت که مردم در راه رضای خدا به این زنان کمک می‌کردند. با اینحال وقتی از او پرسیدم که آیا کسی بوده که نتوانسته غذای کافی بیابد جواب داد: "در این مواقع خواه ناخواه همیشه اجحاف روی خواهد داد اما کمک و دستگیری هم بوده است. اینگونه نبوده که مردم اصلاً به یاری هم نشتابند." این گفته ممکن است تا حدی درست باشد ولی ممکن است این اظهارات تلاشی باشد برای نشان دادن تصویر انسانی‌تری از زندگی در اردوگاه‌های پناهندگان و ابراز اینکه علی‌رغم مشکلات فرآوان ملاحظاتی اولیه بشری رعایت گردیده است.

آوارگان آخرین انفال ناچار بودند در چند روز اول رسیدن به ترکیه به منابع همراه خود متکی باشند. کردهای ترکیه به عده‌ای از پناهندگان کمک کردند ولی بقیه به ذبح احشامی که همراه داشتند روی آوردند. کسانی هم که پول در اختیار داشتند می‌توانستند غذا بخرند. خانوارهای بزرگ در چادرهای کوچکی که فاقد پتو و متکا بود چپانده شده بودند. افراد زیادی به اسهال مبتلا شده بودند و عده‌ای به علت بیماری ناشی از گرمای طاقت فرسا، تغییر عادت غذایی، خستگی، نبود آب تمیز و تغییر محیط جان سپردند. آسیه<sup>2</sup> اهل روستای سگر خاله و

<sup>1</sup> ریوار، آوریل 2006.

<sup>2</sup> آسیه، فوریه 2006.

خواهر خود را در نتیجه بیماری اسهال از دست داد. خانواده آسیه به گیزه<sup>1</sup> رسیدند و سه روز در آنجا ماندند. کم‌کم شایعاتی پخش شد که ترکها مردها را از زن‌ها جدا می‌کنند (همانکاری که دولت عراق در اردوگاه‌ها انجام می‌داد). آسیه بازگو نمود که افراد زیادی با شرایط بسیار بدی شروع به شوهر دادن دخترانش کردند. دخترانی که به اندازه کافی بزرگ بودند که بتوانند ازدواج کنند از ترس بلایی که احتمالاً منتظر آن‌ها بود، به عقد پسر عموها و پسر دایی‌های خود درآمدند. این موضوع نشان‌دهنده ترس خانواده‌ها از بی‌حرمتی و رسوایی اخلاقی است که ممکن بود به صورت تعرض جنسی در اردوگاه‌ها وجود داشته باشد. اگرچه هیچ موردی از تعرض جنسی در اردوگاه‌ها گزارش نشده است اما ترس از چنین تعرضی همواره در صحبت‌های مردم وجود داشت.

پناهندگان همواره در حرکت و نقل مکان بودند. خانواده آسیه گیزه را که اولین نقطه ورود آن‌ها بود، ترک کرد زیرا سربازان آن‌ها را محاصره کردند. آن‌ها یک روز با پای پیاده در حرکت بودند تا به قادیشه<sup>2</sup> که محل اقامت عشایر بود رسیدند. بعد از آنکه چند روزی در این مکان ماندند، اتوبوس‌ها سر رسیدند و پناهندگان را به گاوار<sup>3</sup> منتقل نمودند. خانواده داخل چادر کوچکی که فاقد پتو یا هرگونه زیراندازی بود خوابیدند. آن‌ها برای گرم کردن همدیگر چسبیده به هم به خواب رفتند. دولت ترکیه بعد از چند هفته تعدادی توالی‌های بهداشتی نمود که به کاستن آهنگ رو به رشد بیماری‌ها کمک نمود. خانواده آسیه چهار روز در گاوار ماندند تا ماه سپتامبر آمد و هوا سردتر شد. بعد از اعلام عفو عمومی خانواده تصمیم گرفتند به ایران مهاجرت کنند (بخش بعد که در مورد مهاجرت آوارگان از ترکیه به ایران است را ببینید).

ساکنان باروری بالا بعد از حملات شیمیایی به روستاهای منطقه رهسپار مرز ترکیه شدند.<sup>4</sup> آن‌ها ابتدا وارد بیداره شدند یک شب را در آنجا ماندند و سپس به گاوار که دولت برای پناهجویان چادرهایی را تدارک دیده بود، منتقل گردیدند. خانواده تصمیم گرفت بعد از اعلام عفو عمومی در منطقه بماند. در نوامبر 1988 آن‌ها به اردوگاهی نزدیک موشه<sup>5</sup> رفتند و خانواده‌ها رد تاسیسات اقامتی مشترک زندگی کردند. اردوگاه توسط سیم خاردار و نگهبانان ترک محاصره شده بود. آن‌ها تا قیام سال 1991 در آنجا ماندند. اوایل خانواده‌ها اجازه کار نداشتند اما به تدریج اجازه می‌دادند گهگاهی از اردوگاه خارج شوند. کردهای ترکیه با فراهم کردن فرصت شغلی به آن‌ها کمک کردند. آن‌ها آوارگان را در قسمت کارهای کشاورزی به کار گماردند. همه مجبور بودند تا قبل از ساعت 3 بعد از ظهر به اردوگاه برگردند.

<sup>1</sup> Giza

<sup>2</sup> Qadisha

<sup>3</sup> Gavar

<sup>4</sup> حسن، فوریه 2006.

<sup>5</sup> Moushe

به گفته حسن به علت زمستان سخت، گرسنگی و کمبود آب بهداشتی و مراقبت‌های پزشکی در اردوگاه موشه کودکان زیادی فوت کردند. هیچ‌کدام از کودکان اجازه رفتن به مدرسه نداشتند و هیچ اسباب بازی و تفریح نداشتند. هنوز مادران پناهجو از محرومیت کودکانشان با تأثر و ناراحتی زیاد یاد می‌کنند. آن زمان که فکر آن‌ها به مسایل ضروری‌تر مانند امنیت و به پایان رساندن این وضعیت ناگوار مشغول بود، فرصتی برای فکر کردن به مشکلات کودکانشان نداشتند. ولی اکنون که مادران به کشور مادرزادی خود برگشته‌اند و وضعیت پایدار و پیشرفت مناسبی به وجود آمده است، کودکان نسل جدید را می‌بینند که دارای مدرسه، اسباب بازی و فعالیت‌های ورزشی، هنری و تفریحی هستند، در این هنگام است که برای کودکان خود که بدون داشتن این امکانات بزرگ شده‌اند احساس تاسف و افسوس دارند.

### تداوم تهدیدها

عبور از مرز عراق به معنی فرار از خشم دولت نبود. پناهندگان تا داخل خاک کشور پناه‌دهنده تعقیب شدند و عملیاتی برای نابودی آن‌ها انجام گرفت. من در اینجا به دو واقعه در اردوگاه هاوآره خول در ایران و واردین در ترکیه اشاره می‌کنم. هاوآره خول زیاد به مرز عراق نزدیک بود و پناهجویان هنوز از دولت عراق واهمه داشتند. به زودی ثابت شد که آن‌ها حق داشته‌اند اینقدر نگران باشند. در جولای 1988 دولت عراق اردوگاه هاوآره خول را بمباران شیمیایی کرد. پناهجویان مشاهده کردند که دو هواپیمای عراقی به اردوگاه نزدیک می‌شوند. بیشتر مردم توانستند خود را به پناهگاه مجاور اردوگاه برسانند. آن‌ها فکر می‌کردند بمباران با بمب‌های متعارف انجام خواهد شد. ریبوار که نتوانسته بود خود را به پناهگاه برساند به سختی مجروح شد. بیرون بیشتر چادرها مخازن نفت قرار داشت که برای پخت و پز و چراغ‌های نفتی از آن استفاده می‌شد. بر اثر موج انفجار دو مخزن نزدیک ریبوار به هوا پرتاب شد. یکی از آنها به شانه او برخورد کرد و منفجر شد که منجر به آتش گرفتن قسمتی از بدن او و کور شدن یکی از چشمانش شد. او تحت تأثیر بمب شیمیایی که به سرعت در اردوگاه پخش شد نیز قرار گرفت. او علی‌رغم اینکه با "دو ماده شیمیایی (نفت و گاز سمی)" زخمی شده بود ولی از عواقب آن‌ها جان به در برد.

در نتیجه این حمله شیمیایی 4 نفر درجا کشته شدند و بسیاری نیز زخمی شدند. در چند هفته بعد نیز افراد دیگری در بیمارستان‌های بانه، تبریز و تهران جان سپردند. دالیا و کودکانش نیز گاز شیمیایی را استنشاق کردند. او قبلاً بمب شیمیایی را تجربه نکرده بود و تعجب کرد که چرا بمب هیچگونه ترکشی نداشته و چنین بی‌صدا است. به زودی بویی که در آغاز زیاد آزاردهنده نبود او را کور کرد. وقتی هوا گرم‌تر شد افراد زیادی بینایی‌شان را از دست دادند و بدنشان ورم کرد. به گفته دالیا آن‌ها نمی‌توانستند چشمانشان را باز کنند یا چیزی بلعند. در آغاز نگهبانان ایرانی باور نمی‌کردند که بمب شیمیایی بوده است ولی پناهجویان خوب می‌دانستند که چنین بوده است. زخمی‌ها را ابتدا به بیمارستان بانه که بیمارستان کوچکی با امکانات ناچیز بود منتقل کردند. سپس



مجروحان را به بیمارستان تبریز انتقال دادند و یک هفته در آنجا بستری بودند. سوختگی‌ها و تاول‌های آن‌ها را با پماد سفیدی درمان کرده و آمپول‌هایی نیز به هر یک تزریق کردند. با اینحال ریبوار که بیشتر زخمی شده بود به بیمارستانی در تهران منتقل شد و یک ماه در بیمارستان ماند. هنوز بازماندگان این حمله از جوش‌های دردناک پوست، عفونت‌های مزمن سینه و مشکلات سلامتی فصلی رنج می‌برند (به فصل چهارم مراجعه کنید).

بعد از این حمله ساکنان اردوگاه هاواره خول جرات ماندن در اردوگاه را نداشتند. افراد زیادی به کوهستان نزدیک فرار کرده و زیر تخته سنگ‌ها و دره‌ها جایی برای ماندن خود درست کردند. شش هفته بعد که ایران معاهده آتش‌بس را با عراق امضاء نمود آن‌ها را به اردوپاه سیره نزدیک سقز منتقل نمودند. این اردوگاه از مرز دورتر بود و مردم احساس امنیت بیشتری می‌کردند. با اینحال عده‌ای هنوز می‌ترسیدند و به کوهستان مجاور پناه بردند. به آوارگان این اردوگاه اجازه خروج و یافتن کار داده می‌شد. با اینحال همه نتوانستند کار پیدا کنند و چاره‌ای نداشتند جز اینکه با حداقل‌هایی که دولت ایران در اختیار آن‌ها می‌نهاد، قناعت کنند.

پناهندگان اردوگاه ماردین در ترکیه گزارش کردند که با سمی که در نان آن‌ها ریخته بودند مسموم شده‌اند. قادر<sup>1</sup> اهل روستای کورمه قبل از اینکه ارتش عراق راه اصلی را ببندد موفق به فرار شد. او یکی از معدود مردانی از روستای کورمه بود که از اعدام گریخت. خانواده آن‌ها تا سال 1991 در اردوگاه ماردین ماند. نر یکی از روزهای ژوئن 1989 که پناهجویان سهمیه نان خود را دریافت کردند، صدها نفر بیمار شدند. نشانه‌های بیماری عبارت بودند از اسهال، درد شکم، استفراغ، لکنت زبان، گیجی و گم کردن زمان و مکان، نامتعادل راه رفتن و ضعف کلی (علاءالدین و دیگران 1990). با اینحال ترکیه مانع گسترش خبر این واقعه شد و منکر وجود مسمومیت غذایی در اردوگاه‌ها شد. به گفته قادر یک دکتر گرد که اولین کسی بود که خبر مسموم بودن غذا را اعلام کرد توسط مقامات ترک بازداشت شد و مورد شکنجه و تحقیر قرار گرفت. خوشبختانه نمونه‌های خون و نان توسط جی فارون<sup>2</sup> و گوین روبرتز<sup>3</sup> که از اردوگاه بازدید کرده بودند مخفیانه به انگلستان منتقل شد. آزمایش معلوم کرد که "یک عامل قوی اعصاب (اورگانوفسفر) عامل این مسمومیت است" که طی آن حدود 2000 پناهنده از جمله 667 کودک، 740 زن و 663 مرد مسموم شدند (علاءالدین و دیگران 1990). هیچ مدرکی که نشان دهد چه کسی این کار را انجام داده به دست نیامده است اما با توجه به اینکه عراق شهروندان فراری را بارها با گاز شیمیایی هدف قرار داد و اردوگاه پناهندگان در خاک ایران را نیز شیمیایی کرد، می‌توان به این نتیجه رسید که دولت عراق مسئول این حمله نیز می‌باشد. خوشبختانه با وجود گستردگی بیماری این حمله تلفات جانی به دنبال نداشت.

<sup>1</sup> قادر، مارس 2010.

<sup>2</sup> Jay Faron

<sup>3</sup> Gwynne Roberts

بعد از اعلام عفوعمومی ماه سپتامبر دولت ترکیه مردم را تشویق به برگشتن به عراق می‌کرد اما کسی جرات مراجعه را نداشت. تعدادی از خانواده‌ها خود را به دولت عراق تسلیم کردند، عده‌ای در ترکیه ماندند و جماعتی هم به ایران مهاجرت کردند. خانواده آسیه همراه چندین خانواده دیگر از اردوگاه به مرز ایران منتقل شدند. ماشین‌های ایرانی آن‌ها را به زیوه بردند. این جماعت 10 روز در هوای سرد زمستان داخل چادر ماندند. سپس به اردوگاه خوبی که دارای ساخمان بود منتقل شدند. هر طبقه بر اساس تعداد اتاق‌ها تقسیم گردید. خانواده‌های بزرگ در داخل یک اتاق مجزا اسکان داده شدند. توالت‌ها و آشپزخانه بین دو بلوک مشترک بود. مردم برا رفتن به توالت در صف می‌ایستادند. تسهیلات شست و شو وجود نداشت و به هر نفر اجازه می‌دادند تنها یک بار در هفته حمام کند. حمام‌ها دو روز در هفته باز بودند یک روز برای مردها و روز دیگر برای زن‌ها. به آن‌ها غذاهای حیاتی اولیه که برای زنده ماندن کفایت می‌کرد، می‌دادند. پاسدارها اطراف اردوگاه نگهبانی می‌دادند و به کسی اجازه نمی‌دادند از آنجا خارج شود. آسیه اظهار داشت: "اردوگاه تاحدی شبیه زندان بود." حتی وقتی نیاز به بیمارستان داشتند پاسدارها آن‌ها را همراهی می‌کردند. بعد از سه ماه پدر آسیه موفق به پیدا کردن کار شد و به همراه سایر بستگان به رضائیه نقل مکان کردند و خانه کوچکی اجاره نمودند. در عرض چند ماه خانواده آسیه شش بار نقل مکان کرد (در ترکیه و ایران). با اینحال وضع آن‌ها بهتر شد چراکه از زندگی در چادر نهایتاً به زندگی در خانه‌ای مناسب در داخل شهر ارتقاء یافتند.

دسته دیگری از پناهندگان بعد از اعلام عفوعمومی که به مرز ایران رفته بودند سه روز منتظر ماندند تا اجازه دخول گرفتند.<sup>1</sup> ایران که از پتانسیل جذب و مزیت نسبی خود برای پناهندگان داخل خاک ترکیه آگاه بود سعی نمود قوانین سخت‌تری وضع نماید تا از مهاجرت جمعی پناهجویان به خاک خود ممانعت کند. ترک‌ها که پناهندگان را در مرز رها کرده بودند نمی‌خواستند اجازه برگشتن آن‌ها را صادر کنند. بعد از مذاکره احزاب کرد با مقامات ایرانی دولت ایران به پناهجویان اجازه ورود به خاک خود را دادند. آن‌ها به زیوه منتقل شدند و سه ماه را در آنجا ماندند بدون اینکه به چادر یا حمایت دیگری دسترسی داشته باشند. هوا سرد و مردم گرسنه بودند. سایر پناهندگانی که قبل از انفال در منطقه می‌زیستند به کمک تازه‌واردان شتافتند ولی دولت از حمایت کردن آن‌ها خودداری نمود. سرانجام پناهندگان به اردوگاه خوبی منتقل شدند. به گفته احمد اهل روستای برچی در این اردوگاه 1750 خانواده کرد عراقی زندگی می‌کردند. این گروه از افراد تازه‌وارد به مدت دو سال در این شرایط نامساعد در آنجا زندگی کردند. آن‌ها در فقر مطلق زندگی می‌کردند. با آن‌ها مثل زندانیان رفتار می‌شد و اجازه ترک محل یا کار داده نمی‌شد. آن‌ها دسترسی به دستشویی و حمام خصوصی نداشتند و فرزندانشان اجازه مدرسه رفتن نداشتند. به گفته احمد: "ما از یک نوع تعدی فرار کردیم و در دام نوعی دیگر از تعدی افتادیم."<sup>2</sup> سرانجام

<sup>1</sup> احمد، فوریه 2006.

<sup>2</sup> همان.

بعد از یک دور دیگر مذاکره بین احزاب کرد و مقامات ایرانی به آوارگان اجازه خروج دادند. آن‌ها به رضائیه رفتند و مردان به عنوان کارگر مشغول شدند و توانستند مسکن مناسبی اجاره نمایند. بعد از قیام سال 1991 روستائیان به کردستان عراق بازگشتند.

### تجارب اجتماعی آوارگان در ایران

چون در عرض چند روز آوارگان زیادی به ایران وارد شدند و اردوگاه‌ها جوابگوی این حجم عظیم مردم نبودند در نتیجه به عده‌ای از آوارگان اجازه دادند که به شهرها و روستاها بروند. این افراد ابتدا در مساجد اقامت گزیدند و سپس در خانه کردهای منطقه ساکن شدند که آن‌ها را به خانه‌های خود بردند و از آن‌ها مراقبت نمودند. نازدار اهل روستای سیرجه<sup>1</sup> که آن زمان 18 ساله بود هنگامی که از کانی‌توو فرار می‌کردند نزدیک بود از سرما تلف شود. خانواده آن‌ها به همراه سایر آوارگان در مرز سوار کامیون‌های ایرانی شدند و به شهر بانه منتقل شدند. وقتی او و خواهرش از کامیون پیاده شدند نمی‌توانستند روی پاهایشان بایستند و می‌افتادند به طوری که اسباب خنده هر کس که آن‌ها را می‌دید شده بودند. آن‌ها سه شب در برف و سرما مانده بودند و دست و پایشان دیگر عمل نمی‌کرد. آن‌ها دو شب را در یکی از مساجد بانه ماندند تا اینکه خانواده‌ای این دو خواهر را برای استراحت به منزل خود بردند. دست و پاهایشان بر اثر سرمازدگی سیاه شده بود و نمی‌توانستند خودشان را بشویند، لباس بپوشند یا غذا بخورند. زنی که میزبان آن‌ها بود آن‌ها را می‌شست، لباس‌هایشان را عوض می‌کرد. او موهایشان را به اثر یخبستن و آب‌شدن مکرر در هم پیچیده و درهم برهم شده بود کوتاه کرد.

چند روز بعد آوارگان به سردشت رفتند و این دو خواهر نهایتاً در روستایی دور از شهر ساکن شدند. هنگام اقامت در این روستا ناخن‌هایشان افتاد و دست و پایشان پوسته پوسته شد. بزودی نوروز (جشن سال نو کردی و ایرانی در 21 مارس) نزدیک شد و خواهران به یاد خانواده خود افتادند. پدرشان در مسجدی در سردشت اقامت داشت و اطلاعی از محل زندگی برادرشان نداشتند. بقیه خانواده یعنی مادرشان و خواهر و برادرهای کوچکتر در جایی از عراق مخفی شده بودند. با آمدن نوروز و برافروختن آتش جشن و پایکوبی نازدار و خواهرش به گریه افتادند. نازدار اظهار داشت: "سابقاً نوروز را با خانواده خود جشن می‌گرفتیم. خود را برای نوروز آماده می‌کردیم و به گشت و گذار می‌پرداختیم. ما 5 برادر و 3 خواهر بودیم و با والدینمان زندگی می‌کردیم. سپس ناگاه به چهار قسمت متفرق شدیم. وقتی به یاد این مسادل افتادیم مثل بچه‌ها گریستیم." خانواده میزبان سعی کردند زنان جوان را تسلی دهند و گفتند لااقل شما زنده مانده‌اید ولی این دلداری‌ها ثمری نداشت. آن‌ها حتی نتوانستند غذایی که به افتخار آن‌ها تهیه شده بود را صرف نمایند.

<sup>1</sup> نازدار، ژوئن 2010.

مهاجرت مستلزم جدایی جغرافیایی از مکان تولد، خانه، محیط آشنا، جریان عادی زندگی، دوستان و خانواده است (ویر 1998، واترز 2002). فقدان این عوامل می‌تواند در زمان مهمانی‌ها و جشن‌ها که در شرایط عادی افراد خانواده جمع شده و تشریفات خاصی را انجام می‌دادند، بسیار سخت‌تر و دل‌آزاتر باشد. این ضایعات می‌تواند چنان بزرگ باشند که توانایی فرد برای انطباق را شدیداً به مخاطره اندازد. آن‌ها می‌توانند باعث افسردگی شخص شوند (ستین 1986). جدایی از محیط آشنا و محرومیت از حمایت و تسلی خانواده و دوستان به همراه چالش‌های تطابق با دنیای جدید روی خواهد داد (پوسترو 1992، ویر 1998). نازدار و خواهرش نهایتاً با پدر و برادرشان دوباره به هم پیوستند و اتاقی را در روستا اجاره کردند. مدتی طول کشید که بقیه خانواده هم به آن‌ها پیوندند. در آغاز دولت ایران و کردهای منطقه به آن‌ها کمک می‌کردند ولی به تدریج پدر خانواده توانست کاری پیدا کند و خواهرها دوستانی پیدا کردند و دلبستگی جدیدی پیدا کردند. فرآیند عادی شدن زمان زیادی را به خود اختصاص داد و آن‌ها تا یک سال بعد از این وقایع متأثر از تجارب آسیب‌زای خود بودند (فصل ششم را ببینید).

در ایران زنان مجبور به حفظ حجاب خود بودند. خانواده به آن‌ها اجازه نمی‌داد با جامعه میزبان بیرون بروند و یا با آن‌ها آمیخته شوند. آسیه که نهایتاً در رضائیه ساکن شد اشاره نمود که زنان جوان همیشه محتاط بودند طیرا خانواده و جامعه آواره شهر همیشه آن‌ها را زیر نظر داشتند. آن‌ها آزادی نداشتند و حتی نمی‌توانستند برای پیاده‌روی به پارک بروند چون همه آن‌ها را نگاه می‌کردند. بیشتر بچه‌ها بدون رفتن به مدرسه مهاجرت خود را به پایان رساندند. به نظر آسیه بخشی از آن بدان علت بود که آن‌ها فقیر بودند و از عهده مخارج مدرسه بچه‌ها بر نمی‌آمدند ولی دلیل دیگر آن بود که آن‌ها در محله‌های فقیرنشین با امنیت پایین زندگی می‌کردند. خانواده‌ها فکر می‌کردند بهتر است فرزندانشان در خانه بمانند اما تلویزیون و تفریح دیگری وجود نداشت. بچه‌های خانواده‌های مختلف در فضای کوچکی جمع می‌شدند و گاهاً با هم دعوا کرده و موجبات خشم والدین را فراهم می‌کردند. جامعه میزبان خانواده‌های آواره را مزاحم و مایه تصدیع خاطر می‌دانستند. بعضی مالکین خانه‌های خود را به آوارگان کرد اجاره نمی‌دادند چون آن‌ها بچه‌های زیادی داشتند. تعدادی هم آشکارا خصومت داشته و پناهندگان را مسئول بی‌کاری و تورم می‌دانستند. آسه بازگو نمود که: "آن‌ها ما را برای همه پیز سرزنش می‌کردند. آن‌ها می‌گفتند که شما عراق را ویران کردید و حالا آمده‌اید که همان کار را با ایران انجام دهید." صاحبخانه خانواده آسیه مرتب اجاره خانه را افزایش می‌داد و برای آن‌ها خط تلفن ثابت نمی‌کشید. خانه حمام نداشت و آن‌ها تا پایان اقامتشان در سال 1991 از حمام عمومی استفاده می‌کردند.

به طور خلاصه، پناهندگان از خطر بزرگی رهایی یافتند و برای رسیدن به منطقه امن مسافرت طولانی و خسته‌کننده‌ای انجام دادند. با اینحال، این امنیت به دو دلیل سرابی بیش نبود. اول از همه، شهروندان علی‌رغم عبور از مرز و زنده ماندن در برابر حملات ارتش عراق از حملات مداوم ارتش عراق در امان نبودند. ساکنان اردوگاه هاواره خول در جولای 1988 شیمیایی شدند و سکنه اردوگاه ماردین هم در ژوئن 1989 مسموم شدند.

این دو واقعه اگر چه از هم جدا بودند ولی به اندازه کافی مهم بودند که پیغامی را به ساکنان سایر اردوگاه‌ها برسانند: که آن‌ها زیاد از چنگال دولت عراق برای نابودی دور نیستند، اینکه از مرگ رهایی نیافته‌اند و در امنیت به سر نمی‌برند. دوم آنکه حس خطر در شرایط ناگوار زندگی در اردوگاه ادامه یافت. این حس ناگوار با گرسنگی، بیماری و کمبود مراقبت‌های پزشکی شدیدتر شد.

شهروندان در تبعید با دامنه مختلفی از مشکلات و نا امنی‌ها مواجه بودند. عده‌ای از آن‌ها مخصوصاً کسانی که ترکیه را ترک کرده و بعد از اعلام عفو عمومی به ایران مهاجرت کردند از حداقل حمایت برخوردار بوده و اجازه کار نداشتند در نتیجه نمی‌توانستند وضعیت خود را بهتر کنند. به نظر می‌رسد به علت عجز تحمیلی و نبود حمایت حیاتی برای زندگی آسیب‌پذیرترین بودند. آوارگانی که از اردوگاه‌ها خارج شدند کاملاً مستقل و متکی به نفس بودند. این مسئله عجز آن‌ها را به نسبت ساکنان اردوگاه‌ها کاهش می‌داد ولی به نوبه خود باعث می‌شد فرد با مشکلات مختلفی مواجه شود، مخصوصاً مشکلات مربوط به یافتن کار و مسکن مناسب، مواجهه با بیگانه‌هراسی، زندگی با حداقل درآمد و روبرو شدن با تنهایی و انزوا. جایی که آن‌ها می‌توانستند از عهده آن برآیند در محلات فقیرنشین بود و امنیت کافی نداشت در نتیجه نمی‌توانستند بچه‌هایشان را به مدرسه بفرستند. این مورد مخصوصاً در مورد کسانی صادق است که در حاشیه شهرهای بزرگ غیر کردنشین ایران زندگی می‌کردند و از شبکه‌های اجتماعی و روابط خویشاوندی که برای زندگی حیاتی است محروم بودند.

### شهروندان غیرنظامی تبعید شده داخلی

تعدادی از زنان موفق شدند در زمان انفال در خانه بستگان و آشنایان مخفی شوند. دولت سعی کرد در جریان مقررات حکومت نظامی با استفاده از جستجوی خانه به خانه و یورش به خانه‌ها بر اساس یافته‌های اطلاعاتی آن‌ها را دستگیر کند. فراریان مجبور بودند دائماً تغییر مکان دهند تا از دستگیری خود اجتناب کنند و بار مسئولیت میزبانان خود را که ممکن بود با عواقب وخیمی به علت پناه‌دادن فراریان انفال مواجه شوند، کاهش دهند. این زندگی بی‌قرار، ترس مداوم از دستگیری و وابستگی مالی نقش مهمی در ایجاد احساس بیچارگی و افسردگی زنان داشت. کسانی که بچه‌های زیادی داشتند مرتب به آن‌ها می‌گفتند کمتر بخورند؛ آن‌ها خجالت می‌کشیدند باری بر شانه خانواده‌هایی باشند که آن‌ها را پناه داده‌اند.<sup>1</sup>

وضعیت فراریان داخلی می‌تواند وخیم‌تر از پناهندگان باشد. ویس (1999) به خوبی آسیب‌پذیری خاص فراریان داخلی را مشخص کرده است. او می‌گوید: "کسانی که در داخل یک کشور تغییر مکان داده‌اند لاقابل به آسیب‌پذیری پناهندگان هستند. اما به این افراد توجه کمتری معطوف شده است و نمی‌توانند به هیچ سازمان بین‌المللی خاصی توسل جویند و داد خود را از آن بخواهند حتی با وجود آنکه مجمع عمومی از مامور عالی ملل

<sup>1</sup> رقیه، نوامبر 2005.

متحد برای آوارگان<sup>1</sup> خواسته است که به وضعیت همه شبه-پناهندگان رسیدگی نماید. اگرچه وضعیت پناهندگان اصلاً خوب نیست ولی باز هم ممکن است وضعیت آنها واقعاً بهتر از آوارگان داخلی باشد. آوارگانی که اعلام وجود آنها معمولاً باعث علم کردن تئوری زشت حق حاکمیت داخلی از طرف دولت می‌شود.

به همین نحو، سهداری (2008:31) اشاره می‌کند که حق حاکمیت مانع از کمک‌های بین‌المللی به آوارگان داخلی می‌شود و "وظیفه جامعه بین‌المللی و حاکمیت جهانی این است که به نفع این مردم آسیب‌پذیر وارد عمل شود و آنها را از تازیانه جنگ داخلی یا اختلافات قومی محافظت نماید."

این مسئله به خصوص در مورد آوارگان داخلی عملیات انفال تا قبل از اعلام عفو عمومی صادق است زیرا علاوه بر آسیب‌ها و زیان‌هایی که مانند پناهندگان تحمل کردند، این مردم همواره در خطر قریب‌الوقوع از جانب دولت عراق قرار داشتند، آنها همیشه از این می‌ترسیدند که توسط جامعه خودشان لو بروند، احساس می‌کردند که باری بر دوش میزبانانشان هستند و هیچگونه دسترسی به حمایت سازمان‌های بین‌المللی و کشورهای همجوار نداشتند. روی (1992) وضعیت زنانی را که به علت انجام مخاصمات مسلحانه مجبور به ترک خانه‌هایشان می‌شوند و با این وجود همواره در معرض جنگ و خشونت باقی می‌مانند را توصیف می‌کند. به گفته مولف، این زنان خشونت، ناپایداری خانواده و آسیب‌پذیری جنسی را تجربه می‌کنند. زنان آواره داخلی انفال کاملاً بی‌چاره و عاجز بودند، مرعوب و هراسان بودند و در اختیار لطف و مرحمت کسانی بودند که به آنها پناه داده بودند.

#### سفر تا محل اختفاء

بیشتر زنانی که سفر آنها در این قسمت توضیح داده شده است از انفال سوم واقع در منطقه گرمیان در ماه آوریل نجات یافته‌اند و نالیا آخرین زن مذکور در این بخش از انفال نهایی در ماه آگوست رهایی یافته است. ریزان<sup>2</sup> اهل روستای سلایی دستگیر و به مرکز جوانان توزخرماتو منتقل شد. یکی از رهبران جاش به نام جباردریژ (جبار قد بلند) که به نظر می‌رسید در مورد هدف عملیات انفال گول خورده بود، از دولت یاغی شد و در آخرین لحظات زنان را آزاد کرد. در همان زمان هم مردم توزخرماتو علیه سیاست‌های دولت عراق تظاهرات کردند و این آشوب به عده‌ای از بازداشت‌شدگان فرصت فرار داد. تعدادی از اعضای نیروهای جاش پنجره یکی از سالن‌ها را شکستند و با استفاده از کمربندشان طنابی درست کردند و زن‌ها و بچه‌ها را بیرون کشیدند. آن روز ریزان به همراه دو فرزند کوچکش موفق به فرار شد. مردان قبل از نجات او دو فرزندش را بالا کشیدند.

<sup>1</sup> United Nations High Commissioner for Refugees

<sup>2</sup> ریزان، نوامبر 2005.

ریزان دست بچه‌هایش را گرفت و به خانه خانواده ناشناسی در آن حوالی پناه برد. خانواده به آن‌ها غذا و لباس تمیز داد. لباس خودشان گل‌آلود و کثیف بود و این ممکن بود باعث گرفتاری آن‌ها شود. رئیس خانواده با ماشین ریزان را به محله‌ای که خواهرزن او زندگی می‌کرد رساند. ریزان در آغاز خیلی می‌ترسید چون آن منطقه عرب‌نشین بود و می‌ترسید او را لو بدهند. او تا سه ماه از خانه بیرون نیامد. ریزان به زودی فهمید که "عرب‌ها نجیب‌تر از کردها هستند." زن یک افسر پایین رتبه عرب آمد و به آن‌ها گفت نباید نگران چیزی باشند چون ما "شما را تحویل نخواهیم داد." زن عرب دوباره به ریزان اطمینان و قوت قلب داد و به او توصیه کرد از جایی نرود چون آنجا در امان است. او به ریزان گفت که اگر به منطقه کردنشین برود ممکن است یکی از جاش‌ها او را لو بدهد. این قضیه در موارد زیادی درست بود. محل اختفای زنانی که موفق به فرار از زندان شده بودند توسط خود کردها لو رفت. آن‌ها دستگیر و منتقل شدند.

اسمر<sup>1</sup> اهل روستای بانگول واقع در شمال گرمیان در زیر بارش شدید باران به همراه شوهر و سه فرزندش پای پیاده اقدام به فرار کرد. ارتش آن‌ها را تعقیب نمود و منطقه بمباران می‌شد. هلیکوپترها بالای سر آن‌ها چرخ می‌زدند. به گفته اسمر، وقتی سالخورده‌ها توان پیاده‌روی خود را از دست می‌دادند بقیه آن‌ها را جا می‌گذاشتند. در این هرج و مرج کودکان پدر و مادر خود را گم می‌کردند. همه ناامید بودند و برای کمک فریاد می‌زدند ناسزا می‌گفتند و می‌گریستند. اسمر بازگو نمود: "آن‌ها در مورد روز قیامت صحبت می‌کردند. همه چیز شبیه انفال مندرج در قرآن بود." روستائیان چاره‌ای نداشتند جز اینکه به طرف قادر کرم بروند. آن‌ها گیج شده بودند: "هیچ کس نمی‌دانست باید چکار کند... ما نمی‌دانستیم داریم چکار می‌کنیم، هیچ کس از دیگری نمی‌پرسید دارد چکار می‌کند... همه مردم آن منطقه چنین بودند."

در راه اصلی منتهی به قادر کرم جاش‌ها و ارتش روستائیان را دستگیر کردند. آن‌ها بلافاصله مردها را از زن‌ها جدا کردند و این آخرین باری بود که اسمر شوهرش را دید. خانواده‌ها را به قادر کرم منتقل کردند. دو روز آنجا ماندند و بعد از آن دوباره مردم را سوار کامیون‌ها کردند. تا این جا همه مردم خسته و گرسنه بودند و هیچ مقاومتی از خود نشان نمی‌دادند. آن‌ها کثیف و گل‌آلود بودند زیرا همچنان هوا بارانی بود. اسمر با زنان دیگر همان منطقه سوار کامیون شدند. برادر اسمر بدون اطلاع او از کرکوک به دیدن آن‌ها آمده بود. او برادرش را در میان جمعیت شناخت و شروع به داد و فریاد کرد. او نگران بود که ممکن است او را هم دستگیر کنند. برادرش اصرار داشت که او از کامیون پیاده شود ولی او از ترس فلج شده بود. او سپس با یک سرباز شروع به صحبت کردن کرد و در میان این هرج و مرج و بارندگی توانست سرباز را قانع کند که خواهرش اهل این روستا نیست. او اصرار می‌کرد که خواهرش تنها برای بازدید آمده بود که عملیات شروع شد. سرباز که حوصله جر و بحث

<sup>1</sup> اسمر، مارس 2006.

نداشت و یا اینکه دلش برای آنها به رحم آمده بود به او اجازه داد از کامیون پیاده شود: "تنها شانس محض بود، او (برادرش) ما را در میان عملیات ربود."

برادر اسمر خیلی خوب عمل کرد. او ماشینی اجاره کرد و پول زیادی همراه داشت. اسمر تمام مسیر تا رسیدن به ایست بازرسی را دعا کرد چون می‌ترسید دوباره دستگیر شود. برادر او عربی را به روانی صحبت می‌کرد و به افسران عرب گفت که او و خواهرش برای مجلس ختم به قادر کرم رفته بودند. افسر شروع به فحاشی کرد و گفت کاملاً مشخص است که اسمر یک زن دهاتی است. او لباس کردی گل‌آلودی پوشیده بود و پوستش مانند سایر زنان دهاتی زیر آفتاب سوخته بود. افسر گفت که می‌داند او یک کشاورز است. برادر اسمر شروع به لابه و التماس نمود و دست افسر را بوسید که نشانه مادونی و سپاسگذاری شخصی است که دست دیگری را می‌بوسد. اسمر اظهار داشت. "هیچ وقت این روز را فراموش نمی‌کنم. برادرم با محاسن سفید برای محافظت از ما خم شد و دست یک افسر عرب جوان را بوسید. افسر به آنها گفت که محض رضای خدا به آنها اجازه می‌دهد بروند. شانس با آنها یار بود و اسمر توانست به کرکوک برود. تمام مسیر بران می‌بارید و اسم گیج و سردرگم شده بود. وقتی به مقصد رسیدند برادرش او و بچه‌ها را مدتی تنها گذاشت تا به خانه برود و لباس‌هایش را عوض کند. او آنها را به خانه نبرد زیرا نمی‌خواست کسی متوجه شود خواهرش از انفال گریخته است. آن روز آنها سفرشان را تا بغداد ادامه دادند. اسمر و بچه‌ها به خانه یکی از آشنایان در بغداد رفتند و به مدت 5 ماه تا زمان اعلام عفو عمومی در آنجا ماندند.

رقیه<sup>1</sup> اهل سی‌ججنی وقتی انفال به منطقه آنها رسید 9 بچه داشت. دختر و پسر بزرگ او در جریان عملیات دستگیر و ناپدید شدند. بقیه بچه‌ها موفق شدند همراه او بگریزند. در هوای سرد و بارانی آنها حدود دو ماه در ارتفاعات منطقه مخفی شدند. تعدادی از نیروهای جاش به آنها کمک کردند که دستگیر نشوند. در این دوران سخت و طولانی سفر از این روستا به آن روستا و فرار از یک مخفیگاه به مخفیگاه دیگر دختر نوزاد او از گرسنگی تلف شد. بقیه بچه‌هایش هم مریض و گرسنه بودند. او نامیدانه تلاش می‌کرد آنها را ساکت کند تا محل اختفایشان آشکار نشود. رقیه هنگامی که به یاد آورد چگونه در محیطی بدون سرپناه پیژامه‌ها را روی سر بچه‌هایش قرار می‌داد تا سرما نخورند به گریه افتاد. سرانجام یکی از جاش‌ها او را به مجتمع اقامتی سمود برد. رقیه به همراه شوهر و بچه‌هایش چند هفته در سمود ماند سپس به کیفری رفت و تا زمان اعلام عفو عمومی در خانه‌های مختلفی اقامت نمود.

شوهر شمس<sup>2</sup> به آغل دامداری لیلان برده شد و قبل از اینکه برای اعدام از آنجا خارج شود حدود یک ماه در این محل ماند. او به همراه نوزاد دختر خود به قادر کرم رفت و تا قبل از اینکه ارتش شروع به جمع کردن

<sup>1</sup> رقیه، نوامبر 2005.

<sup>2</sup> شمس، مارس 2006.



و انتقال مردم نماید، دو شب آنجا ماند. هر روز بین ساعت 9 صبح و 2 بعد از ظهر کامیون‌هایی برای بردن خانواده‌ها به توپزاوا می‌آمدند. یک روز شمس را به سوی کامیون‌ها هل می‌دادند از فرصتی استفاده کرد و از چنگ سربازها گریخت. افراد زیادی سعی کردند فرار نمایند اما بیشتر آن‌ها دوباره دستگیر شدند، به شدت کتک خوردند و پیکر نیمه‌جان آن‌ها را داخل کامیون‌ها انداختند. شمس اظهار داشت: "دست و پاس عده‌ای که سعی نمودند از کامیون در حال حرکت خود را به پایین پرتاب کنند، شکست."

در این شلوغی و هرج و مرج فریاد سربازان، ضجه شهروندان و گریه بچه‌ها شمس را به سرعت کیسه پلاستیکی حاوی لباس‌های بچه‌اش را دور انداخت و تنها کارت شناسایی عراقی خود را برداشت. او سپس دخترش را در آغوش گرفت و با سرعت تمام فرار کرد. آدرنالین زیادی وارد خونسش شد. او افتاد، دوباره بلند شد و بدون احساس ترس و برآشفتنگی به دویدن ادامه داد. منطقه مملو از مردمی بود که جیغ می‌زدند و فریاد می‌کشیدند و که یا در حال فرار به این طرف و آن طرف بودند و یا به زور سوار کامیون‌ها می‌شدند. سربازان "با قنداق تفنگ‌هایشان زنان را می‌زدند و با کتک آن‌ها را سوار کامیون می‌کردند." شمس دوید و هنگام عبور از کنار سربازان چند ضربه را متحمل شد. در همان لحظه عده‌ای از طرفی دیگر شروع به فرار کردند و توجه سربازان به آنان معطوف شد و او از این فرصت استفاده کرد و از طرف دیگر فرار نمود.

شمس به خانه ناشناسی وارد شد. افراد خانواده مشغول خوردن نهار بودند. او از آن‌ها خواهش کرد به مدت 10 دقیقه زیر راه‌پله مخفی شود. آن‌ها از او خواستند به سفره نهار که متشکل از برنج، باقالی و گوشت بود، ملحق شود. آن‌ها گفتند که نگران نباشد و نترسد و به او دل‌داری دادند اما کل بدن شمس می‌لرزید و قادر به خوردن نبود. در این لحظه سربازانی که به دنبال او بودند وارد حیاط شدند و او ناچار به زیر راه‌پله خزید. زن خانواده پرده‌ای را روی شمس و دخترش انداخت و به سربازان گفت کسی خانه آن‌ها نیامده است و آن‌ها می‌توانند داخل شوند و کل خانه را بگردند. خوشبختانه سربازان حرف زن را باور کردند و رفتند. سپس زن از شمس ضمن معذرت‌خواهی از شمس خواست خانه را ترک کند چون نگران بود که دولت خانه را روی سر آن‌ها خراب کند. شمس بعد از حدود یک ساعت استراحت خانه را ترک کرد. او با احتیاط کامل بیرون رفت و قبل از برداشتن هر قدم همه اطراف را زیر نظر می‌گرفت.

شمس کسی را نداشت که پیش او برود زیرا شوهر و برادرش دستگیر شده بودند. او در خلاف جهت حرکت سربازان قدم برداشت و کمی بعد زیر دیواری نشست. آفتاب در حال غروب بود. او شب را در کنار همان راه گذراند. سایر کسانی هم که موفق به فرار شده بودند در اطراف همان راه دراز کشیده بودند. این افراد جایی برای رفتن نداشتند. هیچ خانواده‌ای در قادر کرم جرات پناه دادن به آن‌ها را نداشت. همه گرسنه بودند. عده‌ای آمدند و به آن‌ها نان دادند. شمس ضمن دست گذاشتن بر قلبش گفت: "کسانی که به ما کمک کردند به بهشت می‌روند". آنجا جایی برای خوابیدن نداشت و پتویی هم برای خواب در اختیار نداشتند. او دخترش را زیر دامن

لباس کردیش گذاشت تا آن شب سرما نخورد. روز بعد او به خرابه‌ای در زیر پل قادر کرم رفت. او چهار شب دیگر بسته به کمک مردم بدون پناه، غذا یا آب در آنجا ماند.

بعد از یک هفته ماندن در قادر کرم، برادر شوهر شمسه که در کرکوک زندگی می‌کرد برای پیدا کردن او آمد. شمسه متقاعد شده بود که اگر او نمی‌آمد او هم مانند بسیاری از زنان دیگر منطقه سر از گورهای جمعی درمی‌آورد. او 200 دینار به یکی از بازرسی‌ها رشوه داد که در آن زمان 600 دلار ارزش داشت. او نیز ادعا کرد که اهل کرکوک هستند و برای دیدن اقوام خود به قادر کرم رفته بودند. او شمسه را به کرکوک برد. شمسه در آنجا یک ماه با یکی از آشنایان فقیر خود زندگی کرد و پس از آن در مکان‌های مختلف دیگر زندگی نمود.

پری<sup>1</sup> اهل روستای گومه زرد شب هنگام به همراه شوهر، دو فرزند و خانوار خود روستا را ترک نمود. آن‌ها به جاده قلاقوچالی رسیدند که شوهر و چند مرد دیگر روستا تصمیم گرفتند برای برداشتن مقداری لوازم به روستا برگردند. او بیهوده منتظر شوهر خود ماند تا اینکه گفتند شوهر او دیگر مردان دستگیر شده‌اند. تعدادی از نیروهای جاش آمدند و به خانواده‌ها که به گفته پری هفتاد نفر بودند کمک نمودند به سمود فرار نمایند. آن‌ها شب هنگام فرار کردند. باران تندی می‌بارید و مردم تا زانو در گل فرو رفته بودند. کسانی که سعی کرده بودند بدون کمک جاش‌ها فرار کنند گم شدند و نهایتاً جملگی دستگیر و با کامیون‌ها منتقل شدند.

پری بعد از حمل چند ساعته دو دخترش نزدیک سحر بسیار خسته و بی‌رمق شده بود. او دختر کوچکتر که نوزاد بود را نگه داشت و دیگری را که کودکی نوپا بود در منطقه رها کرد. او گفت که: "دیگر نمی‌خواستم او را نگه‌دارم. رمقی برایم نمانده بود." وقتی جاش راهنما متوجه شد که بچه او همراهش نیست علت را جویا شد. پری به او گفت که دیگر نمی‌توانسته او را حمل کند و او را در مسیر جا گذاشته است. مرد برگشت و دختر سه ساله را که در مسیر به خواب رفته بود یافت و او را تا رسیدن به مکان امن ب پشت خود حمل نمود. وقتی که صبح به سمود رسیدند جاش‌ها به آن‌ها گفتند که ساکت بمانند و گرنه همه را به کشتن خواهند داد. خانواده‌هایی که مایل بودند به فراریان کمک کنند در خانه خود را بازگذاشته بودند ولی دیگران جرات پناه دادن به کسی را نداشتند. پری با چند نفر دیگر در یک خانه کاملاً ناآشنا اقامت کرد. او گفت: "آن‌ها محض رضای خدا و به قیمت زندگی‌هایشان به ما کمک نمودند." این خانواده چند روز از آن‌ها پذیرایی کردند تا اینکه بستگان خودشان رسیدند و آن‌ها را از آنجا بردند.

در جریان آخرین عملیات انفال نالیا<sup>2</sup> که شوهرش در روستای کورمه با شلیک گلوله در محل اعدام شده بود (فصل دوم را ببینید)، موفق شد از مدرسه مانگشک که به همراه دو فرزند و تعدادی از روستائیان دیگر در آن زندانی بود بگریزد. نالیه گزارش داد: "چون شوهرم به قتل رسیده بود، پدر شوهرم کشته شده بود، برادر شوهرم

<sup>1</sup> پری، نوامبر 2005.

<sup>2</sup> نالیا، آوریل 2009.

به قتل رسیده بود... فکر کردم که من به خاطر چه کسی باید در زندان بمانم؟ از خدا خواستم که من را از چنگال این مردم ظالم نجات دهد." خدا دعاها را مستجاب کرد. روز بعد که او به همراه پسرش و یک ساک پر از لباس از زندان بیرون آمد، نگهبانان انگار که کور شده بودند. او قبلاً پسر کوچکترش را به مادرش که قبلاً به ملاقات او آمده بود داده بود و پسر بزرگترش را هم به یکی از بستگان در مانگشک سپرده بود. سپس او وارد خانه یک ناشناس شد، ساک لباس را به آن‌ها داد و خواهش کرد سطلی در اختیار او قرار دهند. او سطل خالی را روی شانه‌اش گذاشت و وانمود کرد زنی از اهالی مانگشک است که برای آوردن آب بیرون می‌رود. او به خانه عمویش در مانگشک رفت و در آنجا عبابی (ردایی که زنان می‌پوشند و سراسر بدنشان را می‌پوشاند) گرفت و به ترمینال رفت. یکی از آشنایان مرد به او قول داده بود که با ماشین او را به جایی برساند به شرطی که هرگز نام او را جایی بازگو ننماید. آن مرد او را به دهوک رساند و از آنجا با کمک اقوامش به موصل رفت.

### زندگی در اختفاء

مردم از همسایگان‌شان می‌ترسیدند. همیشه از این می‌ترسیدیم که به ما خیانت شود. هیچگونه اعتمادی وجود نداشت. (پری، نوامبر 2005)

در جریان انفال که زنان وارد زندگی مخفی شدند از لحاظ مالی به اقوام و آشنایان وابسته بودند. همچنین آن‌ها در خانه محبوس بودند و ناچار بودند چند ماه اجازه خروج بچه‌ها را ندهند. مسئله اصلی این زنان ترس از دستگیری، احساس گناه به علت تحمیل بار مالی بر میزبان، احساس ناکامی و خشم بود و تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند انتظار، غم و افسوس برای بچه‌ها بود. ریزان با شانس محض از دو یورش نجات یافت. او زمانی در اتاقی در حیاط خواهر شوهرش زندگی می‌کرد، یک روز صبح ناگهان ضربه وحشتناکی به در حیاط وارد شد. آن روز بدون اخطار قبلی مقررات حکومت نظامی و یورش اجرا شده بود. او به همراه پسرش که روی ران او نشسته بود، صبحانه می‌خورد. خواهر شوهرش با اشاره به آن‌ها فهماند که ساکت باشند و در را از پشت قفل کرد. وقتی نیروهای امنیتی وارد حیاط شدند این زن به آن‌ها گفت که این قسمت از خانه خالی است و برای جاره در نظر گرفته شده است. او در داخل وحشت زده بود و شروع به شیر دادن به پسرش کرد تا او را ساکت نگه دارد و دخترش را هم سخت در آغوش گرفت. در کمال تعجب افسر امنیتی از خواهر شوهرش نخواست که در را باز کند و این قسمت از خانه را جستجو نگردند.

افراد زیاد دیگری که اینقدر خوش اقبال نبودند دستگیر شدند و همان روز به زندان دیس منتقل شدند. ریزان سه ماه در این خانه ماند سپس به توزخرماتو رفت و منزل کوچکی را در حیاط خانه‌ای اجاره کرد. بزودی یورش دیگری به آن محل انجام شد و صاحبخانه به همان نحو قفل بزرگی به در زد و گفت که این محل هنوز اجاره نرفته است. همسایگان که بسیاری از آن‌ها عرب بودند شهادت دادند که این خانه چند ماه است که خالی است. ریزان صدای سربازان در راه بیرون حیاط را می‌شنید. این بار آن‌ها اعضای گارد ریاست جمهوری بودند و

به عربی سخن می‌گفتند. ریزان از خانواده‌های عرب ممنون است که او را لو ندادند. این بیشتر به آن علت است که او از آنان چنین انتظاری نداشت. او نیز واقع‌بینانه و بدون تعصب به جامعه‌گرد نگاه می‌کند مخصوصاً به جاش‌هایی که مردم را فریب می‌دادند که تسلیم شوند و در جریان حکومت نظامی‌ها مردم را لو می‌دادند. ریزان بازگو نمود که: "آن‌ها به خاطر پول بدترین کارها را انجام می‌دادند." او همچنین از بستگانی که به او می‌گفتند "لطفاً به خانه ما نیایید، نمی‌خواهیم دستگیر شویم." گلایه دارد. ریزان دیگر با آن‌ها صحبت نمی‌کند زیرا به گفته او "آن زمان ما به آن‌ها نیاز داشتیم و آن‌ها کمکی نکردند." او هنوز همه چیز را به خاطر دارد و همه مردم خوبی که زندگی خود را به خطر انداختند تا از مردم کاملاً ناشناس حمایت کنند، به یاد دارد.

برادر اسمر بعد از نجات او از قادر کرم او را به منزل یکی از آشنایان در بغداد برد. او سه فرزند خود را به همراه داشت و آخرین آن‌ها که یک نوزاد پسر بود از ناتوانی شدیدی رنج می‌برد. وقتی اسمر 6 ماهه حامله بود شوک بزرگی در اثر پرتاب یک بمب به نزدیکیش به او وارد شد. بعد از آن پسرش تا سه روز حرکت نکرد. او فکر می‌کند وقتی بچه داخل شکم او بوده است ضربه شدیدی به او وارد آمده است. خانواده‌ای که اسمر مهمان آن‌ها بود عرب بودند و برادر اسمر در گذشته با مرد آن خانواده همکار بود. او بیشتر از 5 ماه با این خانواده زندگی کرد. برادرش برای آن‌ها پول می‌فرستاد. اسمر در منطقه قادسیه که بعد از حمله عراق به ایران به این نام نامیده می‌شد، زندگی می‌کرد. او عربی بلد نبود و از عظمت و پهناوری بغداد متحیر شده بود: "ما دهاتی بودیم و هیچ‌وقت شهر بزرگی را ندیده بودیم." هر بار که کسی به خانه آن‌ها می‌آمد از هویت او سوال می‌کردند و خانواده عرب می‌گفتند که او از بستگان ما است ولی اسمر همیشه نگران بود که لو برود. او از اینکه مایه رنج و دردسر این خانواده است شرمند بود. بچه‌ها که عادت نداشتند در اتاقی محبوس شوند همیشه گریه می‌کردند. او هیچ آشنا و دوستی آنجا نداشت و هیچ خبری از شوهر و اقوامش به او نمی‌رسید. وقتی او با بچه‌هایش تنها بود از تنهایی و انزوای خود به گریه می‌افتاد.

اسمر گاهی آروز می‌کرد ای کاش در زندان بود. اسمر گفت: "زندان خیلی بهتر است" ولی توضیح بیشتری در مورد علت آن نگفت. یکبار بعد از مدت دو ماه که در بغداد بود برای مجلس ختم یکی از اقوام به کرکوک رفت. او دلش برای خانواده و اقوام تنگ شده بود و شرکت در مجلس ختم بهانه‌ای برای رفتن به کرکوک بود. او تازه به خانه والدینش رسیده بود و خواهرش داشت نهار را سرو می‌کرد که ماموران امنیتی به جلوی در رسیدند. افسر گفت که به آن‌ها گزارش شده زنی روستایی به نام اسمر در آنجا اقامت دارد. افرادی برگشتن اسمر را به اطلاع ماموران رسانده بودند. اسمر موفق شد از طریق پشت بام موفق به فرار شود (پشت بام این مناطق هموار است و به هم ارتباط دارند). او بالای پشت بام همسایه رفت و همسایه اجازه داد از در عقب خارج شود. اسمر به بغداد برگشت. تا زمان عفو عمومی در آنجا ماند.

رقیه، با شش فرزندش ابتدا در سمود زندگی کرد. او در خانه برادرش زندگی می‌کرد که به او خوش آمد گفت و اظهار داشت: "من از تو حفاظت می‌کنم. بگذار وقتی آمدند من را هم با تو ببرند." آن‌ها رقیه و بچه‌ها را پیش خود نگه داشتند. اما یورش‌های متعددی به سمود انجام می‌شد و آن‌ها تصمیم گرفتند از آنجا نقل مکان کنند. آن‌ها به خانه خانواده‌های مختلفی رفتند، برادرها، خواهرها و عمو زاده‌ها او با گریه گفت "ما شبیه گله شده بودیم و همیشه در حرکت بودیم". بعضی از خانواده‌ها از آمدن آن‌ها خوشحال نبودند اما او ناچار بود دندان به جگر بگذارد، احساس شرم کند و بماند. او بی‌صبرانه منتظر بود همه چیز تمام شود. او همچنین به یا می‌آورد چگونه خانواده‌هایی که خودشان فقیر و نادر بودند از روی بی میلی به آن‌ها غذا می‌دادند. او مرتب بچه‌هایش را سرزنش می‌کرد و از آن‌ها می‌خواست کمتر بخورند: "ما در را روی آن‌ها می‌بستیم و اجازه نمی‌دادیم نور خورشید را ببینند." اکنون رقیه با به یاد آوردن آن روزها به گریه می‌افتد. او برای بچه‌هایش که اکنون بزرگ شده‌اند افسوس می‌خورد. تعدادی از آن‌ها حتی این روزها را به یاد نمی‌آورند اما او بی‌عدالتی‌هایی که بچه‌ها با آن مواجه بودند را فراموش نمی‌کند و از احساس ناگواری نسبت به آن‌ها دارد. او با غمی بزرگ بازگو می‌کند که چگونه بچه‌ها غذای کافی نداشتند و نمی‌توانستند برای بازی به حیاط بروند. آن‌ها اسباب بازی نداشتند و نمی‌توانستند به مدرسه بروند.

شمسه با کمک برادر شوهرش به کرکوک برگشت. او جرات نمی‌کرد او را به خانه خود یا دیگر اقوام ببرد. او به خانه یکی از آشنایان برده شد. شمسه گفت "از آن به بعد شبیه گداها شده بودیم و هر روز در خانه کسی بودیم." شمسه و دخترش پنج هفته را با این خانواده که تنها یک اتاق داشتند زندگی کردند. آن‌ها از قبل 15 نفر بودند و پسر معلولی هم در خانه داشتند. همه "روی سر همدیگر" در همان اتاق می‌خوابیدند. میزبان مردی بسیار خوب، سخاوتمند و دارای قلبی بزرگ بود. او همیشه می‌گفت او "روی چشمانش" جا دارد-اصطلاحی به معنی اینکه خیلی خوش آمدید- با اینحال شمسه احساس شرم می‌کرد. خانواده قبل از آمدن آن‌ها هم بسیار پرجمعیت بود و خود مرد هم کارگر فقیر بودی که به اندازه کافی نان‌خور داشت. بعد از آن شمسه به چمچمال برگشت و با پدرشوهر و مادر شوهرش زندگی کرد که هر دو علیل و بستری بودند (فصل 5 بخش محل سکونت را ببینید). شمسه چون اصالتاً کرکوک بود، برعکس بیشتر زنان روستایی دیگر کارت شناسایی عراقی داشت. بیشتر مردم چمچمال او را نمی‌شناختند و نمی‌دانستند او جزو کسانی است که باید دستگیر شوند. با اینحال، او همچنان می‌ترسید زیرا دولت همچنان به جستجو ادامه می‌داد و آن‌ها موفق شده بودند بیشتر کسانی که از انغال فرار کرده بودند را دستگیر نمایند.

نالی در خانه عمویش در موصل اقامت داشت. او نوزاد پسرش را همراه داشت و از پسر بزرگترش که از خانه‌ای به خانه دیگر برده می‌شد تا آشکار نشود، خبری نداشت. او در یک ماهی که مخفی شده بود چهار یا پنج بار نقل مکان کرد. همه خانواده‌هایی که او در منزل آن‌ها اقامت داشت از جمله پدر، عمو و عموزاده‌ها از لو رفتن می‌ترسیدند. او نیز نمی‌خواست باعث ایجاد مشکلی برای آن‌ها شود. یک روز شنید که عمو با پدرش پشت

تلفن صحبت می‌کرد. به او اعلام شده بود که اگر یک فراری را پناه دهند او و پسرش را خواهند کشت. نالیا از ترس لرزید و با شنیدن این خبر به گریه افتاد. او خواست همان شب خانه عمویش را ترک کند چون می‌ترسید مشکلی برای آن‌ها پیش آید: "او به من گفت که نمی‌گذارد من بروم حتی اگر همان شب او و دو پسرش را اعدام کنند. او از من پرسید کجا می‌خواهم بروم. من گفتم که تا صبح پشت دیوارها مخفی می‌شوم. او گفت بگذار آن‌ها من را بکشند، اجازه نمی‌دهم امشب خانه من را ترک کنی."

نالیا دوماهه حامله بود وقتی که او را از شوهرش جدا کردند و صدای شلیک گلوله‌هایی که او را در روستا کشتند شنید. این آسیب روحی به همراه سفر پرتکان درون کامیون‌های نظامی و ترس از تعقیب بعد از فرار باعث سقط جنین او شد. وقتی او شروع به خونریزی کرد دکتر به او گفت که اگر می‌خواهد شانسش به جنین بدهد باید کاملاً در بستر استراحت کند. با اینحال کسی همراه او نبود تا از پسر 11 ماهه‌اش که از اسهال شدیدی رنج می‌برد مراقبت کند. او با کمی تفکر عاقلانه تصمیم گرفت که سعی به نجات جنین نکند "فکر کردم من این یکی را کمی بزرگ کرده‌ام (کودک نوپا) و او کمی بزرگ شده است. در ضمن نمی‌دانم چه بر سر این یکی (جنین) خواهد آمد." چند روز بعد جنین او ساقط شد ولی لاقول کودک نوپا زنده ماند.

بحث اصلی در زندگی زنان فراری داخلی در جریان عملیات انفال خستگی، استرس، ترس، احساس گناه، هراس از مکان‌های بسته<sup>1</sup> و عجز بود. زنان بعد از سفرهای اعصاب خردکن و پردغدغه آماده موارد زیر نبودند: حبس در فضاهای بسته با بچه‌هایشان، وضعیت ثابت پریشانی و تشویش، احساس طفیلی بودن، و عدم توانایی آن‌ها برای مادری کردن مناسب به علت اینکه قادر به تامین غذای مناسب برای بچه‌ها نبودند و اجازه بیرون رفتن به آن‌ها نمی‌دادند. آن‌ها همچنین از دوستان و اقوامی که در موقع ضرورت به آن‌ها کمک نکردند، ناراحتند. گسسته شدن علائق و همبستگی آن‌ها نقش اساسی در ایجاد احساس انزوا و بیگانگی با بقیه جامعه داشت. از طرف دیگر کمکی که اطراف کسانانی که اصلاً از آن‌ها انتظاری نداشتند، تاثیر مثبتی بر اعتقاد و ایمان آن‌ها به انسانیت داشت.

### نتیجه‌گیری

مهاجرت همانند تطابق با محیط جدید، مستلزم مواجهه با عجز، ناامیدی و خسارات است. خسارات شامل آسیب‌های مادی و روانی مانند خانه، محیط آشنا، روش زندگی، شبکه‌های ارتباطی و حمایتی، فرهنگ و اشتغال است (واترز 2002، اسپین 1992). در جریان اسکان دوباره پناهندگان، آن‌ها چیزی که ویر (1998: 22) آن را "توالی تغییر مکان" می‌نامد تجربه می‌کنند زیرا این افراد دائماً بدون اراده خود از یک مکان به مکان دیگر نقل مکان می‌کنند. این مسدله معمولاً باعث ایجاد احساس عجز در آن‌ها و وابسته به ترحم کشور میزبان می‌شوند. این

<sup>1</sup> Claustrophobia

بسیار شبیه آن چیزی است که هیروتو و سلیگمان (1975) آن را "درماندگی عالمانه"<sup>1</sup> نامیده‌اند. این نویسندگان دریافتند هنگامی که انسان متوجه می‌شود که کنترلی بر رویدادهای ناگوار ندارد، دچار درماندگی می‌شود که این هم به نوبه خود منجر به افسردگی خواهد شد. این نظر توسط لنگوا و ستورمشاک (2000) که دریافتند موقعیت کنترل خارجی<sup>2</sup> (نبود کنترل بر رویدادهای ناخوشایند) بیشتر استراتژی‌های کناره‌گیری و مراتب بالاتر افسردگی و رفتارهای ضداجتماعی را پیش‌بینی می‌کند، نیز تأیید شده است. با اینحال هارل باند (1986)، ذکر شده در کتاب بارون و دیگران (2003: 248) پیشنهاد می‌کند که این "نشانیگان وابستگی" می‌تواند به عنوان نتیجه روشی که فعالیت‌های مددکاری توزیع می‌شود و در مجموعه‌های پناهندگان موفقیت به بار می‌آورد، ملاحظه گردد. بارون و دیگران (2003: 262) پیشنهاد می‌کنند که فعالیت‌های مددکاری که شامل اعطای مسئولیت به پناهندگان اعطای قدرت و اختیارات با کسب نان از طریق برنامه‌های کاری و تشویق آن‌ها به کشاورزی بسیار موثرتر از سایر روشهایی است که تنها به توزیع غذا و خدمات پزشکی می‌پردازند.

وضعیت فراریان داخلی عملیات انفال با بیشتر فراریان دیگر دنیا متفاوت بود. اول از همه اینکه آن‌ها مانند سایر فراریان داخلی کشورهای دیگر، در اردوگاه‌ها یا دیگر مراکز اقامتی مخصوص زندگی نمی‌کردند (کیم و دیگران 2007، روبرتز و دیگران 2009) بلکه در کل جامعه پراکنده بودند و آن‌ها منزوی، عاجز و وابسته به سخاوت و نوع‌دوستی میزبانان خود بودند. دوم اینکه هیچ سازمان کمک‌رسان بین‌المللی به آن‌ها دسترسی نداشت. آن‌ها گروهی مخفی و ناپیدا بودند که از جانب هیچ سازمان ملی یا بین‌المللی حمایت نمی‌شدند. سوم اینکه آن‌ها از همان دولتی فرار می‌کردند که باید از آن‌ها حمایت می‌کرد و به همین دلیل آن‌ها مکان اقامتی ثابتی نداشتند و مجبور بودند هر چند روز یا هفته مکان خود را عوض کنند تا به دام نیفتند. این وضعیت تغییر مداوم که همان آوارگی و دربردی است مانع برخورداری از خدمات شبکه‌های حمایتی می‌گردد.

رفتارهای خطرناک و ریسک‌پذیر مانند سعی به فرار با علم به شانس بسیار پایین موفقیت در آن (مورد شمس و نالیا) به بعضی از زنان کمک کرد زنده بمانند. با اینحال، اکثر کسانی که فرار کردند از حمایت افراد مختلف برخوردار بودند. کمکی که بسیاری از زن‌ها را نجات داد می‌تواند به کوچکی دادن لباس‌های تمیز به یک زن (مورد ریزان) و یا یک سطل (نالیا) برای تشابه به یک زن محلی، دادن سرپناه به یک زن به مدت 5 دقیقه (مورد شمس) و یا سوار کردن به نزدیکترین محل امن (ریزان و نالیا) باشد. کمک‌های دارای ریسک بیشتر از جمله راهنمایی یک زن به محل امن (پری)، مذاکره با نگهبانان و دادن رشوه در بازرسی‌ها (اسمر)، و دادن سرپناه به اقوام و آشنایان زن‌هایی که فراری هستند. زنانی که کمک دریافت نمودند همیشه قادران این مساعدت‌ها

<sup>1</sup> Learned Helplessness: ناامیدی و تسلیم منفعلانه‌ای که در هنگامی که انسان یا حیوان نمی‌تواند جلوی رویدادهای آزاردهنده مداوم را بگیرد، در او به وجود می‌آید.

<sup>2</sup> Locus of control: مفهومی که در دهه 1960 توسط جی.بی. روتر در بحث تئوری یادگیری اجتماعی معرفی شد. مردم یا موقعیت خارجی و یا داخلی کنترل دارند. اگر موقعیت کنترل آن‌ها داخلی باشد، خودشان را به عنوان کننده کارها و حاکم بر رویدادها می‌دانند ولی افراد با موقعیت کنترل خارجی خودشان را مهره‌ای دستخوش وقایع و رویدادها در نظر می‌گیرند.

هستند مخصوصاً از طرف کسانی که فرض می‌شد طرف دشمن هستند (جاش‌ها و خانواده‌های عرب). از طرف دیگر خیانت از طرف کسانی که انتظار کمک از آن‌ها می‌رفت (اقوام، آشنایان و در کل جامعه کرد) با اندوه و درد بزرگی همراه بود و منجر به این شد که زنان بیشتر احساس انزوا، درماندگی و خشم کنند.

زنان که چاره‌ای جز ایجاد محدودیت برای بچه‌هایشان نداشتند و آن‌ها را در صورت ایجاد سر و صدا و زیاد خوردن سرزنش می‌کردند، اکنون احساس گناه و غم می‌کنند. وقتی آن‌ها در اختفاء زندگی می‌کردند نمی‌توانستند هیچ اقدام مهمی در راستای بهتر کردن وضعیت خود انجام دهند. نمی‌توانستند کار کنند و گول دربیاورند تا وابستگی خود به میزبان را کاهش دهند. همچنین ممکن است میزبان و بستگانشان از آنان سوءاستفاده جنسی کرده باشند ولی هیچ‌کس تاکنون در مورد آن صحبتی نکرده است. بعد از اعلام عفو عمومی زندگی آن‌ها بهتر شد چون زنان توانستند بیشتر به خودشان متکی شوند و سعی کردند خانه‌ای برای خود و بچه‌هایشان تدارک ببینند (فصل 5 را ببینید). با اینحال تا آن موقع، همه آن چیزی که می‌توانستند انجام دهند صبر کردن تا زمان تغییر وضعیت بود.

به نظر می‌رسد استراتژی‌های فردی مختلفی از جانب مهاجران و فراریان داخلی صورت گرفته باشد. چون محدودیت‌هایی به این افراد اعمال شد، آن‌ها سعی کردند کاری کنند که وضعیت‌شان بهتر شود. همچنانکه دیدیم پناهجویان برای جستجوی زندگی بهتر از اردوگاهی به اردوگاه دیگر، از اردوگاه به شهر و از کشوری به کشور دیگر می‌رفتند (ترکیه به ایران). فراریان داخلی هم از یک محل اختفاء به محل دیگر می‌رفتند به این امید که وضعیت میزبانانشان را بهتر کنند، کنترل بیشتری بر اوضاع داشته باشند، و مکان امن‌تر و مناسب‌تری برای خود پیدا کنند. گاهاً نجات آن‌ها خارج از کنترل خودشان و خط سیری اتفاقی داشت. از سرما مردن، افتادن از کوه‌ها و پرتگاه‌ها در هنگام فرار، مریض شدن در اردوگاه‌ها بدون دسترسی به دارو، شیمیایی شدن یا مسموم شدن حوادث نگواری بودند که پیشگیری از آن‌ها در اختیار خودشان نبود. به همین نحو، دستگیر شدن در جریان یورش‌ها، لو رفتن، و نبود کمک و مساعدت حوادثی بودند که فراریان داخلی کنترلی بر آن نداشتند. خوش‌اقبالی همانند ریسک‌پذیری، کنترل امور را به دست گرفتن و مساعدت دیگران نقش زیادی در نجات فراریان داشت.



## فصل چهارم

### بازماندگان حملات شیمیایی

ما مانند مردگان هستیم. بیماریم، نمی‌توانیم کار کنیم و قدرت غلبه بر هیچ چیز را نداریم. (فاطمه، آوریل 2006)

عراق بارها در جنگ با ایران از سلاح‌های شیمیایی استفاده کرد. اولین حمله شیمیایی گسترده در تابستان 1983 به شهر کردنشین حاجی عمران عراق نزدیک مرز ایران انجام شد. این بمباران شیمیایی به جبران حمله جولای-آگوست ایران انجام شد که در جریان آن پیشمرگه‌های حزب دمکرات کردستان، ارتش ایران را همراهی و راهنمایی کردند (هیلترمان 2007: xiv). استفاده مرتب عراق از گاز سمی تخم ترس و وحشت را در دل سربازان ایرانی کاشت و توانست نام نویسی داوطلبان جوان در نیروهای نظامی را کاهش دهد. در دهه 1980 تلویزیون عراق برنامه‌ای به نام "صوار من المعرکه - تصاویر جنگ" را نشان می‌داد. تعدادی از این تصاویر در میان سایر نمونه‌های مرگ‌های دلخراش و اجساد متلاشی شده، مربوط به اجساد سربازان ایرانی بود که صورتشان کبود شده بود. در آن زمان بین مردم کردستان شایع بود که این اجساد قربانیان گازهای سمی هستند ولی هیچ کس صحت این شایعات را نمی‌دانست.

در آوریل 1987 دولت عراق برای اولین بار علیه شهروندان غیرنظامی گرد ساکن دره‌های جافتی و باليسان از گازهای شیمیایی استفاده کرد. این حمله در پاسخ به تعرض نیروهای اتحادیه میهنی به پاسگاه‌های نظامی عراق در دره جافتی انجام شد (دیدبان خاورمیانه 1993: 60). در 15 آوریل 1987 سرگلو، برگلو، حلالین، کانی‌تو و سایر روستاهای اطراف آن با گلوله‌های توپ حاوی گاز شیمیایی گلوله‌باران شد. این حملات تلفات غیرنظامی اندکی داشت که با حملات روز بعد آن قابل قیاس نیست. در 16 آوریل 1987، باليسان، شیخ واسان، ملکان و تووتمه با ده‌ها هواپیما بمباران شیمیایی شد. با وجود آنکه این مقر اصلی اتحادیه میهنی در این ناحیه قرار داشت ولی در زمان بمباران پیشمرگه‌های کمی در محل حضور داشتند زیرا اکثر آن‌ها برای نبرد پارتیزانی دره جافتی احضار شده بودند. حملات گسترده و سنگین شیمیایی جمعیت زیادی از مردم دره باليسان را هدف قرار داد. بر اساس تحقیقات به عمل آمده از سوی دیدبان خاورمیانه بین 225 تا 400 غیر نظامی قربانی این حملات شدند (دیدبان خاورمیانه 1993: 70). به این ارقام باید تعداد زیاد دیگری که در ماه‌ها و سال‌های بعد در نتیجه صدمات مزمن مربوط به گازهای سمی جان سپردند، نیز اضافه شود.

در آغاز هر عملیات انفال در فوریه تا سپتامبر 1988 از سلاح‌های شیمیایی استفاده شد. نتیجه دیگر استفاده از این سلاح‌ها علاوه بر قتل و زخمی‌کردن مردم، ایجاد ترس، وحشت و فرار مردم از روستاهایشان بود

که در اکثر موارد منجر به دستگیری و سپس قتل آنها می‌گردید (فصل 1 را ببینید). در جریان نخستین انفال دره جافتی (23 فوریه تا 19 مارس) اتحادیه میهنی کردستان سعی نمود جبهه دیگری باز کند تا توجه ارتش را از منطقه منحرف سازد. در 15 مارس 1988 نیروهای پیشمرگه به همراه سپاه پاسداران ایران شهر حلبچه در مرز ایران را که حدود 80,000 نفر جمعیت داشت اشغال نمود. روز بعد حلبچه به شدت بمباران شیمیایی شد.<sup>1</sup> این حمله فی المجلس منجر به قتل هزاران غیرنظامی شد. مردم بیشتری نیز در هنگام فرار به ایران و یا در اردوگاهها و بیمارستان‌های ایرانی جان سپردند. در سال‌های بعد نیز مجروحان زیادی در نتیجه عوارض بلندمدت این گازها فوت کردند.

در آغاز مشخص نبود دولت عراق از چه نوع گازی استفاده کرده است. پزشکان حقوق بشر بعد از 9 روز ملاقات با مجروحان در یک اردوگاه کوچک پناهندگان در ترکیه (7 تا 16 اکتبر 1988) به این نتیجه رسید که تاول‌هایی که بازماندگان بر بدن خود دارند مربوط به "سوخستگی‌های شیمیایی ناشی از گازهای سمی تاول‌زا نظیر گاز خردل"<sup>2</sup> است (پزشکان حقوق بشر 1989: 1) البته افرادی نیز در همان چند دقیقه اول جان داده‌اند که نمی‌تواند ناشی از گاز خردل باشد. در نتیجه پزشکان بدون مرز نتیجه گرفت که حداقل یک عامل اعصاب دیگر در گنار گاز خردل استفاده شده است (پزشکان حقوق بشر 1989: 2).

عراق از ترکیبی از گازهای عامل اعصاب<sup>3</sup> استفاده نمود که در کتب و مطبوعات از آن به عنوان "کوکتل گازهای کشنده" یاد می‌شود. با این حال در مورد نوع این گازها انفاق نظر وجود ندارد. هندریکس (1988) که چند هفته بعد از بمباران از حلبچه بازدید نمود و نمونه‌هایی را جمع‌آوری نمود به این نتیجه رسید که گاز خردل و سیانید<sup>4</sup> به همراه عوامل اعصاب دیگر نظیر تابون<sup>5</sup>، سارین<sup>1</sup> و سومان<sup>2</sup> استفاده شده‌اند. استفاده از سیانید محل

<sup>1</sup> برای اطلاع مفصل از فاجعه حلبچه به منبع هیلترمان (2007) مراجعه کنید.

<sup>2</sup> Mustard Gas: گاز خردل ترکیب کربن، هیدروژن و کلر با گوگرد یا نیتروژن است که بویی شبیه خردل دارد و به همین علت به این نام خوانده می‌شود. این گاز که در سال 1917 برای اولین بار در جنگ جهانی اول از طرف آلمان‌ها استفاده شد، از عوامل تاول‌زا است و در صورت تماس با پوست در آن تاول‌های زیادی ایجاد می‌کند. تنفس آن هم به ریه‌ها و سایر جوارح داخلی آسیب شدید می‌رساند. تنفس گاز خردل به مقدار زیاد منجر به مرگ خواهد شد.

<sup>3</sup> Nerve Agents: عوامل اعصاب بر انتقال سیگنال‌های الکتریکی در سیستم عصبی قربانی تاثیر می‌گذارند. اگر یک قطره از این مواد روی پوست انسان بریزد یا از طریق تنفس جذب شود قسمتی از مغز که کنترل تنفس را بر عهده دارد می‌تواند از کار بیفتد و یا ماهیچه‌ها از جمله ماهیچه قلب و دیافراگم فلج شوند. مسمومیت با عوامل اعصاب باعث عرق کردن شدید، پر شدن مجرای نایچه‌ای با خلط، تاری دید، دفع مدفوع و استفراغ غیر قابل کنترل، تشنج و نهایتاً فلج تنفسی خواهد شد.

<sup>4</sup> Cyanide: هر ترکیبی که شامل ترکیبات یک ظرفیتی گروه CN باشد سیانید نامیده می‌شود. مسمومیت سیانید در نتیجه تنفس هیدروژن سیانید یا نمک‌های هیدروژن سیانید حادث می‌گردد. هیدروژن سیانید بسیار سمی است زیرا مانع فرآیند اکسیداسیون سلول‌های بدن قربانی می‌شود. شخص در صورت خوردن 300 میلی گرم (0.3 گرم) از نمک هیدروژن سیانید یا تنفس 100 میلی گرم هیدروژن سیانید جان خواهد داد. هرچند تنفس 200 تا 500 قسمت هیدروژن سیانید در یک میلیون قسمت هوا بعد از 30 دقیقه نیز معمولاً کشنده خواهد بود. خوشبختانه تنفس هیدروژن سیانید در دوزهای کمتر از حد کشنده بعد از چند ساعت در بدن انسان سم‌زدایی خواهد شد و معمولاً عوارض دایمی به همراه ندارد زیرا سیانید به سرعت در بدن انسان با گوگرد ترکیب شده و تشکیل ماده غیر سمی سولفوسیانید خواهد داد.

<sup>5</sup> Tabun (GA): نخستین گاز از سری گازهای عوامل اعصاب و دارای ترکیبات ارگانوفسفات بود که در دهه 1930 در شرکت IG Farben آلمان برای ارتش نازی ساخته شد. با وجود اینکه 12 هزار تن از این گاز ساخته شد ولی در جنگ جهانی دوم استفاده نشد. این ذخایر عظیم را متفقین بعد از اشغال آلمان به کشورهای خود انتقال دادند.

مناقشه است زیرا عراق به داشتن این نوع سلاح شیمیایی متهم نشده است (هیلترمان 2007: 193-196). عده‌ای از جمله افسران عراقی و منابع بیمارستانی ایرانی اعتقاد دارند که از VX<sup>3</sup> استفاده شده است اما دیگران در مورد استفاده از آن اظهار تردید نموده‌اند.<sup>4</sup> امروزه عقیده بر این است که کوکتلی از گازها شامل گاز خردل به همراه عوامل اعصاب نظیر تابون و سارین و احتمالاً دیگر گازهای اعصاب استفاده شده است.

به موجب تحقیقی که توسط انستیتوی درمانی مراقبت‌های پزشکی حلبجه انجام شده است 250 منطقه مسکونی (شهر و روستا) و 31 منطقه استراتژیک غیر مسکونی کردستان توسط دولت عراق در سال‌های 1987 و 1988 بمباران شیمیایی شده است (بابان: 2000). اثرات بمب شیمیایی بسته به فاصله فرد از محل اصابت بمب، جهت باد، دسترسی فرد به حوله خیس و نوع مواد شیمیایی استفاده شده، متفاوت است. کسانی که در چند متری بمب قرار داشتند و بمب حاوی عامل اعصاب بود بلافاصله درگذشتند. کسانی که دور بودند زنده ماندند و عده‌ای نیز در آغاز از زخمی شدن خود خبردار نبودند. بمب‌های شیمیایی معمولاً صدای خفیفی داشت و مردم فکر می‌کردند انفجار از آن‌ها بسیار دور است. سپس دود زرد، قهوه‌ای یا مایل به صورتی در منطقه پخش می‌شد. به گفته شاهدان بوی گاز شبیه سیر و سیب و در بعضی موارد آفت‌کش و حشره‌کش بود. مدت کمی بعد از استنشاق این گازها درد و آسیب آن شروع می‌شد.

مواد شیمیایی مختلف نشانه‌های متفاوتی داشتند. گاز خردل باعث تاول زدن، تنگی نفس و سوختن گلو و چشم می‌شد. پادزهری برای گاز خردل وجود ندارد و تنها راه اجتناب از صدمات بلندمدت مراقبت از سوختگی‌ها، رفع آلودگی بدن و لباس‌ها و چشم‌درمانی است (گوسدن و گاردنر 2005). عامل اعصاب باعث کوری موقت، تاری دید، تنگی نفس، جاری شدن آب بینی، سرفه، حالت تهوع و استفراغ، افزایش تعرق، آب دهان و اشک، کوفتگی و فلج عضلات، کاهش سطح هوشیاری و گمما می‌شود (آسوکایی و دیگران. 2002: 150). تزریق آتروپین<sup>5</sup> یک پادزهر خوب است اما اکثریت قریب به اتفاق غیرنظامیان به آن دسترسی نداشتند. پیشمرگه‌ها به مردم توصیه می‌کردند در موقع حمله آتش روشن کنند و صورت خود را با حوله خیس بپوشانند. با اینحال در

<sup>1</sup> Sarin (GB): سارین دومین گاز عامل اعصاب که در سال 1938 در شرکت صنایع شیمیایی IG Farben برای آلمان نازی ساخته شد. در دهه 1950 نانو سارین را به عنوان اسلحه شیمیایی استاندارد خود برگزید. عراق از آن در جنگ با ایران استفاده کرد. در حمله تروریستی سال 1995 گروه مذهبی AumShinrikyo به متروی توکیو از سارین ناخالص استفاده شد که 12 نفر را کشته و 5500 نفر را مسموم کرد. این گاز عامل اعصاب بوده و بی رنگ و در حالت بخار بی بو است و در چند دقیقه انسان را به علت فلج کردن ماهیچه‌های تنفسی می‌کشد.

<sup>2</sup> Soman (GD): سومین گاز اعصاب از سری G که در سال 1944 در آلمان ساخته شد.

<sup>3</sup> مشهورترین و مرگبارترین گاز عامل اعصاب از سری V (V سرنام Venom به معنی زهر است) VX است که شیمیدانان انگلیسی در سال 1952 در آزمایشگاه‌های دولتی آن را ساختند. با وجود اینکه انگلستان در سال 1956 گسترش سلاح‌های شیمیایی و میکروبی را منکر شد ولی در همان سال در عوض دریافت اطلاعات فنی تولید بمب هسته‌ای حرارتی از آمریکا اطلاعات تولید VX را در اختیار آن کشور گذاشت و آمریکا از سال 1961 اقدام به تولید آن نمود. گمان می‌رود شوروی، فرانسه و سوریه نیز اقدام به تولید آن کرده باشند. به دنبال امضای کنوانسیون سلاح‌های شیمیایی در سال 1993 آمریکا و شوروی اقدام به امحای موجودی سلاح‌های شیمیایی خود کردند با این هدف که تا سال 2012 این فرآیند به پایان برسد. VX چند بار کشته‌تر از سارین است و اثر آن بسیار ماندگار است بدین معنی که بعد از چند روز یا هفته هم اگر شخصی اشیاء آلوده به آن را لمس کند احتمال دریافت دز کشته‌تر از آن را دارد.

<sup>4</sup> هیلترمان (2007: 142-143).

<sup>5</sup> Atropine

بیشتر موارد حملات ناگهانی مردم را غافلگیر می‌کرد و به ندرت فرصت روشن کردن آتش را به آن‌ها می‌داد. عده‌ای موفق شدند به حوله خیس دسترسی پیدا کنند ولی بیشتر کسانی که گاز را استشاق کردند، کسانی که باد گاز را به طرف آن‌ها راند و کسانی که سعی کردند به چشمه‌ها و رودخانه‌ها برسند تا بدنشان را بشورند جان سپردند.

درماندگی و عجزی که مردم در مواجهه با سلاح‌های شیمیایی احساس می‌کردند شبیه هیچ وضعیت دیگری نبود. تا سال 1988 بیشتر مردم به بمباران‌های عادی عادت کرده بودند. غیرنظامیان یاد گرفته بودند که با مخفی شدن در غارها و سرپناه‌ها از خود محافظت کنند و پیشمرگه‌ها هم می‌توانستند برای اجتناب از هدف قرار گرفتن یا مخفی شوند و یا اینکه مقاومت کنند. با اینحال هنگامی که پای سلاح‌های شیمیایی به میان آمد همه سردرگم شدند. ادیبه<sup>1</sup> از روستای دارکاری عجم منطقه بادینان اظهار داشت: "ما چگونه می‌توانستیم از پس سلاح شیمیایی بریابیم؟ این مواد در هوایی بود که تنفس می‌کردیم."

بیتون و مورفی (2002) اشاره کرده‌اند که حتی تهدید استفاده از سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیک هم می‌تواند منجر به نگرانی عمده و مسائل حاد سلامتی و مزاجی گردد. این بدان علت است که مردم آگاهند که این سلاح‌ها می‌توانند باعث تلفات گسترده در غیرنظامیان گردند. این سلاح‌ها از نظر چگونگی تاثیر و عوارض بلندمدت ناشناخته هستند، شناسایی آن‌ها مشکل است و برخلاف بلاای طبیعی این فجایع نتیجه اعمال عمدی و بدخواهانه دشمنی شرور است. مولفین این نوشته سپس به این نتیجه می‌رسند که: "پتانسیل عوامل شیمیایی و بیولوژیک در القای ترس بین توده مردم به وسیله توانایی آن‌ها در ایراد صدمه بدون اینکه به راحتی شناسایی گردند، تشدید می‌گردد. بعد از انجام یک حمله بیولوژیکی یا شیمیایی واقعی، پتانسیل وحشت، ناآرامی‌های اجتماعی و دگرگونی اقتصادی وجود دارد."

در مورد عوارض بهداشتی بلند مدت سلاح‌های شیمیایی بر کسانی که در معرض آن بوده‌اند، تحقیقات اندکی در کردستان عراق انجام شده است. تحقیق خانم کریستین گوسدن (گزارش گوسدن 1998 الف، 1998 ب و 2002 را ببینید) باوجود آنکه به صورت حکایت‌گونه تاحدی ماجرا را روشن می‌سازد ولی نمی‌تواند اساس علمی برای نتیجه‌گیری خود در مورد ارتباط بین گستردگی سرطان، نازایی و بیماری‌های مزمنی که در حلبچه مشاهده نمود با آلودگی شیمیایی ارائه نماید. من به علت نبود منابع قابل اطمینان در این زمینه، بیشتر به تجارب بازماندگان از حملات شیمیایی و عواقب بعدی آن متمرکز شده‌ام. اینکه تعدادی از بیماری‌های گزارش شده به عوارض گازهای شیمیایی مربوط است یا نه، مسئله‌ای حاشیه‌ای و خارج از بحث ما است. چیزی که برای ما مهم است این نکته است که چگونه زن‌ها خود را قربانی همیشگی و پیوسته گازهای شیمیایی از منظر مسایل بهداشتی و تندرستی، لکه ننگ اجتماع بودن و ترس همیشگی از اعلام سلامت خود و عواقب آینده آن می‌دانند.

<sup>1</sup> ادیبه، فوریه 2006.

## حملات شیمیایی

من در بخش‌های بعد اوضاع و احوال تعدادی از حملات شیمیایی به روستاها در سال‌های 1987 و 1988 را به شکل اجمالی ارائه خواهم نمود. حلبجه به دو دلیل از بررسی نگارنده خارج است. اول اینکه این کتاب در مورد عملیات انفال است که مختص روستاهایی بود که در دهه 1980 از جانب دولت مناطق ممنوعه اعلام گردیده بود. حلبجه یک شهر بود و جزء مناطق ممنوعه نبود و حمله به آن نیز قسمتی از انفال نبود. دوم اینکه، دادستان حلبجه روایتی پیچیده و طولانی است که شایسته نوشتن کتابی مختص به خود است و در چارچوب این تحقیق نمی‌گنجد.<sup>1</sup> من در اینجا به وضعیت بازماندگان حملات شیمیایی اصلی زیر قناعت می‌کنم: بمباران شیمیایی آوریل 1987 دره بالیسان، حملات فوریه 1988 به دره جافتی (انفال اول)، بمباران شیمیایی مارس 1988 سوسینان (انفال دوم)، حمله شیمیایی ماه می 1988 به گوپته (انفال سوم)، و حمله شیمیایی آگوست 1988 به منطقه بادینان (انفال نهایی).

### دره بالیسان، آوریل 1987

در 16 آوریل 1987، ساکنان روستاهای شیخ وسان و بالیسان تازه بعد از یک روز کاری پرمشقت از زمین‌های کشاورزی به روستا برگشته بودند که 12 هواپیما در آسمان پدیدار شدند. این پدیده، مسئله جدیدی نبود. این دره از سال 1983 منطقه ممنوعه اعلام شده بود و از آن زمان تا سال 1987 مرتب بمباران شده بود (دیدبان خاورمیانه 1993: 61). در این مدت تنها یک سال آرامش برقرار بود یعنی سال 1985 که اتحادیه میهنی در حال مذاکره با دولت عراق بود و بعد از آن بمباران‌ها تشدید شده بود.

مهاباد<sup>2</sup> ساکن روستای شیخ وسان به همراه دو فرزند، برادرش و خانواده او، و پدر شوهرش در خانه بود که هواپیماها محموله خود را بر فراز روستا رها کردند. شوهرش که پیشمرگه بود در دره جافتی در حال انجام وظیفه بود و در عملیات هجومی علیه دولت مشارکت می‌کرد.

صدای برخورد قوی و مهیب نبود و نکته مسخره اینکه روستائیان از شنیدن آن احساس امنیت کردند. به گفته مهاباد پیرمردی با صدای بلند به اطلاع مردم رساند که تلفات این حمله تنها یک انسان و تعدادی مرغ و خروس بوده است. مردم دوباره مطمئن شدند که علی‌رغم حمله 12 هواپیما این بار تلفات اندک بوده است. مهاباد در خانه ماند و متوجه شد چند هلیکوپتر به دنبال هواپیماها وارد آسمان روستا شدند تا آن را بررسی نمایند. او هنوز متوجه نشده بود چه اتفاقی در حال رخ دادن است و به یکی از زنان همسایه که شوهر او نیز در دره جافتی پیشمرگه بود گفته بود که ممکن است ترک روستا کار خوبی باشد چون او نگران بود که شاید

<sup>1</sup> برای اطلاعاتی کافی و عالی از وقایع حلبجه منبع هیلترمان (2007) را بخوانید.

<sup>2</sup> مهاباد، آوریل 2006.

هلیکوپترها تعدادی سرباز در روستا پیاده کنند و چون شوهران آنها پیشمرگه هستند در معرض اذیت و آزار سربازان قرارگیرند. ولی همسایه به او گفته بود که اکنون دیر وقت است و بهتر است صبح زود روستا را ترک کنند. مه‌آباد به خانه برگشت و در افراد خانواد کم‌کم احساس ناراحتی غیرعادی شروع شد. پوستشان تاول زد (نشان‌دهنده استفاده از گاز خردل) و استفراغ شروع شد (به علت عامل اعصاب). همه موقتاً کور شدند و بدنشان متورم و دردناک شده بود.

صبحه<sup>1</sup> اهل روستای بالیسان هنگام رسیدن هواپیماها پناه گرفت. او همراه 7 فرزند و تعدادی روستایی دیگر بود. او بازگو نمود که هنگامی که آنها بیرون رفتند گرد و غبار سفیدی روی لباسشان نشست. سپس باران باریدن گرفت و مواد شیمیایی خیس شده از لباسشان عبور کرد و به پوستشان رسید. بلافاصله سوزش پوست و چشمانشان شروع شد. به زودی همه ساکنان بی‌چاره روستا از شدت درد شروع به فریادزدن و گریه کردن نمودند. کسی قادر به کمک به دیگران نبود. صبح ساکنان روستاهای اطراف روستائیان بالیسان و شیخ وسان را با خود به کوهستان بردند. آنها یک روز را در غارهای کوهستان گذراندند، از چشم و بین آنها مثل جوی آب بیرون می‌زد، بدنشان تاول زده بود و همه کور شده بودند. روز بعد مردم را با کفی تراکتور به رانیه که شهر کوچکی در آن نزدیکی بود انتقال دادند. مه‌آباد مطمئن نبود که چه کسی ترتیب این انتقال را فراهم کرد ولی به گفته صبیحه جاش‌ها موجبات انتقال آنها به رانیه را فراهم کردند. در رانیه بیمارستانی وجود داشت و می‌توانست مردم را سرپایی معالجه کند.

شهروندان رانیه به کمک زخمی‌ها شتافتند و از آنها مراقبت کردند. دکترهای محلی هم به آنها قطره چشم دادند و زخم‌هایشان را شستند. روز بعد ماموران امنیتی رسیدند و روستائیان زخمی را به اربیل منتقل کردند. ابتدا آنها را به بیمارستان اربیل بردند اما قبل از اینکه خانواده مه‌آباد و صبیحه مداوا شوند (هر دو زن و خانواده‌هایشان در کامیون منتظر بودند تا دیگران از بیمارستان مرخص شوند) ماموران امنیتی آنها را به اداره امنیت اربیل منتقل کردند. به گفته مه‌آباد و صبیحه اکثر روستائیان کور بودند و با ناله و زاری از خدا طلب رحمت می‌کردند.

مه‌آباد دستش را دراز کرد تا مطمئن شود دو فرزندش هنوز با او هستند. پسر چهار ساله او بیشتر رنج می‌کشید و به زحمت می‌توانست گریه کند. روز سوم زنی به مه‌آباد توصیه کرد که بیرون برود و سر و صورتش را بشوید چون امکان دارد احساس بهتری داشته باشد. او با هدایت یک زن به محوطه زندان رفت ولی وقتی برگشت جای پسرش را خالی یافت. نگهبان‌ها او را برده بودند. او با گریه و زاری گفت: "وقتی او را بردند هنوز زنده بود". برادرزاده او نیز در زندان جان داد. با وجود آنکه 10 ماه بعد شروع شد ولی مه‌آباد پسرش را قربانی انفال می‌داند. بیشتر روستادیان بمباران شیمیایی دره بالیسان را به انفال ربط می‌دهند. این هشدار برای اتفاقات

<sup>1</sup> صبیحه، آوریل 2006.

آینده بود. عراق با انجام این حمله پتانسیل صدمه سلاح جدید خود را روی مردم امتحان کرد و همچنین واکنش جهان را به حمله شیمیایی علیه غیرنظامیان به آزمون گذاشت. در غیاب هرگونه واکنش بین‌المللی، برنامه‌ریزی عملیات انفال آغاز شد (هیلمان 2007: 16-17).

خانواده‌ها یک هفته در زندان ماندند. آن‌ها بدون دریافت غذا، امکانات درمانی یا پتو روی کف بتنی سخت اتاق می‌خوابیدند. آنپاه یک روز صبح مردها را از خانواده‌هایشان جدا کردند و با اتوبوس بردند. دیگر کسی آن‌ها را ندید. برادر مهاباد و برادرزاده او در میان مردانی بودند که آن روز منتقل شدند. شوهر صبیحه، پسر بزرگ او، دو نفر از برادرانش و پدرش نیز با این گروه بودند. شوهر صبیحه قبل از اینکه جدا شود توانست چند کلمه با صبیحه صحبت کند. او از صبیحه پرسید که آیا بچه‌ها هنوز نمرده‌اند. او جواب داده بود که آن‌ها نمرده‌اند و شوهر جواب داده بود که مواظب باشد بچه‌ها نمیرند. سپس نگهبانان او را با خود بردند.

زن‌ها و بچه‌ها را نزدیک خلیفان شهر کوچکی در سه ساعتی شمال اربیل رها کردند. مردم خلیفان با اهدای لباس‌های نو، شستشو و غذا به آن‌ها کمک نمودند. روز بعد برادر زنده‌مانده مهاباد که در شقلاوه زندگی می‌کرد سر رسید و آن‌ها را در صندوق عقب ماشین سوار کرد چون می‌ترسید که آشکارا آن‌ها را با خود ببرد. مهاباد و دخترش دو هفته در خانه برادر ماندند و دکترها مخفیانه به خانه آن‌ها می‌آمدند و آن‌ها را مداوا می‌کردند. آن‌ها از ترس دستگیری مجدد جرات رفتن به بیمارستان را نداشتند. سپس او توانست به شوهرش در شیخ وسان ملحق شود و تا زمانی که در سال بعد انفال به آن نقطه رسید، در آنجا زندگی کردند. خوشبختانه در زمان انفال خانواده موفق شد مخفیانه به شقلاوه بگریزند و از عملیات انفال در امان ماندند. صبیحه و شش فرزند باقی‌مانده نیز به شقلاوه نزد خانواده برادر شوهر رفتند و تا اوایل دهه 1990 که باليسان از نو ساخته شد در آنجا ماندند و سپس به روستای خود برگشتند. وقایعی که در بالا ذکر گردید با توضیحات دیدبان خاورمیانه که آن هم بر اساس شهادت شهود است، همخوانی دارد (دیدبان خاورمیانه 1993: 60-73).

#### دره جافتی، فوریه 1988

بین 25 و 28 فوریه 1988 که آغاز اولین عملیات انفال بود، دسته‌ای از روستاها بمباران شیمیایی شدند. در این حمله یخسمر، سرگلو، برگلو، هلادین، چوخماخ، گویزیلا، چالاولا و کوهپایه‌های مجاور هدف قرار گرفتند.<sup>1</sup> این حملات موجب مهاجرت دسته‌جمعی مردم به سوی ایران شد (فصل سوم را ببینید). خوچه<sup>2</sup> اهل روستای چالاولا قبلاً روستا را ترک کرده و با شوهر و برادران شوهرش در خانه کوچکی در کوهستان جانداران زندگی می‌کرد. آن روز یکی از دوستان شوهرش به دیدار آن‌ها آمد.<sup>3</sup> آن مرد نیز خانواده‌اش را همراه خود آورده

<sup>1</sup> این اطلاعات براساس تحقیقی است که توسط وزارت امور انفال و شهداء انجام گرفت، 2007.

<sup>2</sup> خوچه، آوریل 2006.

<sup>3</sup> خوچه نیز همانند بیشتر روستائیان تاریخ دقیق را نمی‌داند.

بود و از خوچه خواست به شوهرش بگوید هنگام فرار او را جا نگذارند. خوچه بازگو نمود که آن مرد رفت و چند دقیقه بعد صدای انفجار خفیفی در آن نزدیکی به گوش رسید. او به سرعت بلند شد و در را بست تا از ترکش‌های احتمالی در امان باشند. ناگهان نیروی انفجار بمب او را بلند کرد و به دیوار مقابل کوبید. در هنگامی که هوشیاری خود را از دست می‌داد متوجه دود صورتی رنگی شد که وارد اتاق می‌شد.

خوچه با آبی که شوهرش روس صورت او می‌پاشید به هوش آمد. دوستش درجا مرده بود. شوهرش هم مانند او شیمیایی شده بود ولی به نظر می‌رسید وضع بهتری از او دارد. دید خوچه محو و نامشخص بود و بدنش سنگین و بی‌تحرك شده بود. شوهرش او را با کول به کوهستان زندانان برد و آنجا چند پیشمرگه به آن‌ها آتروپین که ضد گاز عامل اعصاب است تزریق کردند. با اینحال پیشمرگه‌ای که خم شده بود و از آن‌ها مراقبت می‌کرد با استنشاق بوی لباس او و شوهرش شیمیایی شد. به این وضعیت "آلودگی ثانوی یا فرعی" گفته می‌شود و هنگامی روی می‌دهد که اشخاصی در معرض مردم یا مکان‌هایی قرار گیرند که رفع آلودگی نشده‌اند و در نتیجه آن‌ها نیز تحت تاثیر گازهای شیمیایی قرار می‌گیرند (بیتون و مورفی 2002).

کوچه و شوهرش بعد از یک روز را در مقر پیشمرگه‌ها استراحت کردند چهاردست و پا از کوه بالا رفتند تا به غاری در بالای آن برسند. آن‌ها دو ساک نان با خود داشتند. شوهرش پیشنهاد کرد که بهتر است نان را قبل از خوردن به خری که همراه داشتند بدهند. خر نان را دو بار بو کرد و از آن دور شد. آن‌ها نان را دور انداختند چون دیگر مطمئن شده بودند مسموم شده است. برف‌ها در حال آب شدن بودند و آب از دیوار و سقف غار به پایین روان شده بود. خوچه و شوهرش زیر آب رفتند تا مواد شیمیایی را از بدنشان بزدایند. روز بعد آن‌ها مهاجرت خود به مرز ایران را شروع کردند. مردم به آن‌ها کمک می‌کردند که بتوانند راه بروند.

این زوج در گلاله سربازان ایرانی را ملاقات کردند. سربازان به آن‌ها قطره چشم دادند و آن‌ها را به همراه چند روستایی مجروح دیگر با تریلی تراکتور به ایران فرستادند. بعد از طی مسیر کمی تراکتور خراب شد و آن‌ها تا صبح زیر بارش برف و باران بدون آب و غذا گرفتار شدند. به گفته کوچه همه کور، ناتوان و عاجز از حرکت بودند. روز بعد اتومبیلی از آنجا گذشت و آن‌ها را به بانه برد. خوچه را به مسجد شهر بردند. او یک هفته بود که شیمیایی شده بود و چند شب را زیر برف و باران گذرانده بود. وقتی دو زن زیر بغلش را گرفتند و او را به اتاق گرم مسجد بردند بلافاصله غش کرد. سپس او را در پتویی پیچیدند و به طبقه پایین که حوض کوچکی داشت بردند. آن‌ها استخر را ضد عفونی کردند و او را روزی سه بار در آن شستشو دادند که احتمالاً به رفع آلودگی کمک کرد، هرچند دیگر کاملاً دیر شده بود.

کوچه به یاد آورد که نمی‌توانست در اتاق‌های گرم دوام بیاورد زیرا گرما وضعیتش را بدتر می‌کرد. بعد از آنکه چند روز در مسجد از او مراقبت کردند خانواده‌ای کرد اهل بانه او را به منزلشان بردند. زن خانواده او را سه بار در روز می‌شست، لباس‌هایش را عوض می‌کرد و به او غذا می‌داد تا کمی قویتر شد. در نهایت او و



شوهرش به اردوگاهی نزدیک بانه فرستاده شدند. چهارماه بعد در جولای 1988 هواپیماهای عراقی اردوگاه هاوآره خول را شیمیایی کردند و خوچه دوباره مصدوم شد (فصل سوم را ببینید). دوباره چشم‌ها و پوستش آسیب دید و این بار او را به بیمارستان سقز فرستادند. در بیمارستان به او قطره چشم داده و آمپول به او تزریق کردند. خوچه تا زمان اعلام عفو عمومی در اردوگاه‌های ایرانی ماند. او گزارشات پزشکی و داروهایش را همراه داشت اما به او توصیه کردند از شر آن‌ها خلاص شود: "آن‌ها گفتند اگر مدارک را نگه دارم صدام من را اعدام خواهد کرد." در آن طمان هرگونه صحبتی از بمباران شیمیایی می‌توانست منجر به دستگیری فرد و سپس ناپدید شدن او گردد. در اوایل دهه 1990 که چالاوا دوباره ساخته شد، خوچه به آنجا برگشت.

### قره‌داغ، مارس 1988

در 22 مارس 1988 با بمباران شیمیایی سنگین روستای سوسنان انفال دوم به منطقه قره‌داغ رسید. تاریخ به موجب تقویم کردی دومین روز سال جدید بود. بکر<sup>1</sup> به همراه خانواده بزرگ خود متشکل از همسر، پنج فرزند، مادر، برادر، خواهر و یک مهمان مشغول صرف شام بود. روستا به شدت با موشک‌های متحرک کاتیوشا توپ‌باران شد. صدای خفیف انفجارها باعث شد بکر فکر کند آن‌ها دارند روستای نزدیک بلکچار که مقر فرماندهی منطقه‌ای اتحادیه میهنی کردستان در آن قرار داشت را بمباران می‌کنند. هیمن پسر کوچک او واقعاً ترسیده بود ولی بکر به او اطمینان داد که چیز مهمی نیست و نباید بترسد.

همسایه بکر به همراه همسر و فرزندش به پناهگاه آن‌ها آمده بودند چون خودشان پناهگاه نداشتند غافل از اینکه یکی از گلوله‌ها به باغ بکر نزدیک پناهگاه اصابت کرده است. زن همسایه فریاد زد که شوهرش مرده است.<sup>2</sup> بکر فکر کرد که ممکن است او بر اثر اصابت ترکش زخمی شده باشد در نتیجه بیرون رفت تا به کمک او بشتابد ولی بلافاصله به خانه برگشت. او مطمئن نبود چه اتفاقی افتاده است. خانواده و مهمان آن‌ها به طرف پناهگاه حرکت کردند و بکر برگشت تا تعدادی حوله خیس با خود بیاورد. او هرگز موفق نشد به آنجا برگردد چون بلافاصله ضعف کرد و در اتاق افتاد. چندی بعد سایر روستائیان او را برداشتند و از منطقه دور کردند. او تنها بازمانده آن خانواده بود. جسد همسر، پنج فرزند، مادر، خواهر، برادر و مهمان به همراه خانواده همسایه همگی در راه‌پله پناهگاه و داخل باغ افتاده بود. دختر سه ماهه‌اش نیز در همان اتاقی بود که او در آن افتاده بود. او در داخل گهواره‌اش جان داده بود.

روستائیان بکر را به بیمارستان اتحادیه میهنی رساندند که در آنجا او را مداوا کرده و آمپول‌هایی به او تزریق کردند. او چند روز بیهوش بود و همه فکر می‌کردند که از این مصدومیت جان سالم بدر نمی‌برد. بکر بعدها فهمید که فرمانده به پیشمرگه‌ها دستور داده بود که او را تنها بگذارند چون دیگر با مرگ فاصله‌ای ندارد. با

<sup>1</sup> بکر، آوریل 2006.

<sup>2</sup> بعدها بکر فهمید که خود همسایه نجات یافته است در حالی که کل خانواده‌اش تلف شده‌اند.

اینحال دو نفر از عموزاده‌هایش بدن نیمه‌جان او را با برانکارد به کوهستان دارمازالاوا بردند. سایر بستگان او که از بمباران شیمیایی منطقه باخبر شده بودند آمدند و موفق شدند او را با ماشین مخفیانه به سلیمانیه ببرند. او را در خانه پسرعمویش مخفی کردند و دکتر خوبی هر روز به عیادت او می‌آمد و او را معاینه می‌کرد. صورت، گردن و سینه او کاملاً تاول زده بود. به سختی می‌توانست نفس بکشد، کور شده بود و اکثر اوقات بی‌هوش بود.

تا شش هفته به او می‌گفتند که همسر و فرزندانش سالم هستند و در دربندیخان مخفی شده‌اند. تنها وقتی قوی‌تر شد و توانست ببیند و راه برود حقیقت را به او گفتند. بستگانش جمع شدند و پسرعموی بزرگش به او گفت: "مرگ یک‌بار شیون یک‌بار، مرد باید قوی باشد" و سپس به او گفتند که همه اعضای خانواده‌اش کشته شده‌اند. سپس او را به بکره‌جو که ناحیه‌ای در استان سلیمانیه است بردند. او در آنجا دایم در حال پیاده‌روی بود در حالی که درون بدنش مانند بخاری داغ بود.

قربانیان حمله شیمیایی سوسنان اکنون در گورستان شهداء به خاک سپرده شده‌اند. 85 گور در این قبرستان وجود دارد که جسد آن‌ها با لباس‌های خودشان بعد از بمباران در آن دفن شده بود. در سال 1993 گور آن‌ها نبش شد و جسد آن‌ها را در گورستان مخصوصی به خاک سپردند. در وسط گورستان تندیس یک بمب شیمیایی نصب شده است که یادآور علت مرگ آن‌ها است.

### دره زاب کوچک، ماه می 1988

چهارمین عملیات انفال با حملات گسترده شیمیایی به روستاهای گوپتپه و عسکر در 3 ماه می 1988 شروع شد. گوپتپه روستایی بزرگ و پررونق بود که در آن زمان 452 خانوار در آن زندگی می‌کردند (رسول 1990: 96). روستا که در نزدیکی رود زاب کوچک واقع بود مکان مناسبی برای کشاورزی و دامپروری بود. به علت بمباران‌های مداوم تا سال 1988 بیشتر روستائیان در پناهگاه‌ها و منازل موقت بیرون روستا زندگی می‌کردند. با اینحال عده‌ای علی‌رغم وجود شایعاتی مبنی بر حمله قریب‌الوقوع دولت همچنان در داخل و اطراف روستا زندگی می‌کردند. در بعد از ظهر سوم ماه می زن‌ها در حال آماده کردن شام و مردها نیز در حال برگشتن از مزارع بودند که هواپیماها محموله خود را روی روستا انداختند.

آرام<sup>1</sup>، که آن زمان 16 ساله بود در مغازه خود واقع در شرق روستا بود. او هواپیماهای بزرگی را مشاهده کرد که بالای روستا چرخ زدند اما او هراسان نشد. او اظهار داشت: "این هواپیماهای بزرگ از نوع سوخوی<sup>2</sup> مانند سایر هواپیماها جایی را بمباران نمی‌کنند. سپس یکی از آن‌ها بالونی را به هوا پرتاب کرد. این کار برای اطلاع از جهت و سرعت باد بود. سپس هواپیماها برگشتند. فکر می‌کنم هواپیماهایی که برگشتند و شروع به

<sup>1</sup> آرام، فوریه 2006.

<sup>2</sup> Sukhoi: هواپیمایی ساخت روسیه

بمباران شیمیایی کردند 6 یا 8 فروند بودند". آرام استدلال نمود که بمبها در محدوده وسیعی به زمین افتادند "تا بیشترین تلفات ممکن را باعث شوند." باد گاز را به سوی مردم راند و همه شروع به فرار به سمت جنوب کردند تا از گازها دور شوند زیرا بمبها شمال و وسط روستا را هدف قرار داده بودند.

مردها از قسمت جنوبی گوپتیه که خالی بود فرار کردند. این فاصله صد تا دویست متر بود که به نظر آرام آنقدر طولانی بود که نفس آدم را بگیرد. آنها هنگام فرار دهان و بینی خود را گرفته بودند. سپس هلیکوپترها آمدند تا روستا را بررسی کنند و مردها نگران شدند که ممکن است تیرباران شوند. آنها ابتدا خود را زیر پل نزدیک بیمارستان مخفی کردند و سپس به بالای تپه‌ای فرار کردند چون شنیده بودند گاز کمتری به ارتفاعات می‌رسد. آرام فرار مردم مصدوم به بالای تپه را مشاهده کرد و دید که همه به طرف برکه کوچکی که بر اثر بارش باران ایجاد شده بود، می‌دوند. بدنشان با گاز سوخته بود و از درد فریاد می‌کشیدند. یک دکتر و چند پیشمرگه به روستا برگشتند و تعدادی کودک زخمی را با خود آوردند. پیشمرگه‌ها همچنان زخمی‌ها را می‌آوردند و به آنها آتروپین تزریق می‌کردند اما بیشتر مصدومانی را که با خود آوردند همانجا جان سپردند.

آرام دو ساعت بعد که حدود ساعت 8 عصر بود به روستا برگشت تا اعضای خانواده خود را پیدا کند. هیچ‌کس در خانه یا پناهگاه نبود و او امیدوار شد که این بدان معنی است که همه موفق به فرار شده‌اند. سپس او به طرف نهری که از پشت خانه می‌گذشت رفت و هر 5 تا 6 متر جسد یکی از اعضای خانواده خود را پیدا کرد که به صورت افتاده بودند. آنها سعی کرده بودند خود را رودخانه برسانند. 18 نفر از اعضای خانواده از جمله مادر بزرگ، مادر، چهار خواهر، برادر، عمو، عمه و پسر و دختر عموهایش در حمله شیمیایی آن روز کشته شدند. اجساد آنها در منطقه افتاده بود. تعدادی از آنها هنوز حوله در دست داشتند به این امید که آن را در رودخانه خیس کنند ولی موفق به اینکار نشده بودند. عده‌ای از جمله خواهرش ماسک ضدگاز داشتند ولی طرز استفاده از آن را بلد نبودند. دو دختر عمایش همدیگر را در آغوش گرفته و در همان حالت مرده بودند.

آرام به شدت گیج شده بود و سرآسیمه این طرف و آن طرف می‌رفت. بدنش سنگین شده و چشمانش می‌سوخت. آرام با اندوه بازگون نمود: "ما هیچ کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم و کاملاً درمانده و ناتوان بوییم". او جسد مادرش را پیدا نکرد و به اصرار همراهان مجبور شد منطقه آلوده را ترک کند. مادرش دور از چشم او به مزرعه باقالی رفته بود و گهواره نوزاد دخترش را نیز با خود برده بود. او همانجا افتاده و مرده بود. گهواره هم همچنان در مزرعه مانده بود. روز بعد نیروهای جاش که برای غارت روستا از مزرعه گذشته بودند صدای گریه بچه را در گهواره شنیده بودند. یکی از آنها او را برداشته و به بیمارستانی در چمچمال برده بود. یک ماه طول کشید تا خانواده توانست ردی از او بگیرد و او را پیش خود برگرداند.

امروزه 105 قربانی حمله شیمیایی روستای گوپتیه جمع‌آوری شده و در گورستانی بالای تپه‌ای سرسبز به خاک سپرده شده‌اند. در وسط گورستان مجسمه پیرمردی قرار دارد که از وقوع این فاجعه در حال فریاد کشیدن

است. همه قربانیان این گورستان از گوپته نیستند عده‌ای از آن‌ها پیشمرگان گمنام و فراریانی هستند که در آن زمان در روستا یا اطراف آن بودند. این یادبود ساده دیگری است که بازماندگان ایجاد کرده‌اند تا به یاد قربانیان باشند و دور هم جمع شوند (فصل ششم را ببینید).

### بادینان، آگوست 1988

در جریان آخرین عملیات انفال بیشتر از ده روستا بمباران شیمیایی شد که این فاجعه منجر به وحشت عمومی مردم و فرار آن‌ها به مرز ترکیه گردید. عایشه<sup>1</sup> اهل روستای بندآو زمانی که عملیات انفال به منطقه آن‌ها رسید چهارده ساله بود. خانواده آن‌ها از قبل در غاری زندگی می‌کردند زیرا روستای آن‌ها دو سال قبل طی بمباران سوخته بود. در هنگام فرار روزها را دره‌های تنگ، زیر تخته سنگ‌ها و بیشه‌ها قایم می‌شدند و شب‌ها هم پیاده‌روی می‌کردند. آن‌ها دو بار سعی کردند وارد راه اصلی منتهی به ترکیه شوند ولی همه مسیرها بسته بود. عایشه که پسربرادرش را حمل می‌کرد خسته و گرسنه بود. برادرش نیز که خود دو بچه را حمل می‌کرد به او گفت که بچه را جا بگذارد و برود، اما او نپذیرفت.

روز سوم این گروه به دره باز و بلیزان که داری چند روستای آباد بود، رفت. این دره بسیار حاصلخیز و دارای درختان بلند بود. آن‌ها در دره جمع شدند تا کمی استراحت کنند. در این فاصله صدها نفر دیگر هم به آن‌ها پیوستند. عایشه گفت: "همه دنیا آنجا جمع شده بود". مردی که به بالای کوه رفته بود تا مراقب اطراف باشد به محض انجام حمله شیمیایی فریاد زد که همه خودشان را در رودخانه بیندازند. این مرد درست قبل از طلوع آفتاب شاهد بمباران شیمیایی یکی از روستاها بود. عایشه به یاد آورد که گاز سفید رنگی روستا را در برگرفت. پسر کوچک هنوز در آغوش عایشه بود. او صورت بچه را با حوله خیس پوشاند ولی یادش رفت صورت خودش را هم ببوشاند. بیشتر مردم به داخل رودخانه پریدند تا خودشان را نجات دهند ولی عایشه فرصت آن را پیدا نکرد. هواپیماها بالای دره ظاهر شدند و شروع به شلیک به مردم کردند.

همچنان که عایشه از این سو به آن سو می‌دوید بمب‌ها در کنار او منفجر می‌شدند. باوجودی که احساس بیماری می‌کرد ولی نمی‌دانست که شیمیایی شده است. چون او خسته، گرسنه و احساس درد داشت نتوانست بفهمد چه اتفاقی برایش افتاده است. صبح علی‌الطالع به کوهستان متین رسیدند و یکی از رهبران جاش به آن‌ها گفت فرار دیگر فایده‌ای ندارد و بهتر است تسلیم شوند. آن‌ها خود را تسلیم کردند. جاش‌ها همانجا مردها را از زن‌ها جدا کردند. همه اموالشان را نیز ضبط کردند و آن‌ها را با کامیون به سرسینگ و سپس پادگان دھوک بردند. روز سوم علایم مسمومیت شیمیایی روی صورت عایشه ظاهر شد. اطراف دهانش تاول زد از چشمانش مایع

<sup>1</sup> عایشه، فوریه 2006.

زردرنگی به بیرون تراوش کرد و کور شد. آن روز آخرین باری بود که او چهار برادرش را که بدون هیچ ردی ناپدید شدند را دید.

زنان بسیاری در مراحل مختلف انفال کشته و زخمی شدند. اکثر مصدومان انفال اول به ایران گریختند و عده‌ای نیز مخفی شده و یا دستگیر شدند. صدها نفر هم در جریان آخرین عملیات انفال در منطقه بادینان مصدوم شیمیایی شدند. عده‌ای از مصدومان به ترکیه فرا کردند. آن گروهی که به ترکیه رفت مورد بازدید روزنامه‌نگاران و سازمان‌های بین‌المللی غیر دولتی قرار گرفتند تا مشخص شود چه بلایی بر سر آنها آمده است. این قربانیان منبع سر و صدای کوچکی در پایان عملیات انفال بود. این سر و صدا هنگامی به وجود آمد که کشورها و سازمان‌های مختلف از سازمان ملل خواستند در مورد انجام حملات شیمیایی توسط دولت عراق تحقیق کند (به فصل اول مراجعه کنید). بدبختانه این تحقیق هرگز انجام نشد.

### مشکلات تندرستی

زنانی که از حملات شیمیایی سال‌های 1987 و 1988 جان به در بردند اکنون از اثرات بلندمدت این گازها رنج می‌برند. تاثیرات آبی گاز خردل بر سلامتی انسان از جمله بر چشم‌ها، پوست و ریه‌ها به خوبی معین و مستندسازی شده است (رومانو و کینگ 2001، هاشمیان و دیگران 2006، بلالی مود و موسوی 2008، غضنفری و دیگران 2009). اثرات بلند مدت عبارتند از بیمارهای مزمن ریوی و برونشیت، دید معیوب دائمی، و در بعضی موارد سرطان (بلالی مود و موسوس 2008، گوسدن و آمیتای 2002). عوامل اعصاب می‌تواند باعث تکان ناگهانی ماهیچه‌ها، تشنج، انقباض مردمک‌ها، جاری شدن بزاق بیش از حد، ادرار غیرارادی شود. کسانی که در معرض عوامل اعصاب قرار می‌گیرند معمولاً "دیوانه" توصیف می‌شوند زیرا آنها تکان‌های ناگهانی دارند و تعدادی از آنها بدون اختیار می‌خندند (خنده هیستریک). با اینحال هنوز اثرات بلند مدت گازهای اعصاب بر انسان مورد مطالعه قرار نگرفته و معلوم نشده است. کسانی که در معرض آن قرار گرفته‌اند یا درجا مرده‌اند یا بدون اثرات بلند مدت کاملاً بهبود یافته‌اند (آسوکایی و دیگران، 2002). من در ادامه این فصل مشکلات جسمانی زنان، نظر آنها در مورد مشکلات سلامتی خود، ننگی که در جامعه احساس می‌کنند و مشکلات روانشناختی آنها را بررسی خواهم کرد.

### بیماری‌های بلند مدت

اکثریت زنانی که در معرض گاز بودند حتی کسانی در زمان حمله مصدومیت کمی متحمل شدند دارای مشکلات جسمی هستند. بعضی از این بیماری‌ها هنگام ملاقات به وضوح در آنها دیده می‌شود. آنها دچار پیری زودرس شده‌اند. بعضی از آنها جای لکه‌های تیره ماندگاری را بر صورت، گردن و دست خود دارند که یادگار تاول‌هایی است که به علت گاز شیمیایی ایجاد شده بود. عده‌ای مرتب سرفه می‌کردند، بینی‌شان را تمیز می‌کردند

و به سختی نفس می‌کشیدند. این زنان از خستگی، ضعف، افسردگی و احساس عجز شکایت می‌کردند. صبیحه 55 ساله، دو روز قبل از مصاحبه با من از بیمارستان مرخص شده بود. او دو هفته به علت "عفونت سینه دیگری" در بیمارستان بررسی بود. وقتی صحبت می‌کرد صدایش خشک و گرفته بود. به او گفته شده بود که غشای گلو و بینی‌اش رطوبت طبیعی خود را از دست داده و در نتیجه مستعد عفونت و سرفه شده است. او همچنین گزارش داد که از خارش پوست در نقاط مختلف بدن و حساسیت و آلرژی رنج می‌برد. صورتش پیری زودرس را نشان می‌داد و سخت در مورد سلامتی‌اش احساس افسردگی و نگرانی داشت.

در اواخر آوریل 2009 من از گالری عکس‌های یادبود قربانیان بمباران شیمیایی دره بالیسان در شیخ واسان بازدید کردم. من از کنار تصویری از صبیحه رد شدم. او در 19 آگوست 2008 دو سال و چهار ماه بعد از مصاحبه با من و 21 سال و چهار ماه بعد از مصدوم شدن با گاز درگذشت. وقتی که از عمر بابکر که ترتیب این گالری را داده بود در مورد علت مرگ او سوال کردم پاسخ داد: "او دیگر اکتیویتی در ریه‌هایش نمانده بود." این توصیف عامیانه ممکن است به یک حقیقت علمی اشاره داشته باشد. پرفسور دلاور علاءالدین<sup>1</sup> در ایمیلی نوشته بود: "گاز خردل می‌تواند تاثیر مخربی بر سلول‌های رابط کل شجره تنفسی انسان داشته باشد. بسته به دُز و مدت استنشاق، این صدمه می‌تواند شدید، عمیق و مخرب باشد. بافت‌های آسیب‌دیده بعد از بهبود با جا زخم‌های بدون غیرعملیاتی جایگزین می‌شوند. این بدان معنا است که تنفس و تامین اکسیژن به شدت مختل می‌شود مخصوصاً در هنگام تحرک و یا حتی انجام فعالیت‌های کوچک جسمی. این موضوع در نهایت منجر به ناتوانی و واماندگی سیستم‌های تنفسی و یا قلبی عروقی خواهد شد. البته آسیب‌های وارد شده به دی.ان.ای در ریه و سایر سلول‌های بدن می‌تواند منجر به ایجاد انواع مختلف سرطان شود که آن هم به نوبه خود می‌تواند منجر به مرگ مدت‌ها بعد از شیمیایی شدن گردد.

بلالی مود و موسوی (2008) این موضوع را تائید کرده‌اند. آن‌ها اشاره نموده‌اند که گاز خردل می‌تواند باعث "ایجاد اثرات مزمن گسترده‌ای از جمله برونشیت مزمن، اتساع نای، التهاب و ورم مکرر ریه و فیروز ریوی گردد که همه در طول زمان تمایل به بدتر شدن دارند." ممکن است صبیحه در اثر از کار افتادن ریه و یا سرطان ریه مرده باشد. همیشه به او آنتی‌بیوتیک و مسکن می‌دادند که هیچ کمکی به حل مشکل تندرستی او نمی‌کرد (بخش کمک‌های در دسترس را ببینی).

مهاباد<sup>2</sup> که در همان حمله مصدوم شده بود بینایی چشم راستش را از دست داد چون پوست و چشمانش "با مواد شیمیایی سوخته بود." او همچنین از مشکلات مربوط به حافظه و تمرکز، عفونت مزمن سینه، و مشکلات کلی سلامتی شکایت دارد. او نیز داریم در بیمارستان بستری می‌شود.

<sup>1</sup> دلاور علاءالدین، پرفسور میکروبیولوژی بالینی

<sup>2</sup> مهاباد، آوریل 2006.

آسوکایی و دیگران در مطالعه بازماندگان حمله تروریستی به مترو توکیو با گاز سارین در سال 1995 دریافتند که مسمومیت با سارین می‌تواند باعث اثرات مزمن بر سیستم عصبی مرکزی و جانبی داشته باشد. مسمومیت با سارین اساساً می‌تواند کاستی‌های شناختی نظیر اختلال در حافظه، پریشانی حواس، کاهش توجه و تمرکز، و کاهش سرعت پردازش اطلاعات در سیستم عصبی مرکزی و نقصان احساس و اختلال در سرعت هدایت عصب بر سیستم اعصاب ایجاد نماید.<sup>1</sup> این مسایل به نوبه خودشان می‌توانند نشانگان پریشانی و اضطراب شوند که بیشتر از پیش شخص را افسرده نماید و موجب سایر مشکلات تندرستی گردد.

#### باورهای شخصی در مورد اثرات بلند مدت گاز شیمیایی

بازماندگان زن همه مشکلات تندرستی خود را به مسمومیت با گاز شیمیایی نسبت می‌دهند. آن‌ها عقیده دارند که سقط جنین در هنگام و بعد از مسمومیت، رشد کند فرزندان کوچکشان، و ناباروری موقت همه به علت گاز شیمیایی ایجاد شده است. عضری در جریان حمله شیمیایی آوریل 1987 به روستای شیخ واسان هفت ماهه حامله بود. پنج هفته بعد او یک جنین مرده به دنیا آورد. او اظهار داشت: "بچه بعد از بمباران شیمیایی مرد. من آن را حس کردم." بچه بعد از بمباران شیمیایی دیگر حرکت نکرد و او تا زمان فارغ شدن خونریزی داشت. عضری تا یک سال بعد از تولد بچه خونریزی داشت. او نگران بود که دیگر خونی در بدنش باقی نمانده و او "خشک" خواهد شد. مشخص نیست مرده به دنیا آمدن بچه به علت خود گاز ایجاد شده است و یا شوک و وحشتی که در نتیجه حمله شیمیایی به او وارد آمد.

او در جریان مصاحبه به شدت سرفه می‌کرد و احتمال انصراف او می‌رفت. روستائیان من را پیش او فرستادند به عنوان نمونه زنی که به اندازه‌ای بیمار است که نتواند زندگی نرمالی داشته باشد. سینه‌اش بیشترین آسیب را دیده است، او می‌گوید: "من خون سرفه می‌کنم. از دهان و بینی من خون می‌آید. گلویم خونریزی دارد. من هیچ چاره‌ای ندارم. درمانی برای درد من وجود ندارد." او آنقدر مریض است که نمی‌تواند کار کند و در مورد وضعیت خود ناامید شده است: "من واقعاً مریض بودم و هنوز هم به همان اندازه مریضم، هیچ وقت بهتر نمی‌شوم. هیچ درمانی برای من وجود ندارد." او در زمان حمله تاول زیادی برداشت و دو هفته هم کور بود. او بیشتر مدت زمان هفته اول را بی‌هوش بود و در مورد اینکه او را به کجا برده‌اند و چه کسی به او کمک کرده است، نمی‌تواند با قاطعیت نظر بدهد. او اکنون جای زخم‌های تیره‌ای در محل تاول‌ها بر بدن دارد و بسیار بیشتر از سنش به نظر می‌رسد.

فاطمه<sup>1</sup> سه روز قبل از بمباران شیمیایی واره بچه خود را به دنیا آورد. او نتوانست خانه را ترک کند و مانند سایر روستائیان به طرف چشمه برود. پند روزگار اینکه همین مسئله جانس را نجات داد چوم بمب در

<sup>1</sup> فاطمه، آوریل 2006.

چشمه افتاده بود و همه کسانی که خودشان را در آب چشمه شستند، بلافاصله جان دادند (فصل دوم را ببینید). او همراه شوهر و هفت فرزندش در خانه ماند و آتش بزرگی در ورودی خانه برافروختند (چون به آنها گفته شده بود آتش روش خوبی برای محافظت در مقابل گازهای شیمیایی است). هرچند در آغاز مشخص نبود ولی همه خانواده با گاز مصدوم شده بودند. نوزاد سه روزه اکنون قادر به خوب صحبت کردن نیست (او در زمان انجام مصاحبه 18 ساله بود). بنا به گفته مادرش او "زبان بسته و گیج" است. فاطمه اعتقاد دارد که لکنت زبان شدید و رشد کند پسرش از عواقب حملات شیمیایی است.

خوچه که دوبار شیمیایی شد (قسمت زیر را ببینید) تا 10 سال نمی‌توانست بچه‌دار شود. او سه بار عمل جراحی شد تا رحمش "تمیز" شود چون "داخل آن پر از ماده‌ای کدر بود." او عقیده دارد که بمباران شیمیایی از مادر شدن او جلوگیری کرده است حتی با وجود آنکه دو سال قبل از انفال شوهر کرده بود و در این مدت هم بچه‌دار نشده بود. چون اثرات بلند مدت گاز نامعلوم است، بازماندگان همه مشکلات جسمی خود را به آن نسبت می‌دهند. تحقیقات مفصل‌تری باید انجام شود تا مشخص شود که کدام یک از این مشکلات جسمی عنوان شده به علت گاز ایجاد شده‌اند، چه نوع گازی می‌تواند باعث چه نوع مرضی شود، و چگونه باید این مطالب را از لحاظ پزشکی عنوان نمود.

شواهدی وجود دارد که با وجود آنکه تعدادی از این نشانگان جسمی تا سال‌ها بعد از مسمومیت باقی می‌مانند، ولی تعداد دیگری از این ادعاها اساس عینی ندارند. آسوکایی و دریگران (2002: 160) دریافتند که 5 سال بعد از حمله شیمیایی با گاز سارین به مترو توکیو، شکایات جسمی مربوط به چشم‌ها و ضعف عمومی بدن "تمایل به تبدیل شدن به شکایات فردی دارند... با اینحال آزمایشات بالینی علامت عینی شایسته‌ای برای این شکایات فردی مداوم نیافته است." سپس مولفین توضیح می‌دهند که اثرات بلندمدت عوامل اعصاب نظیر سارین، معلوم نشده است. این موضوع باعث نگرانی بازماندگان می‌شود و شکایات وابسته به طرز تفکر آنها را بدتر می‌کند.

## ننگ و خفت

بازماندگان حملات شیمیایی معمولاً در جامعه تحقیر شده و مایه ننگ اجتماع محسوب می‌شوند. تودشینی (2001: 108) در مورد بازماندگان زن بمب اتمی صحبت می‌کند که به عنوان افرادی آلوده که احتمالاً آلودگی‌شان را به فرزندان و سایر افراد جامعه منتقل می‌کنند، در نظر گرفته می‌شوند. از این رو تودشینی (2001: 109) در مورد ترس شدید جامعه ژاپن از سرایت آلودگی بازماندگان بمب اتمی به آنها سخن می‌گوید. این ترس در مواردی که زنان نشانه‌های تاثیر بمب اتمی را بر بدنشان دارند بیشتر دیده می‌شود. به همین نحو رومانو و دیگران (2007: 653) در مورد بازماندگان سلاح‌های شیمیایی صحبت می‌کنند که ممکن است احساس "ترس، بدون حامی بودن، طرد شدن، محرومیت از حقوق اجتماعی و حتی شرم" داشته باشند. این نظر توسط آسوکایی و



دیگران (2002: 157) تأیید شده است. آنان دریافتند که بازماندگان حمله سارین به توکیو "داغ افراد آلوده را بر پیشانی دارند." مولفان در ادامه توضیح می‌دهند که این آلودگی نه تنها فیزیکی بلکه روحی هم در نظر گرفته می‌شود و این باعث پریشانی و تشویش بزرگی بین بازماندگان شده است.

خوچه از عفونت مداوم سینه، جوش و خارش پوست و اختلال دید رنج می‌برد. در هنگام مصاحبه مرتب آب بینی او جاری می‌شد و او در مورد شرمی که از فین کردن و تمیز کردن مرتب بینی‌اش در جمع احساس می‌کند، صحبت کرد. او احساس می‌کند مایه ننگ و خفت اجتماع است چون هیچ‌یک از همسایگانش به کمک او نمی‌آیند زیرا فکر می‌کنند "مرض" به آن‌ها هم منتقل می‌شود. او گلایه می‌کند که 10 روز در بستر بوده و هیچ کس در روستا به دیدن او نیامده و "یک لیوان آب به او نداده است". این مورد در روستا استثناء است زیرا هنوز در روستاها مردم در مواقع سختی همیشه به دیدار هم می‌روند و از همدیگر مواظبت می‌کنند. خوچه گلایه می‌کند که "ما 15 سال پیش شیمیایی شدیم ولی هنوز کسی جرات نمی‌کند به ما نزدیک شود. وقتی مریض می‌شوم آن‌ها به همدیگر می‌گویند پیش او نروید، بدنش بوی مواد شیمیایی می‌دهد. آن‌ها فکر می‌کنند مرض به آن‌ها سرایت می‌کند." او درد عضله هم دارد که مانع می‌شود بتواند کار کند. او و شوهرش از مدت زیادی بستری بودند و نمی‌توانستند از همدیگر و بچه‌هایشان مراقبت کنند. او قرص‌ها و تزریقات زیادی داشته که به نظر می‌رسد بیشتر آن‌ها مسکن‌های معمولی و انواع آنتی‌بیوتیک هستند.

### مشکلات روانی

گوسدن (1998 ب) در مورد دشواری تعیین کمیت و تشخیص مشکلات روانپزشکی و عصب‌شناختی سخن می‌گوید. این مشکلات باعث می‌شود شخص به شدت احساس ناامیدی و درماندگی کند. معالجه این بیماران هم مشکل است زیرا داروهای ضد افسردگی دارای عوارض جانبی شدیدی بر مصدومان عامل اعصاب دارند. لیلا که بازمانده حمله شیمیایی 22 ماه می‌به واره است (انفال 5، 6 و 7) وقتی بعد از حمله شیمیایی به هوش آمد، رفتاری دیوانه‌مابانه داشت. او نمی‌توانست ببیند و همه بدنش درد می‌کرد. پوستش تاول زده بود و به سختی نفس می‌کشید. آب از چشم و بینی‌اش روان بود. او مرتب داد می‌زد و گریه می‌کرد و از آنچه بر سرش آمده بود گیج و پریشان بود. بستگانش به او می‌گفتند که او در حمله شیمیایی مصدوم شده است اما او نمی‌فهمید آن‌ها در مورد چه چیزی صحبت می‌کنند. با وجود آنکه در هنگام حمله شیمیایی شاهد مرگ 20 نفر در روستا بود ولی مرتب می‌پرسید: "کدام حمله شیمیایی؟". سایر مردم روستا به من گفتند که لیلا تا چند سال بعد از حمله دیوانه فرض می‌شد، او رفتاری عجیب و غریب داشت، افسرده و گیج بود.

ممکن است تعدادی از مشکلات روان‌شناختی نتیجه تغییرات فیزیولوژیایی باشد که در اثر این حمله ایجاد شده‌اند (در این زمینه تحقیق بیشتری لازم است) در حالی که سایر مشکلات ممکن است واکنشی طبیعی به ضربه روحی ناشی از بمباران باشد. ضربه روحی زندگی در زیر بمباران و حملات دیگر، شاهد مرگ عجیب و

غریب دیگران بودن، و از دست دادن اعضای خانواده منبع بزرگ درد و رنج هستند (فصل ششم را ببینید). این نشانگان روانشناختی ممکن است منجر به نشانگان جسمی شود و بنابراین چرخه درماندگی و بیماری ادامه می‌یابد. به علاوه آسیب ناشی از گاز شیمیایی می‌تواند به سادگی مشکلات کوچکتر چشمی یا خستگی عمومی روزانه را فعال کند. بنابراین تشخیص بین اثرات جسمی و روانی وابسته به آن مشکل است.

رومانو و دیگران (2007: 638) تأیید می‌کنند که شکایت‌های روانشناختی بازماندگان قطع نظر از اثرات جدی جسمی ادامه دارد. مولفان استدلال می‌کنند که عوامل دیگر نظیر استرس ناشی از حملات شیمیایی ممکن است اثرات طولانی روانشناختی داشته باشند. ستوکس و باندورت (1997: 405) اشاره می‌کنند استرس‌های زیاد مربوط به ناشناختگی، پیش‌بینی ناپذیری و ابهام در عوارض بلند مدت سلاح‌های شیمیایی و بیولوژیکی و درماندگی در مقابل حملات شیمیایی می‌تواند باعث تغییر در "سیستم‌های فیزیولوژیکی، عصبی غددی و ایمنی بدن شود." در نتیجه این عوامل می‌توانند باعث بیماری واقعی فرد شوند. در ادامه مولفان اضافه می‌کنند که بازماندگان باید بدانند که چگونه استرس واقعاً می‌تواند باعث بدتر شدن نشانگان آن‌ها از طریق فرآیندی روانشناختی می‌گردد که نشانگان واقعی جسمی را باعث می‌گردد.

چون زنان شیمیایی احساس می‌کنند که هر لحظه ممکن است مریض شوند، سرطان در بدنشان رشد کند و به سایر بیماری‌های نادر مبتلا شوند احساس ترس و ناامنی دارند. این ترس با ترسی که نجات‌یافتگان بمب اتمی احساس می‌کردند قابل مقایسه است. آنان نیز احساس می‌کردند که "هر لحظه ممکن است بدنشان علیه موجودیت آن‌ها قیام کند" (تودشینی 2001: 106). چون مصدومان شیمیایی نمی‌دانند گاز چه عوارضی روی آن‌ها خواهد داشت در نتیجه همه مشکلات جسمی خود را عوارض جانبی گاز شیمیایی می‌دانند. تودشینی (2001: 121) در مورد رنج‌های روانی زنان بازمانده بمب اتمی صحبت می‌کند: "تردید و عدم اطمینان در مورد آینده خود و از جمله فرزندان منبع بزرگ رنج آن‌ها است و این واقعیت به طور مهلکی واقعی است؛ اما این رنج در مدل پزشکی مبتنی بر علم بیولوژیکی جایگاهی ندارد." این بدان معنی است که فشاری بر بازماندگان بمب اتمی وجود دارد تا "بر شکایت‌های جسمی خود تاکید بیشتری کنند تا حداقل معالجات را دریافت کنند." مشکلات روانشناختی به خودی خود "بیماری واقعی" محسوب نمی‌شوند (تودشینی 2001: 123).

#### عواقب اجتماعی

شیمیایی شدن ممکن است تاثیر زیادی بر شانس زن‌ها در یافتن شوهر و بچه‌دار شدن بگذارد. تودشینی (2001: 103) هنگام صحبت از زنانی که در زمان بمباران اتمی هیروشیما و ناکازاکی کودک یا نوجوان بودند استدلال می‌کند که این زنان "به عنوان فاسد شده با تشعشعات رادیواکتیو" محسوب می‌شدند. برخلاف انتظاراتی که به عنوان شیرده و پرورش دهنده کودک از زنان می‌رود در جامعه ژاپن بازماندگان زن بمب اتمی به عنوان "عناصر نامطلوب" تلقی می‌شوند. به همین نحو تعدادی از بازماندگان دختر حملات شیمیایی ممکن است نتوانند

خانواده‌ای تشکیل دهند چون آن‌ها را بیمارانی فرض می‌کنند که قادر به شیردادن و مراقبت از بچه نیستند. نگرانی از اینکه بازماندگان زن نتوانند بچه‌ای به دنیا بیاورند و یا بچه‌های معیوب و ناقص بزایند آن‌ها را به شرکای زندگی نامطلوبی برای ازدواج تبدیل کرده است.

به طور کلی به نظر می‌رسد شکایت و مظالم مداوم این زنان در مورد سلامت خودشان بقیه جامعه را خسته کرده است. به نظر می‌رسید مردم روستاهایی که من از آن‌ها بازدید کردم می‌خواهند داستان این دردها، ناامیدی‌ها و درماندگی‌ها تمام شود. در دو مورد هنگام مصاحبه با بازماندگان حملات شیمیایی، افرادی که در همان اتاق نشسته بودند آهی به نشانه اعتراض کشیدند و اتاق را ترک کردند. در یک مورد نیز دربان همراه ما حرف زنی را که در مورد رنج‌های خود و نبود حامی صحبت می‌کرد، گستاخانه قطع کرد و به او گفت: "خیلی ممنون، شما نظر خود را گفتید." این موضوع با تجارب زنان بازمانده بمب اتمی هماهنگی دارد. "دکترهای خشمگین آن‌ها را متهم به این می‌کردند که از لحاظ عصبی اسیر ترس و بیماری خود هستند" (تودشینی 2001: 122). با اینحال این بدان معنی است که قربانیان به خاطر چیزی که واقعاً تجربه می‌کنند، مقصر قلمداد می‌شوند. این مسئله توجهات را از موضوعات تاریخی و سیاسی و همچنین قصور دولت کرد و سایر سازمان‌های بین‌المللی در ارائه عکس‌العمل مناسب به نیازهای این زنان منحرف می‌سازد.

### کمک‌های در دسترس

در اوایل سال 1998 گوسدن به همراه انستیتو کرد واشنگتن برنامه کمک‌های پزشکی متخصصین این علم را برای تحقیق و معالجه بازماندگان سلاح‌های شیمیایی در کردستان عراق تعریف کرد. این پروژه تحقیقی سه دانشکده پزشکی دهوک، اربیل و سلیمانیه را با هم هماهنگ نمود. یکی از اهداف این پروژه حمایت از بازماندگان از طریق بررسی اثرات بلند مدت سلاح‌های کشتار جمعی و توسعه روش‌های درمانی جدید بود. همچنین امید می‌رفت که با تشکیل یک جمع همکاری در سطح ملی و بین‌المللی بین مراکز دانشگاهی بیمارستان محور، برنامه‌های اجتماع محور، سازمان‌های غیردولتی که کمک‌های انسان‌دوستانه ارائه می‌دهند، بهتر به مردم شیمیایی شده کمک خواهد شد. خانم گوسدن یک سال بعد در مقاله‌ای که در واشنگتن پست چاپ شد اشاره نمود که "این برنامه‌ها در میان مصلحت‌های سیاسی و مالی، کسالت‌های دیوان‌سالارانه و رقابت‌های بین سازمانی دست و پا می‌زدند. من اکنون دریافته‌ام که اگرچه سخت به جنبش افتاده بودم ولی در کمک و مساعدت به مردم حلبچه و سایر بازماندگان سلاح‌های کشتار جمعی ناکارآمد و شکست‌خورده بودم." او در ادامه بیان می‌کند که علت این ناکامی این بود که "کمک موثر به برنامه پزشکی/انسان‌دوستانه ما انجام نشد. علی‌رغم حمایت‌های دلسوزانه دولت و سازمان‌های غیردولتی مشتاق کمک، عواملی نظیر نبود رحم و شفقت، بدبینی و وفور تشریفات دست و پا گیر مانع موفقیت ما شد." (واشنگتن پست، 10 مارس 1999). این مسئله به همراه با بضاعت علمی کم او در مورد استفاده از گاز در جنگ‌افزارها به این معنی است که تحقیق قابل اطمینانی در شرف انجام نیست.

بازماندگان حملات شیمیایی کردستان عراق از اینکه هیچ کمکی به آنها نشده است خشمگینند. چند بار زنانی که مرض جدی داشتند و امیدی به بهبودی آنها نبود به دیدار من می آمدند و درخواست کمک داشتند. من ناچار بودم مرتب به آنها اعلام کنم که محققى بیش نیستم و به هیچ طریقی نمی توانم به آنها کمک نمایم. زنی به گفت که نمی خواهد با من مصاحبه کند چون تنها چیزی که لازم دارد کمکی برای بهبود سلامتش است. دیگری از مصاحبه با من خودداری کرد و گفت: "فایده اش چیست؟ کسی به ما کمکی نخواهد کرد." بیشتر مردم احساس می کنند مورد سوءاستفاده محققان، روزنامه نگاران و حتی عمال دولتی قرار گرفته اند چون تنها اطلاعات جمع آوری می کنند و گزارش ها و فیلم های مستند می سازند بدون آنکه به کسی کمک کنند (فصل ششم را ببینید).

در زمان مصاحبه من با آزمودنی ها هیچ کدام از دولت کمکی دریافت نمی کردند و همه چیزی که دریافت می کردند هزینه های بیمارستان و دارو بود. خیلی ها نیاز به مراقبت مداوم داشتند ولی از شهرهایی که درمانگاه های بزرگ دارند بسیار دور بودند. گاهی آنها گزارش می کردند که در روستای دورافتاده خود در بستر مانده اند و افسرده شده اند. خوچه هزینه های بستری شدن خود را که بسیار هنگفت است خود پرداخت کرده است. هرگاه نیاز به دکتر داشته باشد مجبور است ماشینی به نزدیکترین شهر که سلیمانیه است اجاره کند و هزینه آزمایش ها و داروهایش را پردازد. او گلایه دارد که حکومت اقلیم کردستان هیچ حمایت مالی نکرده و برای من توضیح داد که چگونه در زمان جنگ به پیشمرگه هایی که با دولت می جنگیدند غذا داده، لباس هایشان را شسته و به آنها سرپناه داده است. ولی اکنون برای هیچ کس مهم نیست که او دارد "آهسته می میرد".

صبیحه نیز از انقلابیون کرد که در دهه 1980 به آنها خدمت می کرد، ناامید شده بود. وقتی نیاز بود و توان داشت به پیشمرگه ها کمک می کرد ولی وقتی که نوبت پیشمرگه ها شد، آنها از کمک به او خودداری کردند و پشتیبانی واقعی آنها رنگ واقعیت به خود نگرفت. او در زمان مصاحبه پنجاه و سه سال سن داشت و 19 سال قبل از آن شیمیایی شده بود (قسمت زیر را ببینید). او گلایه می کند که احزاب و دولت کرد برای کمک به مصدومان شیمیایی کار مفیدی انجام نداده اند: "آنها در طول این چند سال حتی یک آمپول هم به ما تزریق نکرده اند." او برای تاکید افزود "هیچ چیز، نه مسکن، نه دارو، هیچ چیز." او علی رغم اوضاع نامناسب جسمی و تحمل مصدومیت شیمیایی و مرگ شوهر و پسرش، به عنوان نظافتچی در مدرسه ابتدایی باليسان کار می کرد: "اگر من از لحاظ مالی در مضیقه نبودم با این سن و سال و در این وضع جسمی کار نمی کردم. دو هفته در بیمارستان بستری بودم ولی بازهم احساس مریضی می کنم." متأسفانه صبیحه دو سال بعد از مصاحبه با من فوت کرد. انتظارات و امید او به یاری دولت هیچ وقت عملی نشد. او ناامید از آرمان هایی که زمانی به آن اعتقاد داشت و با درد و رنج به آرامی جان داد.

شیر<sup>1</sup> اهل منطقه باليسان گلایه داشت که علی‌رغم اینکه هر روزه افراد مختلفی با او مصاحبه کرده‌اند اما هیچ کس به خانواده هفت نفره آن‌ها کمکی نکرده است (او به همراه شوهر و پنج فرزندش در سال 1987 مصدوم شیمیایی شد). او گفت: "ما همیشه مریض هستیم. داریم در بیمارستان بستری می‌شویم. هیچ‌گونه کمکی به ما نمی‌شود حتی پماد یا آمگولی هم به ما نمی‌دهند... شوهرم به عمل جراحی چشم نیاز دارد که اینجا انجام نمی‌شود... سینه ما عفونت دارد، مشکلات بینایی و خارش و جوش پوست داریم." حتی امروزه حکومت اقلیم کردستان تنها به بازماندگان زنی کمک می‌کند که شوهر، برادر و یا پدرشان را در انفال از دست داده‌اند. زنانی که شوهرانشان در حملات شیمیایی مصدوم شده‌اند هیچ‌گونه کمکی دریافت نمی‌کنند. همچنین آن‌ها به علت وضع نامساعد جسمی نمی‌توانند کار کنند و در نتیجه از محروم‌ترین و منزوی‌ترین افراد جامعه هستند و در معرض افسردگی و سایر بیماری‌ها و اختلالات روانی هستند.

### نتیجه‌گیری

سلاح‌های شیمیایی می‌توانند تاثیر روانشناختی و فیزیولوژیکی مخربی بر مصدومان داشته باشند. پاره‌ای از عواقب جسمی فوری و بلندمدت آن‌ها به خوبی مستندسازی شده است ولی هنوز سایر جنبه‌ها و چگونگی تاثیر گازخردل و عوامل اعصاب بر فیزیولوژی بدن به خوبی شناخته نشده‌اند. اثر جهش‌زادی<sup>2</sup> و گونه‌شناسی تعدادی از نقص خلقت که در مصدومان شیمیایی کردستان عراق دیده می‌شود نیاز به تحقیق بیشتر دارد. در سطح روان‌شناختی درماندگی شدید و پیش‌بینی‌ناپذیری سلاح‌های شیمیایی، آن‌ها را تبدیل به سلاح قدرتمندی برای ارباب مردم نموده است. این آسیب روانی به نوبه خود می‌تواند در ادامه یافتن نشانگان جسمی، کاهش سطح تندرستی و ایجاد عدم اطمینان و بلاتکلیفی نقش ایفا نماید.

مصدومان شیمیایی کردستان عراق از کمترین میزان حمایت از جانب جامعه، دولت و جامعه بین‌الملل برخوردارند. داغ‌ننگی که در نتیجه "آلودگی" به آن‌ها زده شد بدان معنی است که این بازماندگان از حمایت عموم مردم و اجتماع محرومند و این نیز واکنش تطبیقی مردم به آسیب روانی است. نیازهای آنان خارج از برنامه‌های کمک‌رسانی دولت کرد واقع شده است. احتیاجات ویژه آن‌ها به درمان، مشاوره و اطمینان‌آفرینی مورد توجه قرار نگرفته‌اند. جامعه بین‌المللی هنوز مسئولیت خود در قبال مصدومان را قبول نکرده است. بازماندگانی که نه تنها قربانی یک دیکتاتور سفاک بلکه قربانی سودجویی‌های شرکت‌های غربی نیز گردیدند که در دهه 1980 مواد متشکله سلاح‌های شیمیایی را اغلب با اطلاع کشورهای غربی که این شرکت‌ها در آن‌ها به ثبت رسیده و یا این مواد از خاک آن‌ها به عراق حمل شدند، به بغداد فروختند. قبول مسئولیت و تلاش برای جبران خسارت برای این

<sup>1</sup> شیر، آوریل 2006.

<sup>2</sup> Mutagenic effect

مصدومان حیاتی است زیرا قربانیان این حملات هنوز از این آسیب‌ها رنج می‌برند و عده‌ای نیز به تدریج با مرگی دردناک جان می‌سپارند.

نیاز به آموزش چگونگی تاثیر حملات شیمیایی بر سلامت جسمی و روانی مصدومان به آن‌ها و همچنین آموزش آن به جامعه وجود دارد. در کردستان مراقبت‌های روانی کم و واحدهای زبده روانپزشکی ناچیزی وجود دارد. زنانی که از افسردگی و سایر مشکلات روانی رنج می‌برند به هیچ عنوان به کمک روانپزشکی دسترسی ندارند. برعکس زنان بازمانده بمب اتمی که به کمک‌های درمانی دسترسی داشتند، مصدومان شیمیایی کردستان عراق اط زرف هیچ دولت یا سازمانی مساعدتی دریافت نمی‌کنند. آن‌ها در اعلام مشکلات جسمی خود اغراق می‌کنند تا کمکی دریافت نمایند اما تاکنون هیچ نوع مراقبت بهداشتی و پزشکی ویژه‌ای برای آن‌ها در نظر گرفته نشده است.

## فصل پنجم

### بازسازی زندگی بعد از عملیات انفال

#### شغل، فقر و بهره‌کشی

ما کار کردیم، بردگی کشیدیم، دویدیم... پولی اندک به ما دادند که تنها صرف خرید غذا شد.

(بهی، نوامبر 2005)

در ششم سپتامبر 1988 عفو عمومی اعلام شد که همه را به غیر از جلال طالبانی شامل می‌شد (در عمل این عمومی شامل جوامع آشوری، کلدانی و یزیدی نشد). زنان از اردوگاه‌ها آزاد شدند و تعدادی از آوارگان از ترکیه و ایران به عراق بازگشتند (اکثریت آوارگان تا سال 1991 که سازمان ملل منطقه پرواز ممنوع را اعلام نمود مراجعت نکردند) و کسانی که در زمان عملیات مخفی شده بودند از مخفی‌گاه بیرون آمده و تسلیم دولت شدند. تنها آن زمان بود که زنان متوجه شدند شوهر، برادر، پسر و در بعضی موارد همه خانواده‌شان ناپدید شده‌اند.

تا سال 1991 همه منطقه تحت کنترل دولت عراق بود. زنان چون در سرشماری اکتبر 1987 شرکت نکرده بودند تابعیت عراقی نداشتند. فرزندان‌شان در مدارس پذیرفته نمی‌شدند و درآمدی برای امرار معاش نداشتند. آن‌ها اجازه مراجعت به روستاهای با خاک یکسان شده را نداشتند و به اجبار در مجتمع‌های اقامتی مختلف حاشیه شهرها اسکان یافتند. این ساختمان‌ها در دهه 1970 و 1980 برای جوامع روستایی تبعیدشده ساخته شده بودند. تعدادی از روستائیان مخصوصاً ساکنان منطقه بادینان را در بیابان‌های خالی از سکنه فاقد هر نوع مسکن و پناهگاه به حال خود رها کردند.

بعد از اعلام عفو عمومی همه تحت نظر نزدیکترین واحد نظامی منطقه بوده و ناچار بودند مرتب به آن‌ها گزارش دهند تا ثابت کنند هنوز در جایی که باید باشند، اقامت دارند. بعد از حدود دو سال، مخصوصاً بعد از حمله عراق به کویت در 2 آگوست 1990، نظارت سفت و سخت دولت کاهش یافت. به مردم اجازه تحرک بیشتر و آزادانه‌تر داده شود و آن‌ها توانستند به مناطقی که در آنجا فامیل و حامی داشتند نقل مکان کنند.

بازسازی زندگی بعد از عملیات انفال چالش بزرگ زن‌ها بود. هنگامی که بیشتر زن‌ها تبدیل به تنها نان‌آور خانواده شدند تغییر ریشه‌ای در موقعیت و جایگاه آن‌ها ایجاد شد. بیشتر آن‌ها بی‌سواد بودند و مهارت‌های شغلی قابل قبولی نداشتند. آن‌ها به اجبار در مشاغل پستی که هیچ‌کس خواهان انجام آن نبود مشغول به کار

شدند. آن‌ها کارهایی مانند حمل، کارگر یدی، خدمتکار، نانوا، کارگر ساختمانی و کارگاهی پیشه کردند. شرایط سخت کار جسمی چند سال از زندگی آن‌ها را تلف کرد. تعدادی از این زنان به تدریج دچار بیماری‌ها و مشکلات جسمی ناتوان کننده شدند و قادر به ادامه کار خود نشدند.

در سال 1991 دوباره همه چیز برای این بازماندگان تغییر کرد. بعد از نخستین جنگ خلیج کردهای شمال و شیعیان جنوب به تحریک آمریکا علیه دولت عراق قیام ملی خود را آغاز کردند. ارتش عراق در عرض چند هفته این قیام را سرکوب نمود که منجر به مهاجرت دسته‌جمعی کردها به ایران و ترکیه شد. در اواخر مارس و اوایل آوریل آن سال دو میلیون نفر به مرزها گریختند.

تصاویر پناهجویان بیچاره‌ای که با باران، تگرگ، باد و گرسنگی در نبرد بودند از شبکه‌های بین‌المللی تلویزیونی پخش شد. مردم غیرنظامی تا زمان اعلام منطقه پرواز ممنوع برای محافظت از کردها در مقابل حملات ارتش، چند ماهی را در چادرها گذراندند. وقتی بازماندگان انفال که همراه دیگر مردم به ایران و ترکیه گریخته بودند به خانه‌های خود بازگشتند دریافتند که دارایی مختصر آن‌ها شامل پتو، لباس، ظروف آشپزی و تعدادی اثاثیه منزل را که در دو سال و نیم گذشته به دست آورده بودند، غارت شده است. آن‌ها بار دیگر ناچار شدند از صفر شروع کنند. بازگشت آن‌ها به منطقه با دو تحریم اقتصادی عمده همراه بود: اولیت تحریم را جامعه بین‌المللی علیه کل عراق وضع کرد و دومین تحریم را نیز دولت عراق علیه مناطق کردنشین تحمیل نمود.

در سال 1992 بعد از چند زد و خورد نظامی کوچک ارتش عراق از مناطق کردنشین (غیر از مناطق نفت‌خیز کرکوک، خانقین و سنجار) عقب نشینی کرد. در عوض دولت عراق حقوق ماهانه کارمندان و شاغلان بخش غیرنظامی را در کردستان قطع نمود و تحریم خود را اعمال نمود. در این مرحله اولین انتخابات کردستان برگزار شد و بازماندگان با اشتیاق در آن شرکت کردند. این اولین باری بود که مردم کرد آزادانه می‌توانستند به گروهی که فکر می‌کردند نماینده و حافظ منافع آن‌ها هستند، رای دهند. تشکیل دولت کرد و پایان سلطه صدام حسین در همه کردستان جنوبی جشن گرفته شد. همه چشم انتظار این دوران جدید آزادی بودند. امید می‌رفت که جامعه‌ای جدید به وجود آید که عاری از هرگونه سرکوب و خشونت باشد.

در چند سال آتی مشکلات اقتصادی و معیشتی دامن همه مردم را گرفت. همه برای زنده ماندن تلاش می‌کردند و بین فقیر و غنی فرق چندانی نبود. شاید دلیل اتحاد بیشتر جامعه و عدم وجود نارضایتی از محرومیت و انزوا همین یکسانی در فقر و فاقه بوده باشد. با مشارکت سریع سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی و با کمک حکومت اقلیم کردستان به تدریج صدها روستا از اوایل تا اواسط دهه 1990 از نو ساخته شد. در آغاز بسیاری از خانواده‌های نجات یافته از انفال به روستاهایشان بازگشتند اما چند سال بعد در نتیجه گسترش شهرنشینی، خشکسالی و جنگ داخلی دوباره آنجا را ترک گفتند (بخش زیر را ببینید).



جنگ داخلی کردستان در سال 1994 شروع شد و سرانجام در سال 1998 پایان یافت. این سالها بسیار سخت و طاقت فرسا بودند زیرا بیشتر منابع محدود حکومت اقلیم در راه جنگ تلف شد. در این دوره جوانان بیشتری کشته شدند. بعضی از مناطق که منطقه درگیری بین طرف‌های متخاصم بود غیر قابل سکونت گردید. در آگوست 1996 و در نتیجه درگرفتن جنگ‌های بزرگ بین دو حزب، حکومت اقلیم کردستان به دو بخش مختلف تقسیم شد. اتحادیه میهنی کردستان مناطق سلیمانیه و گرمیان را در اختیار داشت و حزب دمکرات کردستان نیز بر اربیل و دهوک حکومت می‌کرد. هرکدام از این دو گروه طرفداران و حامیان گروه دیگر را در منطقه خود سرکوب کرده و اخراج می‌نمود. فساد اداری و قوم و خویش پرستی همه گیر بود و کسانی که طرفدار هیچ حزبی نبودند سخت برای پیدا کردن کار و امرار معاش در تقلا بودند.

سازمان ملل در سال 1997 اجرای برنامه نفت در برابر غذا در عوض نفت عراق مواد غذایی اولیه را در اختیار مردم می‌گذاشت. منطقه کردنشین با آنکه 20 درصد جمعیت عراق را شامل می‌شد، 13 درصد عایدات این برنامه را دریافت می‌کرد ولی بازهم این برنامه به کاهش فقر همگانی کمک نمود و حداقل استانداردهای اولیه زندگی را برای مردم فراهم نمود. با اینحال تغییر عمده در پس‌آیند حمله سال 2003 به عراق ایجاد شد. برداشته شدن تحریم‌ها و تشکیل دولت جدید عراق که کردها یکی از بازیگران اصلی آن بودند، به منزله بازشدن دروازه‌های ورود غذا به کردستان بود. به ناگاه ثروت زیادی به منطقه سرازیر شد.

بعد از سال 2003 منطقه کردنشین شبیه یک کارگاه ساختمانی شده بود. بودجه زیادی به بازسازی و ایجاد زیربنای اختصاص یافت. امکان واردات کالاها از کشورهای همسایه به سرعت مهیا شد. معاملات تجاری و عقد قراردادهای مختلف باعث ایجاد یک طبقه مرفه و ثروتمند شد که درست برخلاف مردم فقیر و به حاشیه‌رانده شده، به یکی از احزاب عمده کرد وابسته بودند. بازماندگان انفال همچنان فقیر بودند و مناطق انفال‌شده دورافتاده و فراموش شده باقی ماندند. در این هنگام بود که نارضایتی علیه دولت رشد کرد و بازماندگان رنجیده و خشمناک، خواستار احقاق حقوق خود شدند. من در این فصل تعدادی از مسایل مهم مربوط به زنده ماندن و بازسازی زندگی انفال‌شدگان درست همانگونه که خودشان تعریف کردند، را بازگو می‌کنم.

## محل اقامت

از زمان عملیات انفال محل اقامت یکی از مشکلات اصلی زنان بود. خانه‌های روستایی محقر اما راحت بودند. آن‌ها از خشت خام ساخته شده بودند که در تابستان خنک و در زمستان گرم بود. اتاق‌ها مفروش به فرش‌ها و قالی‌های قرمز کردی بود، ساکنان روی زمین می‌نشستند و بر بالش‌های گرد تکیه می‌دادند. هر خانواده باغ میوه اختصاصی و بوستان خود را داشت. فرار از خانه‌ای زیبا و سرسبز و ساکن شدن در اتاقی محقر با امکانات نامناسب احتمالاً احساس خوشی و رفاه را از فرد می‌گیرد. انفال مفهوم ذهنی خانه، خلوت و حریم خصوصی و احساس خوشایند میزبان بودن را از مردم گرفت. در کردستان داشتن خانه ارتباط نزدیکی با میزبان

بودن و مهمان‌دوستی دارد. سنت‌های اجتماعی خیرخواهانه از جمله پذیرفتن مهمان، مهمان‌نوازی و ارتباطات و پیوستگی‌های اجتماعی با این عملیات از بین رفت. انفال حس امنیت، جریان عادی زندگی و حس مالکیت ناشی از داشتن خانه و جافتادگی در جامعه را از آنان گرفت (باسوک و دیگران 2003: 42)<sup>1</sup>

در آغاز و تا مدتی بعد از عملیات بیشتر زنان قبل از آنکه بتوانند برای خود خانه‌ای دست و پا کنند، با خانواده‌های گسترده خود و اقوام زندگی می‌کردند. بیشتر اوقات محل اقامت شامل یک یا دو اتاق بود که چند خانواده با انبوهی از بچه‌هایشان در آن زندگی می‌کردند. همه در کنار هم می‌خوابیدند. هیچ فضای خصوصی و فضای استراحت وجود نداشت. بیشتر زنان ناچار شدند چند بار نقل مکان کنند و با اقوام و غریبه‌های زیادی زندگی کنند. زنانی که از روستاهای زیبا با چشم‌اندازهای بدیع و تپه، کوه و صخره‌های خوش منظره اطراف روستا آمده بودند، وضعیت جدید و پرازدحام و محلات پر گرد و خاک واقع در دشت‌های کم ارتفاع را ناخوشایند می‌یافتند. حتی هنگامی که زنان توانستند کمی مستقل شده و خانه بستگانشان را ترک کنند بازهم در کلبه‌های محقر و اقامتگاه‌های نامناسبی که آب لوله‌کشی و برق نداشتند، زندگی کردند. آن‌ها ناچار بودند روزانه چند بار برای آوردن آب از خانه خارج شوند و ظروف سنگین آب را با دست و شانه خود حمل کنند. گاهی سر آب دعوا می‌شد. این مسئله مخصوصاً برای دخترانی که مادرشان بیرون از خانه کار می‌کرد، سخت و دردآور بود. آن‌ها ناچار بودند مدت زیادی در صف آب بایستند و گاهاً برای بدست آوردن آن دعوا کنند. زنانی که در ادامه در مورد آن‌ها صحبت می‌کنیم ناچار به سکونت در سمود و سرقلا (در گرمیان)، شورش (نزدیک چمچمال، سلیمانیه) و بحرکه (بیرون اربیل) شدند.

خورشا<sup>2</sup> تعریف نمود که هنگام اقامت در مجتمع اقامتی سمود در گلاره -خرابه یا جایی که زیاله‌ها در آن انباشته می‌شوند- زندگی می‌کرد. او گفت: "نه لباسی داشتیم، نه اثاثیه‌ای و نه هیچ چیز دیگری." خانه آن‌ها شیر آب نداشت و او ناچار بود راه زیادی را برای آوردن آب از چشمه بپیماید. او عقیده دارد که اگر کمک خانواده، اقوام و حتی ناآشنایان نبود او و دو فرزندش از گرسنگی می‌مردند. به همین نحو ریزان<sup>3</sup> تعریف نمود که در سمود امکانات زیادی برای زنده ماندن نداشتند. خانواده آن‌ها "به شدت فقیر و محتاج بود." آن‌ها تنها از راه "صدقه" مردم ارتزاق می‌کردند و غیر از آن هیچ نداشتند. به گفته ریزان سمود سمود "یک خرابه بود، یک خرابه ترسناک." جاده‌ها آسفالت‌ه یا شن ریزی شده نبودند و این بدان معنی بود که در تابستان گرد و خاک فراوان ایجاد کرده و در زمستان مردم در گل فرو می‌رفتند. صدها خانوار بدبخت گرمیان به سمود آمده بودند. کسانی که از قبل در نتیجه تبعید سال 1987 در آنجا زندگی می‌کردند به بسیاری از آشنایان و بستگان خود سرپناه دادند.

<sup>1</sup> Bassuk et al. 2003: 42

<sup>2</sup> خورشا، نوامبر 2005.

<sup>3</sup> ریزان، نوامبر 2005.

خورشا و ریزان در سمود مستقر شدند و نهایتاً به سرفلا رفتند. آن‌ها تصمیم گرفتند به سرفلا عزیمت کنند چون "هم آب داشت و هم امکان کار فراهم بود."<sup>1</sup> ریزان اشاره نمود که مردم خیرخواه و بخشنده بودند و به بازماندگان کمک می‌کردند. آن‌ها زنان را در بین خود پذیرفتند و به آن‌ها کار دادند: "هر وقت این مردم کاری داشتند آن را به زنان انفال می‌دادند، می‌خواستند با این کار به ما کمک کنند." خورشیا قدردان مردم سرفلا "از پیر و جوان" است چون آن‌ها "به ما احترام می‌گذاشتند و با ما مهربان بودند. تا آنجا می‌توانستند به ما کمک کردند." او اشاره می‌کند که این کمک تنها پولی نبود که به آن نیاز مبرم داشتند بلکه احترامی بود که به او می‌گذاشتند: "احترام از هر چیز دیگری مهم‌تر است." بعد از هفده سال اجاره‌نشینی و درد، بالاخره دولت کرد در سال 2005 به هر کدام از این دو زن خانه‌ای اهداء کرد که باعث ترقی سطح زندگی و رفاه آن‌ها شد.

شادان<sup>2</sup> ابتدا در چمچمال زندگی می‌کرد اما به علت نبود کار مناسب به منطقه عرب نشین هویجه نزدیک کرکوک عزیمت نمود و به عنوان کارگر ساده در بخش کشاورزی مشغول به کار شد. بعد از هفت سال کار طاقت‌فرسا خانواده به کرکوک که زادگاه شادان بود برگشت اما هشت ماه بعد دوباره در نتیجه سیاست تعریب مناطق نفت‌خیز از این شهر بیرون رانده شدند. در سال 2000 او به برده قارمان رفت و تا زمانی که دولت کردستان اردوگاهی را برای آن‌ها در تکیه فراهم نمود، به مدت یک سال در آنجا زندگی کرد. او تا زمان آزادسازی عراق در سال 2003 در این اردوگاه ماند. سپس حکومت اقلیم کردستان در تلاش برای تعدیل تعریب مناطق کردنشین تعدادی از خانواده‌های فراری را به کرکوک بازگرداند. شادان در یک چادر زندگی می‌کرد: "آن‌ها ما را نزدیک استادیوم رها کردند." خانواده آن‌ها "نیم دیوارهایی ساخت و سقف آن را با کرباس پوشاند" و این جایی بود که شادان دو سال و نیم در آنجا زندگی کرد. در سال 2006 سیلی آمد و اثاثیه او را با خود برد و دیوارها را نیز تخریب کرد. وقتی من با او مصاحبه کردم او در خانه یکی از همسایه‌ها زندگی می‌کرد و 18 سال بعد از پایان انفال هنوز خانه‌ای برای خود نداشت: "ما باید سرپناهی برای خود بیابیم."

شمسه<sup>3</sup> تعریف کرد که تا سال 1991 در خانه‌های مختلف مردم زندگی کرده است. در آغاز او با خانواده‌ای دیگر در کرکوک مخفی شده بود (فصل سوم، بخش فراریان داخلی را ببینید). بعد از حدود شش هفته او به مجتمع اقامتی شورش نزدیک چمچمال رفت و با خانواده شوهرش در فضای باز زندگی کرد. بعدها مردم مقداری مصالح ساختمانی به او دادند و او سرپناهی برای خود ساخت. او نیمه دیوارهایی ساخت و سقف آن را با "در کهنه‌ای که گوشه‌ای انداخته شده بود" پوشاند. آن‌ها در چمچمال "هیچ چیز نداشتند، نه پول و نه اثاثیه‌ای." خانه‌ای که او برای خود ساخت نه توالی داشت و نه آب لوله‌کشی. اطراف آن‌ها چیزی نبود جز "گرد و خاک و کثافت". افراد زیادی از جمله سالخورده‌هایی که بستگان جوانی نداشتند که از آن‌ها محافظت کند،

<sup>1</sup> ریزان، نوامبر 2005.

<sup>2</sup> شادان، مارس 2006.

<sup>3</sup> شمس، مارس 2006.

ناچار به خوابیدن در فضای باز بودند " و آنجا پر از مار و سگ‌های گرسنه بود." او نیط مانند شادان به کرکوک بازگشت ولی از آنجا اخراج شد. او نیز سپس به هویجه رفت و چند سال آنجا کار کرد. عاقبت او دوباره ازدواج کرد و به باداوا که روستای شوهر جدیدش بود نقل مکان کرد.

روستائیان منطقه بادینان موقتاً به بحریکه در بیرون اربیل منتقل شدند. ادیبه اهل منطقه دارکاری عجم<sup>1</sup> تعریف نمود که آنجا "صحرای پهن و زشتی با خارهای فراوان بود". او عقیده داشت آن‌ها را آنجا برده بودند تا هلاک شوند: "آن‌ها ما را آنجا رها کردند و چیزی به ما ندادند.. آنجا آب، غذا و سرپناهی نداشت." فیروز<sup>2</sup>، یکی از بستگان ادیبه نیز که به همان محل برده شد اشاره نمود که هنگامی که آن‌ها به بهریکه رسیدند آنجا "هیچ کس، هیچ سرپناهی، هیچ چادری و هیچ چیز دیگری نبود." در نهایت همه در چادرهایی ساکن شدند که توسط مردم اربیل و بستگانی که از منطقه بادینان به دیدار آن‌ها آمده بودند، فراهم شده بود. چادرها در زمستان بر اثر باران پاره شدند. هوا سرد بود و همه اطراف آن‌ها گل بود. در بهریکه دستشویی وجود نداشت. به گفته نالیا چند هفته بعد مردم چهار تیرک چوبی را در زمین کاشتند، آن را با چتو و کیسه‌های کرباسی که مردم اربیل به آن‌ها داده بودند پوشاندند و چند توالی برای خود ساختند. آن سال در بهریکه که به بیابانی خشک و عاری از زندگی مشهور است، به صورت معجزه آسایی همانند داستان‌های کتاب مقدس چشمه‌ای از دل زمین فوران کرد و به مردم کمک نمود زنده بمانند.<sup>3</sup>

گاهی ساکنان بهریکه موفق می‌شدند کمی نفت به داخل قاچاق کنند اما با اینکار ریسک کتک خوردن در بازرسی‌ها را به جان می‌خریدند. با اینحال در بیشتر مواقع مردم اربیل مایحتاج اولیه زنده‌ماندن را در اختیار آن‌ها می‌گذاشتند.

نالیا که شوهرش یکی از 32 نفری بود که در کورمه تیرباران شدند، به همراه دو پسرش در یک چادر به صورت خانوادگی زندگی می‌کرد. بعضی شبها از ترس خوابش نمی‌برد. یک شب او فانوس را بسیار کم نور کرد و پشت گهواره خوابید به این امید که اگر کسی وارد چادر شود او را نبیند. او از آن می‌ترسید که مورد حمله غریبه‌هایی قرار گیرد که در اردوگاه زندگی می‌کردند زیرا او به تنهایی در آن چادر زندگی می‌کرد. بعد از مدتی یکی از بستگان اجازه داد دختران نوجوانش نزد او بخوابند. چادر نالیا با ورقه نایلونی پوشیده شده بود تا آب باران به داخل نفوذ نکند و با سنگ این ورقه را در پایین چادر مهار کرده بودند. یک شب سرد و بادی سنگ‌ها مرتب با فشار باد بالا می‌آمدند و به چادر ضربه می‌زدند و صدایی ایجاد می‌کردند که باعث وحشت او می‌شد. او فکر می‌کرد کسی سعی می‌کند به زور وارد چادر شود.

<sup>1</sup> ادیبه، فوریه 2006

<sup>2</sup> فیروز، فوریه 2006.

<sup>3</sup> این ادعا توسط روستائیان کورمه، چلکه و دارکاری عجم تأیید شده است.

نایا به همراه زن جوانی که همراه او بود بیرون رفت ولی چیزی اطراف چادر پیدا نکرد. وقتی آن‌ها به چادر برگشتند صداها دوباره شروع شد. او چاقویی برداشت و دوباره بیرون رفت. این سه زن تصمیم گرفتند به چادر همسایه بروند چون از ترس نمی‌توانستند بخوابند. همسایه که خودش زنی بیوه بود به آن‌ها اجازه ورود داد و به آن‌ها دلداری داد. به زودی موذن اذان صبح را خواند و نالیا احساس آسایش نمود چون صدای موذن به معنی طلوع آفتاب و شروع یک روز دیگر و سر و کله زدن با مردم و زندگی است. نالیا چند ماه بعد توانست به کمک بستگان و مردم دیگر برای خود کلبه کوچکی بسازد و او تا سال 1990 که به دهوک برگشت و به خانه والدینش برگردد در این کلبه زندگی کرد.

در بهار 1992 گروهی از پزشکان حقوق بشر به همراه دیدبان حقوق بشر گورهای جمعی اطراف کورمه را نبش کرده و استخوان‌های شوهرش را یافتند. نالیا تصمیم گرفت به روستا برگردد: "ماندن در نزدیکی قبر او مایه تسلی و آرامش من بود." او در کورمه به همراه دو پسرش در چادر زندگی می‌کرد. افراد کمی به روستا بازگشتند چون شرایط زندگی در این روستای تخریب‌شده برآستی سخت و طاقت‌فرسا بود. یک شب طوفانی نالیا از ترس نمی‌توانست بخوابد. گرگها در اطراف زوزه می‌کشیدند و او خود را تنها و آسیب پذیر یافت. او چند هفته بعد تصمیم گرفت به دهوک بازگردد. بعد از حدود دو سال یک سازمان غیر دولتی تعدادی خانه برای روستائیان کورمه ساخت و نالیا تصمیم گرفت دوباره به روستا بازگردد.

خانه‌های جدید مشکلات زیادی داشتند. مخصوصاً سقف خانه‌ها خوب طراحی و ساخته نشده بود: "برف و باران از هر سو به داخل خانه نفوذ می‌کرد." او بلد نبود سقف را تعمیر کند و کسی هم نبود که از او کمک بگیرد. تعمیر سقف خانه یک کار مردانه است. نالیا که در یک شهر بزرگ شده و مردی در کنار خود نداشت نمی‌توانست از عهده حل این مشکلات برآید. سرانجام بعد از یک سال ماندن ناچار شد برای بار دوم به منزل والدینش در دهوک برود. سرانجام حکومت اقلیم کردستان در سال 2001 خانه‌ای به او اهدا کرد و اکنون او همراه دو پسرش با افتخار آنجا زندگی می‌کند.

زنه ماندن مخصوصاً برای بیوه‌هایی که فرزندان کوچک داشتند و پیرزنانی که شوهر و فرزندان را از دست داده بودند، دشوار بود. خاله نالیا به چهار دخترش در چادری در بهریکه زندگی می‌کرد. در یکی از شب‌های سرد زمستان بارش سنگین برف و باران چادر را چنان سنگین کرد که او ناچار شد تمام شب را تا صبح به جای خوابیدن مشغول نگه داشتن پایه وسط چادر نماید تا از فرو ریختن چادر شود. بعدها شوهر خواهرش، یعنی پدر نالیا برای این پیرزن ورقه‌ای نایلون آورد تا روی چادر بیاندازند.

بعد از قیام مردمی سال 1991 که پلیس، ماموران امنیتی و اطلاعاتی از کردستان عقب‌نشینی کردند، بسیاری از این تاسیسات و اردوگاه‌ها تخلیه شدند. بزودی بازماندگان انفال و سایر مردم فراری دیگر این ساختمان‌ها را اشغال کرده و در آنجا سکنی گزیدند. من در سال 1995 به منطقه امن و حفاظت شده کردستان

عراق برگشتم و از یکی از این ساختمان‌های امنیتی موسوم به امنه سورکه (ساختمان امنیتی قرمز) که در زادگاهم سلیمانیه واقع است، دیدن کردم. از این مکان در زمان سلطه حکومت عراق برای شکنجه و بازجویی مردم استفاده شد و بسیاری از زندانیان اسم خود را روی دیوارهای زندان حک کرده‌اند.<sup>1</sup> من ده‌ها خانواده پرجمعیت را دیدم که در اتاق‌های کوچک زندان خزیده بودند. آن‌ها در اتاق‌هایی زندگی می‌کردند که پر بود از اسامی کنده‌کاری شده و عکس زندانیانی که قبل از مرگ یادداشت‌هایی را برای خانواده خود نوشته بودند. ساختمان بسیار شلوغ و کثیف بود.

همچنین در شهر سلیمانیه فراری‌ها و تبعیدشدگان داخلی در خرابه‌های هتلی قدیمی موسوم به حسیب صالح زندگی می‌کردند. مردم ساکنان آنجا را نجس می‌دانستند و آن‌ها را به نام "کوترکانی حسیب صالح (کبوترهای حسیب صالح)" می‌نامیدند. آن‌ها را مردمی بی‌سواد، کودن، عقب مانده و قبیله‌ای می‌دانستند که مشاغلی با کمترین میزان درآمد دارند و فرزندانشان در معابر گدایی می‌کنند. جالب است که در دهه 1990 ساختمان تعمیر شد و امروزه یکی از گران‌ترین هتل‌های شهر همین هتل است. ممکن است مهمانان هتل از گذشته این هتل و بدبختی و نکبت مردمی که زمانی برای زنده ماندن سخت در تقلا بودند اطلاعی نداشته باشند.

بیشتر پادگان‌ها، مراکز نظامی و زندان‌هایی که در جریان عملیات انفال استفاده می‌شدند، توسط فراریان و تبعید شدگان داخلی و عده‌ای از بازماندگان انفال اشغال شد. پادگان نیزارکه در دهوک، اردوگاه ارتش خلق در توپزاوا و مرکز جوانان دوز خرماتو هنوز پر از چنین مردمی است. سالن‌های بزرگ معمولاً با استفاده از نیم دیوارهایی قسمت‌بندی شده‌اند و در هر قسمت خانواده‌ای متفاوت زندگی می‌کنند. این اقامت‌گاه‌ها فاقد امکانات اولیه زندگی و زیرساخت‌های لازم هستند. این مراکز دارای سیستم فاضلاب بدوی هستند که ساکنان را مخصوصاً در تابستان که پشه و مگس غوغا می‌کنند، در معرض خطر بیماری‌های مختلف قرار می‌دهند. بیشتر آن‌ها فاقد لوله‌کشی آب، برق و تلفن هستند.

مدارک و شواهدی وجود دارد که شرایط نامناسب شدید و طولانی نظیر زندگی در مسکن‌های پایتتر از استاندارد، فقر، مسئولیت و فشار زندگی و تجربه بی‌عدالتی و تبعیض منجر به ایجاد نارسایی‌ها و بیماری‌های جسمی و روحی روانی شده که آن‌ها نیز به نوبه خود منجر به زیان بیشتر و ناامنی اقتصادی و اجتماعی گسترده‌تر می‌شوند (بل و دوسه 2003: 102، میر و دیگران 2005: vii). همچنین این مشکلات باعث ایجاد احساس انزوا، نابودی "حس ارتباط بین فرد و جامعه" می‌گردند (هرمان 1992: 55). این مسئله به ویژه هنگامی صادق است که بازماندگان در جامعه‌ای ثروتمند که شگاف بین غنی و فقیر بزرگ است، زندگی کنند (باسوک و دیگران. 2003: 33). حس بی‌عدالتی شدیدی که این بازماندگان در نتیجه عدم توجه اکثریت مردم و عدم کمک از سوی آن‌ها،

<sup>1</sup> اکنون این ساختمان تبدیل به موزه شده است و تعدادی از اسناد سرکوب در آن نگهداری می‌شود.

تجربه می‌کنند باعث آسیب به همبستگی اجتماعی می‌گردد. این مسئله باعث ایجاد یک طبقه محروم می‌گردد که نه صدایی برای ابراز نظر خود دارد و نه فرصتی برای بهبود وضعیت نابسمان خویش.

## اشتغال

زنان زنده‌مانده پس از پایان شوک اولیه یافتن خود در وضعیت آوارگی، بی‌شوهری و افتادن مسئولیت کامل نگهداری از بچه‌ها و سالخورده‌گان وابسته، شروع به پیدا کردن کار کردند. آنان علی‌رغم بی‌سوادی، فرصت‌های محدود کار برای زنان و وضعیت دشوار سیاسی و اجتماعی، ثابت کردند که در یافتن کار بسیار کوشا و مبتکر بوده و با کاردانی مشغول کار شوند. آن‌ها در فصل بهار از اول صبح به کوه‌ها و تپه‌ها می‌رفتند و گیاهان و سبزی‌های کوهی را برای مصرف خود و فروش در بازار جمع‌آوری می‌کردند. آن‌ها با استفاده از ساقه گیاهان مخصوص که از صحرا جمع می‌کردند، جارو درست می‌کردند و در خیابان می‌فروختند. آن‌ها لفکه (نوعی لیف سنتی خشن که از پشم گوسفند ساخته می‌شود) می‌بافتند و به فروش می‌رساندند. بازماندگان به کارهای خیاطی، نانوایی، تمیز کاری در ادارات، سازمان‌ها و کار در کارخانه‌ها و زمین‌های مردم روی آوردند. آن‌ها همچنین باقیمانده خوشه‌های گندمی که بعد از برداشت محصول باقی می‌ماند را جمع‌آوری کرده و با آن آرد درست می‌کردند.<sup>1</sup>

کارکردن زنان برخلاف سیستمی بود که آن‌ها با آن آشنا بودند و در آن نظام سنتی بزرگ شده بودند. در سیستم قبیله‌ای و عشیره‌ای به زن‌ها آموزش می‌دهند و از آن‌ها انتظار می‌رود که در خانه بمانند، از بچه‌ها مراقبت کنند و از شرف و عزت شوهر/برادر و پدرانشان محافظت کنند. زنان شلغل با مشکلات اجتماعی و طایفه‌ای مواجه می‌شدند. کار آن‌ها را ننگ دانسته و در معرض شایعات گوناگون و فشارهای اجتماعی بودند. ملودوچ (2008) اشاره می‌کند که چگونه این زنان به علت کار کردن در بیرون خانه و نداشتن قیم مذکر "زنانی در خطر" در نظر گرفته می‌شوند. حتی تعدادی از آن‌ها قربانی قتل‌های ناموسی و خشونت‌های خانوادگی شدند. من در این قسمت انواع مختلف کار زنان و تاثیر این مشاغل بر سلامتی آن‌ها را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهم. من همچنین در مورد توسل آن‌ها به کارهای غیرقانونی و ننگی که در جامعه آن‌ها را هدف قرار می‌داد، صحبت خواهم کرد.

## کاردانی و ابتکار

کاری نمانده بود که انجام نداده باشیم - پخت نان، بافتن پشم، کارگری، برداشت محصول.... ما هر کاری را انجام می‌دادیم. (پری، نوامبر 2005)

<sup>1</sup> گوله چینی (خوشه چینی) نامی بود که این زنان به آن نهاده بودند. این اصطلاح به معنی جمع‌آوری گل‌ها و محصولات باقی‌مانده در مزارع بود.

شمسه تعریف کرد که هر روز صبح به کوه‌ها می‌رفته و تا آخر روز با کندن زمین می‌توانسته حدود 10 کیلوگرم کنگر جمع کند. قسمت خوراکی این گیاه در زیر زمین می‌روید و قسمت بالایی آن برگ‌های خاردار خشنی است و جویندگان آن ناچارند برای رسیدن به قسمت خوراکی آن چاله‌ای عمیق حفر کنند. کندن کنگر در تمام طول روز سبب درد شدید استخوان‌های شانه و خستگی مفرط او می‌شد. او تمام روز سرش پایین بود و برای کسب پول کمی به کندن زمین مشغول بود. او هر کیلوگرم را یک دینار می‌فروخت: "ما آن را سر جاده می‌فروختیم. مردم آن را می‌خریدند و با خود به شهر می‌بردند." با اینحال اینکار تنها در بهار فراهم بود. شمسه سایر ماه‌های سال را به "بافتن منگوله و وسایل زینتی شال‌گردن و روسری و امثال آن و خیاطی" می‌پرداخت. بعدها او در هویجه کارگر بخش کشاورزی بود و گندم، جو، پنبه و کنجد می‌کاشت. او تمام روز را تنها با 5 دینار (تقریباً 5 دلار آن زمان) کار می‌کرد.

لانا<sup>1</sup> که برعکس بیشتر زنان دوره‌های تحصیلی ابتدایی را گذرانده بود بعد از پایان انفال واقعاً خسته و دل‌تنگ بود اما مجبور بود برای گذران زندگی کار کند. او به عنوان کارگر نظافت در یکی از بیمارستان‌های کرکوک کار کرد و مورد حمایت مدیر آشوری بیمارستان که داستان مرارت‌های او را شنیده بود، قرا گرفت و او را مسئول دستگاه استریلیزاسیون (گندزدایی) کرد. بعد از آن دو سال در کاری مردانه روی ماشین‌آلات سنگین، در کارخانه کاشی لیلان کار کرد. او همچنین مدتی نیز در مارخانه بستنی سازی مشغول کار بود. نهایتاً کارش به کار کردن در کشتارگاه مرغ بچی انجامید. در نهایت او به خانواده خواهرش در هویجه پیوست و به عنوان کارگر کشاورزی کار کرد: "من تا زمان آزادسازی عراق در سال 2003 به این کار اشتغال داشتم." بعد از آزادی شروع به کار در یکی از سازمان‌های زنان انفال نمود. لانا حتی از حقوق پرداختی به بازماندگان انفال نیز استفاده نمی‌کند زیرا دختر کوچکش که اکنون زن جوانی است آن را دریافت می‌کند.

به<sup>2</sup> نیز تعریف نمود که مشغول کاشت و برداشت محصولات کشاورزی "بسته به فصل" بود. او 5 فرزند داشت که دو نفر آن‌ها معلول بودند. او فرزندان‌ش را در خانه تنها می‌گذاشت و "از صبح علی الطلوع تا شب" کار می‌کرد. او هر کاری که وجود داشت را انجام می‌داد و "هرگز عاطل و باطل" نمی‌نشست. او رنجیده و خشمگین‌ترین زنی بود که من در سرقلا با او مصاحبه کردم. او چند بار محل زندگی خود را تغییر داده و در خانه‌های قدیمی و متروک که نیاز به تعمیر فراوان داشتند زندگی کرده بود: "ما از شدت کار کردن برای دیگران از بین رفتیم، خشت خام می‌زدیم و سوراخ خانه‌های خودمان را درست کردیم." او از اینکه کسی به او و دختر و پسر معلولش کمک نمی‌کرد، ناراحت و عصبانی بود. هر دو از نقص خلقت و بدشکلی در ستون فقرات رنج می‌بردند و برای اینکه بتوانند راه بروند نیاز به فیزیوتراپی فراوانی داشتند که گاهی او نمی‌توانست از عهده مخارج آن برآید. او همچنین از این خشمگین بود که دردها و غم کار جانفرسای او برای بقیه جامعه ارزشی

<sup>1</sup> لانا، مارس 2006.

<sup>2</sup> به، نوامبر 2005.



ندارد؛ و همچنین در جامعه نابرابری‌های زیادی وجود دارد: "حقوقی که به قربانیان انفال می‌دهند (150,000 دینار معادل 100 دلار آن زمان) معادل مبلغی است که زنان سیاستمداران برای یک جلسه آرایش می‌پردازند." خوشبختانه در پنج سال گذشته این مبلغ دو بار و هر بار دو برابر شده است که کمک بزرگی به بازماندگان انفال است.

### مشکلات جسمی

درآمد زنان انفال به زحمت کفاف غذای خود و بچه‌هایشان را می‌داد. بیشتر زن‌ها کاملاً خسته و فرسوده شده بودند. پوست آن‌ها زیر آفتاب سوزان و باران شدید از بین رفته بود. پوست صورت و دستشان زودتر از موعد پر از چین و چروک شده بود. زنان زیادی گزارش دادند که از درد و آلام مزمنی رنج می‌برند که اکنون توان کارکردن را از آن‌ها گرفته است. پری که "تا آنجایی که رمق داشت کار کرده بود" اکنون بدحال و ناخوش است. او با کار سخت به پشت، گردن و شانه‌هایش آسیب رسانده است. او دردی همیشگی دارد که خود هم علت آن را نمی‌داند. اخیراً دکتری ماجرا را برای او چنین توضیح داده است که به علت انجام کار سخت و طاقت‌فرسا به مدت طولانی بسیار فرسوده شده است. او فکر می‌کند که اکنون دارد تقاص اهمال و عدم توجه به بدنش در این مدت طولانی را می‌پردازد.

کار در محیط‌هایی که مقررات بهداشتی و ایمنی در آن‌ها رعایت نمی‌شود و همچنین عدم استفاده از تجهیزات حفاظت فردی به سلامتی تعدادی از زن‌ها آسیب رساند. شادان به مدت هفت سال کارگر بخش کشاورزی بود. او تعریف کرد که دستانش بعد از پایان این مدت "پوسیده" شده بود. با وجود آنکه او در دهه چهارم عمرش قرار داشت ولی از التهاب مفاصل، عفونت‌های مزمن سینه و دید ضعیف و رو به زوال شکایت دارد. او کار در مزارع هویجه را مسئول عفونت و مشکلات بینایی خود می‌داند: "فکر می‌کنم به خاطر مزارع توتون است... سولفور موجود در حشره‌کش‌ها من را بیمار کرد." آسوکایی و دیگران (2002: 157) اشاره می‌کنند که عوامل ارگانوفسفات به صورت گسترده‌ای در سراسر دنیا در آفت‌کش‌ها استفاده می‌شوند و ممکن است منجر به مسمومیت‌های اتفاقی شوند. آفت‌کش‌ها از خود گازی متصاعد می‌کنند که به ریه‌ها آسیب می‌زند و می‌تواند باعث عفونت و سایر عوارض جسمی دیگر شود.

شنو و خواهرش ناسک<sup>1</sup> همراه مادرشان در مزارع شارزور کار می‌کردند. صبح‌ها که آن‌ها برای کار در مزارع پنبه بیدار می‌شدند، هوا بسیار سرد بود و آن‌ها پولی در بساط نداشتند که برای خود جوراب یا دستکش بخرند. شنو اظهار داشت که آن‌ها از "کیسه‌های پلاستیکی" برای گرم کردن دست و پایشان استفاده می‌کردند. همچنین شنو آن سال از مالاریا رنج می‌برد و دايم تب داشت ولی این موضوع را از صاحب کار مخفی نگه

<sup>1</sup> شنو و ناسک، ماه می 2010.

می‌داشت. به این زنان بر اساس میزان محصولی که به عمل می‌آوردند پول پرداخت می‌شد. آن‌ها بدون توقف کار می‌کردند تا یک کیلوگرم دیگر پنبه، بامیه و گوجه‌فرنگی پرورش دهند. ناسک به یاد می‌آورد که بعضی روزها حتی وقت نداشته است که نهارش را صرف کند. نهار او معمولاً نان و خیار بود که از خانه با خود می‌آورد: "گوجه‌فرنگی گرانتر بود و ما معمولاً به جای آن خیار می‌خوردیم."

شنو و ناسک گزارش دادند که یک بار سیل یک مزرعه چغندر را با از بین بردن و صاحبانش آن را به حال خود رها کردند. زنان مجبور شدند برای تامین معاش خود چغندرها را از زیر گل و لای بیرون آورند، آن‌ها را به کنار جاده ببرند و بفروشند. آن‌ها ساعت‌ها کار کردند و در زمین خیس آنقدر سختی کشیدند تا چنجه‌ها و انگشتانشان ترک خورد و خونریزی کرد. مخصوصاً حمل این بارهای سنگین برای آن‌ها سخت بود. کمر آن‌ها زیر کیسه‌های سنگین غذا که بار تراکتور و کامیون کرده و یا تا جاده حمل کردند، سخت آسیب دید. شنو اظهار داشت که بار چنان سنگین بود که "فاصله ما تا این در (5-6 متر) مثل راه یک سال به نظر می‌رسید." مخصوصاً خواهرش ناسک از حمل بارهای سنگین عذاب دید. او تا سال‌ها شکم درد داشت و به او گفته بودند که فتق<sup>1</sup> دارد. با اینحال او به علت مشکل اقتصادی نمی‌توانست جراحی شود و در ضمن نمی‌توانست کارش را نیز تعطیل کند. حتی وقتی که آن‌ها به روستایشان کوچو برگشتند نیز کار طاقت‌فرسایشان ادامه پیدا کرد. خواهرها ناچار بودند خشت خام درست کنند، آن را حمل کنند و خانه خود را از نو بسازند. ناسک درد زیادی داشت و روی جایی که در می‌کرد کمربندی بسته بود تا جلوی بیرون ریختن آن را بگیرد". او تا سال‌ها خود و نیاز به عمل جراحی را فراموش کرد. چند سال پیش او بالخره تن به عمل جراحی داد. با اینحال احساس می‌کند تا آنجایی که توانسته است به قابلیت و توانایی کار کردن خود آسیب رسانده است.

نالیا در دهوک بزرگ شد ولی وقتی با پسرعمویش ازدواج کرد به کورمه نقل مکان کرد. کارکردن برای او سخت بود چون هیچ وقت بیرون از خانه کار نکرده بود. شوهرش از اینکه او یک زن شهری است و در کارها به او کمک می‌کند قدردان او بود. بعد از انفال که نالیا مادری تنها با دو فرزند بود شروع به دوختن لباس‌های کردی زنان نمود و آن‌ها را در بازار می‌فروخت. او شب‌های متمادی زیر نور فانوس در خاموشی مطلق با استفاده از یک کتاب راهنما و یک چرخ خیاطی فرسوده مشغول خیاطی بود. اکنون با وجود آنکه در اوایل دهه چهارم زندگی‌اش است، دیگر نمی‌تواند خیاطی کند. دید او بسیار ضعیف شده و در نتیجه نگاه کردن به پایین و کشیدن گردنش به گردن و شانه‌هایش آسیب رسانده است.

---

Hernia<sup>1</sup>

## کارهای غیرقانونی

تعدادی از بازماندگان زن انفال از روی ضرورت و ناچاری اقدام به قاچاق نفت و غذا از میان بازرسی‌های متعدد دولت عراق در منطقه نمودند. نظر به تحریم‌های تحمیلی از جانب دولت عراق این زنان خطر سوءاستفاده و تجاوز جنسی را به جان خریدند. داستانی که در اواخر دهه 1990 در جامعه پخش شد حاکی از آن بود که یکی از زنانی که از طریق یکی از بازرسی‌های نزدیک کرکوک اقدام به قاچاق سوخت کرده بود دستگیر شده و سربازی روی صورت او نفت ریخته و آن را آتش زده بود. با اینحال بیشتر اوقات زنان قاچاقچی را به خاطر کرد بودن و زن بودن کتک زده و با آنان بدرفتاری می‌کردند. گاهی هم آن‌ها را مورد تعرض جنسی قرار می‌دادند. این مسئله باعث می‌شد در مورد خود احساس گناه و شرمساری کرده و در جامعه نیز بدنام شوند. آن‌ها را زنان هرزه‌ای می‌دانستند که برای پولی ناچیز با سربازان عراقی همکاری می‌کنند.

زنی سعی کرد این وضعیت را برای من توضیح دهد. او کار قاچاق را اینگونه توصیف کرد: "ما درآمد، حقوق و سهمیه غذایی نداشتیم. تنها راه قاچاق بود. باید یک ظرف نفت را از چمچمال می‌خریدی و به بازرسی کرکوک می‌رفتی. گاهی سربازها تو را تا سرحد مرگ کتک می‌زدند و نفت را می‌گرفتند تو گاهی هم اجازه می‌دادند آن را آن طرف ببری و می‌توانستی نفت را طرف دیگر ناحیه تحت کنترل دولت عراق بفروشی. بعضی وقت‌ها زن‌ها ناچار بودند برای عبور دادن یک طرف نفت با سربازان رابطه خصوصی داشته باشند." سپس این زن ادامه داد: "مادرم از من خواست این کار را انجام دهم اما من نتوانستم." پذیرفتن انجام اینکار به معنی بدنامی و ننگ بود. این زن اکنون در منطقه دیگری زندگی می‌کند و می‌خواهد زندگی درست و پاکی داشته باشد.

ممکن است زنان دیگری هم از روی ناچاری و لاعلاجی به فحشاء متوسل شده باشند ولی کسب اطلاعات لازم در مورد این مسئله بسیار سخت و وقتگیر است. همه در جامعه می‌دانند که چنین مسایلی اتفاق افتاده است و چندین زن به علت انجام آن یا شایعات کاذب مربوط به خلاف‌کاری‌های جنسی کشته شده‌اند. مردی که سابقاً مغازه‌دار بود به من گفت که یک روز بعد از ظهر یکی از آشنایان با زنی زیبا درست قبل از بستن مغازه پیش او آمد. او بیوه انفال نبود ولی بیوه قتل عام دیگری بود. آن مرد از او خواست که با آن زن در مغازه او رابطه جنسی داشته باشند. او به مغازه‌دار گفت: "پشیمان نمی‌شوی. این زن بچه‌ای ندارد و واقعاً تر و تمیز است." مغازه‌دار با آن آشنا درگیر شد و مقداری پول به زن داد و از او خواست از این کار دست بردارد. او گریه کنان گفت: "غیر از این چه کار دیگری می‌توانم انجام دهم؟"<sup>1</sup>

عدالت عمر<sup>2</sup> یکی از فعالان زن اظهار داشت زنانی که تصور می‌شد به علت تجاوز یا فاحشه‌گری "بکارت خود را از دست داده‌اند" به دست خانواده خود به قتل رسیدند. شایعات می‌توانند بی‌نهایت خطرناک

<sup>1</sup> مصاحبه خصوصی با گوران بابالی

<sup>2</sup> عدالت عمر، اپریل، مارس 2006.

باشند. افشای چنین مسایلی و یا صحبت در مورد آن‌ها می‌تواند منجر به مرگ طرف گردد. بازماندگان زنی که در مورد موارد فاحشه‌گری اطلاعاتی دارند، از افشای آن خودداری می‌کنند. این سکوت نوعی حفاظت از زنانی است که درگیر آن بوده‌اند و در ضمن نوعی حفاظت از کل گروه نیز محسوب می‌گردد. بازماندگان زن انفال در مورد پیش کشیدن این مسایل بسیار حساسند. آن‌ها هرگونه مشارکت در آن را انکار می‌کنند و تعدادی از پرسیدن این سوال خشمگین می‌شوند. آن‌ها احساس می‌کنند که به اندازه کافی در جامعه ننگ دارند و صحبت در مورد چنین مسایلی تنها به ننگ بیشتر می‌انجامد.

## نگ اجتماعی

این زنان علی‌رغم کار طاقت‌فرسا و موفقیت در زنده ماندن و بزرگ کردن فرزندان، در جامعه خود پست و بی‌ارزش قلمداد می‌شوند. تابان عبدالله<sup>1</sup> که در اتحادیه زنان کردستان برای حمایت از بازماندگان زن انفال کار می‌کند در مورد بازمانده کودکی صحبت می‌کند که در کلاس مدرسه شاگرد اول شده بود اما از برگشتن به مدرسه خودداری کرد. تابان با خانواده دانش‌آموز در گرمیان دیدار کرد تا پسر را تشویق و متقاعد به برگشتن به مدرسه کند. او دریافت که او به علت کار مادرش در مدرسه مسخره می‌شود. همکلاسی‌های او که به موفقیت او رشک می‌بردند با حالت تحقیر با او صحبت می‌کردند و او را "پسر زن جارو فروش" صدا می‌کردند.

نوع کاری که زنان انجام می‌دادند قسمتی از هویت و مشخصه آن‌ها بود. همچنانکه انجام کارهای کم‌درآمد، فقر و زندگی در زاغه‌ها بیانگر نقصی عمده در شخصیت آن‌ها تلقی می‌شود به همان صورت هم تلاش برای خلاص شدن از این وضعیت هم تقصیر خود آن‌ها در نظر گرفته می‌شود (کلوگل و اسمیت: 1986). بنابراین به جای آنکه جامعه قدردان و تحسین‌کننده کار سختی باشد که آنان انجام می‌دهند، همیشه با نگاه تحقیرآمیز به آن‌ها و فرزندانشان نگاه می‌کند. کودکان هم مانند مادرانشان لقب "کودکان انفال" گرفتند و این عبارت برای نشان دادن اینکه آن‌ها مشکل و ضعفی مهم نسبت به بقیه دارند، به کار می‌رفت.

عدالت عمر در اظهار نظری به همین مسئله اشاره نمود و گفت: "هنوز مردمی هستند که با نگاهی تحقیرآمیز به بازماندگان می‌نگرند، مخصوصاً آن بازماندگانی که مردی به عنوان رئیس خانواده ندارند. مردم هنگام صحبت در مورد زنان بدون سرپرست مذکر، بیشتر اوقات آن را نمونه و مثالی زشت و غیراخلاقی می‌دانند." نداشتن شوهر و پدر در جامعه مردسالار یک داغ و لکه ننگ بر پیشانی محسوب می‌شود (بخش استعمار را ببینید). ملودوچ (2009) از دختران بازماندگان زن انفال صحبت می‌کند و اینکه چگونه "نداشتن پدر به عنوان لکه ننگی بر عفت و پاکدامنی" آن‌ها در نظر گرفته می‌شود و اینکه چه بسیاری دخترهایی که برای "یافتن زوج" سخت در تقلا هستند.

<sup>1</sup> تابان عبدالله، سلیمانیه، نوامبر 2007.

بی‌سوادی، زندگی در مناطق با حداقل امکانات زندگی (زاغه‌ها)، نبود نان‌آور مذکر و اشتغال به حرفه‌های پست این خانواده‌ها را از مزایای اجتماعی محروم کرده و سخت در مضیقه قرار می‌دهد. باسوک و دیگران (2003: 34) استدلال می‌کنند که محرومیت اجتماعی فقر را تحت الشعاع خود قرار داده و از آن هم فراتر می‌رود. آن‌ها محرومیت اجتماعی را چنین تعریف می‌کنند: نبود "آزادی انتخاب، فرصت، اظهار نظر و قدرت بیان شرایط خود از لحاظ سیاسی و شان اجتماعی." آمارتیا سن (1997: 87) نیز به همین ترتیب محرومیت اجتماعی را اینگونه خلاصه می‌کند "محرومیت از امکانات اولیه و منظور تنها درآمد ناچیز نمی‌باشد" و "درآمد ناچیز می‌تواند دلیل اصلی محرومیت شخص از امکانات اولیه باشد." سین سخن آدام اسمیت<sup>1</sup> را نقل می‌کند که به اهمیت در اختیار داشتن دارایی‌های اولیه و امکانات ساده در زندگی اشاره می‌کند نظیر داشتن یک پیراهن کتان یا یک جفت کفش که "حضور در اجتماع" را بدون احساس شرم ممکن می‌سازد (اسمیت، ثروت ملل، نقل قول از سن 1999:74).

نبود امکان دسترسی به فرصت‌های مناسب برای بهبود زندگی از لحاظ اجتماعی، اقتصادی و سیاسی باعث گردیده که این زنان به حاشیه جامعه رانده شده و با تبعیض مواجه شوند. بل و دوست (2003: 106) تبعیض را به عنوان "فرآیندی که در نتیجه آن امتیازات طبقه غالب به قیمت قربانی شدن طبقه یا طبقات مادون حفظ می‌گردد" و بنابراین نابرابری‌های اجتماعی موجود حفظ یا تقویت می‌گردند. این فرآیند هنگامی که "کلیشه‌ها ادراک ما از افراد را منحرف می‌کنند" ناخودآگاه اتفاق می‌افتد. فقر نیز می‌تواند توانایی زنان به پیروی از انتظارات عمومی و الگوهای اخلاقی شخص خودشان را به چالش بکشد (بل و دوست 2003: 102) و آنان را مجبور به توسل به کارهایی کند که منجر به ننگ بیشتر و مشکلات اجتماعی دیگر می‌شوند.

فقر و تبعیض ممکن است شخص را به بیماری‌های روانی و جسمی هم مبتلا کند (بلاس و دیگران 2008: 1684، مایرس و دیگران 2005: 5، سازمان بهداشت جهانی 2009: 15). این مسئله می‌تواند یا به علت کار سختی که منجر به فرسودگی و از دست دادن قدرت مقاومت فرد می‌شود حادث شود و یا اینکه در نتیجه احترام به نفس پایین، احساس درماندگی و شرم به وجود آید. زنانی که برای بازسازی زندگی خود و مواظبت از بچه‌های خود در تلاش بودند کارهای سنگین و طاقت‌فرسایی انجام می‌دادند. آن‌ها با ننگ و تبعیض در جامعه روبرو بودند. بعضی اوقات زنان درک جامعه از خود را پذیرفته و خودشان را بازماندگان قوی و استوار انفال نمی‌دانستند در حالی که این زنان واقعاً چنین بودند (فصل 6 را ببینید).

---

<sup>1</sup> Adam Smith (1723-1790): اقتصاددان و فیلسوف اسکاتلندی و مدافع اقتصاد بازار آزاد. بعد از دو قرن او هنوز شخصیتی والا در تاریخ افکار و عقاید اقتصادی می‌باشد. رساله مشهور و درخشان او به نام تحقیقی در مورد طبیعت و علل ثروت ملل اولین کوشش جدی جهت مطالعه طبیعت سرمایه و توسعه تاریخی صنعت و تجارت مابین کشورهای اروپایی بود و عمده شهرت او تنها به همین رساله برمی‌گردد.

## فقر و مسئولیت مادری

از لحاظ اجتماعی از مادران انتظار می‌رود که تنها پرورش دهنده کودکان باشند و وظیفه حفاظت از آن‌ها در مقابل صدمات و بزرگ کردن و اجتماعی نمودن آن‌ها به طریقی مناسب، آموزش هنجارهای مهم فرهنگی و اطمینان از اینکه کودکان چنان پرورش می‌یابند که در آینده شهروندان مفیدی خواهند بود و شانس خوبی برای موفقیت در جامعه خواهند داشت. سوان (1998) مثالی ارائه کرده است که ساختار اجتماعی مادر را در جامعه به خوبی توضیح می‌دهد. او بیان می‌کند که دلایل زیادی برای سرما خوردن کودک وجود دارد اما مادران تصور می‌کنند که کوتاهی آن‌ها باعث سرما خوردن کودکان شده است. این طرز فکر مادر نتیجه تجربه زندگی در جامعه‌ای است مادر را بزرگ‌کننده و پرورش‌دهنده‌ای می‌داند که وظیفه مطلق نگهداری از کودکان را به عهده دارد. از بیچگی به زنان گفته می‌شود که این قسمتی از طبیعت آن‌ها به عنوان یک زن و یک مادر است و کسانی که مطابق انتظاراتی که از آنان می‌رود رفتار نکنند و آنچه که وظیفه آن‌ها قلمداد می‌شود را انجام ندهند باید احساس گناه کنند.

مسئولیت‌های مفرط و کار سخت و طاقت‌فرسای زنان بازمانده انفال منجر به این می‌شد که گاهی نتوانند از کودکانشان مواظبت کنند و یا به آن اندازه که دوست داشتند در کنار آن‌ها حضور داشته باشند. مادر بدی بودن موضوعی بود که زنان زیادی از آن صحبت می‌کردند یا نگران آن بودند. بعضی از آن‌ها گزارش دادند از اینکه کودکان خود را برای رفتن به کار تنها می‌گذاشتند، گاهی آن‌ها را کتک می‌زدند و نتوانسته‌اند از عهده هزینه تحصیل آن‌ها برآیند احساس گناه می‌کنند. این زنان عموماً خود را مسئول این می‌دانند که کودکانشان در بزرگسالی موفقیت‌های شغلی چشمگیری نداشته‌اند. این حس اغراق یافته مسئولیت و گناه به نوبه خود در تصویر آن‌ها از خود به عنوان یک شکست خورده نمایان شده است. آن‌ها از خودشان راضی نیستند و گاهی فراموش می‌کنند در آن شرایط نامساعد، چقدر خوب عمل کرده‌اند و چه مادران خوبی بوده‌اند.

### گناه

شادان فرزندان کوچکی داشت و آن‌ها را با خود به مزرعه می‌برد. او از وضعیت آن‌ها با غمی ژرف یاد می‌کند. کوچکترین پسرش کودکی نوپا بود. او را روی زمین نرمی به حال خود رها می‌کرد و مشغول کارش می‌شد. گهگاه سری به او می‌زد و نگاهی به وضعیت او می‌کرد. گاهی او را خوابیده می‌یافت که مگس‌ها سر و صورتش را پوشانده یا مورچه‌ها از سر و کولش بالا می‌رفتند. همه جای پوستش جای نیش بود و جوش و اگزما<sup>1</sup> زده بود و دایم گریه می‌کرد. شادان چاره دیگری نداشت: "من ناچار بودم او را تنها بگذارم و به کارم برسم."

<sup>1</sup> Eczema: اگزما یک بیماری التهابی، مزمن و غیرواگیردار پوستی است که به علت آلرژی و حساسیت ایجاد می‌شود.

پری نیز به همین نحو کودک نوپایش را در سایه و روی چمن‌های مزرعه تنها می گذاشت و به زراعت مشغول می شد. گاهی کودک چیزهایی را قورت می داد، می افتاد و گریه می کرد اما پری نمی توانست کارش را قطع کند.

وقتی شمس سر کار می رفت دختر 6 ساله اش را در خانه تنها می گذاشت. دختر کلید اتاق را به گردن می آویخت و از سال 1991 تا 1998 کسی نبود که از او مراقبت کند. هر روز صبح شمس قبل از رفتن به سر کار برای دخترش نهار درست می کرد. او بسیار کوچک بود و "هیچ چیز نمی دانست." یکی از غذاهای ارزانی که شمس درست می کرد سرخ کردن خرما و اضافه کردن یک تخم مرغ به آن بود. یک بار دخترش به این ساندویچ شلغم اضافه کرد. شمس با غمی عمیق اظهار داشت: "او نمی دانست این چیزها با هم جور در نمی آیند." هر روز عصر دختر کوچک آرام جلوی در می نشست و انتظار مادرش را می کشید تا به خانه برگردد. شمس نگران دخترش بود و امیدوار بود در غیاب او مشکلی برای کودکش پیش نیاید زیرا اگر او سر کار نمی رفت "چیزی برای خوردن پیدا نمی کردند."

به وقتی از فرزندش صحبت می کرد اشک در چشمانش جمع می شد: "من از اول صبح تا عصر آن‌ها را در خانه تنها می گذاشتم و هرگاه می خواستند زیاد غذا بخورند کتکشان می زدم." این واقعیت که به نمی توانست به اندازه کافی برای آن‌ها غذا تامین کند، همیشه او را سخت معذب کرده است. این موضوع برای زن‌های دیگر هم که فرزندان‌شان برای غذا مخصوصاً غذاهای لوکس مانند گوشت قرمز و مرغ گریه می کردند، صادق است. در بعضی از موارد این مسئله باعث می شد فرزندان به محبت مادرانشان شک کنند و با آن‌ها بگو مگو کنند (بل و دوست 2003: 105).

### کودکان کار

تعدادی از زنانی که خانواده بزرگتری داشتند قادر نبودند به تنهایی از عهده کل خانواده برآیند. بسیاری از کودکان هم دوشادوش مادرانشان ناچار به کار کردن بودند. خانواده رقیه<sup>1</sup> احتیاج به درآمد بیشتری داشت. او هفت فرزند داشت و همه از سنین خیلی کم شروع به کار کردند. او تعریف کرد: "فرزندانم به این کوچکی بودند (در حالی که با دست فاصله کمی را از زمین نشان می داد) که شروع به فروختن آدامس در معابر کردند." او همچنین در خانه شیرینی می پخت و بچه‌ها آن را می فروختند. وقتی از رقیه پرسیدم که آیا فرزندانش به مدرسه می رفتند یا نه او با غضب و تعجب به من خیره شد و گفت: "آن‌ها را به مدرسه نفرستادم، چگونه می توانستم اینکار را بکنم؟ آن‌ها همه گرسنه بودند، کدام مدرسه؟" وقتی بچه‌ها بزرگتر شدند و توانستند کارگری کنند وضع زندگی رقیه کمی بهتر شد اما تا چند سال او زندگی سختی داشت. او اظهار داشت "تنها ما می دانیم چه مصیبتی کشیدیم" و سپس به روشی که مختص بازماندگان انفال است بلافاصله به زمان وقوع عملیات برگشت و گفت:

<sup>1</sup> رقیه، نوامبر 2005.

"هیچکس نمی‌تواند حتی تصورش را هم بکند، ما پابرنه بودیم... باران می‌بارید... خیس آب بودیم... عده‌ای داخل رودخانه طغیان کرده افتادند." مشکلاتی که بیشتر زنان در زندگی فعلی با آن مواجه هستند ادامه و خاطره همان جدایی و خشونت است که وضعیت امروز آنان را باعث شده است.

دختر بزرگتر پری بیرون از خانه کار نمی‌کرد و با اینحال هم نتوانست به مدرسه برود چون ناچار بود در خانه بماند و مراقب پدربزرگ و مادربزرگ پیر خود باشد. این زن و شوهر پیر از اردوگاه نوگره سلمان بازگشته بودند و در وضعیت بدی قرار داشتند. دختر پری هنگامی که شروع به کارهای خانه از جمله تمیزکردن منزل، آشپزی و پخت نان کرد، تنها هفت سال داشت. پری تا زمان مرگ مادر و پدرشوهرش از آن‌ها مراقبت کرد زیرا کسی از خانواده آن‌ها زنده نمانده بود و آن‌ها کاملاً بی‌کس و تنها بودند. او چاره‌ای جز این نداشت که دخترش را به کارهای خانه و مراقبت بگمارد و خود برای کار بیرون برود. در آن اوضاع و احوال، زنده ماندن اولویت اول و در راس امور دیگر قرار داشت. بیشتر زنان انتخاب دیگری نداشتند کارکردن به معنی کسب حداقل پولی بود که برای زنده ماندن لازم است و این بزرگترین کاری بود که زنان می‌توانستند برای بچه‌هایشان انجام دهند.

#### مدرسه بچه‌ها

بیشتر کودکان بازمانده انفال به علت عدم توانایی مادرانشان در پرداخت هزینه‌های تحصیلی از کمترین میزان آموزش برخوردارند. اسمر<sup>1</sup> یک دختر و دو پسر دارد. کوچکترین فرزندش از سندروم داون<sup>2</sup> شدید رنج می‌برد. او تعریف کرد که پسر بزرگترش در مدرسه بسیار باهوش بود اما بعد از گذراندن امتحانات سال دوم دبیرستان ترک تحصیل کرد: "من پول نداشتم برای او یک جفت کفش پلاستیکی بخرم تا با آن به مدرسه برود." کفش‌های پلاستیکی ارزان‌ترین کفش بازار هستند که کاملاً از پلاستیک ساخته می‌شوند. پسر اسمر بعد از ترک تحصیل در یک جای خانه مشغول به کار شد و روزانه پنج دینار (معادل 5 دلار) دریافت می‌کرد. دخترش هم تا کلاس سوم ابتدایی درس خواند اما در سن 9 سالگی ترک تحصیل کرد و در خانه ماند تا از برادر عقب‌مانده خود مراقبت کند. او آشپزی می‌کرد، خانه را تمیز می‌کرد و سطل‌های سنگین آب را روی شانه می‌گذاشت و آب خانه را تامین می‌کرد. اسمر از اینکه نتوانسته امکانات تحصیل بچه‌ها را تامین کند احساس گناه می‌کند و خود را سرزنش می‌کند که "آینده هر دو را خراب کرده است."

به همین نحو پنج فرزند زنده‌مانده کیژان هم نتوانستند به مدرسه بروند: "ما چیزی نداشتیم، من پول کافی برای خرید یک جفت کفش برای آن‌ها نداشتم چگونه می‌توانستم از پس هزینه تحصیل آن‌ها برآیم؟" سپس کیژان توضیح داد که وقتی فرزندانش کوچک بودند فقر و تورم بیداد می‌کرد: "می‌دانید در عراق چه اتفاقی افتاد؟ هیچ کس به فکر دیگری نبود." کودکانش از سنین پایین کار می‌کردند. او از اینکه کودکان بازمانده انفال "در هیچ

<sup>1</sup> اسمر، مارس 2006.

<sup>2</sup> Down syndrome: نوعی عقب‌ماندگی ذهنی که به علت وجود کروموزوم‌های غیرطبیعی در شخص ایجاد می‌شود.



سازمان و اداره‌ای استخدام نمی‌شوند" سخت ناراحت است او ادامه داد "کارفرمایان می‌گویند فرزندان ما بی‌سواند." عدم علاقه دولت به رفع این مشکل و مقصر دانستن کودکان در بی‌سوادی و درس نخواندن، کیژان را سخت پریشان کرده بود. کیژان از این مسئله در شگفت بود زیرا بنا به استدلال او کودکان درس می‌خواندند "اگر انفال نمی‌شدیم و شوهرانمان ناپدید نمی‌شدند."

مانع دیگر تحصیل این بچه‌ها آن بود که آن‌ها قبل از سال 1991 شناسنامه عراقی نداشتند و به همین علت در مدارس پذیرفته نمی‌شدند. زنان نیز گواهی ازدواج و شناسنامه عراقی نداشتند بنابراین نمی‌توانستند ثابت کنند که این بچه‌ها متعلق به آن‌ها هستند. بعد از سال 1991 آن‌ها چند حقه قانونی پیدا کردند و سعی کردند به اسم عمو یا دایی برای این کودکان شناسنامه بگیرند. با اینحال این حقه منجر به ایجاد مشکلات دیگری شد مثلاً گاهی پیش می‌آمد که عمو یا دایی تصمیم گرفتند خود مسئولیت بچه‌ها را به عهده بگیرند و اجازه دیدار آن‌ها با مادرانشان را نمی‌دادند. بعضی اوقات هم عمو یا دایی ادعای برخورداری از میراث شوهران این زنان را داشتند (بخش معضلات اجتماعی را ببینید). با اینحال نیز تعدادی از کودکان حاضر نبودند به مدرسه بروند زیرا آن‌ها سه سال (1988-1991) از مدرسه دور بوده و ناچار بودند با کسانی به مدرسه بروند که خیلی از خودشان کوچکتر بودند.

#### مادران موفق

تعدادی از زنانی که فرزندان کمتری داشتند و کودکی معلول یا بستگان سالخورده در خانه نداشتند توانستند از عهده تحصیل فرزندان خود برآیند. خورشاه<sup>1</sup> که یک دختر و یک پسر داشت سخت کار کرد و زحمت کشید تا مطمئن شود کودکانش به مدرسه می‌روند. او وقتی که از پسرش که اکنون پلیس و دخترش که معلم است صحبت می‌کند، غرور در چهره‌اش موج می‌زند: "زندگی من به خاطر بی‌سوادی و انفال تباہ شد، من فقط می‌خواستم مطمئن شوم تنها کسی در خانواده هستم که آینده‌اش خراب شده است. نمی‌خواستم فرزندانم از همان نقطه ضعفی زیان ببینند که من آسیب دیدم تنها زندگی من باید خراب می‌شد." او از اینکه تلاش‌های فرآوانش به ثمر رسیده و هر دو فرزندش شهروندانی موفق با شغل‌هایی قابل احترام هستند، شدیداً احساس رضایت خاطر دارد.

ریزان نیز موفق شد دختر و پسرش را در مدرسه ثبت نام کند. برعکس بیشتر زنان انفال، ریزان تا کلاس دوم دبیرستان درس خوانده بود و به علت وابستگی به یکی از احزاب عمده سیاسی به نسبت اکثر زنان انفال از حمایت بیشتری بهره می‌برد. او در انجمن زنان حزب کار می‌کند، حقوق انفال را دریافت می‌کند، خانه‌ای در اختیار او نهاده شده است و دخترش از حمایت انجمن نجات کودکان انفال برخوردار است. همه این عوامل به

<sup>1</sup> خورشاه، نوامبر 2005.

ریزان کمک نمود بهتر از کودکانش مراقبت نماید. هنگام صحبت با ریزان متوجه خواهید شد که او در زندگی خود زنی قوی و خرسند است. درست است که شوهرش را از دست داده است و در جریان عملیات انفال بسیار سختی دیده است اما شرایط بعد از عملیات برای او تقریباً از همه زنان دیگر مساعدتر بوده است و خدمت کردن به عنوان یک فعال و کار در انجمن زنان به او قدرت و رضایت خاطر بخشیده است. او نه تنها از حقوق خود بلکه از حقوق دیگر زنان هم دفاع می‌کند.

فرستادن فرزندان به مدرسه در هر دو مورد خورش و ریزان در حس عزت نفس و احساس ارزشمندی تجلی یافته است. آن‌ها احساس می‌کنند که علی‌رغم شرایط بسیار ناگوار، خشونت، فقر و از دست دادن عزیزان موفق شده‌اند از فرزندان خود در مقابل زیان بیشتر حفاظت کنند. این امکان تنها به این علت میسر شده است که هر دو زن فرزندان کمی داشتند و هیچ سالخورده دست و پاگیر نداشتند. مسئولیت این دو زن برخلاف دیگران بیشتر از حد سنگین نبود.

به طور خلاصه نقش مادران به عنوان تنها نان‌آور و مراقبت‌کننده از فرزندان نیاز به انرژی فوق‌العاده داشته، توان آن‌ها را کاملاً گرفته و باعث استرس و فرسودگی آن‌ها می‌گردد. این مسئله مخصوصاً برای زنانی که تعداد زیادی بچه از جمله چند بچه معلول و بستگان سالخورده (والدین خود یا والدین شوهر) دارند، بیشتر صدق می‌کند. زنانی که مجبور به کار بوده و ناچار به تنها گذاشتن فرزندان خود در منزل بودند، زنانی که نتوانستند از عهده تحصیل فرزندانشان برآیند و زنانی که عموماً احساس می‌کردند که در زندگی فرزندانشان حضور کم رنگی دارند و گاهی با آن‌ها تندخویی می‌کنند، حس می‌کنند که مادر بدی بوده‌اند. آن‌ها خود را مسئول موانع و مشکلاتی می‌دانند که فرزندانشان به علت بی‌سوادی و پیشینه فرهنگی و تربیتی در جامعه با آن روبرو هستند. آن‌ها خود را به علت وضعیتی که در آن هیچ حق انتخابی از جانب آن‌ها وجود نداشت، سرزنش می‌کنند (بل و دوسیت 2003: 104).

### استثمار در جامعه

زنان و کودکانشان از روی ناچاری کار می‌کردند و نیروی کار ارزانی در جامعه محسوب می‌شدند. بی‌سوادی و کم‌سوادی آن‌ها مانع اساسی در پیدا کردن شغل مناسب بود. این بدان معنی بود که بازماندگان هر شغل کم درآمد و کم منزلتی که خسته‌کننده و نیازمند زحمت زیاد است را انجام می‌دادند. فقر و بی‌پناهی، آن‌ها را در مقابل استثمار و سوءاستفاده آسیب‌پذیر نموده بود. من در این قسمت روش‌های سوءاستفاده از زنان در محیط کار، سوءاستفاده جنسی، و سوءاستفاده رسانه‌های کرد از آن‌ها را ارائه خواهم نمود.

اکثر زنان در مورد استثمار و بهره‌کشی کارفرمایان و سایر افراد جامعه از آنان صحبتی نکردند. بیشتر آنان از اینکه به آن‌ها فرصت کار داده شده و توانسته‌اند درآمدی هر چند ناچیز داشته باشند، شکرگذارند. آن‌ها با سایر

زنانی که در وضعیت مشابهی بودند زندگی می‌کردند. بسیاری احساس نمی‌کردند که مستحق گلیه هستند زیرا اعتقاد داشتند همه با همین مشکلات روبرو بودند. بعد از سال 2003 که بازماندگان شاهد رشد ناگهانی ثروت اشخاص معینی بودند احساس کردند که عدالت و برابری وجود ندارد. با اینحال بیشتر آن‌ها احساس کردند که نمی‌توانند به کارفرمایان، صاحبان زمین، مالکان و سایر افرادی که به آن‌ها خانه و شغل دادند، خیانت کنند. تنها چند زن در مورد سوءاستفاده کارفرمایانی که در قبال کار سخت مزد اندکی به آن‌ها می‌دادند، سخن گفتند.

چندین زن گزارش دادند که "در قبال پول کم سخت کار کرده‌اند،" و "مانند مردها کار کرده‌اند" و "از صبح تا شب کار کرده‌اند." آن‌ها هر روز حتی زمان مریضی و ناخوشی هم کار می‌کردند.

ناسک در باره تعدادی از کارفرمایان صحبت کرد که آن‌ها را مجبور می‌کردند شدیدتر کار کنند و اجازه نمی‌دادند در موقع کاشت و برداشت در مزرعه حتی یک لحظه هم جهت استراحت پشتشان را راست کنند. هنگامی که پنبه می‌چیدند کارفرما پشت سر آن‌ها می‌ایستادند تا مطمئن شوند چیزی را جا نیانداخته‌اند. معمولاً زنان اجازه می‌یافتند در وسط روز یک ساعت استراحت کنند. با اینحال، اگر درو محصول چنین ایجاب می‌کرد استراحت به 20 دقیقه کاهش می‌یافت.

غزاله تعریف کرد هنگامی که در بحریکه زندگی می‌کرد هندوانه، خیار و کوجه فرنگی می‌چید و بسته‌بندی می‌کرد. زن‌ها جعبه‌ها را روی شانه حمل می‌کردند و به انباری که چند صد متر دورتر بود انتقال می‌دادند. هر روز 5 دینار در مقابل این کار دریافت می‌کردند که صرف غذای فرزندان کوچکشان می‌شد. در اوائل دهه 1990 زنان زیادی وجود داشتند که حاضر بودند کارهای سخت مردانه را با مزد اندک انجام دهند. هنگامی که زنان نگاهی به گذشته محنت‌بار خود می‌کنند تعجب می‌کنند چگونه در این شرایط سخت زنده بمانند. همچنین از این ناراحتند که کار سخت و طاقت‌فرسای آن‌ها که در بازسازی اقتصاد کشور نقش داشته بدون احترام و ارزش باقی مانده است.

#### سوءاستفاده جنسی

مسلم است که بعد از عملیات انفال تعدادی از زن‌ها در معرض خشونت جنسی قرار داشتند اما آن‌ها از سخن گفتن در مورد تجارب شخصی خود از آن امتناع می‌کنند (فصل 2 بخش تعرض جنسی را ببینید). چنین تجاربی تنها از منابع دست دوم و از طریق شایعات و نجوای درگوشی منتقل و شنیده می‌شوند. زن جوانی در خانه مردی زندگی می‌کرد که به او مواد مخدر می‌داد و به او تعرض می‌کرد. نیروهای امنیتی کرد این مرد را دستگیر کردند. مادر دختر جوان تصمیم گرفت شهر را ترک کند و به جای دیگری نقل مکان کند چون مردم صحبت‌هایی می‌کردند. پسرانش در مدرسه تهدید و ترسانده می‌شدند: به آن‌ها می‌گفتند "به خواهرتان تجاوز شده است" انگار آن‌ها مسئول بی‌عدالتی هستند که برای آن‌ها اتفاق افتاده است.

من بار اول از طریق مصاحبه با یکی از سازمان‌های زنان که رد خانواده را تا محل اقامت جدید دنبال کرده بودند، از این داستان اطلاع پیدا کردم. مادر در محل کارش غافلگیر شد و قبل از مصاحبه به او اطلاع داده نشده بود. این زن سعی کرد در آغاز مکالمه هرگونه تجاوز به دخترش را انکار کند. اما با اصرار و فشار مصاحبه‌گر که جزئیات داستان را می‌دانست شروع به گریه کرد، صورتش را با دست پوشاند و لب به سخن گشود. او التماس می‌کرد که داستان جایی بازگو نشود چون "احترام ارزشمند است." بدبختانه، این زن که قربانی خشونت سیاسی بود و از جانب جامعه خود نیز خشونت را تجربه کرده بود، دوباره قربانی یک سازمان زنان شد که می‌خواست به هر قیمت "حقیقت را از زیر زبان او بیرون بکشد". هیچ احترامی به خواست او برای صحبت نکردن گذاشته نشد و برای "اعتراف کردن" تحت فشار قرار گرفت.<sup>1</sup>

دیگر زنان در مورد انتخاب و دست‌چین زنان زیبا برای کارکردن سخن گفتند، در حالی که به زنان دیگر، پیرترها و زنان کم‌جذبه واقعی نهاده نشد.<sup>2</sup> زنان سراسر سیاه‌پوش از ساعت پنج صبح در میدان کارگران شهر کردنشین کوچکی به انتظار می‌نشستند تا صاحبان زمین از راه برسند و به آن‌ها کار بدهند. تعدادی از زمینداران تنها به زنان زیبا و جوان کار می‌دادند. دختران جذاب از بستگانشان جدا شده و گاه‌ها مزرعه‌داران در مزرعه برای آنان مزاحمت ایجاد می‌کردند. بزودی زنان راهی برای این معضل پیدا کردند. افراد خانواده و فامیل با هم می‌نشستند و به صاحبان زمین می‌گفتند که تنها به صورت گروهی به سر کار می‌آیند. "از لطف وجود هر دختر جوان زیبارو، دو زن دیگر هم کار به دست می‌آوردند."<sup>3</sup>

#### سوءاستفاده رسانه‌ای

رسانه‌ها هم از زنان سوءاستفاده می‌کردند. روزنامه‌نگاران مرتباً در جستجوی تهیه مستندهای شورانگیز و احساسی به دیدار بازماندگان می‌رفتند و با آن‌ها درباره بدبختی و مشکلاتشان مصاحبه می‌کردند. از زن‌ها می‌خواستند جلوی دوربینها گریه کنند و با صدای بلند سوگواری کنند. در اکثر مواقع هنگامی که زنان سعی می‌کردند توجهات را به وضعیت نامناسب فعلی خود معطوف کنند، این قسمت از داستان سانسور و ویرایش می‌شد (فصل 6 را نیز ببینید). با اصرار از زنانی که هنوز در مناطق تحت کنترل دولت عراق زندگی می‌کردند، می‌خواستند که تجربیات خود از انفال را بازگو کنند و بعد از آنکه برنامه پخش می‌شد آن‌ها را به حال خود می‌گذاشتند و هیچ حمایتی از آن‌ها نمی‌کردند. زن جوانی که همراه مادرش در دوز خرماتو (این منطقه تا سال 2003 تحت کنترل عراق بود) زندگی می‌کرد، قبل از سقوط صدام مورد مصاحبه قرار گرفت. روزنامه‌نگاران به این دو زن اطمینان دادند که آن‌ها این مصاحبه را تنها برای ثبت در بایگانی انجام می‌دهند و قصد پخش آن از

<sup>1</sup> این سخنان بعد از اینکه متن مصاحبه را در دفتر آن‌ها دیدم، بین متصدی دفتر زنان و من رد و بدل شد.

<sup>2</sup> عدالت عمر، اپریل، مارس 2006.

<sup>3</sup> مصاحبه با مهاباد، یکی از زنان کارگر در مرکز خاتوزین، اپریل، مارس 2006.

شبکه‌های تلویزیونی را ندارند. علی‌رغم این اطمینان، بزودی مصاحبه پخش شد و این دو زن ناچار شدند از ترس دستگیری مخفی شوند. واضح است که این دو زن به هرکس که دوربین در دست داشته باشد، اعتماد نکنند. وقتی من در سال 2006 به دیدار آنها رفتم هر دو خیلی عصبانی بودند و از مصاحبه با من امتناع کردند.

به طور خلاصه، شواهدی وجود دارد که زنان سراسر جهان "ساعات کار بیشتر با دستمزد کمتر دارند، اغلب دارای شرایط نامساعدتری نسبت به مردان هستند، و ممکن است شدیداً در انزوا قرار بگیرند" (باسوک و دیگران 2003: 51). همچنین احتیاج و کار سخت زنان ممکن است بدین معنی باشد که آنها "در تعامل با کارفرمایان، صاحبان زمین و بوروکراسی‌های دولتی در موضع ضعف قرار داشته باشند" (بل و دوست 2003: 104). هنگامی که افراد دیگر اجتماع باعث ناکامی و ایراد زیان به این زنان می‌شوند، سخت ناامید و عصبانی می‌شوند. بسیاری گزارش داده‌اند درک می‌کنند چرا سربازان و افسران عرب آنها را کتک می‌زنند، ضرر می‌رسانند و از آنها سوءاستفاده می‌کنند ولی نمی‌فهمند چرا کردها با آنها چنین می‌کنند و این تجربه با درد و محنت بیشتری همراه است. این حقیقت که افراد مختلف از جمله کارفرمایان، روزنامه‌نگاران، سیاستمداران، محققان سازمان‌های زنان و افراد دیگر به دلایل و روش‌های مختلف از آنها سوءاستفاده می‌کنند باعث ایجاد شکافی عمیق بین این زنان و بقیه جامعه شده است. آنها به تنهایی با بیماری‌های جسمی و روانی ناشی از این مصایب دست و پنجه نرم می‌کنند.

## معضلات اجتماعی

در حقیقت یکی از بزرگترین مشکلات خانواده‌های انفال شده معضلات اجتماعی است... ما برای رفع این مشکلات نیازمند یک انقلاب فرهنگی هستیم. (عدالت عمر، اپریل، مارس 2006)

یک پند کردی می‌گوید: "مرد چتری روی سر زن است". این گفته مشهور بدین معنی است مرد حامی و حافظ زن است. نداشتن شوهر (یا در مورد دختران جوان نداشتن پدر) بدین معنی است که آن زن در معرض مشکلات اجتماعی و اقتصادی قرار دارد. در این جامعه مردسالار که عزت و شرف اکیداً به بدن زن وابسته است و مفاهیم و معانی مطلق و سخت‌گیرانه‌ای از "شرف" و "شرم" وجود دارد، به زنی که مردی به عنوان حامی و رئیس خانواده نداشته باشد معمولاً با شک و تردید نگرینده می‌شود. در نتیجه سایر اعضای خانواده، برادران، شوهر خواهرها، برادر شوهرها، دایی‌ها، عموها و سایر بستگان مذکر سعی می‌کنند آن زن را کنترل کرده و بدقت او و فرزندانش را زیر نظر داشته باشند. به صورت سنتی به عهده گرفتن مسئولیت دختران و زنان فامیل برای مردان خانواده "یک مسئله ناموسی"<sup>1</sup> محسوب می‌شود. با اینحال بیشتر اوقات به عهده گرفتن مسئولیت به معنی حمایت اقتصادی و احساسی از این زن تعبیر نمی‌شود بلکه تنها کنترل و سوءاستفاده را شامل می‌گردد.

<sup>1</sup> یوسف یونس جوهر، دوز خرماتو، دسامبر 2005.

داشتن شوهر یا پدر بدان معنی است که یک نفر - یعنی یک مرد - وجود دارد که تصمیمات را می‌گیرد و مسئولیت‌ها را به عهده می‌گیرد. معمولاً این مرد مراقب زن (و دخترانش) است و حتی اگر این مرد قدرت طلب باشد آن‌ها را دوست دارد، مخارج آن‌ها را تامین می‌کند و با زن و دخترانش تعامل دارد. نداشتن چنین مردی به این معنی است که در برای مداخله دیگران در زندگی زن باز است. در این حالت ناگهان مردان زیادی خود را حامی برحق زن می‌دانند و از طرف آن زن و بچه‌هایش تصمیم می‌گیرند. آن‌ها مسئولیت کامل را به عهده می‌گیرند و اعتقاد دارند که از شرف خود و همچنین کل خانواده و طایفه محافظت می‌کنند. گلاله هنگامی که از برادر شوهرانش که مسئولیت او را به عهده گرفته بودند، صحبت کرد، به وضوح به این مسئله اشاره کرد. او گفت: "اگر زن تحت انقیاد یک مرد قرار بگیرد، آنگاه آن زن تمام کنترل خود بر زندگی‌اش را از دست می‌دهد."

زنان و دختران بازمانده انفال بدون حضور حافظان مرد "ذیحق" و راستین با معضلات اجتماعی زیادی روبرو می‌شوند. این مخصوصاً زمانی درست بود که آن زن پسر بالغ، یا برادری نداشت که از او در مقابل دایی‌ها، عموها و فرزندان آن‌ها محافظت کند. مخصوصاً دختران جوان قربانی این فرآیند بودند. عموها، دایی‌ها و فرزندان مذکر آن‌ها این قدرت را داشتند که مانع رفتن آن‌ها به مدرسه شوند و بدون رضایت این دختران آن‌ها را در برابر دریافت پول و یا دیگر امتیازات به عقد دیگران درآورند. بعضی از زنان مجبور بودند به عقد پسرعموها و پسر دایی‌های خود درآیند و یا به خانواده دیگری شوهر داده شوند تا آن خانواده هم در عوض دختری را به خانواده این زن پیشکش نماید. آن‌ها اجازه نداشتند با مردی که خود خواهان او هستند ازدواج کنند و اجازه جدایی از شوهر اجباری را نداشتند. زنان جوانی که در مقابل این محدودیت‌ها شورش می‌کردند با خطر بدنامی بیشتر و کنترل شدیدتر مواجه بودند. حتی گاهی پیش می‌آمد که زندگی خود را در این راه از دست می‌دادند (قسمت بعد را ببینید).

زنان را به روش‌های زیادی تحت ستم قرار می‌گرفتند. بعضی از اعضای خانواده شوهر به زور بچه‌ها را از مادرانشان جدا می‌کردند و به آن‌ها می‌گفتند خانه را ترک کنند. حتی در بعضی موارد مانع ازدواج مجدد بیوه‌های جوان و بی‌فرزند می‌شدند. بیوه‌هایی که فرزند نداشتند نمی‌توانستند به راحتی ازدواج کنند چون احتمال داشت دیگر اجازه دیدن فرزندان خود را نیابند. در مواردی حتی برادران و برادرشوهرها هم به حقوق زنان تجاوز می‌کردند. درآمد این زنان از آنان گرفته می‌شد، و مورد ضرب و شتم، اذیت و سوءاستفاده قرار می‌گرفتند. با زنانی که در نهایت ناچار به زندگی با سایر بستگان شدند، گاهی مانند خدمتکار رفتار می‌شد. آن‌ها باید در خانه سخت کار می‌کردند، از فرزندان آن‌ها نگهداری می‌کردند و در مزرعه جان می‌کنند. حتی برای بعضی از این زنان لباس کافی و نیازهای اولیه دیگر فراهم نمی‌شد. آن‌ها اهمیتی برای بستگان خود نداشتند.

گاهی خانواده شوهر از اینکه آن‌ها زنده مانده ولی پسرانشان کشته شده‌اند از این زنان عصبانی بودند. تقسیم ارث هم مشکلات خاص خود را داشت. بیشتر زنان سند ازدواج قانونی نداشتند چون آن‌ها در روستای

کوچکی ازدواج کرده بودند و تشریفات مذهبی ازدواج به صورت غیر رسمی توسط یک آخوند اجرا می‌شد و این ازدواج در جایی ثبت نمی‌گردید. بعد از انفال این زنان و فرزندان‌شان از آنچه که واقعاً حق آن‌ها بود محروم شدند (در قسمت بعد این به تفصیل در مورد آن صحبت خواهیم کرد).

### فرزندان گم‌شده

آواز چهار دختر و سه پسر داشت. بعد از ناپدید شدن شوهر و نجات از اردوگاه دیبس به همراه برادر شوهرش در محوطه مجتمع سمود زندگی می‌کرد. برادر شوهر اجازه نمی‌داد دختران به مدرسه بروند. او عقیده داشت که دخترها نهایتاً شوهر می‌کنند و مردی از آن‌ها مراقبت می‌کند بنابراین به گفته او "نیازی به آموزش ندارند". او از آواز نیط می‌خواست در خانه بماند و از دخترها مخصوصاً که کم کم داشتند بزرگ می‌شدند، مواظبت کند. آواز با او مخالفت کرد چون اگر کار نمی‌کرد "از بس برای غذا گریه می‌کردند که خوابشان می‌برد". او چهار سال مشغول کار بود تا اینکه "برادر شوهر او را بیرون کرد." آواز تعریف کرد که او بچه‌ها را نگه داشت و او را مجبور کرد بدون هیچ امکاناتی تنها "با لباس‌هایی که به تن داشت" آنجا را ترک کند.

به آواز گفتند دیگر او را نمی‌خواهند: "پسرمان ناپدید شده است، تو دیگر اینجا چکار می‌کنی؟ برو دوباره شوهر کن." او به کیفری رفت تا با برادرش طندگی کند. آنجا هم زندگی راحتی نداشت: "من در خانه برادر و زن برادرم مثل خدمتکارها کار می‌کردم، ولی با این وجود قدردان من نبودند." او از دیدن بچه‌ها ناامید شده بود، هر روز گریه می‌کرد و فکر می‌کرد "دیوانه" خواهد شد. برادر کوچکترش دایم از او می‌خواست گریه نکند و او در جواب می‌گفت: "چطور می‌توانم گریه نکنم. من با این بدبختی فرزندانم را بزرگ کردم و الان همه را از من گرفتند (اینجا گریه سر داد). من تنها مانده‌ام. چطور می‌توانم گریه نکنم؟" او احساس می‌کرد "مرگ بهتر از این زندگی است." برادرش رفت و خانواده شوهر را ترغیب کرد که اجازه دهند کودکان بیایند و مادرشان را ببینند اما آن‌ها تنها به پسرها اجازه دادند به ملاقات مادر خود بروند. بعد از این دیدار کوچکترین پسر به نزد بقیه برنگشتن و با مادرش ماند.

در نهایت آواز از برادر شوهرش شکایت کرد. بچه‌ها را به دادگاه فراخواندند. عمویشان آن‌ها را تهدید کرده بود و که جملگی بگویند که نمی‌خواهند با مادرشان زندگی کنند. تنها دو نفر از پسرها جرات کردند که بگویند می‌خواهند با مادرشان زندگی کنند. در طول سالیان بعد برادر شوهر آواز بدون مشورت با او، دخترها را بدون موافقت خودشان شوهر داد. امروزه دختران شوهر کرده همراه شوهرانشان به ملاقات آواز می‌آیند. دختری که هنوز شوهر نکرده اجازه دیدن مادرش را ندارد. خانواده برادر شوهر ادعا می‌کنند که این انتخاب خود دختر است و نمی‌خواهد به دیدار مادرش برود ولی آنچه بقیه بچه‌ها گفتند، آواز را متقاعد کرد که دختر جرات چنین کاری ندارد.

زن دیگری که مظنون به تجاوز در زندان بود، توسط خانواده شوهرش طرد شد و اجازه ملاقات با فرزندانش از او سلب گردید (بخش تعرض جنسی را ببینید). آن‌ها آهو را به جرم "صحبت کردن با سربازان عرب در زندان" محکوم کرده و از اینکه او زنده مانده و 4 پسرش جان داده‌اند، عصبانی هستند. آهو به خانه پدری برگشت و از اینکه آن‌ها او را پذیرفتند متشکر است. آهو تا شش ماه نتوانست فرزندانش را ببیند و به گفته خودش این موضوع او را دیوانه می‌کرد. بعد از مدت‌ها بحث و جدل و مذاکره که شامل گریه و التماس فرآوان از طرف آهو بود، پدر شوهرش به او اجازه برگشتن داد. اما بعد از چند ماه دوباره "او را بیرون انداختند." به او گفتند برود و دوباره ازدواج کند چون بچه‌ها دیگر متعلق به او نیستند. وقتی آهوبه یاد آورد که وقتی که او را از خانه بیرون می‌کردند چگونه بچه‌ها گریه می‌کردند و "محکم به پای او چسبیده بودند" در اشک ناتوانی خود خیس شد.

این زن تا سال‌ها تنها می‌توانست فرزندانش را در خانه همسایه‌ها ببیند که دلشان به حال او می‌سوخت و بچه‌ها را مخفیانه به خانه خود می‌بردند. بعد از چندی عده‌ای مداخله کرده و از طرف او با خانواده شوهرش صحبت کردند. آن‌ها موفق شدند این خانواده را راضی کنند که آهو هر از چند گاهی فرزندانش را ببیند. از آن موقع به بعد او می‌تواند گهگاهی فرزندانش ببیند. آهو به من گفت: "هنوز محدودیت وجود دارد." فرزند بزرگش که ازدواج کرده است مرتب به دیدار او می‌آید. هنوز همانند مورد آواز، دختران شوهر نکرده آهو نیز به سختی می‌توانند به دیدار مادرشان بروند.

این زن ناچار است برای محبت فرزندانش هم بجنگد. مخصوصاً کوچکترین فرزندش سخت تحت نفوذ پدر بزرگ و مادر بزرگش است. او فکر می‌کند مادرش مرده است: "مادرم به حرف پدرم گوش نداد و پدر او را داخل چاه انداخت." تا چند سال دختر کوچک فکر می‌کرد این زن عمه او است. با اینحال خانواده شوهر نتوانستند در "شستشوی مغزی" کودکان بزرگتر موفق شوند. اکنون با گذشت این همه سال و پیر شدن آهو و همچنین مبارزه با بیماری‌های مختلف و سرکوب، پدر شوهر و مادر شوهر او از رفتار خود نسبت به او پشیمان شده‌اند. او علی‌رغم همه این مشکلات شخص بخشنده‌ای است. او اعتقاد دارد که ممکن است قسمتی از مشکل این بوده که آن‌ها نمی‌توانستند غذا و مخارج او را پردازند حتی با وجود آنکه او خود کار می‌کرد و گاهی مخفیانه برای فرزندانش پول می‌فرستاد.

### قتل‌های ناموسی

وقتی انفال به منطقه‌ای که سازا در آن زندگی می‌کرد، رسید او تنها هشت سال داشت. پدرش انفال شد و او به همراه مادر، دو خواهر و برادر نوزادش به تق‌تق رفت تا با پدر بزرگشان زندگی کنند. سازا همچنان که مقتضی سنش بود عاشق پسر همسایه شد و او را در حال صحبت با آن پسر در محله دیده بودند. عموی مادرش با شنیدن شایعات، از این قضیه باخبر شد و یک روز بدون مشورت با آن‌ها اثاثیه مختصر خانواده را داخل وانت



گذاشت. عموی مادر آن‌ها را به خانه خود برد و اتاقی را در حیاط خانه در اختیار آن‌ها نهاد. وقتی پدر بزرگ پیر از او پرسید دارد چکار می‌کند، عمو با عصبانیت جواب داد که به او ارتباطی ندارد.

دو ماه بعد که سازا تنها 14 سال داشت به زور ناچار به ازدواج شد. او تنها متوجه شد که بدون حضور او تشریفات مذهبی نکاح قبلاً انجام شده است. بزودی شوهر اجباری سر رسید و او را به شهری دور منتقل کرد. سال‌ها گذشت و سازا دو پسر به دنیا آورد و دختری سر راهی را هم به فرزند پی پذیرفت. سازا تعریف کرد که شوهرش مرتب او را کتک می‌زد و از خانه بیرون می‌کرد. شوهرش یک بار هنگام کتک زدن به او گفت که او را دوست ندارد و تنها به خاطر پسرانش او را نگه داشته بود. سپس برای او یک تاکسی اجاره کرد و به راننده گفت که او را به خانه برادرش برگرداند.

سازا در جریان مسافرت با تاکسی به زادگاهش، دوباره دوست پسر سابقش را دید. سازا در صندلی عقب تاکسی نشسته بود و به حال خود و بچه‌هایش گریه می‌کرد. ماشین در ترافیکی سنگین در شهر توقف گیر کرده بود که دوست پسرش که اکنون مامور راهنمایی و رانندگی بود او را شناخت و شروع به ضربه زدن به پنجره نمود. او جرات نداشت پنجره را باز کند اما او همچنان اصرار می‌کرد با او صحبت کند. این مرد خیلی به دنبال او گشته بود ولی هیچکس محل زندگی عشقش را به او نگفته بود. مرد ماشین را تعقیب کرد و از محل زندگی او باخبر شد و شروع به تماس با او نمود و ادعا می‌کرد که او هنوز عشق زندگی‌اش است. در این هنگام بود که سازا که نمی‌توانست از دست شوهر مزاحمش (او دایم برای بردن او برمی‌گشت و او را به زور با خود می‌برد) خلاص شود، با این مرد رابطه پنهانی برقرار کرد.

من در مارس 2006 با سازا که در یک پناهگاه زنان در شهر سلیمانیه مخفی شده بود، مصاحبه کردم. شوهر و بستگانش از این رابطه پنهانی باخبر شده بودند و می‌خواستند او را به قتل برسانند. سازا عقیده دارد که هر آنچه بر سر او آمده است به خاطر انفعال شدن پدرش بوده است. او معتقد است اگر پدرش زنده بود به او اجازه می‌داد با مردی که عاشقش است، ازدواج کند. پدر او را مجبور با ازدواج با مردی ناشناس نمی‌کرد و از او در مقابل این همه جبر و بدرفتاری حمایت می‌کرد. در 20 دسامبر 2007 برادر سازا او را با شلیک گلوله به سرش به قتل رساند. بعد از آنکه سازا مدتی را آسایشگاه زندان‌مانند زنان گذراند، خسته شد. او دلش برای فرزندانش تنگ شده بود و ناچار شد با شوهرش به توافق برسد و به خانه برگردد. خانواده‌اش وعده دادند که او را نکشند و او هم قول داد رابطه‌اش را قطع کند. بدبختانه این توافق به قتل او انجامید.<sup>1</sup>

قتل سازا نمونه‌ای از قتل‌های ناموسی است که نه تنها در جوامع کردنشین، بلکه در جاهای دیگر دنیا نیز که جنوب آسیا، خاورمیانه و کشورهای شمال آفریقا در زمره آن هستند، صورت می‌گیرد (دیستچید 2003).

<sup>1</sup> ریوان، شماره 162، مورخ 16 ژانویه 2008.

کولویکی (2002: 77 و 82) این نوع قتل را اینگونه تعریف می‌کند "جنایتی که توسط اعضای مذکر خانواده زن ارتکاب می‌یابد به علت اینکه آن زن شرف و احترام خانواده را به قول معروف با سوءرفتار جنسی پایمال کرده است." ممکن است زن‌ها جهت تطهیر اسم و رسم خانواده کشته شوند. اگر زنی مرتکب زنا شود، اگر قبل از ازدواج رابطه جنسی داشته باشد، یا اگر زن بیوه حامله شود گفته می‌شود که آن زن مایه شرم خانواده است. در بعضی از موارد زن‌ها به دلایل کم اهمیت‌تر مانند خودداری از ازدواج‌های مصلحتی و غیر انتخابی، یا سرپیچی از معاوضه با عروسی دیگر کشته می‌شوند. ممکن است مخالفت او به معنی داشتن رابطه با شخصی دیگر تلقی گردد و به این دلیل کشته شود. بدیهی است که دیگر بازماندگان زن به دلایل دیگری قربانی قتل‌های ناموسی شده باشند. باینحال جای داستان و صدای ضجه آن‌ها در این تحقیق و جریان اصلی تاریخ کرد و بحث و جدل‌های تاریخی خالی است.

### نقش سازمان‌های زنان

بعد از سال 1991 تا قبل از آزادسازی عراق سازمان‌های مختلفی جهت دفاع و حمایت از حقوق زنان در کردستان تشکیل شد. تعدادی از زنانی که بانی این سازمان‌ها بودند فاقد تجربه لازم بوده و عده زیادی هم فاقد درک و آگاهی از کم و کیف کار بودند.<sup>1</sup> تنها "ضرورت" باعث شده بود عده‌ای وارد فعالیت‌های مربوط به مسایل زنان بشوند. در نتیجه عده زیادی از این سازمان‌ها سهواً مرتکب اشتباهات بزرگی شدند و به خاطر آن سخت مورد انتقاد قرار گرفتند. با اینحال، اکثریت سازمان‌ها به پیشرفت‌های بزرگی در حفاظت از زنان و احقاق حق آن‌ها نایل آمدند. سازمان‌های مختلف زنان سعی کردند با دفاع از آن‌ها در دادگاه، پیگیری و حمایت از ادعاها و سعی در اعاده کنترل به زنان بازمانده انفال کمک کنند. بل و دوست (2003: 109) اشاره می‌کند که "تلاش‌های حقوقی و وکالتی جهت کمک به حل مشکلات حقوقی، پیگیری پرداخت مزایایی که مستحق آن هستند، و تضمین آموزش و پرورش آن‌ها فی‌النفسه می‌تواند مفید و کارگشا باشد." علت سودمندی سازمان‌ها این است که آن‌ها به افراد حس تنها نبودن در دنیا داده، امید را زنده کرده و ایمان به انسانیت را احیا می‌نمایند.

اکرمه قائب<sup>2</sup> که مدیر مرکز زنان سرقلا است با تعدادی از این موارد برخورد کرده است. دو خواهر که پدرشان را در انفال از دست داده بودند با ازدواج اجباری دو برادر که عموزاده آن‌ها بودند درآمد بودند. به نظر می‌رسید یکی از زن‌ها زندگی خوبی با شوهرش دارد ولی دیگری در زندگی خصوصی خود واقعاً ناکام بود. او طلاق می‌خواست اما شوهر و عموزاده‌های دیگرش او را کتک می‌زدند. او دایم از خانه فرار می‌کرد اما هر بار مجبور به بازگشت بود. اکرمه ابتدا به یکی از سیاستمداران محلی که پشتیبان فعالیت‌های او بود مراجعه کرد و مسئله را مطرح نمود. بعد از اطمینان از حمایت او شکایتی را علیه آن مرد اقامه نمود و او را مجبور به طلاق زن

<sup>1</sup> مصاحبه با روناک فرج، مرکز رسانه‌های زنان، سلیمانیه، دسامبر 2005.

<sup>2</sup> اکرمه قائب، کلار، ماه می 2009.

کرد. همچنین حکمی از دادگاه گرفت که نزدیک شدن آن مرد به زن سابقش را قدغن نموده بود. آن زن مجدداً ازدواج کرد و به نظر می‌رسد زندگی رضایت‌بخشی دارد.

با اینحال در موارد دیگر حل اینگونه مشکلات به این راحتی نیست مخصوصاً اگر زن تعلق عمیقی به پیروی از سنت داشته باشد حتی اگر این سنت سرکوبگر و اهانت‌آمیز باشد. راه‌های قانونی برای برخورد با مشاجرات و پرونده‌های مربوط به ارث، حضانت فرزندان، ازدواج اجباری، و قتل‌های ناموسی وجود دارد اما سنت هنوز نقش مهمی در جامعه بازی می‌کند. ساختار جامعه واکنش و گزینه‌های پیش روی زنان را محدود می‌کند. جک (1991) اشاره می‌کند که زنان تحت تاثیر هنجارهای فرهنگی و نقش‌های جنسیتی بوده و الگوی جنسیتی خاصی به نام "خود فروگذاری" را پذیرفته‌اند که انتخاب‌های رفتاری آن‌ها در روابط نزدیک را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

ممکن است زنان افکار و احساسات خود را سرکوب کرده و در تلاش برای حفظ یک رابطه نزدیک رفتاری ایثارمدارانه و خود قربانی کننده را به نمایش بگذارند. ثابت شده است که سرکوب کردن خود به سرکوب زنان توسط دیگران ارتباط دارد (جک 1991). جک اشاره می‌کند که زنان "نه تنها با از دست دادن یک رابطه آسیب می‌بینند بلکه با دانستن اینکه در تلاش برای ایجاد صمیمیتی که هیچ وقت به آن نمی‌رسند، به خود زیان می‌رسانند" (جک 1991: 27). جک و دیل (1992) دریافتند که این الگو بیشتر در متن بین شخصی که نیازهای زنان و آزادی بیان ارزش خود را از دست می‌دهند پدیدار می‌شود. این پدیده در جامعه‌ای توسعه می‌یابد که "زنانگی و دانش، دورنما و ارزش‌های آن تخفیف می‌یابد" (جک 1991: 33).

پیروی از سنت و سرکوب اندیشه‌ها و آرزوهای خود در کل جامعه معمول است اما ممکن است شدت پیروی از آن در جوامع روستایی که سنت قویتر است، بیشتر باشد. این مسئله نه تنها بر حق انتخاب بیوه‌های جوان که خواهان ازدواج مجدد هستند تاثیر می‌گذارد بلکه گزینه‌های دختران شوهرنکرده را هم محدود می‌کند. آن‌ها ممکن است به علت مراقبت از اعضای معلول و پیر خانواده از ازدواج چشم‌پوشی کنند. گاهی ازدواج نکردن و نداشتن شادی در زندگی نشانه‌ای از وفاداری به پدران، برادران، پسرعموها و پسردایی‌های کشته‌شده محسوب می‌شود. مادران عزادار با احتمال بیشتری دختران را به نسبت پسران، به علت داشتن شادی و سرگرمی‌های مفرح سرزنش کنند: "تو چگونه می‌توانی خوش باشی در حالی که این اتفاق دردناک برای پدرت افتاد؟" وقتی پسران بخواهند ازدواج کنند، مادران احساس غرور می‌کنند ولی اگر دختران بگویند دوست دارند شوهر کنند گفته آن‌ها "بی‌شرمانه" محسوب می‌شود.

همچنین زنان جوانی که فرصت تحصیل نداشته و شانسی برای بیرون رفتن از خانه و کارکردن در بیرون نداشته‌اند، با احتمال بیشتری منزوی و ناشناخته باقی خواهند ماند. برای این زنان، احتمال روبرو شدن با مردان و یافتن یک زوج مناسب به شدت محدود می‌شود. در نتیجه نبود فرصت ملاقات با یک مرد، وضع تحریم‌های

اجتماعی بر زندگی زنان و قتل مردان زیادی در جنگ‌های مختلف و انفال‌ها، تعدا زیادی از زنان هیچ‌وقت ازدواج نکرده‌اند. نداشتن شوهر به معنی محرومیت از همه امتیازاتی است که در این جامعه تنها با ازدواج میسر می‌گردد. این امتیازات عبارتند از عشق، رابطه جنسی، فرزندان، خانه و استقلال.

عامل دیگری که بر حق انتخاب زن تاثیر دارد نیز مانند دیگر عوامل در بطن ساختار جامعه قرار دارد. ممکن است زنان از مراجعه به دادگاه و شکایت برای احقاق حق خود خودداری کنند زیرا نگران خشونت و درد و رنج بیشتری هستند که ممکن است با آن روبرو شوند مخصوصاً اگر مرد از لحاظ سیاسی یا مادی قوی باشد. تابان عبدالله هنگامی که در مورد تشویق زنان جهت مراجعه به دادگاه و ادعای حضانت فرزندانشان صحبت می‌کرد به این نکته اشاره نمود. زنان از طرح شکایت خودداری نمودند چون "می‌ترسیدند با خشونت بیشتری مواجه شوند." اگر زنی جلو نیاید و خود درخواست کمک نکند هیچ کس نمی‌تواند در زندگی خصوصی او دخالت نماید. متصدیان امور زنان در محیط حساسی کار می‌کنند و باید مواظب باشند زنان را وادار به کاری نکنند که زندگیشان را به خطر بیندازد: "شما باید در هر حال مواظب زنان باشید که توسط اقوام شوهرشان به قتل نرسند."<sup>1</sup>

راهی که مطمئن به نظر می‌رسد این است که با این افراد صحبت و مذاکره شود، به این امید که به انجام آن کاری که درست و منصفانه است متقاعد گردند. تابان اظهار داشت که: "ما چند بار توانستیم با اصرار و فشار اجتماعی به خانواده تعدادی از مردان به قتل رسیده، آن‌ها را متقاعد کنیم حقوق زنان و فرزندان آن‌ها را بپردازند. اما حقیقت این است که ما نمی‌توانیم به همه افراد در کردستان کمک کنیم." این مسئله محدودیت سازمان‌های غیر دولتی و سازمان‌های حقوق زن را نشان می‌دهد که نمی‌توانند به تنهایی از عهده چنین مسایل مهمی برآیند. این سازمان‌ها به علت ماهیت خود منابع محدودی برای مقابله با این بی‌عدالتی‌های ساختاری جامعه در اختیار دارند. بیشتر منابع آن‌ها صرف دفاع از زنان خاصی می‌شود که زندگیشان در خطر است و بقیه نیز صرف حمایت از پرونده‌های زنان در دادگاه از جمله پرونده‌های مربوط به حضانت فرزندان، ارث، حق طلاق و حق برخورداری زنان از مسکن و حمایت‌های دیگر می‌گردد. تعدادی از سازمان‌های زنان نیز با تهیه برنامه‌های مختلف و اعمال ابتکاری برای جوانان<sup>2</sup>، آموزش زنان در زمینه حقوق و تکالیف<sup>3</sup>، سعی دارند بینش مردم را در این زمینه متحول نمایند هرچند وسعت و آزادی عمل این برنامه‌ها محدود بوده و نیاز به پشتیبانی بیشتر دولت و سازمان‌های غیردولتی بین‌المللی دارد.

<sup>1</sup> تابان عبدالله، سلیمانیه، نوامبر 2006.

<sup>2</sup> کارگاه‌های آموزشی مرکز خاتوزین برای دانش‌آموزان مدرسه درباره دمکراسی، حقوق زنان، شرف و شرم.

<sup>3</sup> اتحادیه زنان کردستان، مرکز رسانه‌ها و آموزش زنان، زندگی نو برای زنان انفال.

در سراسر این منطقه نارضایتی گسترده‌ای در مورد جنبش زنان که سازمان‌های حقوق زن رهبری آن را به دست گرفته‌اند، به وجود آمده است. اگر چه ممکن است تعدادی از این انتقادهایی را که سازمان‌های حقوق زن را هدف قرار داده است، توجیه نمود<sup>1</sup> ولی سرتاسر این طرز فکر در ابهام قرار دارد زیرا باید اطلاع داشت که مسئولیت اطمینان از حقوق بهتر برای زنان، معلولان و اقلیت‌ها تنها به عهده سازمان‌های غیردولتی نمی‌باشد. مسئولیت اصلی به عهده دولت است. بلاس و دیگران (2008) اشاره می‌کنند که رسیدن اهداف جامعه مدنی ممکن است توسط دولتی که نمی‌خواهد یا نمی‌تواند به مدارج بالای آن دست یابد، محدود گردد. بنابراین دولت باید از طریق تهیه یک چهارچوب قانونی که شامل موارد زیر است از جامعه مدنی حمایت کند:

(1) به رسمیت شناختن مشروعیت سیاسی جامعه مدنی و ندای جامعه، (2) مشارکت جامعه مدنی به همه اشکال خود در توسعه خط‌مشی‌ها، اجرا و نظارت بر آن‌ها، (3) تصویب و اجرای حمایت قانون از سازمان‌های مختلف جامعه مدنی، (4) طراحی خط‌مشی‌هایی که قدرت واقعی را به مردم منتقل می‌کنند، (5) تخصیص منابع به اجرای خط‌مشی‌های حامی تقویت جامعه مدنی، و (6) تجدید سازمان آموزش‌های حرفه‌ای به هدف کسب موقعیت عالی‌تر و بومی‌سازی این دانش. (بلاس و دیگران 2008: 1688)

دولت باید به پیشنهادات و اصرارهای سازمان‌های غیردولتی پاسخ گوید. نیاز به رویکردی کل‌نگر جهت حمایت از حقوق زن، تعقیب قانونی مردان خاطی، و پشتیبانی از زنان مجرد از طریق تهیه حمایت مالی، مسکن مناسب، آموزش‌های موردی و فرصت‌های تحصیلی وجود دارد. فعالان و متصدیان عرصه حمایت از زن باید بسیار محتاط باشند چون ممکن است در مواردی از تهدید نیز استفاده شده و به مردان بگویند که در صورتی که آن‌ها کار درست را انجام ندهند، دستگیر می‌شوند اما در موارد دیگر باید با احتیاط بیشتر گام بردارند. هنوز افرادی وجود دارند که به واسطه وابستگی‌های سیاسی و طایفه‌ای می‌توانند از عدالت بگریزند و از تنبیه در امان باشند.

### خدمات و مساعدت‌های دولت کرد

در سال 1998 اتحادیه میهنی کردستان در منطقه سلیمانیه و گرمیان و در سال 2000 دفتر حزب دمکرات کردستان در اربیل و دهوک شروع به پرداخت مستمری به خانواده‌های "شهدا" کردند. این اصطلاح مبهم برای اشاره به کسانی که در درگیری‌های مسلحانه کشته شده و یا به علت وابستگی به جنبش کرد به قتل رسیده بودند، به کار می‌رفت. تعدادی از بازماندگان انفال تا آنجا پیش رفتند که خواستار ثبت اعضای ناپدید شده خانواده خود به عنوان شهید گردیدند. این مسئله در آن زمان با ترشروی تعدادی از افراد و سازمان‌ها روبرو شد زیرا آن‌ها

<sup>1</sup> بیشتر سازمان‌های زنان به عنوان ارگان زنان احزاب مختلف سیاسی آغاز به کار کردند. این سازمان‌های وابسته مشکل بزرگی در راه همکاری‌های بین سازمانی داشتند که ناشی از اختلافات سیاسی احزاب مادر بود. با اینحال وقتی تعداد سازمان‌های مستقل زنان زیادتر شد این اوضاع تغییر کرد. در ده سال گذشته شاهد اشکال مختلف همکاری بین این سازمان‌ها بوده‌ایم.

عقیده داشتند که این مسئله منجر به به رسمیت شناختن شهید بودن کسانی می‌شود که در جریان انفال ناپدید شدند که این مسئله هم به نوبه خود تعداد قربانیان انفال را کاهش خواهد داد.<sup>1</sup>

در طول سالیان پس از انفال وزارت‌خانه‌ها و سازمان‌های مختلف دولتی به نیازهای بازماندگان رسیدگی کرده‌اند. به عنوان مثال در منطقه تحت سیطره اتحادیه میهنی کردستان این سازمان در آغاز بنیاد شهداء نامیده می‌شد. در سال 2001 این بنیاد بخشی از وزارت امور اجتماعی گردید. در سال 2004 بنیاد تبدیل به یک وزارت‌خانه مستقل به نام وزارت حقوق بشر، تبعیدشدگان و انفال‌ها شد. در سال 2006 بعد به هم پیوستن اداری اتحادیه میهنی و حزب دمکرات هر دو بنیاد تحت نام وزارت شهدا و امور انفال‌ها متحد گردیدند که در هر سه استان سلیمانیه، اربیل و دهوک دارای دفتر و مقام مسئول بود.<sup>2</sup> در طول سالیان گذشته سازمان‌های مختلف بخشنامه و دستورالعمل‌های متعددی در رابطه با خانواده قربانیان انفال صادر نمودند. تنها در سال 2007 و با تشکیل وزارت شهدا و امور انفال بود که قانون واضح و روشنی در ارتباط با حقوق بازماندگان انفال منتشر شد.<sup>3</sup>

به موجب قانون شماره 37 سال 2007 وزارت شهدا و امور انفال بین کسانی که "انفال شده" هستند و کسانی که "شهید" شده‌اند تمایز قایل شده است. به موجب ماده 1 "انفال‌شده"ها کسانی هستند که "در جریان جنایت ژنوساید علیخ مردم کردستان، زندگیشان را از دست داده یا آسیب دیده‌اند یا سرنوشتشان نامعلوم است." از طرف دیگر شهدا به دو گروه تقسیم شده‌اند: "شهدای جنبش" که شامل کسانی است که "زندگی خود را در مخاصمات مسلحانه یا جنبش‌های سیاسی به منظور دفاع از جنبش آزادی‌خواهی کردستان در مقابل رژیم‌های سرکوبگر پی در پی و یا در نتیجه کشتارهای جمعی یا اقدامات جنگی علیه مردم کردستان جان خود را از دست داده‌اند،" و "شهروندان شهید" که عبارت است از "هرکس که در نتیجه اقدامات جنگی و یا اقدامات تروریستی یا در جریان مهاجرت دسته‌جمعی مردم کرد شهید شده است." این تعاریف به نوبه خود تنها بستگان درجه اول را مستحق دریافت امتیازات دولتی می‌نماید. شهدای جنبش بیشترین مستمری را دریافت می‌کنند و به دنبال آن‌ها بازماندگان انفال و حملات شیمیایی و درنهایت شهروندان شهید هستند.

در ماده دوم همان قانون گفته شده است که هدف این قانون اطمینان از رعایت حقوق و اعطای امتیازات و کمک‌ها به بستگان شهدا و انفال‌ها است جهت بزرگداشت و حمایت از آن‌ها "به روشی که با جایگاه و مقام ایثار شهدا همخوانی داشته و درد و رنج بستگان‌شان را تخفیف دهد." اینگونه طبقه‌بندی در حق کسانی که

<sup>1</sup> تابان عبدالله، سلیمانیه، نوامبر 2006. این مسئله توسط عدالت عمر که تصدیق کرد در اربیل مخالفت‌هایی با شهید شناخته شدن قربانیان انفال وجود داشت، تأیید گردیده است (مصاحبه با عدالت عمر، آگوست 2009).

<sup>2</sup> تهیه این تاریخچه نسبتاً مشکل بود زیرا افراد مختلف اطلاعات متناقضی به من می‌دادند. سرانجام در نتیجه مصاحبه‌های متعدد با عدالت عمر، عبدالکریم هالادنی، شامان قادر و علی بندی توانستم این تاریخچه را تهیه کنم. هنگام مراجعه به ادارات و سازمان‌های کردستان با سردرگمی عمومی روبرو خواهید شد زیرا کارمندان دایم عوض می‌شوند و کارکنان جدید معمولاً از تاریخچه سازمان خود آگاه نیستند. کارمندان قدیمی نیز تمایل دارند در فکر ارتقای شغلی باشند و علاقه‌ای به یادآوری گذشته ندارند.

<sup>3</sup> مصاحبه با عبدالکریم هالادینی، مدیر مسئول دفتر شهدا و امور انفال شهر سلیمانیه، آگوست 2009.

زندگی‌شان را در نتیجه مراحل مختلف خشونت سیاسی از دست داده‌اند بسیاری از بازماندگان را خشمگین کرده است. به که گلایه دارد دولت کرد ثروتمند است و می‌تواند بهتر از خانواده‌های انفال حمایت کند اظهار داشت: "بگذار آن‌ها ما را خانواده شهدا بدانند، حداقل آن‌ها گور مشخصی دارند و خانواده‌ها می‌دانند که چه بر سر عزیزانشان آمده است، با آن‌ها بهتر رفتار می‌کنند، ما حتی این یکی را هم نداریم."

کمک‌ها از همان آغاز با مشکلات زیادی همراه بود. اول از همه، هنگامی که کمک‌رسانی به بازماندگان آغاز شد مستمری‌ها در پایین‌ترین سطح خود بودند و بین خانواده‌ای متشکل از دو بازمانده و خانواده گسترده‌ای با فرزندان ریز و یا معلول و همچنین والدین پیر و مریض تمایزی وجود نداشت.<sup>1</sup> این مسئله در بعضی موارد باعث دعوای خانوادگی شد بدین صورت که زن بیوه با والدین شوهرش سر تقسیم این مستمری ناچیز با هم مشکل داشتند. این مسئله امروزه با تصویب قاتوت جدید تغییر کرده است و والدین شخص ناپدیدشده و بیوه او به یک اندازه مورد حمایتند.<sup>2</sup> مورد دوم این بود که افرادی که نفوذی در دولت داشتند یا حامیان یکی از دو حزب اصلی بودند به سهولت و به مقدار بیشتری اط کمک‌ها برخوردار بودند. اگرچه تلاش‌هایی برای حل این معضل صورت گرفته است ولی هنوز این مشکل به صورت کامل رفع نشده است (گلایه خورش را ببینید). سومین مشکل این بود که مستمری برای همه خانواده‌ها یکسان بود چه آن خانواده یک نفر را از دست داده بود و چه ده نفر. امروزه مستمری برای خانواده‌هایی که بیشتر از 4 عضو را در انفال از دست داده‌اند دو برابر دیگران است و اگر بیشتر از 9 نفر ناپدید شده باشند دوباره این مبلغ دو برابر خواهد شد.

با اینحال از همه مهمتر استحقاق کمک خود به خود به این معنی نیست که زنان به آسانی از کمک‌های برخوردارند. بطورکلی فرآیند دریافت کمک فرآیندی دشوار است. حتی دسترسی متصدیان و کارمندان دولتی به زنان تنهایی که در روستاها و قصبات دور دست زندگی می‌کنند می‌تواند سخت باشد. ماده 3 همان قانون بیان می‌کند که تحت حمایت این قانون قرار می‌گیرند باید "مدارکی رسمی برای اثبات وضعیت خود" ارائه نمایند. اگر آن‌ها مدارک رسمی لازمه را نداشته باشند "باید از طریق سایر مراجع قانونی منجمله کمیسیون‌ها، دادگاه یا مراجع مشخص شده دیگر وضعیت خود را ثابت کرده و مدارک لازم را نزد مدیران مسئول در استان محل اقامت خود به ودیعه بگذارند." در نتیجه وظیفه اثبات مشمولیت به عهده بازماندگان است نه دولت. بسیاری از زنان سند ازدواج ندارند که ثابت شود مرد ناپدید شده شوهر آن‌ها است و اثبات آن نیازمند شهادت دو شاهد و طی مراحل اداری طولانی که آن نیز به نوبه خود به کاغذبازی زیادی احتیاج دارد، می‌باشد. بعضی از زنان با گرفتن مستمری

<sup>1</sup> در سال 1998 و در زمان بنیاد شهدا در منطقه تحت نفوذ اتحادیه مهنی کردستان به بازماندگان ماهانه 150 دینار عراقی که معادل 15 دلار آن زمان بود پرداخت می‌کردند. در سال 2002 این مبلغ به 200 دینار (20 دلار) رسید. با تغییر پول رایج عراق در ژانویه 2004 و افزایش ثروت دولت محلی به واسطه تغییرات سیاسی، مستمری آن‌ها به 90,000 دینار جدید (60 دلار) و سپس در سال 2005 به 150,000 دینار (100 دلار) رسید. اخیراً این مستمری به 450,000 دینار (380 دلار) برای کسانی که تا سقف 3 نفر را در انفال از دست داده‌اند و 900,000 دینار (760 دلار) برای کسانی که بیش از سه نفر کشته داده‌اند، افزایش یافته است.

<sup>2</sup> مصاحبه با عبدالکریم علاالدینی، مدیر مسئول امور انفال و شهدای شهر سلیمانیه، آگوست 2009.

شوهرشان از ورثه او مشکل دارند. همین مشکل در مورد بچه‌هایی که در اردوگاه‌ها یا در جریان بمباران شیمیایی، حملات توپ‌خانه و در مسیر فرار به قتل رسیدند، صادق است. لازم بود زنان ابتدا ثابت کنند که ازدواج کرده‌اند، قدم بعدی این بود که ثابت کنند که این بچه‌ها فرزندان واقعی آنها بودند و آنها واقعاً در جریان عملیات انفال و به علت آن به قتل رسیدند. این موانع و نظام پیچیده و طولیل دیوانسالاری زنان را پریشان کرده و باعث شده بیشتر از پیش دولت کرد عصبانی گردند.

سازمان بهداشت جهانی (2009: 16) اشاره می‌کند که وضعیت افراد در سلسله مراتب اجتماعی اقتصادی جامعه دسترسی فرد به منابع موجود را شکل داده و همه جنبه‌های تجربه او در خانه، محله و محل کار را در بر می‌گیرند. تعدادی از ابعاد منزلت اجتماعی اقتصادی فرد به واسطه "تحصیلات، درآمد، شغل و نفوذ اعتبار" وی تعیین می‌شوند. منزلت اجتماعی اقتصادی پایین بازماندگان انفال بر دستیابی آنها به حمایت‌ها اثر مستقیم گذاشته است. بله و دوسیت (2003: 108) ضمن صحبت از مشکلات دسترسی به نظام حمایت دولتی آمریکا اشاره می‌کند که تلاش‌های دولت در راستای برخورد با معضل فقر باید دربرگیرنده ابزارهایی برای اطمینان از دسترسی واقعی فقرا به مزایایی باشد که مستحق آن هستند. موانع موجود در راه دسترسی به کمک‌ها باعث برانگیختن خشم بیشتر بازماندگان می‌شود. آنها احساس می‌کنند که در حال مبارزه با نظام دیوانسالارانه عریض و طولیلی هستند که با آنها به دیده مظنون می‌نگرد.

زنان زیادی گلایه می‌کردند که احساس کرده‌اند که هنگام مراجعه به دوایر دولتی برای دریافت این حمایت‌ها با احترام از آنها استقبال نکرده‌اند. گیژان ادعا می‌کند که "اکنون هنگام مراجعه به ادارات دولتی دیگر حتی هیچکس به ما احترام نگذاشته و به ما توجهی نمی‌کند. و آنگاه آنها [سیاستمداران کرد و رسانه‌ها] در مورد انفال نعره سر می‌دهند. فایده‌اش چیست؟ اگر من نتوانم کاری برای بچه‌هایم انجام دهم لازم هم نیست مرتب در حمایت از آنها فریاد بزنم." <sup>1</sup> خورشه گفت:

ما سال‌ها به پیشمرگه‌ها کمک کردیم و حالا که به اداره‌ای مراجعه می‌کنیم آنها حتی به ما نگاه هم نمی‌کنند... من نمی‌گویم که آنها برای ما کاری نکرده‌اند اما این خدمات به هیچ وجه کافی نیست. ما به عنوان یک کرد نزد آنها می‌رویم. آنها نباید بین حزب دمکرات، اتحادیه میهنی، حزب کمونیست و غیره تبعیضی قایل شوند. تنها به شورش کردها حمله نشد بلکه به همه ما به عنوان کرد هجوم آوردند. (خورشه، نوامبر 2005)

کمک‌های ارائه شده در مقابل میزان درد و رنج و خسارت بازماندگان انفال به صورت آشتی‌ناپذیری نامتناسب است. گیژان هنگام گفتن این جمله به همین موضوع اشاره داشت: "من در این انفال چهار نفر شهید دادم، خانه، زندگی، املاک و همه دارایی‌هایم را از دست دادم. روستایی برای ما باقی نماند."

<sup>1</sup> گیژان، دسامبر 2005.



افزایش مستمری برای آن دسته از زنانی که از آنان انتظار می‌رود در خانه بمانند در دسر اجتماعی دیگری به وجود آورده است. تابان عبدالله هنگامی که حرف و حدیث‌های مردم را نقل می‌کرد به همین نکته اشاره داشت: "حالا که مستمری خوبی داری چرا در خانه نمی‌مانی و به فرزندانت نمی‌رسی؟"<sup>1</sup> با اینحال مستمری کفاف اجاره خانه، آب، برق، هزینه‌های درمانی، غذا، لباس و اسباب و اثاثیه منزل را نمی‌داد. زنان باید با کار کردن کمک خرجی برای خود جور می‌کردند. سمیرا چهار دختر دارد که دو نفرشان بیماری صرع شدیدی رنج می‌برند که نیاز به هزینه‌های درمانی زیادی دارد. او گلایه می‌کند که اگر به عنوان نظافت‌چی در مدرسه ابتدایی کار نکند چگونه می‌تواند از پس هزینه دخترها بربیاید. به گفته این زن معاش ماهانه دزیافتی حتی کفاف 15 روز را هم نمی‌دهد.

حکومت برای تعدادی از بازماندگان خانه‌های کوچک با امکانات ابتدایی و زمین راهم کرده است. به گفته سامان قادر از وزارت امور انفال و شهداء حکومت کردستان از سال 1999 شروع به توزیع زمین و از سال 2002 اقدام به تهیه مسکن برای بازماندگان نمود. در مجموع 25,886 قطعه زمین و 5% 011 واحد مسکونی در سه استان اربیل، سلیمانیه و دهوک در اختیار آنان نهاده شده است. با اینحال سوال همچنان باقی است که چه کسانی این خدمات را دریافت کرده و چه کسانی از آن محرومند؟ رقیه که پسر و دخترش را در انفال از دست داده از حکومت کردستان بسیار خشمگین است زیرا او خانه‌ای که مستحق آن بوده را دریافت نکرده است: "حکومت اقلیم کردستان به جاش‌ها خانه داد ولی به من نه... آن‌ها اینجا خانه‌هایی تقسیم کردند و آن‌ها را به جاش‌ها دادند، جاش‌هایی که زمانی پیشمرگه‌ها را می‌کشتند، جاش‌های که ثروتمند هستند و من همچنان باید با عقرب‌ها زندگی کنم."

رازو استدلال می‌کند که آنچه بر سر آن‌ها (قربانیان و بازماندگان انفال) آمد قسمتی از جنبش ملی کرد برای کسب استقلال بوده است. دولت کرد به علت مجاهدت شهداء و انفال‌شدگان به وجود آمد. به گفته رازو این انفال بود که به کردها چهره‌ای جهانی داد و آنان را به دنیا شناساند: "کسی قبل از انفال کردها را می‌شناخت؟" او اعتقاد راسخی دارد که سیاستمداران و صاحبان قدرت قدر فداکاری آن‌ها را نمی‌دانند زیرا دولت کردستان با نادیده گرفتن آن‌ها جواب زحماتشان را داده است. او و بسیاری دیگر از بازماندگان احساس می‌کنند کسی به آن‌ها اهمیت نمی‌دهد. او در مورد عمه شوهرش صحبت می‌کند که تنها بازمانده خانواده خود است. او هفت فرزند و همه نوه‌هایش را در انفال از دست داده و هنوز هم در بدر و بی‌خانمان است. دولت برای تعدادی از بازماندگان خانه مهیا کرد ولی به این زن گفته بودند که استحقاق دریافت خانه را ندارد چون تنها است و کسی را ندارد. پیرزن اکنون با خواهرزاده‌اش زندگی می‌کند. او روح سرگردان و بی‌قراری است که هر روز به خانه یکی از بستگانش می‌رود اما هیچ جا آرام نمی‌گیرد، او دیگر هرگز روی آرامش را نخواهد دید. رازو می‌پرسد:

<sup>1</sup> تابان عبدالله، نوامبر 2006.

"چگونه آن‌ها می‌توانند با او که همه خانواده‌اش را در انفال از دست داده است چنین رفتار کنند؟ حکومت باید مراقب او باشد."

خدماتی که حکومت کردستان از لحاظ نیازهای حمایتی، مسکن و دلجویی به این بازماندگان ارائه می‌دهد به هیچ وجه کافی نیست. این مسئله هنگامی تشدید می‌شود که بازماندگان بی‌عدالتی و تبعیضی را می‌بینند که به نسبت جاش‌ها در مورد آنان روا می‌شود. جاش‌هایی که در جنگ با پیشمرگه‌ها به دولت عراق کمک می‌کردند اما به علت ارتباطات سیاسی و طایفه‌ای بیشتر از کمک ثولت برخوردارند حتی با وجود اینکه نیاز کمتری به این کمک‌ها دارند. بازمانده‌ها از فقر و تبعیضی که در این همه سال دیده‌اند افسرده و فرسوده شده‌اند و اکنون با روش خشمگینانه‌تری طالب خواسته‌های خو هستند. احتمالاً همین خشم باعث شد در 25 جولای 2009 به "لیست گوران" رای دهند که این حزب جدید توانست 25 کرسی پارلمان کردستان را به دست آورد.<sup>1</sup> بازماندگان ناراضی مرتب روی تلویزیون این گروه حاضر می‌شوند و ناراضی‌های خود از وضع موجود را ابراز می‌دارند.

## نبود جوامع کشاورزی

چرا من باید کسانی را زنده بگذارم که مانند خر نفهم هستند؟ برای گندمشان؟ من گندم آن‌ها را نمی‌خواهم. ما در بیست سال گذشته گندم وارد کرده‌ایم. بگذارید برای 5 سال دیگر واردات گندم را افزایش دهیم. (علی حسن المجید، در جلسه اعضای دفتر شمال و استانداران کردستان عراق، 15 آوریل 1988، مذکور در دیدبان خاورمیانه، 1993: 347)

انفال کشاورزی کردستان را فلج کرد. عملیات نه تنها اکثریت کشاورزان را نابود و بقیه را تبعید نمود بلکه باعث نابودی مزارع، باغات و تاکستان‌ها، چشمه‌های آب و کانال‌ها و همچنین غارت احشام و ادوات کشاورزی شد. در آغاز و با اجرای پروژه‌های گسترده بازسازی در مناطق روستایی، شاهد احیای کوتاه مدت کشاورزی سنتی کرد در دهه 1990 بودیم. علی‌رغم نبود ماشین‌آلات کشاورزی و نیروی کار محدود روستائیان در مقیاس محدود شروع به زراعت نمودند. عواملی چند باعث شکست بلند مدت این اقدامات شد. این عوامل عبارت بودند از: کمبود نیروی انسانی در بخش کشاورزی، شهرنشینی، خشکسالی، جنگ داخلی، برنامه نفت در برابر غذای سازمان ملل و عدم حمایت کافی حکومت کردستان.

کاهش زیاد تعداد مردان در جریان عملیات انفال به این معنی بود که اکثریت نیروی کار عبارتند بودند از زنان، بچه‌ها و سالخورده‌ها. کمبود نیروی کار قابل اعتماد در بخش کشاورزی مانع شروع مجدد فعالیت‌های

---

<sup>1</sup> لیست گوران یا لیست تغییر که توسط نوشیروان مصطفی (دوست و هم‌رزم سابق جلال طالبانی) رهبری می‌شود لیست جدیدی از مدیران لایق، نویسندگان و اساتید دانشگاه را پیش کشید که به علت عدم طرفداری از حزب دمکرات و اتحادیه میهنی در حاشیه قرار داشتند. در اولین انتخابات این لیست موفق شد 25 کرسی از 110 کرسی پارلمان را به دست آورد و بلافاصله به دولت ائتلافی اتحادیه میهنی و حزب دمکرات فشار آورد تا فساد اداری و عدم سرمایه‌گذاری در زیرساخت‌ها را روشن سازد.

کشاورزی در مقیاس بزرگ گردید. با اینحال علی‌رغم این مانع و با وجود نبود تراکتور، شبکه‌های توزیع آب و حیوانات، روستائیان موفق به تولید میوه، سبزی، گندم، جو و محصولات لبنی شدند طیرا بازاری برای این محصولات وجود داشت. تحریم‌های اعمال شده بر عراق و کردستان و محدودیت واردات باعث شد دوباره محصولات وطنی محبوب شوند.<sup>1</sup> با اینحال وقفه ایجاد شده در بخش کشاورزی که از سال 1988 تا اواسط دهه 1990 طول کشید باعث کاهش مهارت کشاورزان شده بود. نسل جدید که عبارت بودند از کودکان نجات یافته از عملیات انفال، سال‌های مهم حیات خود را در شهرها و مجتمع‌ها گذرانده و به شغل‌های عجیب و غریب روزگار گذرانده بودند. آن‌ها با کشاورزی بیگانه بودند و تعدادی علاقه‌ای به حرفه پدران و اجداد خود نشان نمی‌دادند. آن‌ها دوباره به شهرها برگشتند.

گسترش سریع و اجباری شهرنشینی در نتیجه انفال، فاصله چند ساله بین نابودی روستاها و فرصت پیش آمده برای بازگشت و زخم‌های روانی مربوط به بازگشت (فصل ششم را ببینید) به این معنی بود که تعدادی از خانواده‌ها گزینه برگشت را انتخاب نکنند و یا برای مدت کوتاهی بازگشتند و آنگاه برای همیشه به شهرها کوچ کردند. در شهرها شرایط و امکانات بهتری برای زندگی مهیا بود. این امکانات عبارت بودند از دسترسی به خدمات اولیه در زندگی روزمره نظیر آب، برق، سیستم فاضلاب، بیمارستان، مدرسه و البته امنیت بیشتر. مردم به علت مدرسه فرزندان‌شان، دسترسی به شغل مناسبتر و با جان‌کندن کمتر و نبود زیر ساخت‌های اولیه در روستاها - راه‌های ارتباطی نامناسب که منجر به انزوای آن‌ها می‌شد، نبود مدرسه مخصوصاً مدارس متوسطه، کمبود مراکز بهداشتی و درمانی و نبود حداقل خدمات اولیه نظیر آب و برق از روستاها گریختند و به شهرها پناه بردند.

در ده سال گذشته کردستان عراق از چند خشکسالی گسترده رنج برده است. به عنوان مثال روستای کولاجو که بعد از بازسازی اواسط دهه 1990 بیست خانوار جمعیت داشت امروزه تنها میزبان 5 خانواده است. در سه سال گذشته دو خانواده روستا را در نتیجه خشکسالی ترک کرده‌اند. باران ناکافی به معنی چرای ناکافی احشام است. کسانی که از راه دامداری امرار معاش می‌کردند به شهرها مهاجرت کردند. سبری که در اواخر دهه 1990 به کولاجو برگشته بود در سال 2007 روستا را ترک کرد. او توضیح داد که بارش کم باران به معنی نبود علوفه برای حیواناتش بوده است. او ادامه داد که فرزندان‌ش شهر را ترجیح می‌دهند چون آنجا بسیار راحتتر هستند.

جنگ داخلی بین احزاب مختلف کرد نیز به حادثه شدن مسئله انجامید. روستای وارته در حد فاصل جبهه مشترک اتحادیه میهنی-حزب دمکرات از یک طرف و PKK (حزب کارگران کردستان، ترکیه) از طرف دیگر واقع بود. هنگامی که مردم روستا که طرفدار یکی از این دو حزب عراقی بودند علیه PKK وارد جنگ شدند، وضعیت به سرعت به وخامت گرائید. به گفته قادر<sup>2</sup> حتی هنگامی که صلح نیز بین PKK و احزاب کرد

<sup>1</sup> رقیه، نوامبر 2005.

<sup>2</sup> قادر، مارس 2006.

برقرار شد، جنگ بین روستائیان وارته و PKK هنوز ادامه داشت. این مسئله منطقه را ناامن و کشاورزی را مشکل کرد. روستای کورمه نیز که محل زد و خورد حزب دمکرات و PKK بود نیز از مشکل مشابهی رنج می‌برد. در سایر مناطق جنگ بین حزب دمکرات و اتحادیه میهنی، اتحادیه میهنی و جنبش اسلامی، و هر دو طرف علیه PKK امنیت عمومی را به مخاطره افکند و ادامه کار کشاورزان را نایمن ساخت.

برنامه نفت در برابر غذای سازمان ملل متحد (بین 20 مارس 1997 و 21 نوامبر 2003) با مجوز شورای امنیت، علی‌رغم فساد<sup>1</sup> که به همراه داشت، به عراق امکان داد برای تامین هزینه برنامه انسان‌دوستانه آن سازمان که نیازهای اولیه غذایی و دارویی عموم مردم عراق را فراهم می‌کرد، مقداری از نفت خود را به فروش برساند. این برنامه بعد از مدتی گسترش یافت و "فعالیت‌ها و اقدامات بازسازی زیربنای کشورهای کشور را در 24 بخش شامل گردید. از جمله این بخش‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره نمود: غذا، نگهداری مواد غذایی، بهداشت، رفع سوءتغذیه، برق، کشاورزی و آبیاری، آموزش، حمل و نقل و مخابرات، آب و فاضلاب، مسکن، اسکان افراد تبعید شده داخلی، استخراج معادن، کمک‌های ویژه مخصوصاً به قشرهای آسیب‌پذیر و تجهیزات و قطعات یدکی صنعت نفت."<sup>2</sup> با اینحال انتقاد زیادی به این برنامه که سیاسی و تمرکزگرا پنداشته می‌شد وارد گردید. این برنامه تمایلی به امکان توسعه منطقه نداشت و تنها مایل به حفظ وضع موجود و جلوگیری از مرگ عراقی‌ها در نتیجه سوءتغذیه بود. به گفته شمال ابوالوفا وزیر سابق کشاورزی منطقه تحت تسلط اتحادیه میهنی بسیاری از شرکت‌ها و افراد فاسد و سودجو از این برنامه نفع بردند.<sup>3</sup>

در این مدت تجهیزات و مواد غذایی و انسان‌دوستانه به ارزش 31 میلیارد دلار به عراق تحویل شد.<sup>4</sup> با اینحال غذا از دیگر کشورهای جهان سوم آورده می‌شد و به عنوان جیره غذایی به مردم عراق تحویل می‌شد. تحویل رایگان آرد، برنج، روغن، صابون و سایر کالاها به این معنی بود که دیگر بازاری برای برنج و گندم محلی وجود ندارد. اخیراً و به دنبال رفع تحریم‌های عراق در 21 نوامبر 2003 درهای عراق به واردات کالاهای خارجی گشوده شد. برای کشورهای تولیدکننده نفت واردات ارزانت‌تر از تولید تمام می‌شود (سگال 2009: 19-20). قیمت میوه، سبزی و خشکبار محلی قابل مقایسه با کالاهای ارزان وارداتی نیست. در نتیجه کشاورزی رفته رفته ارزش اقتصادی خود را از دست می‌دهد.

عامل دیگری که زنان از آن نام بردند حمایت اندک حکومت کردستان بود. به گفته شمال ابوالوفا<sup>5</sup> "کشاورزی اولویت حکومت کردستان نبود و استراتژی مدونی برای احیای آن وجود نداشت." او استدلال می‌کند

<sup>1</sup> برای اطلاعات بیشتر به MacAskill (2005) و Lynch (2005) مراجعه کنید.

<sup>2</sup> سازمان ملل متحد (2009).

<sup>3</sup> شمال ابوالوفا وزیر سابق کشاورزی منطقه تحت تسلط اتحادیه میهنی، سلیمانیه، نوامبر 2006.

<sup>4</sup> سازمان ملل متحد (2003).

<sup>5</sup> شمال ابوالوفا وزیر سابق کشاورزی منطقه تحت تسلط اتحادیه میهنی، سلیمانیه، نوامبر 2006.

که پاره‌ای از مشکلات به نبود رویکردی جامع و کل‌نگر در این رابطه برمی‌گردد. وزارت کشاورزی به تنهایی نمی‌توانست همه مشکلات را حل کند چون "برخی از این مشکلات به نبود امکانات زیرساختی در روستاها برمی‌گشت" و این وظیفه سایر وزارت‌خانه‌ها بود. حکومت کردستان درگیر سرزمین ویرانی بود که به بازسازی نیاز داشت، بیکاری غوغا می‌کرد، دخالت قدرت‌های منطقه‌ای در کردستان روز به روز زیاد می‌شد و کشور در اختلافات داخلی و تفرقه به سوی نابودی پیش می‌رفت. در هرج و مرج ناشی از اختلافات و به علت فساد و نبود اولویت‌های درست، کشاورزی جایگاه خود را پیدا نکرد و در آتش این معضلات سوخت.

برای بازسازی کشاورزی لازم است که به صورت جامع به چند مسئله اساسی بپردازیم. این مسایل عبارتند از: ایجاد زیرساخت‌های مناسب در روستاها از جمله راه دسترسی، مدرسه، مراکز بهداشتی؛ ارائه حمایت‌های پشتیبانی نظیر آب، ماشین‌آلات کشاورزی، بذره‌های خوب، آفت‌کش‌ها و غیره؛ حفاظت از تولیدات داخلی با تهیه بازار مناسب، اعمال کنترل کیفیت، و اعمال محدودیت‌هایی بر کالاهای وارداتی؛ حمایت و پرداخت خسارت به کشاورزان در زمان بحران‌هایی نظیر خشکسالی؛ و پرداخت وام به کشاورزانی که به جد خواستار احیای زمین‌ها هستند و همچنین کسانی که می‌خواهند محصولات خود را بهبود ببخشند.<sup>1</sup> امروزه بیشتر مردم کردستان کاملاً به غذاهای وارداتی ارزان قیمت و جیره‌های دولت وابسته هستند. در نتیجه لازم نیست کشاورزان به تولید غذای خود اقدام کنند. همچنین وابستگی کشاورزان به کمک‌های دولتی و عدم حمایت دولت از تولید کشاورزی و موانع متعدد سیاسی و اجتماعی از احیای کشاورزی در منطقه جلوگیری کرده است.

### نتیجه‌گیری

بیشتر زنان بازمانده انفال کشاورزانی بودند که در مزارع، باغات و تاکستان‌ها کار می‌کردند و از گوسفند، بز، گاو و ماکیان خود نگهداری می‌کردند. آن‌ها گندم، جو، برنج، نخود، عدس، میوه و سبزیجات، محصولات لبنی و گوشت پرورش می‌دادند. انفال آن‌ها را از خانه و ابزار تولیدشان جدا کرد و ناگاه برای زنده‌ماندن وابسته به دیگران شدند و بیشتر آن‌ها که مادرانی تنها بودند ناچار شدند زندگیشان را از صفر شروع کنند. مشخصه بارز زندگی بعد از انفال عبارت بود از تقلای مداوم برای یافتن مسکن و کار. با وجود اینکه در نتیجه کمک‌های حکومت کردستان وضع به تدریج بهتر شده است ولی بعضی از این زنان برای یافتن مسکنی مناسب در تلاش هستند.

این زنان قبل از انفال همراه شوهرانشان در مزرعه کار می‌کردند اما کنترلی بر درآمدی که از کارشان حاصل می‌شد نداشتند. همچنین آن‌ها احتمالاً در فعالیت‌های روزمره خانه و اجتماع نمی‌توانستند تصمیمات مهم بگیرند. بعد از انفال این زنان تنها نان‌آوران و محافظان خانواده خود شدند. بیشتر زنان گزارش دادند که مانند

<sup>1</sup> شمال ابوالوفا، نوامبر 2006.

مردان پاتول (شلوار گشاد کردی) پوشیده و به کارهای مردانه مشغول شده‌اند. آن‌ها خانه می‌ساختند، بارهای سنگین را به دوش می‌کشیدند و در زمین دیگران کار می‌کردند. علی‌رغم همه این زحمات هنوز به آنان به عنوان "ضعیفه" نگاه می‌کردند. این به نوبه خود بر درک بعضی از زن‌ها از خودشان تاثیر نهاد.

بعد از انغال اکثر زن‌ها فقیر بودند و ناچار به کار کردن شدند. افراد مختلفی نظیر کارفرمایان، صاحبان زمین، رسانه‌ها و دیگران از آنان سوء استفاده کردند. آن‌ها موفق شدند علی‌رغم تحصیلات اندک و مهارت‌های اولیه کارهای متعددی برای خود پیدا کنند. عضی از این زنان در نتیجه سال‌ها کار طاقت‌فرسا اکنون ناخوش و ناتوانند. عده‌ای هم به ناچار به کارهای غیر قانونی و ضد اجتماعی که برای آن‌ها ننگ و رسوایی در پی داشت، مبادرت کردند. فقر نیز بر خویشتن شناسی زن‌ها تاثیر گذاشت. آن‌ها خود را به علت تنها گذاشتن فرزندان و کار در بیرون خانه، عدم تامین هزینه تحصیل بچه‌ها و از وضعیت نابهنجار فرزندان‌شان در اجتماع شرمسارند و خود را سرزنش می‌کنند.

مردم زنی را که پشتیبانی مرد نداشته باشد مانند لکه ننگ طرد می‌کنند و این ننگ به فرزندان‌شان هم منتقل می‌شود. نبود مرد محافظ مناسب به این معنی است که سایر مردان فامیل یا طایفه مسئولیت حفاظت از او را به گردن دارند و به جای او تصمیم بگیرند. شواهدی وجود دارد که فقر، بی‌عدالتی و تبعیض زنان را در معرض ریسک شدید افسردگی قرار دهد (بل و دوست 2003: 109). عنوان کردن افسردگی در این شرایط به معنی ضمنی مبارزه علیه نابرابری‌های ساختاری، از جمله مادون بودن زن در جامعه به نسبت مرد است که زندگی روزانه زنان را تحت تاثیر قرار داده و برای آن‌ها وضعی نامساعد و پست به وجود می‌آورد.

استثمار اجتماعی نیز هنگامی روی داد که زنانی که کارت هویت و مدارک ازدواج نداشتند از حق حضانت فرزندان و ارثیه شوهرشان محروم شدند. در بعضی از موارد این زنان به علت کار کردن در بیرون، شک به سوءرفتار جنسی، یا به خاطر رد ازدواج اجباری یا دوست داشتن یک مرد دیگر توسط خانواده خود کشته می‌شدند. سازمان‌های مختلف زنان سعی کردند از زنان بازمانده انغال حمایت کنند. با اینحال فعالیت آن‌ها توسط ساختار قبیله‌ای جامعه و قدرت مدعی‌های با نفوذ محدود شده است. کسانی که از حمایت افراد بانفوذ در یکی از احزاب کرد برخوردارند به احتمال زیاد از مجازات فرار می‌نمایند.

در ده سال گذشته دولت اقلیم کردستان خدماتی از جمله حقوق ماهانه، مسکن و زمین به بازماندگان انغال ارائه داده است. با اینحال تنها در سال 2007 بود که قانون شفافی در مورد حقوق و امتیازات بازماندگان به تصویب رسید. قانون جدید تلاش دارد برخی از بی‌عدالتی‌های گذشته که توسط بازماندگان به آن‌ها از این حق وجود دارد. زنان گلایه کردند آنچه که به عنوان مستمری دریافت می‌کنند کافی نیست و شرایط ویژه آن‌ها (مانند داشتن فرزندان معلول) در نظر گرفته نشده است و علی‌رغم آن همه فداکاری و خسارت که متحمل شدند جاش‌های سابق بیشتر از آن‌ها از کمک‌های دولت برخوردارند.

بعد از انفال کشاورزی هیچگاه احیا نشد. با وجود امیدهای کوتاه مدت جوامع کشاورزی ناپدید شدند. عوامل محیطی، سیاسی و اقتصادی در این نابودی نقش داشتند. نبود سرمایه‌گذاری در مناطق روستایی، بی‌ثباتی سیاسی در جریان جنگ داخلی، خشکسالی و واردات محصولات ارزان خارجی دست به دست هم دادند و کشاورزی را از رونق انداختند. برنامه نفت در برابر غذای سازمان ملل نیز در این مسئله نقش داشت زیرا این برنامه برای شهروندان عراقی در برابر فروش نفت غذای مجانی فراهم نمود. عوامل متعددی باعث شد بازاری برای فرآورده‌های محلی باقی نماند و تولید نیز بسیار پر هزینه شد. در نتیجه به نظر می‌رسد کشاورزی از کردستان رخت بر بسته باشد حتی صنایع دیگر و سایر روش‌های تولید نیز دیگر وجود ندارند.

## فصل ششم

### عواقب روانشناختی خشونت جمعی

انفال فرآیندی خشن از نابودی و گسیختگی اجتماعی بود. این عملیات باعث صدمه و آسیب جسمی و روانی از طریق مشاهده مرگ و نابودی بود. انفال روستائیان را از خانه، خانواده و طایفه، مزارع و ابزار تولید، و اماکن مقدسشان جدا کرد. بیشتر زنان بازمانده انفال فقیر هستند؛ آن‌ها در خانه‌های روستایی بی در و پیکر و مجتمع‌های اقامتی محقر با حداقل امکانات زندگی می‌کنند. جامعه آن‌ها را به عنوان بیوه‌های نومید و قربانیانی محض می‌نگرد و این مسایل برای خویشتن شناسی و تجسم نفس مرجعی ناسالم هستند.

پرداختن به سلامتی و خوشی زنان بازمانده انفال نیازمند شناخت ارتباط بین حوزه‌های اجتماعی، روانی و جسمی زندگی است. لازم است گذشته پر از بی‌عدالتی، خشونت و مرگ عزیزان به همراه سر و کله زدن با وضعیت اقتصادی اجتماعی فعلی تصدیق شده و به ارج نهاده شود. این مسئله با آنچه که واترز (2001) به عنوان "حرکتی از سوی ثنویت دکارتی به سوی رویکردی کل‌نگرتر شامل ذهن و جسم" توصیف می‌کند، مطابقت دارد. طبق تعریف سازمان بهداشت جهانی (2000) سلامت روانی عبارت است از:

استعداد و قابلیت فرد، گروه و محیط جهت ارتباط متقابل با دیگران به روشی که به ترفیع رفاه ذهنی آن‌ها، به ارتقای بهینه خود و اهداف جمعی به صورتی عادلانه، تحقق بخشد و پیشرفت و حفظ شرایط اولیه برابری را بدست آورد.

این تعریف هنگام اشاره به عواقب انفال بر سلامت روانی بازماندگان مفید و کاربردی است زیرا ارتباط بازماندگان با جامعه و محیط سیاسی، اجتماعی و فیزیکی خود مختل شده بود. در جریان عملیات انفال محیط سیاسی به شدت خصمانه بود تا اینکه با نسل‌کشی و کشتار جمعی این خصومت به انتها درجه خود رسید. خیانت جاش‌ها و همدستان کردی که با ترفندهای مختلف مردم را فریفته و متقاعد به تسلیم کردند و حس ترک شدن از طرف انقلابیون کردی که نمی‌توانستند کمکی بکنند، و در مواردی حتی مانع فرار آن‌ها شدند باعث ایجاد شکافی عمیق بین بازماندگان و جامعه خودشان شد.

انفال دربردارنده بی‌عدالتی‌های عمیقی بود و منجر به ایجاد یک طبقه اجتماعی منزوی و محروم شد که در پایین‌ترین طبقه اجتماعی جامعه قرار دارد. این واقعه نابرابری‌های اجتماعی و سیاسی که از قبل در بطن جامعه کرد وجود داشت را شدت بخشید. مجتمع‌های اقامتی ویژه و موقت که دولت عراق برای جوامع تبعیدی ساخته بود اینک تبدیل به شهرک‌های نامطلوب و بی‌طرفداری شده است که عاری از حداقل فضای سبز، راه‌های مفروش و تسهیلات تفریحی برای نسل جوان است.



فقر، انزوا و توجه نکردن به بیان و خواست بازماندگان باعث خشم شدید آنان و به ویژه فرزندانشان شده است. این خشم با علم به اینکه همدستان سابق دولت عراق در محیط زیست سیاسی و اجتماعی کردستان مناصب بالای حکومتی را در اختیار گرفته‌اند، به اوج خود می‌رسد. همدستانی که ثروتمند و قدرتمند هستند و به خوبی در حکومت حضور دارند.

بنابراین تعریف فوق‌الذکر توجه مخاطب را به شبکه‌ای از روابطی که بهداشت روانی را تعیین می‌کند معطوف ساخته و به اهمیت وضعیت و بافت اجتماعی، عدالت و برابری صحنه می‌گذارد. جنسیت بر بهداشت روانی در همه سطوح فرد، گروه و محیط و مخصوصاً بر تفاوت‌های موجود در دستیابی به عدالت و برابری اثر می‌گذارد (سازمان بهداشت جهانی 2000، ویلیامز 2004، سولومون 2003:5).

### زیان و آسیب روانی

بر این نکته که ازدست دادن منابع و دارایی‌های ارزشمند مانند خانواده، مایملک و شبکه‌های اجتماعی می‌تواند بهداشت روانی را در خطر اندازد، به صورت گسترده‌ای تاکید شده است (گرین 2003: 17). چنین زیان‌هایی مشخصه و چهره بارز زندگی زنان بازمانده انفال است. این زنان همچنین در معرض هجوم بی‌رحمانه سلسله‌ای از وقایع مربوط به «مرگ واقعی یا تهدید به آن، آسیب‌های بسیار جدی، حملات جسمی یا جنسی»<sup>1</sup> قرار داشتند. این وقایع ممکن است باعث واکنش‌هایی از جمله خوف شدید، ترس و وحشت، کرختی و عجز و ناتوانی گردد (سولومون 2003: 7). واکنش‌های روانی نیز به نوبه خود می‌توانند بر خوشی و سلامتی بازماندگان تاثیر گذارند.

دو مورد از معمول‌ترین اختلالات مربوط به شکنجه و خشونت جمعی عبارتند از اختلال فشار روانی پس آسیبی<sup>2</sup> (PTSD) و اختلال افسرده‌ساز اصلی<sup>3</sup> (MDD) (ترنر و دیگران 2003: 191). اختلال اول سه مجموعه نشانه دارد. انگیختگی مفرط<sup>4</sup> که در آن فرد واکنش انگیختگی شدیدی از خود بروز داده و فرد ناگهان و به آسانی وحشت‌زده و بی‌قرار می‌شود. حریم‌گذری<sup>5</sup> که در آن فرد علایمی مانند یادآوری آنی و عودکننده وقایع گذشته (فلاش‌بک) و کابوس‌های شبانه در مورد رویداد آسیب‌زا را تجربه می‌کند. سومین نشانگان کرختی است که در آن فرد از فکرکردن در مورد واقعه یا هر چیزی که یادآور آن ضربه روحی است، پرهیز می‌کند. (هرمان 1997). در مورد اینکه PTSD و MDD تا چه اندازه بین بازماندگان فاجعه رایج است، اختلاف نظر وجود دارد.

<sup>1</sup> [http://www.istss.org/resources/what\\_is\\_traumatic\\_stress.cfm](http://www.istss.org/resources/what_is_traumatic_stress.cfm).

<sup>2</sup> Post traumatic stress disorder: نوعی واکنش روانی بعد از واقعه است که مشخصات بارز آن عبارتند از افسردگی، یادآوری آنی وقایع، کابوس‌های شبانه، اضطراب و اجتناب از هر چیزی که یادآور آن حادثه باشد.

<sup>3</sup> Major depressive disorder: یک نوع اختلال خلقی دربردارنده افسردگی‌های روانی جدی که هر بار دو هفته یا بیشتر به طول می‌انجامد.

<sup>4</sup> Hyperarousal

<sup>5</sup> Intrusion

سامرفیلد (1999: 1449) این دیدگاه را که همه بازماندگان خشونت از آسیب روانی رنج می‌برند را رد می‌کند. نویسنده تاکید می‌کند که PTSD بیان مجدد رنج قابل درک یک جنگ به عنوان یک مشکل فنی است که از طریق آن راه‌حل‌های فنی کوتاه مدت مانند مشاوره قابلیت اعمال بر آن مشکل را داشته باشد.

سیلاو و دیگران (2000) استدلال می‌کنند که به نظر می‌رسد این مخالفت از سفسطه «یا این یا آن» نشات گرفته است. برخی از محققان عقیده دارند که تمام جمعیت درگیر فاجعه، نیازمند کمک‌های روانپزشکی هستند و بنابراین آن‌ها واکنش بهنجاری به خشونت فوق‌العاده نشان می‌دهند درحالی که دیگران استدلال می‌کنند که تغییر می‌تواند تنها در سطح اجتماعی سیاسی به دست آید که می‌تواند به کل جامعه مدد برساند. سیلاو و دیگران (2000) استدلال می‌کنند که هر دو طرف راه افراط پیموده و اشتباه می‌کنند. نویسندگان توجه ما را معطوف به این نکته می‌کنند که نیاز است زیرگروه‌های مجزای هر جمعیت با نیازهای جداگانه شناسایی و بررسی گردند.

اینکه آیا مشاوره و درمان برای کمک به بهبود بهداشت روانی بازماندگان انفال سودمند است قابل بحث و بررسی است. اول از همه این رویکرد مبتنی بر فرد، مطابق هویت اجتماعی و روش‌های بقای اجتماعی که بازماندگان اتخاذ می‌کردند، نیست. در ثانی، بازماندگان نه تنها به علت تجارب گذشته خود از خشونت و آسیب رنج می‌کشند بلکه آنان از جایگاه اقتصادی-اجتماعی فعلی خود نیز در عذابند. اقدام به درمان بازماندگان بدون سخن گفتن از کشمکش‌های روزانه آن‌ها با فقر، تبعیض جنسی، ننگ‌آوری، و قدردانی نکردن در واقع نادیده گرفتن قسمت بزرگی از مشکل است. چنین برنامه‌هایی تنها هنگامی می‌تواند مفید باشد که همزمان با برنامه‌های توسعه اجتماعی که فرصت و کمک عملی را در اختیار بازماندگان قرار می‌دهند، اجرا گردد.

این رویکرد اساس درمان فمینیستی می‌باشد و به عقیده براون (1994) هدف آن توسعه آگاهی فمینیستی است. این روش به بازماندگان زن کمک می‌کند که به این آگاهی برسند که رنج تک تک آن‌ها تنها از کمبودهای فردی نیست بلکه از روش‌هایی است که فرد به علت آنکه عضوی از گروه غیر-غالب فرهنگ جامعه است، به صورت سیستماتیک بی‌اعتبار، مستثنی و سرکوب می‌گردد (براون 2004: 464). از این رو هدف نهایی آن است که با تدارک استراتژی‌ها و راه‌حل‌هایی برای بازماندگان، قدرت مقاومت فمینیستی، گذر از وضعیت، و تغییر اجتماعی در زندگی شخصی روزانه آن‌ها را در محیط سیاسی، احساسی و اجتماعی تقویت کنند (براون 1994: 21-22). مددکاران فمینیست در این مفهوم، تنها راضی به درمان ساده هر فرد قربانی نیستند بلکه آن‌ها می‌خواهند سبب وقوع واکنش سیاسی به این موضوع شوند تا خشونت میان‌فردی و سرکوب و تعدی سیاسی به پایان برسد و زمینه صلح و آرامش در سطح خرد و کلان فراهم گردد (براون 2004: 470). این عقیده مورد حمایت محققان دیگری قرار گرفته است که تاکید کرده‌اند اقدام سیاسی برای فراهم کردن تغییر لازم است تا با تبعیض جنسی، نژادپرستی، تبعیض طبقاتی یا هر نوع تبعیض دیگر مقابله گردد و چنین روشی معمولاً عاجز و درمانگر نیز می‌باشد (آرون 1992، کوماس-دیاز 2000). در ادامه به بررسی این موضوعات می‌پردازیم.

## واکنش روانی بازماندگان به انفال

به طور کلی در کردستان صحبت از مشکلات بهداشت روانی برای افراد با نوعی ننگ همراه است. فرض می‌شود همه یا دارای عقل سلیم‌اند یا دیوانه‌اند و حالت روانی دیگری وجود ندارد. کسانی که از توهم رنج می‌برند یا با خودشان حرف می‌زنند دیوانه در نظر گرفته می‌شوند و تا چند سال گذشته راه‌های زیادی برای ابراز اضطراب و پریشانی در بین مردم شناخته نشده بود. اخیراً در نتیجه فعالیت سازمان‌های غیردولتی بهداشت روانی و پخش برنامه‌های بهداشت روانی در شبکه‌های ماهواره‌ای کرد، این موضوع جایی برای خود در فضای جامعه باز کرده است. برخی از اصطلاحاتی غربی بهداشت روانی در کردستان مشابه قابل قیاسی ندارند. به عنوان نمونه اصطلاح ضربه روحی به صورت «هدمه» ترجمه می‌شد که از «صدمه» عربی گرفته شده است و معنی شوک می‌دهد. اخیراً از واژه کردی «زه‌بر» که به صورت تحت‌اللفظی معنی عنف یا زور می‌دهد استفاده می‌شود.<sup>1</sup>

طاقت جامعه کرد از شنیدن داستان‌های دردناک بازماندگان لبریز شده است. یک بار که در مورد تحقیق با یک زن صحبت می‌کردم او فریاد زد: «انفال» و سپس با روشی حاکی از تمسخر گفته‌های یک زن گرمیانی را با تقلید صدای او تکرار کرد: «پدری برایم نمانده است، مادری برایم نمانده است، کسی ندارم. این تمام آن چیزی است که آن‌ها بلند بگویند.» در بهار 2007 مجموعه‌ای از سمینارهای مربوط به زنان بازمانده انفال را برای جوانان کردستان برگزار کردم.<sup>2</sup> من از شنیدن حرف‌هایی که بعضی جوانان می‌زدند سخت یکه خوردم. در یکی از سمینارها مرد جوانی بلند شد و فریاد زد: «ما از شنیدن داستان‌های انفال خسته شده‌ایم. می‌خواهیم آن را فراموش کنیم.» همه به آنچه من می‌گفتم بی‌علاقه بودند. برخی عقیده داشتند که همه چیز را در مورد انفال می‌دانند و چیزی جدیدی وجود ندارد که از آن اطلاع نداشته باشند. هرمان (1997: 115) این نبود علاقه و دشمنی با بازماندگان را چنین توصیف کرده است:

«عجز و بی‌ارادگی آشکار و مداوم زن قربانی، فریب او در گذشته، پریشانی لجوجانه و شکایت‌های جسمی و برآشفتگی واپس‌رانده او اغلب منجر به خشم نزدیکان می‌گردد.»

درست نیست اگر بگوییم زنان بازمانده انفال در گذشته فریب خورده‌اند، و اکنون عاجز، ناتوان و بی‌اراده‌اند. واضح است که بیشتر زنان دوره‌هایی از عجز، بی‌ارادگی، خشم و آشفتگی را تجربه کرده‌اند. با اینحال بیشتر اوقات آن‌ها به بهترین نحوی که می‌توانسته‌اند به بقای خود ادامه داده‌اند. با این وجود، این تصویر ناعادلانه از بازماندگان افسرده و مطلقاً عاجز به صورت گسترده در رسانه‌های کرد به نمایش درآمده و باعث شده تصویر ناقص و تحریف‌شده‌ای از آنان در ذهن مخاطبان ایجاد شود (بخش‌های بعدی را ببینید).

<sup>1</sup> Heartland Alliance, Kurdistan, 2008.

<sup>2</sup> این سمینارها با مساعدت وزارت ورزش و جوانان برگزار می‌شد و مکان برگزاری آن‌ها دانشگاه‌ها و خانه‌های فرهنگ جوانان بود.

در مصاحبه‌هایی که انجام دادم متوجه شدم هیچ زنی خود را بیمار روانی یا دارای آسیب روانی نمی‌داند. با اینحال بازماندگان انفال محدوده ای از واکنش‌های روانی مانند ترس، کرحتی، بی‌خوابی، افسردگی، غضب، آرزوی انتقام، گناه، شرم و تغییر شخصیت را از خود نشان می‌دهند. برخی از این واکنش‌های روانی بلافاصله بعد از تجربه موجد آسیب تجربه می‌شوند ولی مابقی واکنش‌های بسیار طولانی مدت‌تر به انفال هستند. من ابتدا برخی از این واکنش‌های روانشناختی که شرکت‌کنندگان به اطلاع من رساندند را توضیح می‌دهم و سپس در مورد راه‌های مقابله و مدارا با این تجارب صحبت می‌کنم.

### ترس و گناه

افراد آسیب‌دیده ممکن است بلافاصله بعد از وقوع حادثه منجر به آسیب، ترس شدیدی را تجربه کنند و به‌راستی از اینکه واقعه‌ای این چنین دوباره روی دهد. هرمان (1997: 86) اشاره کرده است که چگونه صدای آژیر، کوبیدن در و رعد باعث وحشت افراد آسیب‌دیده می‌شود. ممکن است فکر کنند رویداد وحشتناکی در شرف وقوع است. تجربه سروه<sup>1</sup> چنین بود. او در هنگام انفال 14 ساله بود. او زنده ماند ولی هفت خواهر و برادر و تنها خواهرزاده‌اش که همه با او بودند، جان سپردند. یکی از جاش‌ها دلش به حال آن‌ها سوخته بود و به آن‌ها گفته بود: «من به خاطر پدر و مادرتان دو نفر از شما را نجات می‌دهم. خودتان تصمیم بگیرید چه کسی می‌ماند.» سروه علی‌رغم اصرار خواهر بزرگترش که می‌گفت همه باید در کنار هم بمانند، تصمیم گرفت به همراه برادر 9 ساله‌اش نجات پیدا کند و به بقیه ملحق نشوند. وقتی کامیون آیفای برای بردن خواهر و برادرها آمد برادرش نتوانست تحمل کند. پسرک به سمت سربازها دوید و اصرار می‌کرد که او را نیز با آن‌ها ببرند و فریاد می‌زد: «من هم برادر آن‌ها هستم. من هم یکی از آن‌ها هستم.» هنگامی که سربازها خواهر و برادرهای او را سوار کامیون می‌کردند و به سوی مرگ می‌بردند، سروه درحالی که دست خود را می‌گزید از پشت پنجره‌ای شاهد این صحنه بود.

آن جاش سروه را در خانه خود مخفی کرد تا زمانی که بالاخره موفق به دیدن باقی اعضای خانواده‌اش شد: والدین و دو خواهر دیگرش. اگرچه سروه برای فرار به ایران به آن‌ها ملحق شده بود ولی همچنان در وحشت بازگشت سربازها برای بردن آن‌ها باقی ماند. شب‌ها از خواب می‌پرید و از ترس فریاد می‌زد. خانواده در طول سفر احساس امنیت نداشت، چون دایم نگران بودند که او فریاد بزند و جایشان را لو دهد. ترس از انفال تا سال‌ها سروه را ترک نکرد. او از اختلال شدید روانی از جمله ترس شدید، فریاد، افسردگی، احساس سراسیمگی، و تجربه خشم و خروش رنج می‌برد. کسانی که او را به من معرفی کردند به من گفتند که او مدتی دیوانه بوده است.

<sup>1</sup> سروه، دسامبر 2005.

روز دستگیری در ذهن سروه صفت رازآلودی یافته است. هزاران نفر به سوی میله سوره رانده شدند جایی که ارتش منتظرشان بود. سروه جمعیت سرآسیمه، چرخش دایم هلیکوپترها بالای سرشان، سربازانی که به عربی فریاد می‌زند و کامیون‌های IFA که از جمعیت لبریز می‌شدند را به یاد می‌آورد. 14 آوریل 1988 برای او شبیه هیچ روز دیگری نیست: «بهار بود و فصلی عاشقانه، اما احساس می‌کردی که از آسمان خون می‌بارد. وقتی به خورشید نگاه می‌کردی انگار که گناهی کبیره در آن روز در حال وقوع بود.»

سروه هنوز وحشت آن روز را احساس می‌کند. او به یاد می‌آورد که به صورت خواهر و برادرانش می‌نگریست و حس می‌کرد که دیگر هرگز آن‌ها را نخواهد دید. او تا به امروز از خود می‌پرسد چرا آن‌ها رویشان را به طرف او برنگرداندند. آن کودکان هزاران نفر را می‌دیدند که به سوی میله سوره رانده می‌شوند، هلیکوپترها را می‌دیدند و احساس می‌کردند که واقعه وحشتناکی در حال روی دادن است اما سرشان را برنگرداندند. او به عنوان یک کودک از «روزهای سیاه» می‌شنید و 14 آوریل تجسم چنین روزی است: «هر سال در آن روز... جهان مه‌آلود است، باد می‌وزد، همیشه این روز هولناک بوده است.»

سروه هنوز خود را در میان توده خوشحال جمعیت، بیگانه حس می‌کند. خواهر بزرگش سعی می‌کند او را برای گردش و مهمانی بیرون ببرد اما در پایان نتیجه همواره گریه بوده است. به نظر می‌رسد موقعیت‌های شاد او را به گذشته بازمی‌گرداند. در حالی که خواهرش با او همدردی می‌کند اما خوب می‌داند که نمی‌تواند در احساسات او شریک باشد چون سروه بود که شاهد انتقال قسمت اعظم خانواده به سوی مرگ بود.<sup>1</sup> سروه از دست خود عصبانی است چون روزی که خواهر و برادرانش را می‌برند از ترس فریاد برنیاورد و به آن‌ها ملحق نشد. او زندگی را انتخاب کرد اما اکنون از انتخاب خود پشیمان است و احساس گناه می‌کند. او از پدیده‌ای رنج می‌برد که لانگر (1991: 122) آن را خاطره آلوده به شرم می‌نامد: «شاهد بعد از زندگی در دورانی بس ممتازتر که در آن از مواهب یک نظام اخلاقی بهره‌مند می‌گردد، خاطره او با تقبیح معقول بودن اخلاقی زندگی حال حاضر خود آلوده به شرم می‌گردد.» به همین نحو، در تحقیقی که ماتوسک و دیگران (1975: 23) 15 تا 20 سال بعد از هولوکاست از زندانیان بازمانده به عمل آوردند دریافتند که بسیاری از بازماندگان به آفت احساس گناه از زنده ماندن گرفتارند اگرچه هیچکدام توانی برای حفاظت از هیچ‌یک از درگذشتگان نداشتند. شاید، همانطور که گاروود (2002: 362) اشاره می‌کند گناه واکنشی علیه عجز مطلق است که بازماندگان در زمان وقوع فجایع تجربه می‌کردند، احساس گناه کوششی ناامیدانه برای باز یافتن کنترل از طریق به خود گرفتن مسئولیت است.

بعد از مراجعات متعدد به دکتر و شکایت از درد عضلانی و افسردگی، به سروه توصیه شد به انجام فعالیتی مبادرت کند که از آن لذت می‌برد. چنین بود که او شروع به سرودن شعر کرد اما یک روز که ناامیدانه با تجارب گذشته خود دست به گریبان بود، سروده‌هایش را جمع کرد و همه را یکجا به آتش کشید. همه آن‌ها

<sup>1</sup> خواهر سروه، نوامبر 2006.

بیهوده بودند و احساس کرد که «شعر نمی‌تواند مشکل او را حل کند».<sup>1</sup> برای سروه به عنوان یک بازمانده، فعالیت‌های لذت‌بخش معمولی بی‌فایده و بی‌هوده هستند. بعد از آنچه که برای خانواده‌اش در جریان انفال اتفاق افتاد، مطمئن نبود که کلمات دیگر روح یا معنی خاصی داشته باشند. بعضی روزها هیچ چیز نمی‌تواند به او حس بهتری بدهد. تاریکی به ناگاه بر او مسلط می‌شود و بدون هیچ مقاومتی تسلیم آن می‌شود.

### احساس کرختی و یادآوری ناگهانی خاطرات (فلاش‌بک)

واکنش فوری دیگر زنان به فاجعه می‌تواند احساس کرختی باشد که بعدها باعث احساس گناه در آنان گردد زیرا اینگونه زنان خود را به علت عدم وجود «واکنش احساسی مناسب» در خود مقصر می‌دانند. نیان اظهار می‌کرد که در طول سفر خود به سوی منطقه امن احساس کرختی می‌کرده است. در در بین گروهی بود (نازدار هم با آنها بود) در جریان انفال اول موفق به فرار به ایران شدند در حالی که بیشتر همراهانشان از سرما یخ زدند. دو روز قبل از حرکت آنان، پیشمرگه‌ها سعی کرده بودند راهی از میان برف‌ها باز کنند اما کولاکی شدید و خشم‌آلود از برف راه‌های کوهستانی را مسدود کرده بود. او پیاده قدم برمی‌داشت در حالی که دختر یکساله‌اش را در بغل گرفته بود و دیگران در نزدیکی او سر می‌خوردند و می‌افتادند و کسی توقف نمی‌کرد تا به کمک آنها بشتابد و سقوط کرده را سر پا بیاورد. برف و سرما چنان به سر و روی او می‌زد که اصلاً متوجه نشد کفش‌هایش را در راه گم کرده است. بوران شدید مثل رگبار به صورتش می‌کوفت و او تنها می‌توانست تشخیص دهد که صورتش باید کبود شده باشد چون وقتی به صورت همراهانش نگاه می‌کرد این کبودی را به وضوح می‌دید.

نیان به خاطر می‌آورد که مسیری طولانی از سفرش در برف و بوران بود و وقتی دختر یکساله‌اش نزدیک بود از سرما یخ بزند از کوهستان فاصله گرفت و بقیه راه فرارش به ایران از همین طریق بود. رسیدن به ایران برای او تازه آغاز مشکلات بود زیرا وقتی انفال در اوج خود بود «وقتی برای فکر کردن و واکنش دادن به آن» نبود. بعد از آن بود که او خود را به علت عدم داشتن احساسات در برابر فاجعه‌ای چنین آشکار گناه‌کار می‌دانست: «چگونه من می‌توانستم هیچ واکنشی نشان ندهم؟» اینگونه بود که او وسعت ضرر و زیان و عمق فاجعه را درک کرد. نداشتن فرصت گریه و ماتم هنگامی که فاجعه در حال آشکار شدن است در مورد سایر قربانیان خشونت همچنانکه که آنها درگیر مبارزه مرگ و زندگی هستند، نیز معمول است. (گاروود 2002: 358). احساس گناه معمولاً بعد از فاجعه تجربه می‌شود یعنی هنگامی که بازمانده به نوعی در مقابل نیروهای فلج‌کننده احساس مسئولیت می‌کند (فصل دوم را هم ببینید).

نیان در ماه‌های بعد شاهد تغییر شخصیت خود بود. بعد از آنکه در خانه جثئی خود در غربت آرام گرفت دایم احساس می‌کرد «در دنیای دیگری» است و او نه نیان که «شخص دیگری» است. او هنگام زندگی در ایران

<sup>1</sup> خواهر سروه نوامبر 2006.

مانند شب‌زندگان «با تصاویر و خاطرات سحر شده بود». او به خانه‌اش فکر می‌کرد، به دوستانش که بعضی از آن‌ها از سرما یخ زده بودند، به کوچ اجباری از «مناطق آزادشده»، به فروپاشی انقلاب گُرد، و همچنین به نابودی نوعی روش زندگی. او دست برداشتن از این خاطرات را سخت یافت: «هرگز نمی‌توانم آن‌ها را فراموش کنم، هرگز نمی‌توانم به این خاطرات فکر نکنم... من به ده‌ها نفر این حرف‌ها را گفته‌ام. هرگز این تصاویر را فراموش نخواهم کرد»

به نظر می‌رسد نیان بلافاصله بعد از انفال از PTSD نیز رنج برده باشد هنگامی که تصاویر مرگ و نابودی، مردمی که در کنارش به زمین می‌افتادند و بر نمی‌خاستند، مردمی که تسلیم سرنوشت و مرگ شدند، مدام در سرش تکرار می‌شوند. این تصاویر «در سرش لانه کرده بودند» و احساس می‌کرد که «روحش به وسیله این مصیبت فاسد شده بود». او تا ماه‌ها احساس ناامیدی می‌کرد و حس می‌کرد «نمی‌تواند کاری برای خودش بکند». او نمی‌توانست از این افکار رهایی یابد.

### درد آسیب‌زا

نازدار<sup>1</sup> برای مدتی طولانی با درد و ترس شدید دست و پنجه نرم می‌کرد. او و خواهرش خونچه وقتی سعی داشتند از کوهستان کانی‌تو به ایرران بگریزند به ترتیب 18 و 14 سال سن داشتند (سفر نیان در سطور فوق را ببینید). دو خواهر بعد از دیدن این تعداد مرگ در اثر یخ زدن، به شدت وحشت کرده بودند. سپیده‌دم هنگام پایین آمدن از کوهستان از کنار جنازه یخ زده دوستان و آشنایان گذشته بودند. یکبار نیز با جنازه مردی روبرو شدند که سیخ سر جای خود ایستاده بود. برف تا نزدیک سینه او را گرفته بود. چشمانش باز بود و نازدار که فکر می‌کرد مرد زنده است به جنازه نزدیک شده بود. او به پدرش گفته بود «باید او را با خودمان ببریم». پدرش مدام می‌گفت که کسی می‌آید و به او کمک می‌کند و ما باید به راهمان ادامه دهیم چون نیروهای دولتی نزدیکند. پدرش نمی‌خواست با گفتن این واقعیت که آن مرد مرده است باعث وحشت دخترش شود. بعدها نازدار فلاش‌بک‌های مرتبی از این صحنه داشت. نازدار تصریح کرد که: «ما جرات نداشتیم تنهایی به هیچ‌کجا برویم. ما آنقدر جنازه دیده بودیم که فکر می‌کردیم آن‌ها برای بردن ما برخواهند گشت»

وقتی از نازدار پرسیدم که آیا او ترسیده بود یا نه در جواب گفت که «خیلی خیلی وحشت کرده است. تا حدود یک سال جرات نداشتم شب‌ها بیرون بروم. هر وقت صدای بستن در را می‌شنیدم فکر می‌کردم هواچیمایی بالای سرمان است... اگر شب‌ها به ناچار بیرون می‌رفتم به سرعت به درون می‌دویدم چون فکر می‌کردم مرده‌ها تعقیب می‌کنند». صداهای بلند ناگهانی نازدار به یاد هواپیما و موشک می‌اندازد و تاریکی برای او یادآور مرده‌ها است. نازدار و خواهرش مدتی مدید را با این ترس‌ها زندگی کرده‌اند. بعضی شب‌ها خواهر نازدار

<sup>1</sup> نازدار، ژوئن 2010.

که 4 سال از او کوچکتر است از خواب می‌پرد و او را صدا می‌کرد: «نازدار، می‌توانم مرده‌ها را ببینم، احساس می‌کنم همه آن مرده‌ها اطراف ما هستند.»

این دو خواهر نشانگان حریم‌گذری و فوق-انگیختگی را تجربه کرده‌اند که هر دو از مولفه‌های PTSD هستند. بازمانده در جریان مرحله فوق-انگیختگی «به آسانی از جا می‌پرد، به محرک‌های کوچک به شدت واکنش نشان می‌دهد و خواب سبک و متشنجی دارد» (هرمان 1997: 35). از طرف دیگر حریم‌گذری هنگامی اتفاق می‌افتد که بازمانده «چنان وقایع را تجربه مجدد می‌کند که انگار این وقایع پیوسته در زمان حال تکرار می‌شوند» و این یادآوری‌های ناگهانی با اشاره‌های کوچک روی می‌دهند.

دست و پای نازدار در برف کاملاً بی‌حس شده بود. او نمی‌توانست چیزی بردارد و تا مدت زیادی بعد از فرار باید با قاشق به او غذا می‌خوراندند. او هر از چند گاهی همان درد را تجربه می‌کند. چهار سال پیش دستانش چنان درد می‌کرد که قادر به انجام کار خانه نبود. نازدار گفت «این سه انگشت چنان دردناک بودند که آرام و قرار نداشتم. بچه‌ها هنوز کوچک بودند و من با خود می‌اندیشیدم که چگونه می‌توانم ظرف‌ها و لباس‌های آن‌ها را بشورم؟» او به امید شفا یافتن به دکتر مراجعه کرد.

دکتر هیچ دلیل عینی و قابل مشاهده‌ای برای درد نازدار پیدا نکرد. او توضیح داد که در آن زمان خون دستانش در برف یخ زده است و این ممکن است دلیل درد مزمن دستش باشد. دکتر با تجویز چند نوع مسکن نازدار را به خانه فرستاد. «بعضی روزها از شدت درد به گریه می‌افتم و نگرانم دستم را قطع کنند. از دکتر پرسیدم که آیا بیماری لاعلاجی (اشاره به سرطان) دارم یا نه. او گفت که نمی‌دانم اما داروهایی برایت تجویز می‌کنم که نمی‌توانند دستت را شفا دهند اما می‌توانند تحمل آن را آسان کنند.»

درد معمولاً در هوای سرد حادث می‌شود. یک روز بهاری نازدار به همراه زنان دیگر برای کندن کنگر به کوهستان رفته بود. باران شروع به باریدن کرد و دوباره شروع به لرزیدن کرد. او به سختی به خانه برگشت چون پاهایش توان نداشتند: «من در سرما بی‌استفاده می‌شوم، حتی نمی‌توانم یک سطل آب بردارم.» هر بار که ثر هوای سرد بیرون می‌رود ناچار است برگردد و نزدیک آتش بنشیند: «بچه‌ها دایم از من می‌پرسند چرا اینقدر آتش را دوست دارم و من هم پاسخ می‌دهم چون دست و پاهایم در برف یخ زده‌اند.»

بیست سال بعد از انفال روزهای سرد زمستان می‌توانند خاطرات هولناک نازدار را زنده کنند و او همان درد را دوباره در دست و پایش تجربه می‌کند. تجارب او شبیه تجارب دیگر بازماندگانی است که همان تاثیرات جسمی را تجربه می‌کنند که در زمان آسیب شدید تحمل کرده بودند (کاردینر و اسپایگل، نقل از هرمان 1997: 45). علت این موضوع آن است که خاطرات آسیب به شکل «تصاویر و احساسات روشن و زنده» در ضمیر



انسان رمزگذاری می‌شوند (هرمان 1997: 38). بنابراین ممکن است درد نازدار باقی‌مانده رجوع گاه و بی‌گاه حافظه او باشد که این بخش باقی‌مانده یکی از مولفه‌های PTSD است.

## اندوه

برخی بازماندگان نمی‌توانند خاطرات آسیب‌زای فقدان خاطرخواه‌های خود مانند همسر، والدین و خواهر و برادر را فراموش کنند. این مساله برای بعضی از آن‌ها منجر به «مجموعه‌ای از مشکلات شخصی می‌گردد که اندوه بی‌مانند وجه بارز آن است». (ویر 1998: 16)

به نظر می‌رسد نسرین<sup>1</sup> هنوز در سوگ شوهر، برادر شوهران، و سایر مردانی است که در یک روز در روستایش کورمه، تیرباران شدند. زنان و بچه‌ها (ساکن روستاهای کورمه و چیلکه) در محل از مردانشان جدا شدند. 32 مرد را به صف کردند و درست جلو چشمان خانواده‌هایشان که در حال سوار شدن به کامیون و انتقال به اردوگاه بودند، تیرباران کردند. مردها را بعداً در چهار گور جمعی در محل تیرباران و در بین درختان بادام شرق روستا چال کردند.

در سال 1992 که چهار سال از واقعه می‌گذشت و تیمی از متخصصان قانونی گورهای کورمه را نبش می‌کردند<sup>2</sup>، نسرین جنازه شوهر و یکی از برادر شوهرانش را یافت (برادر شوهر دیگر او دستگیر شد و بدون هیچ ردی ناپدید شد). وقتی استخوان‌های مردان پیدا شدند، او آنجا بود و تنها از روی لباسشان جنازه‌ها باقی‌مانده جنازه‌ها را شناسایی کرد. تصویر استخوان‌های شکسته و نیمه پوسیده آن‌ها در حافظه او حک شده است. او لباس مردان را به خاطر می‌آورد که «پر از گلوله بود» اما دردناکترین تصویری که در ذهن دارد جمجمه شوهرش است که «مانند کاغذی که با آتش سیگار سوراخ شده باشد» پر از سوراخ گلوله بود.

درد و رنجی که شوهرش در لحظه تیراندازی متحمل شده است موضوعی است که نسرین نمی‌تواند از آن فرار کند. نسرین با ضجه می‌گوید: «هرگز فراموش نخواهم کرد. کاش هیچ‌کس چیزی را که او دید نبیند». سپس توضیح می‌دهد که ای کاش او نیز همان روز می‌مرد: «من راه می‌روم، صحبت می‌کنم، می‌خندم اما درد دیدن آن‌ها در آن وضعیت هرگز قلبم را ترک نخواهد کرد.» نسرین بلافاصله بعد از نبش گورها مریض شد و چند هفته در بیمارستان بستری شد.

غم و اندوه نسرین با گذشت 22 سال تازه و شدید است. این مخصوصاً به آن علت است که او شش کودک خردسال داشت و هیچ برادر، برادر شوهر یا پسر بزرگی نداشت که بعد از فاجعه کمک او باشند. او به

<sup>1</sup> نسرین، ژوئن 2010.

<sup>2</sup> گروهی از متخصصان قانونی از طرف پزشکان حقوق بشر در سال 1992 گورهای کورمه را نبش کردند. یافته‌ها در گزارش مشترکی با دیدبان حقوق بشر منتشر شد: دیدبان خاورمیانه و پزشکان حقوق بشر (1993).

سختی کار می‌کرد و در فقر و حقارت خیلی زیاد زندگی کرد. او هنوز در خانه کس دیگری در همان روستا زندگی می‌کند و به سختی نان روزانه خود را کسب می‌کند. این وضعیت غم و اندوه او را تشدید کرده و مانع از فراموش کردن و مرخص کردن این تصاویر دردناک می‌شود. او به تفصیل به درد مردها فکر می‌کند و همه چیز را در ذهنش تصور می‌کند اینکه چگونه آن‌ها زیر آفتاب سوزان ماه آگوست تیرباران شدند:

«بدن‌های بی‌جان‌شان مدت زیادی زیر آفتاب سوزان به حال خود رها شد. سپس سربازها منطقه را آتش زدند و پای برادر شوهرم تا زانو سوخت. سپس آن‌ها را توی چاله روی هم انداختند... این دردی بی‌اندازه است. هیچ‌کس درد و فقری که ما متحمل شدیم را تجربه نکند.»

### افسردگی و انزوا

ناتوانی در فرار از لحظات فاجعه و نابودی، احساس انزوا و جداماندن از بقیه اعضای خانواده و جامعه را در برخی زنان ایجاد کرده است. ممکن است بعضی از آنان در بهره‌مندی یا حفظ رابطه با عزیزان ناتوان شوند (گرین 2003: 23). این موضوع به ویژه به آن علت سخت است که حمایت خانواده و جامعه یکی از عوامل حفاظتی عمده‌ای است که زنان را قادر می‌سازد از سختی و آسیب روانی نجات یابند (بخش بعد را ببینید). کیژان گزارش داد که شب‌ها در حالی که بچه‌ها خواب بودند تا «هنگامی که روز تاریکی شب را می‌زدود» بیدار می‌ماند. او گاهی فرزندانش را نگاه می‌کرد که «می‌آمدند و می‌رفتند، می‌خوابیدند، راه می‌رفتند و می‌نشستند.» بچه‌ها سعی می‌کردند به زندگی عادت کنند و کیژان به من می‌گفت که آن‌ها «جوان بودند و همه چیز را فراموش می‌کردند.»

کیژان می‌ترسد زندگی عادی و سبکبارانه فرزندانش همچنان ادامه پیدا نکند: «من بیدار می‌مانم و به هر چیزی که از دست دادیم می‌اندیشم. زندگی ما خراب شد و به پایان رسید. خدا به فرزندانم رحم کند.» او خود را در ترس‌ها و مخاطرات و همچنین تثبیت آنچه در جریان است، تنها احساس می‌کند. او هنوز از نوک سر تا فرق پا مشکلی می‌پوشد و هر وقت در مورد انفال حرف می‌زند، گریه و زاری می‌کند «انگار همین دیروز اتفاق افتاد». کیژان هم مانند بیشتر بازماندگان شب زنده‌داری می‌کند تا برای مرگ بستگان و زندگی تباه شده خود گریه کند.

کیژان چهارده عضو مذکر خانوار خود از جمله شوهر، برادر شوهرها و عموزاده‌های خود را از دست داده است. همچنین سه فرزندش نیز در اردوگاهی که چهار ماه در آن زندانی بود، جان سپردند. آخرین فرزند او دختر شش ساله‌ای بود که از حمله صرعی رنج می‌برد. کودک در روزهای آخر عمرش آرزوی خوردن خیار داشت. روزی که جان داد در آغوش مادرش دمپایی سبز رنگی را می‌جوید که فکر می‌کرد خیار است. هجده سال بعد بوی خیار هنوز باعث ناراحتی و سردرد کیژان می‌شود. این بو یادآور مداوم آخرین گریه‌ها، گرسنگی‌ها، محرومیت و رنج دخترش است.

## خاطرات آلوده

برای بیشتر زن‌ها چیزهای ساده و اولیه آلوده به خاطرات خشونت‌ی است که به آسانی باعث یادآوری ناگهانی آن‌ها می‌شود. یک کارگر بیمارستان<sup>1</sup> برایم تعریف کرد که یک روز صبح که یک قرص نان خریده بود آن را به یک تمیزکار زن که بازمانده انفال بود تعارف کرد. زن شروع به گریه کرد و گفت «چطور می‌توانم نان گرم بخورم، پسر دو ساله‌ام آنقدر برای نان گریست که تا جان داد.» پسر بچه در اردوگاه نوگره سلمان که پادگانی در مرز عربستان سعودی است، در گذشته بود.

زن‌ها تعریف می‌کردند که خاطرات انفال در زندگی روزانه آن‌ها اختلال ایجاد می‌کند. مینا دایم پسر بچه‌ای را به خاطر می‌آورد که در اردوپناه توپزاوا از مادرش جدا شده بود. مینا می‌گفت «من هیچ‌وقت آن لحظه را فراموش نمی‌کنم. هرگز، هرگز.» مادر بچه که پیرتر از آنچه بود نشان می‌داد از زنان جوان‌تر جدا شده بود تا به اردوگاه سالخورده‌ها منتقل شود. او مرتب برمی‌گشت و به پسرش اشاره می‌کرد و می‌گفت: «بچه‌ام، گهواره». سربازها به او گفتند او پنج دقیقه دیگر برمی‌گردد اما او هرگز برنگشت و کودک در محوطه تنها ماند. مینا همیشه در مورد اینکه چه به سر کودک آمد، فکر می‌کند و وقتی در مورد او حرف می‌زند به گریه می‌افتد. او هر وقت یک گهواره می‌بیند یا فرزندان خود را در آغوش می‌گیرد یا به آن‌ها دست می‌زند، به یاد پسر کوچک می‌افتد.

مینا<sup>2</sup> بیشتر دوران بازداشتش را در اردوگاه نوگره سلمان گذراند. آن‌ها شب‌ها در سالن‌های اردوگاه محبوس می‌شدند. حتی امروز هم صدای زنجیر مینا را از جا می‌پراند، و او را به یاد شب‌هایی می‌اندازد که نگهبانان درهای زندان را از پشت زنجیر می‌کردند. او همچنین از درهای بسته هم نفرت دارد و گفته شده که همیشه درها را باز نگه می‌دارد حتی وقتی به توالت می‌رود. «من هیچگاه درها را نمی‌بندم. حتی وقتی به دیدار کسی می‌روم از آن‌ها خواهش می‌کنم در را نبندند. در بسته قلبم را به درد می‌آورد.» در بسته او را به یاد زندان می‌اندازد.

رازو<sup>3</sup> در مورد انفال به عنوان زخمی که هرگز بهبود نمی‌یابد یاد می‌کند. او استدلال می‌کند که هر وقت بازماندگان در مورد انفال صحبت می‌کنند، یا در مورد آن می‌شنوند یا برنامه تلویزیونی در مورد آن می‌بینند. زخم‌شان دوباره نو می‌شود: «این جراحی بدون بهبود است.» او عقیده دارد هر کس که در جریان فرآیند انفال قرار گرفته است نمی‌تواند این درد را فراموش کند تا زمانی که بمیرد، تا زمانی که تسلیم خاک شود. وقتی انفال اتفاق افتاد او نوجوان بود و از اردوگاه‌ها جان سالم بدر برد ولی خواهر و 6 خواهر زاده و برادر زاده‌اش تلف شدند. حال که 21 سال از انفال می‌گذرد و او ازدواج کرده و فرزندانی دارد هنوز نتوانسته واقعه را فراموش کند. غروب

<sup>1</sup> مارس 2009.

<sup>2</sup> مینا، ماه می 2010.

<sup>3</sup> رازو، ماه می 2010.

خیلی روزها احساس می‌کند که قلبش «فشرده می‌شود» چون در همین وقت از روز بود که بستگانش را از هم جدا کردند و با خود بردند. او هر روز به یاد انفال می‌افتد و در موقعیت‌های شادی اگر کسی را شبیه یکی از بستگان گم‌شده‌اش ببیند، دوباره احساس درد می‌کند.

یادآوری روزهای خوش هم می‌تواند دردناک باشد. کیژن می‌گوید که نمی‌تواند رفتن به روستای بانگول را تحمل کند. جایی که با شوهر و هشت فرزندش در میان خانواری پرجمعیت زندگی می‌کرد. بازدید از جایی که او در آن خانواده داشت، شوهرش کار و زندگی می‌کرد فراتر از تحمل او است و عقیده دارد که برگشت به روستا او را «دیوانه» می‌کند. او به هر چیزی که یادآور زندگی از دست رفته‌اش باشد، حساسیت داراند.

زنانی که به روستاهایشان برگشته بودند تعریف کرده‌اند که فضاها و موقعیت‌ها آن‌ها را به آن روزهایی که به همراه خواهران، برادران و شوهران مفقودشده در مزارع کار می‌کردند، برگردانده‌اند. آن‌ها به یاد باغ‌ها، خانه‌های قدیمی و روزهای خوش با هم بودن می‌افتند. جوانه<sup>1</sup> در مورد مزرعه‌ای که به همراه خواهر و برادر، عموزاده‌ها و دوستانش در آن کار می‌کردند، حرف می‌زد. او به یاد می‌آورد «عادت داشتیم هنگام کار آواز بخوانیم. خیلی شاد و خندان بودیم. اکنون که به مزرعه می‌روم گریه‌ام می‌گیرد (و شروع به گریه کردن کرد). به این فکر می‌کنم که خانه برادرم آنجا بود.» وقتی خواهرزاده‌اش که تنها بازمانده خانواده خواهرش است از آمریکا برای سرزدن به خانواده برمی‌گردد، به او نگاه می‌کند و می‌گوید «او شبیه خواهرم سارا است. وقتی او را می‌بینم غمگین می‌شوم و او به من می‌گوید: غمگین نباش، غم چه کار می‌تواند برای تو بکند؟ آن‌ها حالا رفته‌اند و می‌گویند خودت را در سوگ آن‌ها تلف نکن.» در خود روستا اکنون تنها پنج خانواده ساکنند، احساس می‌کنی که همه جا پر از ارواح است. خرابه‌های بعضی خانه‌ها هنوز آنجا است و یادآور زندگی‌هایی است که از دست رفت.

## درد جسمی

هریست (1992) در تحقیق خود درباره زنان کامبوجی دریافت که قرار گرفتن در معرض وقایع بسیار آسیب‌زای روحی منجر به ظهور نشانه‌های جسمی و همچنین مشکل حافظه و توجه می‌گردد. به همین نحو در این مطالعه شاهدان زیادی گزارش دادند که از مشکلات جسمی رنج می‌برند. معمول‌ترین شکایت‌ها عبارت بودند از درد شانه و پشت، سردرد و کرختی و بی‌حسی سر، ضعف عمومی بدن و احساس سستی و بی‌حالی.

<sup>1</sup> جوانه، ماه می 2010.

برخی از این علایم می‌تواند به کار سختی مربوط باشد که در طول سال‌های متمادی تاثیر شدید خود را بر سلامتی آن‌ها گذاشته باشد اما همچنین احتمال دارد که این عوارض ناشی از تجارب گذشته آن‌ها از خشونت و قطع همبستگی اجتماعی باشد که به صورت درد جسمی در تن آن‌ها مجسم شده است.

از زنان انفال بسیار می‌شنیدم که اختلال حواس و حافظه را تجربه کرده‌اند. شوهر حبیب<sup>1</sup> در انفال ناپدید شد و دختر نوپایش را هم در اردوگاه نوگره سلمان از دست داد. او اغلب ترتیب زمانی وقایع، تعداد کودکان همراه او (فرزندان خود و برادر شوهرش)، و سن بچه‌های خودش را فراموش می‌کرد. با وجود اینکه او تنها در اوایل دهه پنجم عمرش قرار دارد به نظر می‌رسد دوره‌های مختلف زندگی‌اش را با هم قاطی کرده است. او مرتب از بدی حافظه‌اش معذرت خواهی می‌کرد و آن را به حساب تجارب انفالش می‌گذاشت: «ما آن‌قدر چیزهای وحشتناک دیده‌ایم که نمی‌توانیم مطالب را به خوبی به یاد آوریم.» وقتی یک سوال را دوبار از او می‌پرسیدم تا مطلب کاملاً روشن شود می‌گفت «این به صبر و حوصله نیاز دارد تا همه چیز را به خاطر آورم چون خاطراتم به سختی رنج دیده است». قوه یادآوری او گاه و بیگاه درست می‌شود.

## خشم

بسیاری از بازماندگان گزارش داده‌اند که بعد از شوک، ناامیدی و پریشانی اولیه از وضعیتی که بر ایشان تحمیل شده و به خصوص از مرتکبان و همدستانشان به خشم می‌آیند (ویر 1998: 18). زنان از دیدن صدام حسین در تلویزیون که در اتاق گرم دادگاه در رفاه و نعمت سخن می‌گوید، در اتاقی مناسب زندگی می‌کند و روزی سه بار غذای مناسب دریافت می‌کند، سخت عصبانی‌اند. آن‌ها از اینکه به او اجازه محاکمه شدن داده است به خشم می‌آیند حقی که به هیچ یک از قربانیان او داده نشده بود. کیژان از اینکه صدام حسین در برابر یک قاضی کرد می‌نشیند و اجازه دارد از خودش دفاع کند پریشان می‌شد: «او چگونه می‌تواند از خود دفاع کند؟ ... همه آن کودکان زیبا، همه مردان جوان، همه روستاها، او چه چیزی را سالم باقی گذاشت؟» او تعریف می‌کرد که هر وقت صدام را در تلویزیون می‌دید فشار خورش بالا می‌آمد.

بعضی از زن‌ها استدلال می‌کردند که می‌خواستند صدام در کردستان به دار آویخته شود تا بتوانند به آنجا بروند و مردن او را تماشا کنند. دیگران خواستار آن بودند که او به خانواده‌های بازمانده انفال تحویل داده شود. به می‌گفت: «ما خواستار آن بودیم که صدام حسین کشته شود، اما حکم او باید در ملاء عام اجرا شود. چرا آن‌ها او را نگاه داشته و مانند ریحان او را بو می‌کنند و در تلویزیون نشان می‌دهند؟» با اینحال دیگر زنان آگاه بودند که مرگ او به آن‌ها آرامش خاطر نخواهد داد. گلاویژ<sup>2</sup> وقتی دستش را روی قلبش گذاشته و درباره جوانی از دست

<sup>1</sup> حبیب، آوریل 2006.

<sup>2</sup> گلاویژ، دسامبر 2006.

رفته و زندگی از هم پاشیده خود سخن می‌گفت به من گفت: «هیچ چیز نمی‌تواند این احساس را بهتر کند، هیچ چیز»

شاهدان از حکومت کردستان هم خشمگین هستند زیرا بار انقلاب کرد روی شانه‌های روستائیان بود و با وجود اینکه آن‌ها روستائیان فقیری بودند نان روزانه پیشمرگه‌ها را تامین می‌کردند. بعد، آنگاه که انفال اتفاق افتاد بیشتر غیرنظامیان بودند که دستگیر و ناپدید شدند. عدم توفیق احزاب کرد در حفاظت از غیرنظامیان و در مواردی جلوگیری از فرار آن‌ها منجر به تنفر شدیدی در بازماندگان شده است. سرانجام، خشم آن‌ها از این است که حکومت اقلیم کردستان برای حمایت از بازماندگان و مشارکت آنان در حکومت دوران آزادی اقدامات کافی انجام نداد و همچنین تقاضای آنان برای عدالت و محاکمه جاش‌های بزرگ ناپدیده گرفته شد.

### عدم اطمینان خاطر

مساله عمده دیگر بازماندگان عدم اطمینان و خاطر جمعی است. این مساله در دو دهه گذشته مشخصه بارز زندگی آن‌ها بوده و منجر به افسردگی و درماندگی بازماندگان شده است. بعد از پایان خشونت که برای قربانیان غیر قابل اجتناب بود و تنها ناچار به تحمل آن بودند، زنان منتظر بازگشت شوهران ناپدید شده، پدران، پسران، برادران و خواهرانشان ماندند. برخلاف گزارشات منتشره از سوی دیدبان حقوق بشر و اسناد به دست آمده از دولت عراق، که از کشتار جمعی مردم در عملیات انفال سخن می‌گفتند، این زنان همچنان امیدوار بودند که عزیزانشان زنده باشند. زنان زیادی اظهار می‌داشتند که تا زمان سقوط رژیم بعث در سال 2003 همچنان امیدوار به بازگشت آن‌ها بودند. در این مرحله که زندانیان سیاسی آزاد شدند و مخصوصاً تعدادی از گورهای جمعی پیدا شدند، مشخص شد که کسانی که در جریان انفال ناپدید شدند دیگر زنده نیستند. هنوز فرآیند عدم خاطر جمعی بازماندگان ادامه دارد چون بیشتر گورهای جمعی به علت وضعیت سیاسی ناپایدار و خشونت مداوم عراق نبش نشده‌اند.

زنان زیادی که مورد مطالعه قرار گرفتند در مورد نیاز به خاطر جمعی صحبت می‌کردند. آن‌ها می‌خواستند که جسد عزیزانشان را دوباره به دست آورند. آن‌ها همواره با پریشانی در این فکرند که سرنوشت عزیزانشان کجا رقم خورده است، چگونه و به چه روشی کشته شده‌اند و کجا دفن شده‌اند. این حقیقت که مرگ قربانیان انفال بدون تشریفات از جمله دیدن روی مرده، فاتحه خوانی، تابوت و قبر<sup>1</sup> صورت گرفته است مانع از فراموش کردن و خاطر جمع شدن خانواده آن‌ها می‌شود. سروه به اهمیت داشتن قبر اشاره می‌کرد. او گفت که وقتی جسد عزیز خود را در اختیار داری، مطمئن می‌شوی و می‌دانی که همه چیز تمام شده است. با اینحال، سروه استدلال می‌کند چون قربانیان انفال قبر ندارند، هر بار که بازماندگان درباره آن‌ها صحبت می‌کنند «انگار که همین الان مصیبت

<sup>1</sup> به، نوامبر 2005.

اتفاق افتاده است.» سروه اعتقاد دارد که نداشتن قبر مطابق قوانین طبیعت نیست و می‌گوید حتی مرگ در جریان انفال مطابق قوانین طبیعت نبود چون برخی از قربانیان زنده به گور شدند و در طبیعت بنی آدم زنده نباید در گور دفن شود.

خواهر سروه که کارمند دولت است به اهمیت یقین نیز اشاره کرد. او استدلال کرد که انتظار او به خاطر این است که خاطر جمع نیست. او می‌داند که انتظارش غیر منطقی است و خواهر و برادرانش با احتمال قریب به یقین مرده‌اند اما نمی‌تواند از انتظار دست بکشد: «همه چیز به صدام حسین و محاکمه او بستگی دارد اینکه به ما بگوید چگونه قربانیان را نابود کرده و آن‌ها را به چه نحو و به کجا فروخته است. اگر او حتی اقرار کند...» او تعریف کرد که هر بار که می‌شنود یک زن کرد به یک کشور عرب فروخته شده است (فصل 2، بخش سوء استفاده جنسی را ببینید)، دوباره امیدوار می‌شود که این زن یکی از خواهران او باشد. هر بار می‌شنود که یک پسر کوچک توسط یک خانواده عرب نجات پیدا کرده است امیدوار می‌شود برادرش باشد. او که با دیگر بازماندگان انفال کار کرده اشاره می‌کند که همه همین حس را دارند: «وقتی کسی می‌میرد، سر خاکش می‌روی، یقین پیدا می‌کنی، برای او گریه می‌کنی و او را به خاطر می‌آوری. اما ما نمی‌دانیم روی کدام قبر زار بزنیم. نمی‌دانیم.»

غزاله<sup>1</sup> شوهر و دو پسرش را در انفال از دست داده است. شوهرش در میان مردانی بود که در کورمه تیرباران شدند. پسران نوجوانش را در اردوگاه نیزارکه از او جدا کردند. جسد شوهرش که در یک گور جمعی در کورمه دفن شده بود در سال 1992 از خاک بیرون آورده شد (در همان زمانی که جسد شوهران نسرین و نالیا پیدا شدند). اما جسد پسرانش پیدا نشد. غزاله همواره در این فکر است که چگونه پسرانش کشته شده و کجا دفن شده‌اند. او آرزو داشت که آن‌ها هم مانند پدرشان گوری می‌داشتند که او می‌توانست با رفتن به سر خاک آن‌ها احساس آرامش می‌کرد. به نسبت مردان، این نوع دل‌تنگی به خاطر مسئولیت‌های خانوادگی زنان، به شدت بیشتری توسط آنان ابراز می‌شود.

در بهار 1992، نسرین، نالیا، غزاله و زنان و مردان زیادی از روستای کورمه و چلکه به مدت 10 روز هر روزه به محل گورهای جمعی می‌رفتند تا اینکه فرآیند نبش قبرها به پایان رسید. تا جسد شوهر نالیا پیدا نشده بود او امیدوار بود که شوهرش زنده باشد. پنج مرد از محل گریخته بودند و این به زنان امید می‌داد. نالیا از آمدن تیم نبش قبر خیلی خوشحال بود زیرا با وجود اینکه پنج مرد نجات یافته به او گفته بودند که شوهرش در تیرباران کشته شده است اما او حرف آن‌ها را باور نکرده بود. او همچنان منتظر معجزه بود.

نالیا در طول ماه‌ها و سال‌های قبل از نبش این قبور، همیشه گوشش به درب خانه بود. هر بار که کسی در می‌زد فکر می‌کرد شوهرش برگشته یا کسی خبری از او آورده است. جسد او در چهارمین و آخرین قبر همراه

<sup>1</sup> غزاله، ژوئن 2010.

هشت مرد دیگر قرار داشت. وقتی جسد را یافتند پیراهن شوهرش را لمس کرد، لباس کردی شیرین رنگ و پیراهن خاکی و کفش‌های سفیدش را تشخیص داد. آن‌ها اجساد را در جعبه‌هایی «به کوچکی یک بالش» قرار دادند. آن‌ها مردانی بالغ و رشید بودند که اکنون در جعبه‌ای کوچک جا گرفته بودند. او جعبه را که حاوی استخوان‌های شوهرش بود تحویل گرفت و آن را به زیر یک درخت بادم برد و با خود گفت «این است، همه چیز تمام شد. این استخوان‌های او است. دیگر هرگز او را نمی‌بینم.» او سرانجام یقین پیدا کرد که شوهرش مرده است و توانست گریه کند و به سوگ بنشیند. سپس 27 جعبه به کورمه منتقل شدند. هر جعبه با پرچم کردستان پوشانده شد و بالای یک تاکسی قرار گرفت. سرنشینان هر تاکسی بستگان فرد قربانی بودند. روی جنازه‌ها نماز میت خوانده شد، فاتحه قرائت گردید و مطابقت شریعت در کورمه به خاک سپرده شدند.

نیاز به دانستن و مطمئن شدن برای تندرستی بازماندگان حیاتی است (کوریک و کاسکو 1994) و به مردم کمک می‌کند مرگ را بپذیرند، درست عزاداری کنند و به زندگی خود برگردند. زنان با داشتن امید به زنده بودن بستگان و در نبود اطمینان خاطر، در وضعیتی مانند عالم برزخ گرفتار بودند. برخی زنان این عقیده را انتخاب کردند که یک معجزه امکان پذیر است و ممکن است عزیزانشان در جایی زنده باشند. بیشتر زنان هر روز حالت رفت و برگشت بین امید و ناامیدی را تجربه می‌کنند. این مساله باعث می‌شود خسته و فرسوده شوند و راه بهبود آن‌ها طولانی‌تر از قبل شود.

### کنار آمدن با انفال

بازماندگان انفال نیز مانند سایر بازماندگان موارد خشونت جمعی، از خانه‌های خود رانده شدند و ناچار به دست و پنجه نرم کردن با فقر، انزوا، ننگ، آسیب روحی و زیان‌های متعدد دیگر شدند. خانم اسپین (1992) اشاره می‌کند که زیان تنها شامل زیان‌های بزرگ مانند خانواده، وضعیت اجتماعی اقتصادی، شبکه‌های حمایتی و شغل و استخدام نیست بلکه شامل زیان‌های ظریف و کوچکتري نیز می‌باشد. او نبود خصوصیت‌های آشنای روزمره، جریان عادی روزانه و به خصوص عدم وجود محیط دوستانه را ذکر می‌کند (هارتمان 1964، نقل در اسپین 1992) که در آن شخص می‌داند که کجا قرار دارد، با محیط آشنا است و احساس اطمینان و آرامش دارد. اسپین ادامه می‌دهد عدم وجود این کیفیت‌های کوچک، شخص را به یاد این نکته می‌اندازد که از موقعیت سابق خود ریشه‌کن شده و این می‌تواند بسیار بیشتر از هویت محرز قبلی او شکننده و گیج‌کننده باشد.

خطر ناخوشی روانی ارتباطی با در معرض بودن عوامل استرس‌زا به صورت تک خطی ندارد بلکه ممکن است دامنه‌ای از عوامل اجتماعی و فردی بر آن تاثیر گذارند. به عنوان مثال روشن است که برخی ویژگی‌های شخصیتی معین در مواجهه با رویدادهای استرس‌زای زندگی بیشتر مفید باشند. فرگوسن (2001) دریافت که وجدان و وظیفه‌شناسی و شخصیت مثبت به احتمال بیشتری در اتخاذ استراتژی‌های فعال کنارآمدن موثر است و برای سلامت روانی بیشتر مفید است. با این حال این منبع نهایت مواجهه با استرس و حمایت در دسترس در زمان



واقعہ را در نظر نگرفته است. (سلدنا 1992: 27). ممکن است قرار گرفتن در معرض آسیب روانی شدید فرد را از لحاظ روحی از پا درآورد و قوی ترین فرد را نیز درمانده کند (باسوک و دیگران 2003: 33).

به عنوان نمونه وقتی سروہ را ملاقات می کنید معلوم می شود کہ زن جوان باہوش، سخن ور و فوق العادہ قوی را ملاقات کردہ اید کہ درد و رنج شدیدی را تاب آورده است. او دانش آموز نوجوان باہوش و زیبایی بودہ است ولی انفال او را از تکمیل تحصیلات بازداشت یا لاقول زندگی طبیعی را از او گرفت. گرین (2003: 18) تاکید می کند کہ قرار گرفتن در معرض وقایع فوق العادہ آسیب زا «ممکن است منجر بہ چنان درہم شکستنی شود کہ استراتژی های معمول کنار آمدن کارایی نداشته و تطبیق با آن ها ممکن نباشد.» در نتیجہ ممکن است بہ توانایی کنار آمدن بازماندگان صدمہ جدی بزند. بنابراین مهم است کہ هنگام صحبت از کنار آمدن بازماندگان با انفال، تعدد عواملی کہ بر کنار آمدن تاثیر می گذارند نیز بیان گردد. ما در اینجا بہ بررسی عواملی می پردازیم کہ ممکن است در این زمینہ بہ بازماندگان کمک کند.

### عوامل حمایتی

عواملی کہ بہ فرد کمک می کند با استرس کنار بیاید معمولاً تحت عنوان «عوامل حمایتی» بررسی می شوند (ایجر 1993). عوامل حمایتی متعددی از جملہ حمایت اجتماعی و وابستگی های مذہبی وجود دارند (ایجر 1993، واترز 2002). شواہدی وجود دارد کہ حمایت اجتماعی ممکن است بہ بازماندگان کمک کند تا از پیامدهای خشونت رهایی یافته و برای بہداشت روانی فرد مفید باشد (گرین 2003: 20، ایجر 1993، ویر 1998). علت این مسالہ عمدتاً این است کہ خشونت جمعی جوامع و طبقات را از ہم می گسلد و شبکہ های حمایتی طبیعی را از بین برده و فرد را منزوی می کند. حمایت اجتماعی می تواند باعث شود فرد در لحظات مشکل دوام آورد و بہ او حس تعلق و امنیت بدهد. حمایت می تواند احساسی یا وسیلہ ای باشد. گروہ های مختلف می توانند چنین حمایتی را بہ عمل آورند (بیگام و پاور 1997). ہر فرد در ہر زمان چند شبکہ حمایتی دارد کہ تعدادی براساس خویشاوندی، تعدادی بر پایہ دوستی و تعدادی نیز بر اساس آشنایان مهم استوار است. ما در اینجا در مورد حمایت وسیلہ ای کہ خانوادہ، جامعہ، و سازمان های غیر دولتی بہ عمل می آورند صحبت کردہ و سپس در مورد اهمیت وابستگی مذہبی سخن می گوئیم.

اعضای خانوادہ، البتہ برای کسانی کہ کسی از آن ها باقی مانده است، بہ عنوان منبع اصلی حمایت مورد اشارہ بازماندگان قرار گرفته است. خانوادہ سروہ بعد از انفال او را تشویق کردند کہ از خانہ نشینی دست بردارد و کاری انجام دہد. پدر و خواہرش بہ او کمک کردند در سال 1996 کہ ہشت سال از پایان انفال می گذشت برای خود کاری پیدا کند. او در یک ادارہ دولتی در منطقہ گرمیان کہ افراد زیادی اعضای خانوادہ خود را در آن جا از دست دادہ بودند مشغول بہ کار شد. بعضی از دوستان دوران کودکی اش در همان ادارہ کار می کردند و این بہ سروہ کمک بزرگی کرد زیرا او در محیطی حمایت گر با مردمی کہ بہ نوعی با تجربہ او سر و کار داشتند

کار می‌کرد. بیرون زدن از خانه برای سروه ابزار مناسبی بود تا تلاش او برای داشتن یک زندگی طبیعی تا حدی موفق باشد. با این حال فرآیند بهبودی او چند بار به علت بی‌ثباتی سیاسی منطقه در جریان جنگ داخلی بین احزاب گُرد<sup>1</sup> و همچنین وضعیت بهداشت روانی خود او دچار اختلال شد.

بازماندگان زیادی گزارش دادند که افراد جامعه که بعضی کاملاً غریبه بودند بعد از انفال به آن‌ها کمک کرده‌اند. وقتی عفو عمومی سپتامبر اعلام شد روستائیان بادینان از اردوگاه‌های نیزارکه و سلامیه آزاد شده و در بیابانی دور بیرون اربیل به حال خود رها شدند. این منطقه بیابان گرم و سوزانی بود که خیلی با منطقه کوهستانی و خنک زادگاه آنان فرق داشت. مردم را با کامیون به این محل آوردند و بدون هیچ سرپناهی در محل پیاده کردند. یک پایگاه نظامی نزدیک هم آن‌ها را زیر نظر داشت. آن‌ها هیچ درآمد و دارایی نداشتند و اجازه ترک محل را نیز نداشتند. اما شهروندان اربیل به هزاران بازمانده کمک کردند تا زنده بمانند. بازماندگان متعددی از روستاهای مختلف بادینان تعریف کردند که چگونه شهروندان اربیل با ماشین‌های پر از پتو، غذا، چادر، لباس و حتی در و پنجره و آجر برای ساختن خانه، به بحریکه آمدند. گزارش شده که ملا فتاح بالکانی یکی از امامان جمعه اربیل به کسانی که در آن سال خواستار زیارت مکه بودند توصیه کرده بود در عوض پولشان را در اختیار کرده‌ای تبعیدی در بحریکه بگذارند.<sup>2</sup> او به مردم گفته بود این کار به مراتب عملی‌تر از خراج کردن پول برای رفتن به حج است.

به همین نحو، مردم زیادی از منطقه گرمیان که در مجتمع‌های اقامتی سمود (بعداً به رزگاری (آزادی) تغییر نام داد)، کلار، کفری و سرقلا اسکان داده شدند، تعریف کردند که از طرف ساکنان این مناطق کمک دریافت کرده‌اند. مردم به تاسی از عفو عمومی به زنان غذا و پول دادند. خیلی‌ها در خانه‌هایشان را به روی مردم محروم باز کردند تا بتوانند به خانه آن‌ها بیایند و در آنجا اقامت کنند تا هنگامی که بتوانند به بستگان نجات یافته خود ملحق شوند یا خانه و وسیله امرار معاش برای خود پیدا کنند. بیچاره‌ترین افراد سالخوردگانی بودند که از اردوگاه نوگره سلمان برگشته بودند و تمام اعضای جوان خانواده خود را از دست داده بودند. بعضی از سالخوردگان به علت ماه‌ها محرومیت غذایی و گرسنگی و تشنگی حتی قادر نبودند دیگر دنبال خانواده خود نیز بگردند. غریبه‌ها بعضی از آن‌ها را به خانه خود بردند و دیگر سالخوردگان از محل‌های تجمع موقت سر درآوردند. مردم در این مکان‌ها به آن‌ها آب و غذا می‌دادند و گاهی از خدا «می‌خواستند به آن‌ها رحم کند (با گرفتن جان‌شان)».<sup>3</sup> ممکن است این چنین لحظات همدردی به مداوای بعضی آسیب‌هایی که در گذشته اتفاق افتاده کمک نماید. با اینحال، مقیاس و گستردگی فاجعه، زیان، فقر و غم قابل مقایسه با چنین وسایل کوچک جبران خسارات که بعضی افراد جامعه مبدول می‌دارند، نبود.

<sup>1</sup> در جریان جنگ داخلی، سروه که وابسته به یکی از احزاب سیاسی بود هنگامی که حزب دیگر کنترل منطقه را بدست گرفت، از کار اخراج شد.

<sup>2</sup> غزاله، ژوئن 2010.

<sup>3</sup> رقیه، نوامبر 2005.

جامعه می‌تواند یکی از منابع استرس افرادی باشد که برخلاف عرف و سنت گام برمی‌دارند و «جامعه می‌تواند مانع تعامل و بهبودی آن‌ها گردد» (گرین 2003: 231). زنانی که مورد تجاوز قرار گرفتند به شدت در جامعه محکوم شده و لکه ننگ آن بودند (فصل 2 بخش سوءاستفاده جنسی را ببینید). با این حال یکی از موارد معمول فشار اجتماع متوجه بیوگانی بود که دوباره ازدواج کردند. اکثر زنان بازمانده با انتخاب خود ازدواج مجدد نکردند. تعدادی از زنان به نیکی از خاطره شوهران مرده خود یاد کرده و ادعا می‌کردند که شوهرانشان را دوست می‌داشتند و زندگی خوبی با هم داشتند و نمی‌خواستند «بعد از او با کس دیگری زندگی کنند»<sup>1</sup>. با این حال تعدادی از زنانی که دوباره ازدواج کردند به بی‌وفایی و غیر قابل اعتماد بودن متهم می‌شدند. «چگونه توانستند؟» این سوالی بود که اغلب در مورد این زنان پرسیده می‌شد. چطور توانستند خاطره شوهران ناپدید شده خود را فراموش کنند و در مواردی فرزندان خود را ترک کنند و زندگی دیگری را با مرد جدیدی آغاز کنند؟ این در حالی بود که مردانی که زنانشان ناپدید شده بودند بلافاصله ازدواج کردند بدون اینکه با هیچ گونه واکنش منفی از سوی اجتماع روبرو شوند. در جامعه پذیرفته شده است که مرد به زن نیاز دارد تا از او مراقبت کند، غذا درست کند، لباس‌هایش را بشورد و از بچه‌هایش نگهداری کند در حالی که از زنان انتظار می‌رود زندگی‌شان را به خاطر یاد شوهران از دست داده خود قربانی کنند و تنها از فرزندان آن مرد مراقبت نمایند.

چندین سازمان غیردولتی محلی و بین‌المللی و همچنین سازمان‌های زنان عملیات‌های ابتکاری برای حمایت از زنان بازمانده برپا کرده‌اند. تعدادی از این برنامه‌ها ناموفق<sup>2</sup> بوده و تعدادی نیز ثابت کرده‌اند که موثرند. در جامعه بعد از سال 1991 سازمان‌های غیردولتی زیادی درگیر ساخت دوباره روستاها و کمک به بازماندگان شدند. به عنوان نمونه بین سال‌های 2001 و 2003 موسسه مددکاری اجتماعی نروژ به هریک از بیوه‌ها پنج بره اهدا نمود به طوری که زنان تا پنج سال اجازه فروش گوسفندان را نداشتند. هر ساله در فصل بهار که موسم زاد و ولد گوسفندان است یک بره از زنان بازپس گرفته می‌شد تا بازخورد پروژه باشد و چرخه تکرار برای همه تکرار گردد.<sup>3</sup> در منطقه گرمیان 287 زن از 50 روستای بخش سرقلا، تیلکو و آوسپی از این برنامه استفاده نمودند. 250 نفر از این زنان از بازماندگان انفال بودند. با این حال، از سال 2003 بسیاری از سازمان‌های غیردولتی از کردستان خارج شدند و از کار در منطقه دست کشیدند چراکه وضعیت استثنایی به پایان رسیده بود و دولتی حاکم بر اوضاع گردیده بود. این مسئله کوتاهی‌های دولت منطقه‌ای کردستان در برآوردن نیازهای بازماندگان را آشکار

<sup>1</sup> نالیا، ژوئن 2010

<sup>2</sup> پروژه کارگاه ساخت آجر به نام بلوط در گرمیان ناموفق بود چون ساخت آجر کار سختی برای زنان بود و همچنین بازاری برای محصولات وجود نداشت.

<sup>3</sup> اکرمه غیب، کلار، ماه می 2009.

ساخت. در این اثناء برنامه‌های توسعه زن محور بر اثر فشار مطبوعات مستقل، کمپین‌های خستگی‌ناپذیر سازمان‌های زنان و اخیراً به علت رقابت‌های انتخاباتی در منطقه به وجود آمد.<sup>1</sup>

وابستگی‌های مذهبی نیز می‌تواند فرد را در مقابل استرس محافظت نماید زیرا مذهب می‌تواند «نوعی ایدئولوژی راجع به آنچه مکانیزم‌های تعامل روانشناختی می‌توانند بر آن استوار باشند» به دست دهد (ایجر 1993: 15). در این تحقیق مذهب نقش یک میانجی برای بی‌عدالتی خشن و زیان را به خود گرفته است. این موضوع به ویژه در خصوص زنان سالخورده‌ای که شوهر و پسرانشان را از دست دادند صدق می‌کند. بیشتر زنان باور داشتند که «تنها خدا کمک کرد زنده بمانیم»<sup>2</sup> و تنها خدا می‌تواند «حق ما را بستاند». این نوع ایمان به بازماندگان کمک کرد دوام بیاورند مخصوصاً در زمانی که بیشتر مرتکبان و همدستانشان از عدالت فرار کردند. نیاز است که باور داشته باشند جایی در دنیای دیگری - افرادی که زندگی دیگران را تباہ کرده و همه آنچه با ارزش و گرانبها بود خراب کردند، به گونه‌ای مجازات شوند.

بیشتر اوقات وقتی زنی ناگهان به گریه می‌افتاد، اشک‌هایش را پاک می‌کرد و به خود یادآوری می‌کرد که همه آنچه اتفاق افتاده خواست خدا بوده و خدا بهتر می‌داند چکار کند. خدا راضی نیست برای مردگان گریه کنند او می‌خواهد سرنوشت‌شان را بپذیرند و محترمانه زندگی کنند و آن‌ها سعی می‌کنند چنین کنند.

غزاله که شوهر و دو پسرش را از دست داده چند بار هنگامی که از آن‌ها صحبت می‌کرد، به گریه می‌افتاد. هر بار اشک‌هایش را پاک می‌کرد و می‌گفت «الحمدلله، شکر خدا» او عقیده داشت گریه به این شیوه ناشکری خدا که شوهر و دو پسرش را از او گرفته اما پنج نفر دیگر را زنده گذاشته، محسوب می‌شود. قسمتی از سپاسگذاری به این علت است که از خدا می‌ترسد: «اگر خدا را شکر نکنیم دوام نمی‌آوریم. خدا به ما چشم، پا و دست داده و می‌تواند همه را بگیرد. او به ما پسر، شوهر، عموزاده داد... هر وقت غمگین می‌شوم می‌گویم خدایا شکر، این خواست تو بود، من به تو مدیونم. خواست خدا بود آن‌ها اینجور بمیرند.»

ترس از اینکه خدا توانایی انجام کارهای بدتری دارد باعث شده زنان مسن‌تر هنگام گریه و سوگواری، سخت پشیمان شوند. همچنین اعتقاد به خدا و سرنوشت باعث شده بعضی از بازماندگان کمتر احساس گناه کنند زیرا به این باور رسیده‌اند که نمی‌توانستند از عزیزانشان حفاظت کنند و نمی‌توانستند به جای آن‌ها بمیرند. آن‌ها

<sup>1</sup> لیست تغییر «گوران» به رهبری نوشیروان مصطفی با ائتلاف اتحادیه میهنی و حزب دمکرات (لیست کردستان) به رقابت برخاست و موفق شد 25 کرسی از 110 کرسی را در انتخابات 2009 به دست آورد. کمپین پیش انتخاباتی و موفقیت گوران بر حکومت منطقه‌ای کردستان فشار آورد که خدمات بهتری به جامعه به طور اعم و مناطق انفال زده به طور اخص ارائه نماید.

<sup>2</sup> شادان، مارس 2006.

نمی‌توانستند با مقاومت، مقابله و به جان خریدن خطرات این زنجیره وقایع را تغییر دهند چون «وقتی خدا چیزی را به عنوان سرنوشتت می‌نویسد، کسی نمی‌تواند عوضش کند»<sup>1</sup>.

## تقویت زنان

انفال به روش‌های متعدد فرایند تضعیف زنان بود- تحمل مرگ و خشونت در جریان انفال و محرومیت و در حاشیه بودن بعد از انفال منجر به تضعیف آنان شد. هنگامی که از بازماندگان زن انفال صحبت می‌کنیم، نبود قدرت و توانایی اهمیت بسیاری دارد. این دسته از زنان قبلاً در خانه و روابط نزدیک ضعف را تجربه کرده بودند و از دست دادن کنترل بر زنجیره حوادث منجر به عجز و ضعف بیشتر گردید.

با اینحال، مواجهه با عواقب انفال نیازمند استراتژی‌های برخورد فعال و گزینشی است. من در جریان روبرو شدن با زنان بازمانده انفال فهمیدم آن‌ها قربانیان منفعل وقایع نیستند. آن‌ها بازماندگانی فعال و قوی هستند. این نکته اساسی باید مد نظر هر کسی باشد می‌خواهد با این زنان تعامل داشته یا از طرف آنان اقدام کند. این استنباط باید در تئوری، سیاست و رویه عملی وارد و یکپارچه گردد. این زنان راهی برای برگرداندن توان خود در جامعه و بازسازی زندگی خود یافته‌اند. اعمال قدرت از طریق نمایندگی و آزادی در تعقیب اهداف شخص برای حیات انسان جایگاه خاصی دارد. بورستو (1992، فصل 1) استدلال می‌کند که: «وجود انسانی ما بر اساس توانایی ما برای طرح‌ریزی معنی، برای شروع طرح‌ها و برای خلق دنیا بنا شده است. ما به عنوان موجوداتی متفکر، همیشه با انتخاب‌ها و با سامان دادن محیط اطراف خود در حال تولید و بازتولید جهان خود هستیم». به همین نحو، زنان بازمانده انفال با استفاده از موقعیت جدید خود، با ایجاد گروه‌های اجتماعی، و با بازگو کردن داستان خود برای هم و برای جامعه، سعی در بازیابی توانایی خود داشتند. بازماندگان زن با بازگو کردن داستان خود، خشم و عدم رضایت خود از نظر جامعه در خصوص انفال را بیان می‌نمودند. آنان توجه جامعه را به مشکلات فعلی خود جلب نموده و خواستار کمک شدند (من در بخش آینده به این موضوع می‌پردازم). با گذشت زمان آن‌ها رئیس خانواده خود شدند و علی‌رغم محدودیت‌های تحمیلی از جامعه مردسالار، کارگر، مادر و شهروند موفقی شدند (برای اطلاعات بیشتر به فصل پنجم مراجعه کنید). آن‌ها شبکه‌های رسمی و غیررسمی برای کمک، حمایت و حفاظت از همدیگر تشکیل دادند که اکنون به تفصیل بیشتری به بررسی آن خواهیم پرداخت.

زنان بازمانده انفال راهی برای بقا در جامعه مردسالار متناقضی یافتند که از یک طرف از ارائه حمایت مالی که سنتاً در این جوامع از زنان می‌شود خودداری نمود و از طرف دیگر آنان را به خاطر کار کردن جهت تامین فرزندانشان سرزنش می‌کرد. آنان به درستی تشخیص دادند که متحد شوند و از شرف و احترام همدیگر در برابر شایعات و بدنامی دفاع کنند. شواهد و یافته‌هایی که دیگر محققان جمع‌آوری کردند نیز به این نتیجه منتهی

<sup>1</sup> سرو، دسامبر 2005.

شد که ایجاد گروه‌ها توانایی زنان تبعیدی را افزایش داده است (لایت 1992، روی 1992). زنان با ایجاد گروه‌ها می‌توانند خودشان را طبق نیازها و اولویت‌های خود سامان دهند؛ همچنین یک محیط حمایت‌گر ایجاد کنند و احتمال وقوع هر ستمی علیه خود را به چالش بکشند. انفال به وسیله ریشه‌کنی، مرگ و آسیب روحی پیوندهای لازم برای بقا را از هم گسیخت. بنابراین اهمیت ایجاد گروه تلاش برای بازسازی ارتباطات از هم گسیخته است.

گروه زنان می‌تواند به عنوان یک شبکه حمایت‌گر عمل کند یا اهداف دیگری نیز داشته باشد. در وهله اول، وقتی زنان با هم در فضایی ایمن گرد هم می‌آیند نوعاً به وسیله تقسیم تجارب خود و با تسهیم گریه و خنده می‌توانند به هم کمک کنند و ارتباط برقرار کنند. در موارد مشابه (دوچانت، 1996، هاریس، 1998) پیشنهاد شده است که این فرآیندها برای کار گروهی موثر زنان حیاتی است و هنگامی که اعضای گروه از بعضی حقوق محرومند به سهولت بیشتری این گروه‌ها به وجود می‌آیند (ویلیامز، 2004). بازماندگان زن انفال شبکه‌های غیررسمی مختلفی برای حمایت از هم ایجاد کرده بودند. در جریان انفال آنان گروه‌هایی ایجاد کردند تا در برابر سوء استفاده جنسی از خود محافظت کنند (بخش سوء استفاده جنسی را ببینید). بعد از انفال نیز با کار گروهی از خود در برابر سوء استفاده و شایعات محافظت می‌کردند (فصل 5 را ببینید).

زنانی که بستگان مرد نزدیک نداشتند که از آنان محافظت کنند تصمیم گرفتند با هم یا در نزدیکی هم زندگی کنند. مخصوصاً زنانی که به نوعی فامیل سببی یا نسبی هم بودند بیشتر از دیگران این تصمیم را عملی می‌کردند. حبیبه، شیرین و شارا فامیل سببی بودند و هر سه در نتیجه یکی از وقایع مصیبت‌بار سیاسی کردستان بیوه شده بودند. شوهر حبیبه که برادر شیرین بود تنها مردی از این سه مرد بود که در جریان انفال ناپدید شد. این سه زن با فرزندان‌شان اکنون در روستای علی‌آوا زندگی می‌کنند. آنان از فرزندان هم مراقبت می‌کنند و درآمد ناشی از کار خود را با هم تقسیم می‌کنند. هرچند شیرین که خواهر شوهر دو زن دیگر است بیشتر نقش محافظ خانواده را دارد. او برای کل گروه تصمیم می‌گیرد و همه در مورد هر کاری با او مشورت می‌کنند. این موضوع به نوعی ساختار سنتی قدرت در مردستان را نشان می‌دهد زیرا دو زن دیگری که شوهرشان را از دست داده‌اند، همه اموراتشان را به خواهر شوهرشان سپرده‌اند. شیرین مقتدرتر از دیگران بود و در جریان مصاحبه معلوم شد که زیرک است و بر امور کنترل دارد.

چند هفته بعد از اخراج ساکنان بحریکه به آنان اجازه بیرون رفتن و کار کردن داده شد. غزاله هر روز صبح به دیگر زنان چلکه و روستاهای دیگر ملحق می‌شد و به میدانی در شهر اربیل می‌رفتند. سپیده‌دم‌ها این مکان مملو از مردان و زنانی بود که در دو سوی مجزای میدان جمع می‌شدند تا کارفرمایان آنان را در جایی به کار گمارند. کارفرمایان آنان را انتخاب کرده و به مزرعه منتقل می‌کردند. روستائیان محصول آن وقت سال را برداشت می‌کردند، آنان را در جعبه‌ها می‌چیدند و جعبه‌ها را در انباری که چند صد متر با محل فاصله داشت روی هم می‌چیدند. غزاله عنوان نمود که گاهی کاری نبود زیرا کارفرمایان تنها کارگران قوی‌تر و باتجربه‌تر را

انتخاب می‌کردند. غزاله و دیگر زنان هم‌روستایی هیچگاه این نوع کار را انجام نداده و آن را سخت یافتند. از طرف دیگر، زنان گیزه مشهور بودند که کارگران خوبی هستند و اغلب کار پیدا می‌کردند. بدین ترتیب زنان گیزه از زنان چلکه خواستند به آنان بپیوندند و قول دادند فوت و فن کار را به آنان بیاموزند. این موضوع به زنان بی‌تجربه زیادی کمک کرد کار بدست آورند و در نتیجه این مساعدت توانستند شکم فرزندانشان را سیر کنند.

دیگر گروه‌ها اهداف بیشتری داشتند و خواستار تغییر شرایط زنان در جامعه بودند. «ژینی نو بو ژنانی انفال» (زندگی نو برای زنان انفال) سازمانی بود که در ژوئیه 2003 و بعد از سقوط رژیم بعثی توسط زنانی که یا خود بازمانده انفال بودند یا بستگان نزدیک آن‌ها قربانی انفال بودند، تاسیس شد<sup>1</sup>. مقر سازمان در کرکوک بود و هدف آن افزایش آگاهی بازماندگان زن در خصوص موضوعات حقوقی، اجتماعی و بهداشتی بود. در سال 2005 کارگاه‌های متعددی برای بازماندگان زن تشکیل شد تا آن‌ها را با مفهوم دموکراسی و قانون اساسی عراق آشنا کنند. هدف دیگر سازمان افزایش آگاهی در خصوص نقش و جایگاه بازماندگان زن انفال در جامعه به امید شناسایی و تقدیر بیشتر از آنان بود. همچنین هدف دیگر این سازمان دفاع از بازماندگان زن و پیگیری جبران خسارت و حمایت‌های مالی بود.

بعضی از زنانی که این سازمان را ایجاد کردند خودشان درگیر مسایل شناسایی و تقدیر بودند. یکی از اعضای مؤسس سازمان لانا بود. او یکی از بازماندگان انفال بود که شوهر و نوزاد پسرش را از دست داد. بعدها خانواده شوهرش بچه‌هایش را از او گرفتند. از آن زمان لانا در جاهای مختلف کار کرده تا زندگی خود را تامین کند و برای دیدن فرزندانش سخت جنگیده است. او وضعیت جسمی خوبی ندارد و سال‌ها از افسردگی شدید رنج برده است. اکنون به نظر می‌رسد با کار کردن برای این سازمان به آرامش رسیده است. او به من گفت: «کارم را واقعاً دوست دارم. زیرا به نفع زنان انفال و برای آگاهی‌بخشی به آنان است.»

یکی دیگر از سازمان‌های زنان بازمانده گرمیان به موضوع مشابهی می‌پردازد. در 17 آوریل 2008 هیاتی از زنان جهت شرکت در کنفرانسی یک روزه در خصوص انفال به برلین عزیمت نمود. شازاده حسین نماینده بازماندگان زن در این کارگاه بود و از تجارب خود در خصوص مرگ شوهر، زندانی شدن در جریان انفال، بازسازی زندگی بعد از انفال، و بزرگ کردن تنها دخترش سخن گفت. شازاده قبلاً عضو اتحادیه زنان کردستان بود و یکی از فعالان دفاع از حقوق بازماندگان زن بود. در نتیجه این مسافرت و ادامه بحث‌ها که از برلین شروع شد، گروهی متشکل از 100 زن شروع به صحبت از یادبودی کردند که نشانگر تجارب زنان بازمانده انفال باشد (ملودوخ 2009). این کار فرآیندی طولانی از اعلام خواسته‌های زنان، چگونگی نمایندگی و سپس مذاکره با مقامات کرد برای تامین مالی و حمایت از پروژه بود. این مسئله قسمتی از فرآیند بهبودی بود. زن‌ها از ناخشنودی خود در خصوص نحوه بزرگداشت یاد انفال از سوی دولت و نمایندگی قربانیان و بازماندگان را ابراز کردند و

<sup>1</sup> لانا، مارس 2006.

گفتند که چگونه باید به آنان نگرسته شود و در نهایت جایگاه خود را طلب کردند. این مسئله یک قدم مهم به سوی تقویت زنان، اعاده عدالت و بندش است.

مثال‌های فوق راه بالقوه قدرت دادن به زنان انفال را نشان می‌دهد که در نتیجه آن زنان خود مسئولیت را به عهده گرفته، به همدیگر کمک کرده و صدای خود را به گوش دیگران می‌رسانند. این راه‌ها باعث می‌شود زنان قدرت درونی خود را به عنوان بخشی از فرآیند کار با هم برای بازسازی جامعه و زندگی خود به کار گیرند.

### روایت‌ها، نمایندگی و صدای زنان

بازماندگان انفال در دوران بعد از 1991 تبدیل به ابزار گفتن داستان انفال شدند و تلویزیون‌های داخلی و بین‌المللی، کانال‌های ماهواره‌ای، مقامات حکومتی، سازمان‌های غیردولتی و محققان با آنان مصاحبه می‌کردند. با اینحال نتیجه روایت رانفال طبق انتظارات و تجارب آنان پیش نرفت. بعضی زنان احساس کردند مورد سوءاستفاده گروه‌های مختلف قرار گرفته‌اند و از مصاحبه با هر فردی خودداری می‌کردند و ترجیح می‌دادند به کار روزانه خود سرگرم باشند زیرا هر بار که با کسی صحبت می‌کردند احساس می‌کردند که زخمشان دوباره باز می‌شود.

با اینحال اکثر زنانی که با آنان مصاحبه کردم می‌خواستند حرف بزنند و گاهی بدون هیچ احساس خاصی داستان خود را بگویند. به نظرم چون من محقق زن مستقلی بودم (از طرف دولت، رسانه‌ها و سازمان‌های غیردولتی نبودم) و از اروپا برای شنیدن داستان آن‌ها برگشته بودم و اینکه خوب به حرفشان گوش می‌دادم، تفاوت زیادی ایجاد می‌کرد. این زنان حساس‌تر از آن بودند که مورد سوءاستفاده قرار گیرند. آنها شکایت داشتند که چگونه داستان آنها برای اهداف سیاسی و تبلیغات مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. زنان با روایت داستان خود احساس می‌کنند بهتر درک شده و ارتباط قوی‌تری پیدا کرده‌اند و بهتر وضعیت خود را درک کرده و قدرت و انعطاف‌پذیری خود را به یاد می‌آورند. این مکالمات علی‌رغم محدودیت‌هایشان می‌تواند از زندگی و تجاربشان تقدیر کند و داستان‌شان را موجه‌تر کند.

حساسیت محقق بر تاثیرات جنسیت، آسیب روانی و فقر بر زندگی افراد می‌تواند به مصاحبه‌شونده کمک کند با آشکار شدن ساختار اجتماعی انتظارات و برداشت‌های جامعه از آنان، سایر جنبه‌های موقعیت خود را کشف کند. روایت به زنان کمک می‌کند بر داستان‌های مثبت زندگی و همکاری که با برداشت‌های منفی از خود به عنوان قربانیانی عاجز و ناامید به حاشیه رفته، بیشتر تکیه کنند. سمیرا با اشاره بر برداشت جامعه از خود به من گفت: «نمی‌دانی زنان مثل چی هستند؟ ما ضعیف‌ایم». زنان با صحبت از زندگیشان ممکن است قدرت بیشتری پیدا کنند. آنها ممکن است نکات مثبت را که در بین داستان‌های منفی گم شده است را دوباره به یاد آورند و بیشتر به خود اعتقاد داشته باشند.



زنان بازمانده انفال برای ساختن زندگی نرمال و شاد با موانع بزرگی روبرو بودند. بعضی از زنان به علت این تجارب احساس ناامیدی و افسردگی می‌کردند اما سخن گفتن از تجاربشان به آنان کمک کرد که ایمان بیاورند این موارد ویژگی‌های شخصیتی آنها نیستند بلکه تنها واکنشی به شرایط شدید و غیر عادی بوده است. برای زنان اهمیت دارد که ایمان بیاورند که این تجارب منفی تنها قسمتی از زندگی آنها بوده است. صحبت از زمانی که قوی و فعال بودند به آنها یادآوری می‌کند که «قوی هستند، و زنده مانده‌اند» (هریست 1992، 148). کوالنکو (1988) بیان می‌کند که: «زبان بیشتر از هر عامل دیگری فرد را برونگرا می‌کند ... زبان بیانگر تجارب انسان و زندگی حال و گذشته اوست... اطلاعات زندگی اشخاص بازیابی شده و مشقات و سختی‌ها آزاد شده و کنترل بر خود را افزایش می‌دهد. (کوالنکو 1988، نقل از هریست 1992: 148)»

سوان (1998) با زنان بومی متعلق به گروه بسیار آمیخته با ننگ اجتماعی کار کرده است. او بر اهمیت بیان داستان زنان برای رساندن صدا و مبارزه با رفتارهای کلیشه‌ای منفی مردم تاکید می‌نماید. نویسنده بر داستان‌های قدرت و بقا که به حاشیه رانده شده و به وسیله گروه غالب تحت الشعاع قرار گرفته است. این مسئله به زنان فرصت خلاصی از داستان‌های مخرب داده و آنها را قادر به دیدن خود به صورت متمایز و احساس افتخار به چیزی که واقعاً هستند را می‌دهد. روایت آنها به این طریق پتانسیل کمک به شخص جهت درک وضعیت خود را می‌دهد، او را با قدرت ذاتی خود آشنا می‌کند تا تصویر بسیار مثبت تری از خودش درست کند و بنابراین احترام به نفس و خودباوری را افزایش می‌دهد.

### روایت زنان از انفال

صدای زنان شنیده نمی‌شود، داستان‌هایشان در حاشیه است و تجاربشان بی‌اهمیت تلقی می‌شود (رینگلهی 1997، لیدسدورف و دیگران 1996، بوتالیا 1997). به حاشیه راندن به نوبه خود افراد را در خطر بیماری ذهنی قرار می‌دهد (مایرز و دیگران 2005). ما در این جا به روایت زنان از انفال و اینکه چگونه این روایت‌ها می‌تواند تحت تاثیر عوامل اجتماعی و سیاسی محدود گردد، می‌پردازیم. عوامل سه گانه‌ای که در این خصوص مورد بررسی ما قرار می‌گیرد عبارتند از: انتظارات جنسیتی از چگونگی احساس و رفتار مردان و زنان، روایت رسمی از انفال، و لکه ننگ اجتماعی حول و حوش تجاربی معین.

### انتظارات جنسیتی

من هنگام انجام بخش میدانی این تحقیق از شش منطقه جغرافیایی کردستان که هدف عملیات انفال قرار گرفتند، بازدید کردم. علی‌رغم اعلام من به مصاحبه‌شوندگان که یک محقق مستقل هستم و قصد مصاحبه با زنان بازمانده را دارم اما مردان زیادی برای بیان تجاربشان نزد من می‌آمدند. گاهی چاره‌ای نداشتیم جز اینکه با این

مردان هم صحبت کنم به هدف اینکه قبل از مصاحبه با زنان آنان را از سر راه بردارم. بزودی برایم مشخص شد که بین روایت مردان و زنان از یک رویداد خاص تفاوت‌هایی وجود دارد.

عموماً شهادت مردان زسمی و غیر شخصی بود. آن‌ها در ارائه اطلاعات در خصوص تاریخچه زمانی وقایع، مکان‌هایی که عملیات از آنجا شروع شد، تاریخ حملات و نام مکان‌ها بسیار خوب عمل می‌کردند. اگر مردی به ندرت احساسی می‌شد، از حرف زدن خودداری می‌کرد تا هنگامی که دوباره به خود مسلط می‌شد. مردان مسن‌تر احتمال بیشتری داشت که هنگام صحبت از انفال گریه کنند. یکبار مردی از مرگ دردناک و آهسته نوزاد پسرش در حمله شیمیایی گریه نکرد ولی هنگام صحبت از مرگ هم‌زمش شروع به گریه کرد. او به خاطر شکست شورش و «همه شهداء پیشمرگه‌های خوبی بودند»<sup>1</sup>، او استدلال کرد که به این علت برای پیشمرگه‌ها گریه می‌کند که آن‌ها در راه آزادی کردستان جان داده‌اند و این انتخاب خودشان بوده است. او گفت: «این مردان میهن‌پرست بودند. آن‌ها دوستان من در نبرد بودند. این دوستان مردان شجاعی بودند.» من نتوانستم کمکی کنم اما با خودم فکر کردم به هر حال او برای گریه کردن باید بهانه قابل قبول برای گریه کردن پیدا کند، زیرا گریه کردن برای پسر خودش از لحاظ اجتماعی قابل قبول نیست.

رزگار<sup>2</sup> شش برادرش، دو برادر زن، شش برادر و خواهر زاده، یک خواهر، مادر، زن و دو فرزندش را از دست داد. او به تفصیل در مورد موضوعات مختلف صحبت کرد و گاهی موضوعات حاشیه‌ای را با جزئیات کامل تعریف می‌کرد. اما بسیار سخت بود که او را وادار به به صحبت از مرگ اعضای خانواده‌اش کنیم. یکبار که اشک در چشمانش جمع شد حرفش را قطع کرد و صبر کرد تا دوباره تسلط خود را پیدا کند. واضح بود که ارتباط با احساسات ناشی از مرگ عزیزان را بسیار سخت یافته و سعی کرده بود با درست کردن مشغله‌های فراوان برای خود به آن وادی کشیده نشود. او در شورای روستا کار می‌کرد و هر روز به جهای مختلف سفر می‌کرد و تا دیر وقت کار می‌کرد.

زن و شوهری پیر درباره مرگ سه پسرشان صحبت می‌کردند.<sup>3</sup> زن نمی‌توانست ماقوع را تعریف کند چون پیوسته می‌گریست. شوهرش آرام بود و مرتب او را دلدرای می‌داد که «بس کن، هیچ مقداری از گریه آن‌ها را بر نمی‌گرداند.» از لحاظ اجتماعی از زنان انتظار می‌رود احساسی باشند ولی مردان باید کنترل خود را حفظ کنند. این مسئله به نوبه خود بر یادآوری زنان و مردان تاثیر می‌گذارد و بنابراین رفتار آن‌ها هنگام یادآوری داستان تفاوت می‌کند.

<sup>1</sup>حمید، ژوئن 2010.

<sup>2</sup>رزگار، مارس 2010.

<sup>3</sup>هزار، آوریل 2006.

زن‌ها شهادت‌های احساسی و شخصی بیشتری ارائه می‌کردند. آن‌ها خشم، افسوس و تاسف را بیشتر نشان می‌دادند. بیشتر آن‌ها هنگام یادآوری گریه می‌کردند. از زنان انتظار می‌رود مواظب دیگران باشند، نیازهای دیگران را مقدم بدانند و مهربان باشند (رمپچ 1991). در این تحقیق زنان بیشتر مایل بودند از رنج دیگران - مردان، زنان و کودکانی که در جریان تبعید و زندان ملاقات کردند- سخن بگویند و برای آن‌ها گریه کنند. تونیا روتکویف-بلیر یکی از بازماندگان هولوکاست به خوبی این مسئله را توضیح داده است. او بیان نمود که با وجود اینکه در یک خانواده لیبرال بزرگ شده است بینش جامعه در مورد جایگاه زنان در او نهادینه شده بود و این مسئله بر آنچه که از رنج‌های خود به یاد داشت تاثیر گذاشته بود: «جالب است که مشکلات خودم مثل گرسنگی و ... را از یاد برده‌ام، اما گرسنگی و درد دیگران را بسیار خوب به یاد دارم» (نقل از تک 2003، 127).

بیشتر بازماندگان زن انفال، برخلاف بازماندگان دیگر موارد ژنوساید و خشونت جمعی به خصوص هولوکاست، یا بی‌سواد بودند یا سواد کمی داشتند. بنابراین آن‌ها نمی‌توانند خاطرات شخصی خود را بنویسند یا نظر شخصی خود را در جمع بیان کنند. تنها راهی که برای بیان نظراتشان دارند، از طریق شهادت دادن است یعنی آنها این نظرات را تنها با صحبت کردن با یکدیگر یا کسانی که به هدف گردآوری اطلاعات به منظوره‌های مختلف با آن‌ها مصاحبه می‌کنند، می‌توانند بیان کنند. بالطبع روایت مردان در اولویت است و این روایت برداشت جامعه از آن را به وجود آورده است.

### روایت رسمی از انفال

یکی دیگر از عواملی که بر روایت انفال تاثیر می‌گذارد، اوضاع سیاسی است. مرگ و نابودی روایت اصلی انفال است. انفال عبارت است از مردمی که در گورهای جمعی خوابیده‌اند، نابودی 4,000 روستای کردنشین، استفاده گسترده از سلاح‌های شیمیایی، شکست جنبش آزادی‌خواهی کرد، و این حقیقت که ژنوساید علیه کردها به وقوع پیوست. سالیان سال بزرگداشت‌های انفال عبارت بود از مصاحبه با بازماندگانی که انگار تا ابد شیون و زاری می‌کنند و درباره عزیزان از دست رفته خود صحبت می‌کنند. همچنین تصاویری از نابودی (حملات شیمیایی، قربانیان شیمیایی، روستاهای ویران‌شده و گورهای جمعی) به همراه مراسم سالانه و سخنرانی سیاستمداران پخش می‌شد. اخیراً هم تصاویر افتادن مجسمه صدام حسین، تصاویری از دستگیری او و فیلمی از کشتار علی حسن مجید و تصاویر دادگاه ویژه عراق به آن‌ها اضافه شده است.

این گونه تمرکز بر مرگ، ناپدید شدن و خشونت شبیه دیگر بخش‌های جهان است که شاهد خشونت جمعی بوده است. فیونا روس (2001: 252) هنگام صحبت از کمیسیون آفریقای جنوبی بیان می‌کند: «تعریف‌هایی که از خشونت در قانون وجود دارد بیشتر در مورد چیزی است که روی جسم انجام می‌شود و می‌تواند آدمربایی، شکنجه، قتل و ناپدید شدن باشد. در جلسه استماع کمیسیون تمرکز اصلی روی جسم بود و رنج آشکار و درد جسمی نیز مطرح شدند... به همین دلیل باید شهادت زنان را در این خصوص استماع نمود.» به همین نحو

بخش بزرگی از تجارب زنان از انفال، بی‌ربط در نظر گرفته شد. حتی توجه به جسدها هم توجه به اجساد مردان است. نبرد زنان با گرسنگی، آلودگی، بیماری، قاعدگی، تولد، مرگ و تعرض جنسی در اردوگاه‌ها، سببیت زندگی در اردوگاه آوارگان و مخفی شدن به هنگام فرار، و آسیب روانی و بیماری ناشی از گازهای شیمیایی در روایت‌های انفال جایی ندارند. از نظر جامعه این موارد در مقایسه با مرگ و شکنجه مردان اهمیت زیادی ندارند. تودشینی (2001: 104) در بررسی زنان بازمانده بمب اتمی سیاست بیان را مورد مطالعه قرار داده و استدلال می‌کند که: «تصدیق عمومی و اختصاص بیماری، درد، غم و مرگ، و ایجاد موضوعات جنسیتی در رابطه با رنج عمیقاً اعمالی سیاسی هستند که محدوده بیان «مناسب» رنج‌ها را برای اعلام در جمع، تعیین می‌کند». در تصور غالب انفال، یادآوری‌ها و تجارب «مناسب» انفال شامل تجارب جنسیتی از رنج و خشونت نیست. این تاثیرات وجود دارند چه زنان از آن صحبت کنند چه حرفی از آن به میان نیاورند. در این تحقیق زنان عموماً از تجارب خیلی خصوصی خود حرفی نزدند. هیچ کس به طیب خاطر از مسایل مربوط به بدن خود حرف نزد. حتی وقتی به وضوح این سوالات را مطرح می‌کردم جواب‌های خیلی کوتاهی می‌گرفتم.

همچنین یادآوری «مناسب» از انفال عبارت بود از صحبت از وقایع خود انفال و نه مصائب بعد از آن. روایت معمول بر وقایع بین 23 فوریه تا 6 سپتامبر اشاره دارد و توجهی به عواقب بعدی انفال که بازماندگان زن از آن سخن گفتند، نمی‌کند. به نظر می‌رسد توجه به خشونت فوری یک فاجعه ملی و فراموش کردن پیامدهای آن، در دیگر نقاط دیگر دنیا هم رایج باشد. تودشینی (2001: 105) هنگام صحبت از بازماندگان زن بمباران اتمی عنوان می‌کند که روایت رسمی اغلب در تعارض با روایت زنان است: «برخلاف شهادت‌های معمول‌تر، روایت زنان زیاد به خود انفجار اتمی و عواقب فوری آن مربوط نیست بلکه به آنچه بعداً روی داد یعنی سال‌ها و دهه‌ها بعد از انفجار ارتباط دارد.» زنان بازمانده انفال به تفصیل از وقایع بعد از انفال صحبت کردند. آنها در مورد زنده ماندن و تلاش برای بزرگ کردن بچه‌ها بدون هیچ کمکی صحبت کردند. بیشتر آنان گلایه داشتند که هنگام مصاحبه با مقامات دولتی و روزنامه‌نگاران همواره سعی کرده‌اند توجه آنان را به وضعیت فعلی معطوف کنند اما بیشتر اوقات این قسمت از روایت آن‌ها از فیلم مستند مربوطه حذف شده است. بعضی از بازماندگان از مصاحبه خسته شده‌اند و خواستار برداشتن قدم‌های عملی برای حل مشکل خود هستند و نمی‌خواهند همواره از زشتی‌های گذشته حرف بزنند. به در مورد کانال‌های تلویزیونی کردستان حرف زد: «آن‌ها درد ما را زنده می‌کنند، هر بار که انفال را نشان می‌دهند تجربه آن برایمان تکرار می‌شود، پشیمان می‌شکند.»

زنان می‌گفتند که سیاستمداران کرد از انفال به عنوان ابزاری برای تشویق مردم به رای دادن به حکومت کردستان در انتخابات عراق استفاده کردند. کانال‌های تلویزیونی مصاحبه‌های غمناکی از بازماندگان به همراه تصاویری از زنان و کودکان شیمیایی شده نشان می‌دهند تا به مردم یادآوری کنند که از دست حکومت غیرکردی چه کشیده‌اند و تشویق شوند که چنین اشتباهی را تکرار نکنند. پیام ضمنی ای تصاویر و مصاحبه‌ها روشن بود:

عاقلا نه رای دهید، نگذارید انفال تکرار شود. همچنین سیاستمداران کرد از انفال هنگام مذاکره با دولت عراق و درخواست کمک و جلب حس همدردی دنیا استفاده می‌کنند بدون اینکه اقدامی اساسی برای قربانیان انجام دهند.

## لکه ننگی برای اجتماع

زنان مایل نبودند به بعضی از تجارب خصوصی خود اشاره کنند زیرا اگر در این مورد حرفی می‌زدند ممکن بود باعث بی‌آبرویی و ننگ اجتماعی خود شوند. آن‌ها احساس نمی‌کردند که لازم است در خصوص مسایل مربوط به بدنشان صحبت کنند. حتی لباس زیر زنان نیز نباید در هیچ جا دیده شود. وقتی لباس‌های زیر را روی بند رخت آویزان می‌کردم مادرم آن‌ها را زیر لباس‌های دیگر مخفی می‌کرد. آویزان کردن آن‌ها در معرض دید مردم شرم‌آور بود. بدن زنان تابو بود. آن‌ها اشیایی شرم‌آور و مرموز بودند که باید پوشیده شده و حفاظت شوند.<sup>1</sup> صحبت از این موضوعات در جمع قابل پذیرش نیست.

در جوامع زیادی زنان را مسئول جرایمی می‌دانند که علیه آنان به وقوع می‌پیوندد (داس 1997). اکثریت زنانی که با آنان مصاحبه کردم آماده صحبت از خشونت جنسی نبودند (فصل دوم بخش سوءاستفاده جنسی را ببینید). با اینحال سکوت در خصوص سوءاستفاده جنسی به تدریج در حال شکستن است. به عنوان مثال، سازمان‌های زنان به این بحث پرداخته‌اند همانطور که دادستان عمومی دادگاه انفال به تجاوز و سوءاستفاده جنسی گسترده در دادگاه اشاره نمود.<sup>2</sup> همچنانکه این موضوعات راه خود را به سوی دامنه عمومی جامعه باز می‌کنند و به اشکال قابل قبول از رنج زنان تبدیل می‌شوند، زنان جسارت صحبت از آن را پیدا می‌نمایند. حتی امروزه برای زنان مسن‌تر و یا بازماندگان فعال آسان‌تر است که از طرف دیگر بازماندگان از این موضوعات صحبت کنند. اکثر زنان به علت مفاهیم اجتماعی سنتی مانند شرم، شرف و کرامت همچنان در این خصوص سکوت می‌کنند.

## پیگیری نیازهای زنان

پرداختن به نیازهای زنان متعاقب وقوع یک فاجعه ملی به سهولت انجام نمی‌گردد. این موضوع مخصوصاً هنگامی که تغییری اساسی در حوزه سیاسی کشور روی می‌دهد، دشوارتر است. از سال 1992 که حکومت اقلیم کردستان به وجود آمد، دولت عراق کنترل خود بر بخش‌های بزرگی از کردستان به خصوص استان‌های دهوک، اربیل و سلیمانیه را از دست داد. بخش بزرگی از منطقه گرمیان نیز به تصرف کردها درآمد. اما شهر کرکوک و تعدادی از شهرها و روستاهای اطراف آن در کنترل عراق باقی ماند. دولت عراق علاقه و منافی

<sup>1</sup> آوازه‌های فولکلور کردی مملو از توصیفات شهوانی از بدن زنان است. این موضوع به تنهایی کافی است تا بدن زنان مانند یک شی جنسی نگریسته شود. در نتیجه زنان صحبت از آن را شرم‌آور می‌دانند.

<sup>2</sup> مرکز بین‌المللی عدالت انتقالی (2007).

در حمایت از بازماندگان عملیات انفال نداشت. این وظیفه به عهده حکومت نوپای اقلیم کردستان که از مشکلات زیاد، تجربه ناکافی، بودجه محدود و سازمان نامناسب رنج می‌برد، گذاشته شد تا به عواقب بعد از فاجعه بپردازد.

در اوایل دهه 1990 به علت تحریم‌های بین‌المللی علیه عراق و تحریم‌های عراق علیه اقلیم کردستان، فقر گسترده‌ای در همه بخش‌های جامعه بیداد می‌کرد. گاهی حکومت کردستان قادر به پرداخت حقوق‌های ماهانه نبود و خانواده‌ها ناچار بودند با حقوق یک ماه تا سه ماه دوام آورند. در آن زمان تورم بسیار بالا و بیکاری گسترده بود. جنگ داخلی کردستان بین سال‌های 1994 تا 1998 بیشتر از پیش وخامت اوضاع را تشدید نمود و موضوعات ضروری‌تری مانند جنگ و رقابت اخیر باعث شد نیازهای بحق بازماندگان انفال برای حمایت و جبران خسارات، در حاشیه قرار گیرد.

در سال‌های بعد وضعیت به تدریج بهتر شد چرا که برنامه غذا در برابر نفت سازمان ملل در سال 1997 و تلاش‌های دولت کردستان برای حمایت از بازماندگان با تعیین حداقل مستمری و گاه‌تأمین سرپنا شروع شد (فصل پنجم را ببینید). عکس‌العمل حکومت کردستان در بیشتر جهات بسیار کم و بسیار دیر بود. همچنانکه که فرزندان بازماندگان بزرگ‌تر می‌شدند و تعدادی از نیازهای اولیه‌شان برآورده شد، درخواست آن‌ها به تدریج به سوی شناسایی، عدالت و بندش معطوف شد. ییل دانیلی (2007) اشاره می‌کند که هنگام بررسی جبران خسارت قربانیان و بازماندگان باید سه موضوع مد نظر قرار گیرد: جبران مالی، محاکمه مرتکبان و قدردانی جامعه. بنابراین مهم است که با رویکردی کل‌نگر به این گونه مسایل پرداخت.

بیشتر زنان به شدت احساس بی‌عدالتی می‌کردند و این احساس در آن زمان بیشتر متوجه حکومت اقلیم کردستان بود. آن‌ها از اینکه حکومت کردستان حمایت مالی کافی از آن‌ها نکرده، پیکر عزیزانشان را برنگردانده، به حرفشان توجهی نکرده و در پیشبرد عدالت اقدامی نکرده، سخت‌عصبانی بودند. ترنر و دیگران (2003: 198) بر اهمیت ارائه اطلاعات به بازماندگان در خصوص آنچه برای خانواده و جامعه آن‌ها اتفاق افتاد، تاکید می‌کند. همچنین از نظر این نویسندگان باید مسئولین و مرتکبین این فجایع به خاطر اقداماتشان آشکارا از پیشگاه ملت عذرخواهی کنند و توبه و ندامت خود را نشان دهند. این مسئله بسیار مهم است زیرا «اگر چنین اقدامی صورت نگیرد، عواقب روانشناختی آن در جامعه باقی مانده و نسل‌های آینده را در چرخه خشونت و انتقام گرفتار خواهد کرد.»

بیشتر انتظار بازماندگان از حکومت کردستان بود زیرا آن‌ها حکومت عراق را نهادی غیرصمیمی می‌دانستند که تاثیر مثبتی در زندگی آن‌ها ندارد. همچنین علی‌رغم تغییر رژیم و علی‌رغم به قدرت رسیدن افراد بسیار لیبرال‌تر که کردها نیز در بین آن‌ها بودند، بازماندگان هنوز دولت مرکزی را به چشم دشمن می‌دیدند. آن‌ها از حکومت کردستان گلایه می‌کردند زیرا احساس می‌کردند این حکومت همان احزابی هستند که طرفدار آن‌ها بودند و در نتیجه ایثار و مجاهدت آن‌ها این احزاب به قدرت رسیده‌اند. از نظر آن‌ها حکومت کردستان دولت

آن‌ها است و بنابراین باید خیلی بیشتر از دیگران از آنان حمایت کنند. هرچند که نقش دولت عراق نباید نادیده گرفته شود.

دولت عراق به خاطر نابودی وسیله معیشت، خانه، دارایی، حیوانات و مهمتر از همه خانواده و جامعه بازماندگان، هیچگاه شروع به جبران خسارات نکرد. در 24 ژوئن 2007 که دادگاه ویژه عراق حکمی در خصوص انفال داد، شعبه بدوی رای داد که خواهان‌ها حق توسل به محاکم مدنی برای جبران خسارات وارده را دارند.<sup>1</sup> فرآیند دادخواهی جبران خسارات خواهان‌ها هنوز شروع نشده و به صورت رسمی تصدیق نشده که نه تنها خواهان‌ها، بلکه همه کسانی که اموال و اعضای خانواده خود را در جریان انفال از دست داده‌اند باید خسارات وارده را دریافت کنند. همچنین ضروری است که دولت عراق از بازماندگان عذرخواهی کند و اطلاعاتی در خصوص روش نابودی و محل دفن عزیزان آنها، ارائه نماید. با اینحال، بعد از حمله سال 2003 به عراق که نیروهای مسلح هرج و مرج خواه در سراسر جامعه عراق ایجاد شده و وضعیت امنیتی به وخامت گرائیده است، نبش گورهای جمعی بسیار سخت و ناممکن شده است.

در سال 2005 اجساد 500 بارزانی که در سال 1983 قتل عام شده بودند در جنوب عراق پیدا شد و به کردستان برگردانده شد. جستجو و یافتن اجساد بارزانی‌ها در فیلم مستندی از گوین رابرتز به نام «راه صدام به سوی جهنم» به نمایش درآمد. خیلی از زنانی که صف اتومبیل‌های انتقال اجساد به کردستان را دیدند سوال می‌کردند که چرا حکومت کردستان برای قربانیان انفال نیز چنین کاری نمی‌کند: «ما هم می‌خواهیم اجساد آن‌ها برگردد، درست مانند مسعود بارزانی که اجساد بارزانی‌ها را برگرداند.»<sup>2</sup> در دو سال گذشته، گورهای جمعی بیشتری نبش شده و اجساد تعدادی از قربانیان به کردستان برگردانده شدند. غیر از تعداد اندکی از قربانیان که کارت شناسایی همراه داشتند، هویت اکثر قربانیان مشخص نشد، بنابراین سخت است که مردم به خواسته‌های خود خاتمه داده و به نوعی به بندش برسند.

زنان هنگام صحبت از اعاده عدالت از همکاران کرد نیروهای صدام یعنی مستشاران نیز صحبت می‌کنند که شوهران، پسران و برادرانشان را از آنان گرفتند. به می‌گفت: «مستشارها بودند که با ما چنین کردند.» گاهی مستشاران مردان را ترغیب می‌کردند که تسلیم شوند و به زنان قول می‌دادند که شوهرانشان حداکثر تا سه روز برخواهند گشت ولی آن‌ها هیچگاه برنگشتند. بازماندگان زن می‌خواهند که این مستشاران پای میز محاکمه کشانده شوند. مشکل تنها این نیست که جاش‌ها در عوض حمایت از قیام کردها در سال 1991 عفو شدند بلکه مسئله این است که آنان در حکومت کردستان از قدرت زیادی برخوردارند. هر مستشار بعد از قیام عمومی خود

<sup>1</sup> مرکز بین‌المللی عدالت انتقالی (2007)

<sup>2</sup> به، نوامبر 2005.

را به یکی از احزاب عمده کرد چسباند و در نتیجه قدرت و ثروت خود را تضمین نمود. او می‌گوید: «اکنون به آن‌ها بیشتر از ما می‌رسند».<sup>1</sup>

سرانجام مهم است که با تغییر راهی که فرهنگ غالب در جامعه به این زنان می‌نگرد، به بررسی افراد دارای وضعیت اجتماعی پرداخت. فرهنگ عمومی و یادبودهای انفال در طول این سال‌ها نتوانسته فهم صحیحی از انفال در جامعه ایجاد کند و احترام جامعه به این بازماندگان را تضمین نماید و منجر به این شود که ملت در این خصوص بیندیشد، اهمیت دهد، تحقیق کند و نظر دهد. غیر از چند استثناء، اکثریت کارهای هنری خلق شده احساسی و بدون برخورداری از تخیل قوی از خشونت بوده و غیرنظامیان را به عنوان قربانیانی منفعل به تصویر کشیده است. بیشتر نقاشی‌هایی که حلبجه و انفال را به تصویر کشیده‌اند مملو از پوتین سربازان، دود و جمجمه‌اند. نمایشنامه‌ها و درام‌ها نیز در مورد حملات و مردمی است که می‌دوند و می‌افتند.<sup>2</sup>

همچنین ضروری است که به زنان و فرزندانشان آموزش داد و کمک کرد با ارائه فرصت‌های تحصیلی و کاری زندگیشان را بهتر کنند. این حقیقت که بیشتر این کودکان از تحصیل محروم بودند بدین معنی است که آن‌ها شغل‌هایی با کمترین درآمد داشته و این همواره به ضرر آنهاست. آن‌ها را به عنوان افرادی بی‌سواد و عقب مانده می‌نگرند که جامعه باید از شر آن‌ها خلاص شود (فصل پنجم را ببینید). جامعه در تلاش برای آزادسازی و پیشرفت، زنان بازمانده و فرزندان آن‌ها را یادآور خشونت گذشته تلقی می‌کند و بدین ترتیب جامعه می‌خواهد آن‌ها را پشت سر گذارد (ملدوخ 2008). بنابراین مهم است که آگاهی عمومی در خصوص نیازهای بازماندگان را افزایش دهیم و به آنان کمک کنیم در محیط سیاسی و اجتماعی زمان مشارکت کنند. تاکنون بازماندگان نماینده‌ای در مشاغل اصلی جامعه، در پارلمان و در حکومت نداشته‌اند. مهم است که حداقل به فرزندان بازماندگان کمک شود که به ظرفیت‌های خود برسند تا همبستگی اجتماعی بیشتری داشته و عضوی فعال در جامعه کردستان باشند.

## نتیجه‌گیری

بیشتر افرادی که در معرض وقایع و شرایط وخیم قرار داشته‌اند، فوق العاده انعطاف‌پذیر هستند (سولومون 2003: 7). اکثر بازماندگانی که من دیدم توانسته بودند خود را با شرایط وفق داده و هنگامی که صلح اعاده شد زندگی و اجتماع خود را از نو ساخته بودند. عده‌ای دیگر از عکس‌العمل‌های روانشناختی مداوم و گروه کوچکتري هم از مشکلات ذهنی ناتوان‌کننده رنج می‌بردند. ارائه برنامه‌های توسعه اجتماعی در کنار طرح‌های

<sup>1</sup> به، نوامبر 2005.

<sup>2</sup> بعضی از استثناهای درخشان عبارتند از شعر طولانی شیرکو بیکس به نام دره پروانه‌ها، نول بختیار علی به نام شهر موزیسین‌های سفید و آثار هنری عثمان احمد (تعدادی از آن‌ها در موزه جنگ سلطنتی به نمایش درآمدند).



درمانی ویژه برای این گروه از اهمیت خاصی برخوردار است. عکس‌العمل‌های فوری بازماندگان به انفال عبارتند از ترس، یادآوری ناگهانی وقایع (فلاش‌بک)، کرختی و عجز. آنگاه، همچنان که زمان می‌گذرد بازماندگان دامنه مختلفی از واکنش‌های روانی مثل افسردگی، بیخوابی، خشم، اختلالات حافظه، درد عضلانی، جستجوی عدالت، مصالحه و بندش را تجربه می‌کنند.

زنانی که مورد مطالعه من قرار گرفتند استراتژی‌های گوناگونی برای برخورد با انفال و عواقب آن داشتند و عده‌ای موفق‌تر از دیگران بودند. بعضی از آنان در گذشته زندگی می‌کنند و نمی‌توانند از خاطراتشان فرار کنند و دست از مقایسه وضعیت اکنون خود با زندگی قبل از انفال بردارند. عده‌ای به مجالس ختم مردم می‌روند تا عزای خود را در جمع فریاد بزنند. عده‌ای دیگر ترجیح داده‌اند به زندگی روزمره بچسبند و صحبتی از قبل نکنند و چیزی از آن دوران را به خاطر نیاورند. عده‌ای از زنان از هرگونه مصاحبه با من خودداری کردند زیرا صحبت کردن از گذشته باعث یادآوری و حتی تجربه مجدد وقایع آن دروان می‌شد. عده‌ای نیز به حال خود رها شده‌اند تا خود با این خاطرات کنار بیایند (لواين 1995: 84، ماتوسیک و دیگران 1975: 47). با اینحال اکثریت حاضر به مصاحبه بودند تا از خود دفاع کنند، خشم خود را بیان کنند و کمک بطلبند. همه بازماندگان زن با شرایط فوق‌العاده به نوعی کنار آمدند و موفق شدند از خود و خانواده خود، گاهی حتی با هزینه سنگین فداکردن سلامتی و شادی، مواظبت کنند.

کمک خانواده، بستگان و جامعه تأثیرات مثبتی داشت. ایمان و همچنین اعتقاد به اینکه باید مشیت الهی را بپذیرند حتی اگر آن را نفهمند، زیرا خداوند نهایتاً حق آنان را خواهد ستانند، دو عامل مثبت دیگر بودند. همچنین توجه به زنان دیگری که از همین مشکلات رنج می‌بردند هم مفید بود. زنان از همدیگر حمایت می‌کردند و به عنوان بخشی از هویت رشدیافته گروهی خود، در قبال هم احساس مسئولیت می‌کردند. گروه‌های دیگر نیز با رساندن صدای آن‌ها به دیگران، طلب حقوق آن‌ها و مبارزه برای تغییر وضع به این زنان کمک نمودند.

سخنان و شهادت زنان با مردان فرق داشت چون زن‌ها اطلاعات شخصی از خود و دیگران و همچنین احساسات خود را در یادآوری‌های خود بیان می‌نمودند. انتظارات جنسیتی اجتماعی بر گواهی‌های زنان تأثیر می‌گذارند همچنانکه ننگ اجتماعی و اشایعات چنین تأثیری بر بیان زنان دارند. زنان به احتمال بیشتری عدم رضایت خود از نحوه بیان داستان‌شان هنگامی که از حکومت اقلیم کردستان انتقاد می‌کنند، را بیان می‌کنند (آنان خواستار حمایت مالی، مسکن و دستیابی به عدالت و محاکمه جنایتکاران کرد (جاش‌ها) هستند). همچنین خشم خود از اینکه حکومت کردستان در مذاکره با عراق و یا هنگام انتخابات از آنان سوءاستفاده می‌کند، را نشان می‌دهند. آنان خواستار آنند که مشکلات مربوط به وضعیت سیاسی اقتصادی فعلی آنان نباید نادیده گرفته شود. زنان نیز مانند دیگر مردم جامعه، مایل نیستند در مورد تجارب خود از تعرض جنسی و مسایل مربوط به جسم زنان صحبت کنند. با اینحال همچنانکه مجاری رسمی مانند رسانه‌های مستقل، فعالان حقوق زن، محققان و قوه

قضایه شروع به صحبت از این مسایل نمودند، این قضیه در حال تغییر است. همینکه در حوزه عمومی از تعرض جنسی صحبت شود، زنان هم خواهند توانست در مورد تجارب شخصی خود در این خصوص، صحبت کنند.

## فصل هفتم

### آنچه از بازماندگان زن انفال می‌توان آموخت

تجارب محض آسیب‌های روانشناختی ضعف و انفصال از دیگران است. بنابراین روش بهبود بر پایه تقویت کردن و ایجاد ارتباطات جدید استوار است. (هرمان 1997: 133)

توجهی وجود ندارد که فکر کنیم بازماندگان زن صرفاً قربانیان ساده انفال هستند. فهم مفصل تجارب زنان ما را قادر می‌سازد که قدران تلاش‌هایشان برای زنده‌ماندنبه صورت فردی و گروهی باشیم. این کتاب آسیب‌هایی که از ناحیه‌های زیر در نتیجه انفال وارد آمد را توضیح داد: حملات شیمیایی، ریشه‌کنی از محل زندگی، شاهد خشونت و نابودی بودن، از دست دادن دارایی‌ها، خانواده، جامعه، و ابزارهای کار، دست و پنجه نرم کردن با فقر، ننگ اجتماعی و محرومیت در پس‌آیند انفال. این کتاب تجارب گروه‌های مختلف زنانی که زندگیشان در نتیجه عملیات برای همیشه تغییر کرد را عنوان نمود. یافته‌های این کتاب اکنون در این قسمت خلاصه شده و به دنبال آن بحث‌های زیر را پیش می‌کشیم: تصویر بازماندگان زن در رسانه‌ها، انفصال بازمانده‌ها از بقیه جامعه، تلاش‌های قانونی آنها برای رسیدن به عدالت، و موانع موجود در سوگواری و بندش. این موارد اساس پیشنهاد ما برای تغییر و اصلاح را تشکیل می‌دهد.

در فصل اول زمینه تاریخی وضعیت کرد در عراق بحث شد و در ادامه به هشت حمله انفال پرداختیم که شش منطقه روستایی را که مقاومت کرد در آن بیشتر فعال بود را هدف قرار داد. انگیزه دولت عراق از اعلام عفو عمومی سپتامبر 1988 و بحث در زمینه اینکه آیا انفال نسل‌کشی بوده یا نه نیز بحث گردیدند. بعد از بررسی پوشش رسانه‌ای عملیات در سال 1988 به دلایل سکوت جامعه بین‌المللی و عدم اقرار و توجه آنها پرداختیم. در قسمت نتیجه‌گیری استدلال کردیم که انفال نسل‌کشی بوده است و سکوت جامعه جهانی به علت همراهی بودن آن با منافع بین‌المللی بوده است.

فصل دوم به مصائب زنانی می‌پردازد که دستگیر شده و در اردوگاه‌ها بازداشت شدند. در این فصل آوارگی و گم کردن راه در زمان بمباران‌ها و حملات شیمیایی، جابجایی اجباری، جدایی از اعضای خانواده و وضعیت زندگی در اردوگاه‌ها بحث شده‌اند. در ادامه به تجارب خصوصی‌تر زن‌ها از جمله تعرض جنسی، زایمان، شاهد مرگ بودن و کمک دوستان پرداخته‌ایم و نتیجه گرفته‌ایم که علی‌رغم عجز و بیچارگی زندگی در اردوگاه به معنی بی‌ارادگی و انفعال نبود. برخی از زنان به همکاری در زمینه‌های تقسیم پول، مراقبت از بیمارها و حفاظت از هم در برابر تعرض جنسی خبر دادند.

در فصل سوم به وضعیت تبعیدشدگان داخلی نظر انداخته‌ایم. سفر آوارگان را بررسی کرده و سپس به زندگی آن‌ها در اردوگاه‌های پناهندگان که در آنجا نیز به علت وضعیت نامناسب امنیتی و ترس از حمله ارتش عراق با خطر و تهدید مواجه بودند پرداختیم. توضیح دادیم تبعیدشدگان داخلی که در جریان عملیات مخفی شدند بیشتر در معرض آسیب قرار داشتند چون کاملاً به میزبانان خود وابسته بودند، همواره در معرض خطر خیانت همقطاران خود بودند، و از کمکی که به پناهندگان می‌شد، محروم بودند. نتیجه گرفتیم عواملی نظیر انجام اقداماتی پرخطر (به عنوان مثال، تلاش برای فرار با وجود شانس کم)، خوش شانسی، و حمایت دیگران برای زنده ماندن بسیار حیاتی بود. همچنین دریافتیم پناهندگان و فراریان داخلی عدم کنترل بر زندگی خود را تجربه کردند و هر دو گروه سعی کردند با یافتن محیط زندگی امن‌تر و قابل زیست‌تر وضعیت خود را بهتر کنند.

در فصل چهارم تقوای جان‌فرسای نجات‌یافتگان حملات شیمیایی بحث شد. دریافتیم که زنان آسیب‌دیده که به بیماری‌های مزمن دچار شده بودند از جامعه طرد شده و منبع "آلودگی" پنداشته می‌شدند. بعد از ذکر مصایب زنان در جریان حملات شیمیایی به مسایل دیگری از جمله وضعیت جسمی و سلامتی، باور دیگران نسبت به بیماری آنها، ننگ اجتماعی، مشکلات روانی، و عواقب اجتماعی آن پرداختیم. استدلال کردیم که چون دانش ما درباره عواقب بلند مدت گاز خردل و عوامل اعصاب کافی نیست، بازماندگان ترس و استرس شدیدی درباره عواقب تندرستی غیرقابل پیش‌بینی این سلاح‌ها دارند. زنان در غیاب حمایت جامعه، دولت و جامعه جهانی همچنان درد می‌کشند و بعضی از آنان سال‌ها بعد از آلوده شدن از مشکلات مزمن تندرستی آن‌ها جان می‌دهند.

فصل 5 به چالش‌های بازسازی زندگی بعد از فاجعه و مرگ مردان نان‌آور پرداخته است. زنانی که زیر بار سنگین مسئولیت نگهداری و تامین فرزندان و وابستگان سالخورده قرار داشتند به ناچار به انجام کارهای سخت و کم درآمد مشغول شدند. افراد و گروه‌های متعددی از آن‌ها سوءاستفاده کردند. فقر، ننگ اجتماعی و ناتوانی آن‌ها در تامین هزینه مدرسه بچه‌ها باعث شد سخت احساس گناه کنند. نقش سازمان‌های زنان و دولت کرد در کمک به این زنان نیز بحث شد. در پایان نتیجه گرفتیم نبود رویکردی جامع و کل‌نگر برای رویارویی با نیازهای زنان بازمانده انفال درد و رنج آنان را بیشتر کرده است.

عواقب روانی انفال در فصل ششم بحث شد. تعدادی از مشکلات روانی بازماندگان عبارتند از: ترس، دردهای آسیب‌زا، کرختی و بازگشت ناگهانی ذهن به گذشته، اندوه، افسردگی، انزوا، خاطره‌های دردناک، اضطراب متجسم، خشم و نیاز به حل. دریافتیم که تعدادی از عواملی نظیر حمایت اجتماعی و وابستگی مذهبی می‌تواند مانعی در برابر آسیب‌های بیشتر باشد. به همین نحو قدرت دادن به زنان از طریق تشکیل گروه‌های رسمی و غیر رسمی و صحبت کردن از داستان‌هایی که تعریف می‌کنند و در ادامه آن نیاز آنان به جبران خسارت، عدالت و بررسی موضوع.

## معرفی در رسانه‌ها

زنان علی‌رغم وحشت، تلفات و آسیبی که در زندگی تحمل کردند دائماً اقدامات خود و تلاش برای زنده ماندن را به من یادآوری می‌کردند. برعکس در تصویرسازی ذهنی فرهنگی غالب ما که از طریق رسانه‌ها القاء شده است زنان قربانیانی بی‌اراده هستند. تصویر ذهنی غالب من چنین است: زنان و بچه‌های شیمیایی شده‌ای که صورتشان سیاه شده و تاول زده است، زنان بیوه‌ای که به سر و صورت خود می‌کوبند و انگشتانشان را برای نشان دادن تعداد قربانیان خود بالا برده‌اند، زنان بیچاره و گریانی که از انفال سخن می‌گویند و پیرزن سوگواری در خانه‌ای خالی. نمایش گسترده اجساد بی‌ریخت شهروندان شیمیایی شده (از حلبچه و روستاهای انفال شده) و تصویر بیوه‌های انفال که سر تا پا سیاهپوشند و به نظر می‌رسد در غم و اندوه منجمد شده‌اند عواقب منفی برای بازمانده‌ها و بیشتر جامعه داشته است.

به نظر من این قبیل نمایش‌ها سه معنی ضمنی مهم القاء می‌کنند. اول، پخش مکرر این تصاویر نامطلوب و بی‌فایده است. اگر هدف از نشان دادن این تصاویر تحریک احساسات مردم و اطمینان از عدم فراموشی انفال است باید آگاه باشیم که این تصاویر به تدریج معنی خود را از دست داده و پخش فراوان آن‌ها حس غمخواری مردم را ضعیف کرده است. این نمایش‌ها ارزش خود را به عنوان یک یادبود ملی از دست داده است. بیشتر مردم از این تصاویر سیر شده‌اند و هر وقت آن‌ها را در تلویزیون نمایش می‌دهند، کانال را عوض می‌کنند. این صحنه‌ها دیگر آموزنده نبوده و مطلب جدیدی ارائه نمی‌کنند. آن‌ها اثر روانشناختی و اهمیت تاریخی خود را در ضمیر شهروندان عادی از دست داده‌اند.

دوم، نشان دادن زنان به عنوان بیوه‌هایی غمناک که همیشه در حال عزاداری برای عزیزان خود هستند آن‌ها را تبدیل به قربانیان ناتوان ابدی نموده است. در این بیان کسانی که قربانی دولت مرکزی ناسیونالیست بودند دوباره در جامعه خودشان قربانی می‌شوند. این نوع نمایش زنان انفال قدرت آنان را گرفته و ارزش آنان را در حد قربانیانی محض پایین می‌آورد. این عمل نه منصفانه است و نه مفید. به این علت منصفانه نیست که بازماندگان را ذلیل کرده و ارزش توانایی‌های آن‌ها را کم می‌کند. برخلاف این نوع نمایش، می‌توان استدلال کرد که زنان بازمانده انفال تعریف مجددی از "زن" در جامعه کرد ارائه نمودند. اگر قبل از آن زنان به عنوان افرادی ضعیف و ناتوان در نظر گرفته می‌شدند که برای زندگی در دنیا نیازمند مردی هستند که معاش آن‌ها را تامین کند و از عصمت آن‌ها در اجتماع حمایت کند، زنان بازمانده انفال ثابت کردند که بدون مردان هم می‌توانند زندگی کنند و آن‌ها لایق، مستقل، باهوش و قدرتمند هستند. این نوع نمایش به این دلیل نیز که ممکن است بر درک و شناخت بازمانده‌ها از خودشان تاثیر بگذارد، نامطلوب و بی‌فایده است. آن‌ها نیز ممکن است باور کنند که قربانیان محض بیشتر نیستند. ممکن است برای خود احساس تاسف کنند و اعتماد به نفس و حس منزلت اجتماعی خود را از دست دهند. این موضوع مانع از آن می‌شود که خود را انسان‌هایی قوی و موفق بدانند.

سومین نتیجه نمایش این تصاویر آن است که مانند همه تصاویر مهیب خشونت و نابودی دیگر وارد روان اجتماعی مردم شده و تبدیل به هنجار می‌گردد. چنین تصاویر خشنی که تبدیل به قسمتی از زندگی روزانه شده است وارد تخیل و پندار جامعه شده و ممکن است به شکل‌های دیگری تکثیر و بازتولید گردد و این مسئله به نوبه خود ممکن است رواداری خشونت در جامعه را بالا ببرد. ممکن است افزایش قتل‌های ناموسی و خشونت علیه زن‌ها و بچه‌ها در کردستان بعد از آزادسازی عراق یکی از عواقب خشونت سیاسی گذشته و تکثیر و بازتولید آن در فرهنگ عمومی بوده باشد.<sup>1</sup> برای مواجهه با مسئله انفال در رسانه‌ها به طوری که آسیبی به بازمانده‌ها نرزد، جامعه را دچار زخم روان نکند و نقشی در بازتولید خشونت نداشته باشد، به رویکرد قابل اطمینان‌تر و مسئولانه‌تری احتیاج داریم.

### ارتباطات بریده شده

مواجهه با نهایت خشونت ایمان افراد به وجود دنیایی منصف و قابل پیش‌بینی را از بین برد. این خشونت افراد را از خانواده، طایفه و جامعه گسست. هرمان (1997: 51) توضیح می‌دهد که وقایع آسیب‌زا "نه تنها بر ساختار روانی خویشتن تاثیر اساسی می‌گذارد بلکه بر نظام دلبستگی و ارزشی که شخص را به جامعه پیوند می‌دهد نیز اثر خواهد گذاشت." علاوه بر آسیبی که از خشونت وارد می‌آید، بازماندگان زن از اینکه بارها از کمک دیگران ناامید شده و خیانت آن‌ها را دیده‌اند بیشتر از پیش منزوی شده‌اند. این خیانت‌ها هنگامی بیشتر حس می‌شود که یکی از افراد جامعه خودشان مرتکب آن می‌شود. نقش جاش‌ها در همدستی با دولت، راهنمایی ارتش به مخفی‌گاه‌های دورافتاده، اعلام عفو عمومی کاذب و قول حمایت از غیرنظامیان با خشم و تنفر بیشتری گزارش می‌شد. این حقیقت که انقلابیون کرد در سال 1991 به جاش‌ها امان دادند و امروزه تعدادی از آن‌ها افرادی قوی و بانفوذ در حوزه سیاسی کردستان هستند، موجب شعله‌ورتر شدن این خشم می‌گردد.

ناتوانی جنبش کرد در حمایت از غیرنظامیان در جریان عملیات انفال موجب ناامیدی و خشم مردم شد. این مسئله مخصوصاً هنگامی صادق است که در پاره‌ای موارد فرماندهان محلی به امید اینکه حضور غیرنظامیان زندگی آن‌ها را نجات می‌دهد، مانع فرار مردم می‌شدند در حالی که هنوز فرصت گریز وجود داشت. نارضایتی انفال‌شدگان از عملکرد مقامات کرد در پس آیند انفال موجب افزایش خشم و ناامیدی آن‌ها شد زیرا حکومت از جمعیت روستایی که در هنگام انقلاب تنها حامی انقلابیون بودند حمایتی نکرد. در 16 مارس 2006 که به علت عدم توجه مقامات کرد به بازماندگان حلبجه تظاهراتی اتفاق افتاد روی یکی از پلاکاردها نوشته شده بود: "ئێمە بۆ ئێوه مردین، ئێوه چیتان بۆ کردین؟" ما برای شما مردیم، شما برای ما چه کردید؟<sup>2</sup> این نمونه‌ای از

<sup>1</sup> برای اثبات این موضوع به تحقیقات بیشتری نیاز داریم.

<sup>2</sup> من آن روز در حلبجه بودم و برای اولین بار فهمیدم که خشم و ناامیدی مردم از دولت کرد چقدر جدی است.

نارضایتی گسترده‌ای است که بازماندگان احساس می‌کنند. بازماندگانی که اعتقاد دارند توسط همان کسانی نادیده گرفته می‌شوند که در نتیجه از خود گذشتگی آن‌ها به قدرت رسیده‌اند.

چون زندگی زنان عموماً بر اساس وابستگی‌ها شکل می‌گیرد به همین دلیل زنان از کمک نکردن، خیانت و زمین انداختن روی آن‌ها از جانب دوستان، بستگان و آشنایان در لحظه‌ای که به آن‌ها نیاز داشتند، با اندوهی عمیق یاد می‌کنند. این مسئله منجر به فرسایش تدریجی اعتماد و وابستگی اجتماعی شده و به انزوا می‌انجامد. باید استثمار بعد از عملیات را که توسط کارفرمایان، صاحبان زمین، و سایر افرادی که کمتر توسط بازماندگان از آن صحبت شده است اما به طور عادی در جامعه رخ می‌دهند را نیز به این مسئله اضافه کرد. ننگ اجتماعی اطراف زنان به عنوان سرپرستان خانواده و اطراف کودکان بی‌پدر انفال به همراه فقر و نرسیدن صدای آن‌ها به گوش جامعه منابع اصلی اندوه هستند.

زنان بعد از انفال اعتماد کردن را سخت یافتند. در آغاز، در پس‌آیند قیام سال 1991 آن‌ها شروع به بازگفتن داستان خود به مردم کردند. تعدادی از آنان برای فهماندن وضعیت خود به امید جلب توجه و حمایت آن‌ها صحبت می‌کردند. تعدادی نیز صحبت کردن را وسیله‌ای برای به جریان انداختن تجاربشان می‌دانستند زیرا صحبت کردن مفری برای اندوهشان بود و به عنوان وسیله‌ای درمانی استفاده می‌کردند. تعدادی نیز با آگاهی از این موضوع که آنچه برسرشان آمده است قسمتی از تاریخ ملی است و باید ثبت شده و از خطر فراموشی در امان باشد، شروع به صحبت کردند تا هشیاری ملی مردم را تحریک کنند. با اینحال به زودی از وهم دریافت کمک، شناساندن مواقع، مشارکت در بازگویی انفال و خلاص شدن از درد و رنج رها شدند. اکنون آن‌ها بیشتر درباره نارضایتی از وضع موجود و خشم خود به علت نبود فریادرس، کمک، همدردی و عدالت صحبت می‌کنند.

### پیگیری عدالت

همه انفال تعدی و بی‌عدالتی بود. عملیات بر افراد چیره شد و آن‌ها را منزوی کرد و باعث نابودی، محروم کردن افراد از شرایط زندگی اولیه، آسیب، اندوه، ننگ و فقر شد. هرمان (1997: 178) بیان می‌کند که لحظه‌ای وجود دارد که همه بازماندگان به آن می‌رسند جایی که "همه سوالات به یک سوال تنزل می‌کند، سوالی که بیشتر با سردرگمی پرسیده می‌شود تا خشم: چرا؟ پاسخ خارج از حوزه فهم انسان است." آنچه که بازماندگان در جریان انفال تجربه کردند شوک‌آور، ناهق، و غیرقابل توضیح بود. نتوانستند بفهمند چرا در معرض این سببیت واقع شده‌اند، در نتیجه درماندگی و خشم عکس‌العمل‌های هنجاری آن‌ها بود. با اینحال با گذشت زمان بازماندگان امنیت خود را بازیافتند، بر زندگی از هم پاشیده خود کنترل یافتند و شبکه‌های حمایتی جدیدی برای خود یافتند. آنگاه آن‌ها بیشتر علاقه‌مند به پیگیری عدالت شدند.

عدالت برای بازماندگان چند بعد اساسی داشت. بیان نابرابری و به حاشیه رانده شدن عنصر اساسی آنها در پیگیری عدالت بود. این مورد به ویژه در مورد زنانی صدق می‌کند که دنبال مساوات، قدردانی و وارد شدن فرزندان در جامعه کرد هستند. آنها خواستار آنند که وضعیت اقتصادی ضعیف فرزندان، سطح پایین تحصیلات و وضعیت فعلی آنها به عنوان کارگران شغل‌های کم درآمد توسط جامعه و حکومت کرد به عنوان نتیجه عملیات انفال دیده شود و به آن اقرار گردد.

همچنین آنها دنبال کمک و جبران خسارت زیان‌ها و ظلم‌هایی هستند که در حق آنها روا داشته شده است. آنها شکایات خود را عنوان می‌کنند و از حکومت کرد انتظار جوابگویی دارند چون باور دارند که این حکومت از آنها است و باید به خواسته‌های آنها رسیدگی کند. با اینحال، آنها قبول نمی‌کنند که این "جبران خسارت" باید توسط دولت مرکزی عراق ارائه گردد و آنچه که آنها از حکومت کرد می‌گیرند تنها مساعده‌های اجتماعی برای کمک به بازماندگان است. وظیفه حکومت اقلیم کردستان است که به دولت عراق فشار آورد که خسارت بازماندگان را جبران کند. با وجود ادامه اختلافات در عراق و افزایش تعداد قربانیان ثابت شده است که به نتیجه رساندن این خواسته کار مشکلی است. با اینهمه مهم این است که از دولت انتظار می‌رود تلاش‌هایش را برای دفاع از حقوق آنها افزایش دهد.

خواسته مهم دیگر آنها بهبود شرایط زندگی در روستاها و مجتمع‌های اقامتی که بازماندگان در آن زندگی می‌کنند، می‌باشد. عدم تامین خدمات اولیه نظیر جاده‌های آسفالته، مراکز درمانی، مدارس، آب، برق، کتابخانه و تسهیلات رفاهی برای عنوان کردن نابرابری عمومی در حق بازماندگان تعیین کننده است. توزیع برابر منابع برای مواجهه با محرومیت اجتماعی ضروری است. بلاس و دیگران (2008: 1685) اشاره می‌کنند که کاهش فقر و توقف و وارونه کردن فرآیند محرومیت‌زایی همبستگی اجتماعی را افزایش داده و سلامت جامعه را تامین می‌کند. بل و دوسیت (2003: 105) نیز که عنوان کردند "این جوامع برابرنگرتر هستند که میانگین طول عمر بیشتری دارند نه جوامع ثروتمندتر" در حقیقت این نظر را تائید می‌کنند.

سرانجام بازماندگان خواستار آنند که عدالت در حق رهبران جاش‌ها که ناپدید شدن مردان آنها را تسهیل کردند اجرا گردد. آنها می‌خواهند که این افراد در دادگاه محاکمه شوند و بازماندگان شهادت خود را ارائه دهند. رسیدگی به این مسئله باعث می‌شود بازماندگان احساس کنند که اعضای با ارزش جامعه هستند. دلیل دیگر اهمیت موضوع این است که تاکنون جاش‌ها از مصونیت بی‌قید و شرط و حمایت دولت برخوردار بوده‌اند. بیشتر آنان ثروتمند و غیر قابل تعرض هستند. این مسئله به صورت طعنه‌آمیزی باعث شده بازماندگان احساس کنند به علت حمایت از جنیش کرد دارند مجازات می‌شوند و رهبران جاش به خاطر خیانتشان پاداش می‌گیرند. قبل از اینکه این احساس منجر به ناهمبستگی بیشتر و نهایتاً خشونت شود باید جدی گرفته شود و در عمل به آن رسیدگی گردد.



## بندش<sup>1</sup> و ماتم

بعد از انفال زنان وقت سوگواری برای مردگانشان را نداشتند. در آغاز تغییرات ناگهانی اجتماعی باعث شد زنان به ناچار درگیر فعالیت‌های روزانه برای زنده ماندن شوند، خانه‌های جدید بسازند، تا دیر وقت کارهای طاقت‌فرسا انجام دهند و در نتیجه وقت و انرژی سوگواری نداشته باشند. همچنین آن‌ها امید برگشتن عزیزانشان را در ذهن می‌پروراندند. گزارش شده که زن‌ها تا سال 2003 این امید را حفظ کرده بودند. تنها بعد از سقوط حکومت بعث و آزادی زندانیان سیاسی بود که مطمئن شدند عزیزانشان دیگر زنده نیستند. با اینحال نداشتن گوری برای عزاداری به معنی نبود بندش است.

هرمان (1997) اشاره می‌کند که فرآیند سوگواری ممکن است چنان دردناک باشد که بازماندگان سعی کنند از آن خودداری کنند. نویسنده اشاره می‌کند که مقاومت در مقابل سوگواری می‌تواند به شکل‌های مختلف نظیر آرزوی انتقام، بخشش و جبران خسارت به خود گیرد. آرزوی انتقام توسط زنان زیادی که می‌خواستند صدام حسین تکه تکه یا به دار آویخته شود، بیان شد. همچنین عده‌ای خواستار انتقام از کسان دیگری که در عملیات دست داشتند بودند و آرزو می‌کردند آن‌ها نیز با همان درماندگی و وحشتی که قربانیان انفال در طول چند سال اخیر تجربه کردند، روبرو شوند. اما همانگونه که هرمان (1997: 189) اشاره می‌کند "انتقام هیچگاه نمی‌تواند این آسیب‌ها را عوض کند یا جبران خسارت آن‌ها باشد." به همین نحو آرزوی جبران خسارت با وجود آنکه کاملاً توجیه‌پذیر است ممکن است مانع دیگری برای عزاداری باشد. چراکه یک تعقیب قانونی زولانی برای دریافت غرامت ممکن است فرآیند سوگواری را به تاخیر اندازد و باعث درد و رنج بیشتر گردد.

برای بازماندگان حیاتی است که بتوانند در مرگ آسیب‌زای عزیزان خود سوگواری کنند زیرا عدم سوگواری به معنی غیرقابل حل باقی ماندن آسیب است. تنها راه کنار آمدن با اندوه عبارت است از: تصدیق آن و قبول اینکه هیچ چیز نمی‌تواند چیزی که از دست رفته را عوض کند و یا جبران خسارت آن باشد، و انجام فرآیند تخلیه احساسات مربوط به این فقدان. هرمان (1997: 190) توجه ما را به این حقیقت جلب می‌کند که "سوگواری تنها راه احترام و ادای دین به مرده است؛ هیچ گونه جبران خسارت مناسبی وجود ندارد."

## پیشنهادات

اگر ما گذشته را نشناسیم و ندانیم چگونه با انعکاس آن در زمان حال برخورد کنیم امیدی به بهتر شدن وضعیت وجود ندارد. این کتاب تلاشی است برای فهم مفهوم و عواقب بزرگ‌ترین جنایت صدام علیه کردها در سال 1988 که بزرگ‌ترین خشونت علیه حقوق بشر در کردستان عراق بود. ما در تلاش برای بازسازی گذشته از

<sup>1</sup> تعریف بندش یا نیاز به بندش در روانشناسی چنین است: اصطلاحی که نیاز یا امید افراد به کسب اطلاعاتی را بیان می‌کند که به آن‌ها کمک کند در مورد مسئله‌ای به نتیجه برسند که قبلاً در ابهام و تاریکی قرار داشت.

طریق انجام مصاحبه سعی کردیم اجازه دهیم دانسته‌های آن‌ها آگاهی و هوشیاری ملی جامعه را شکل داده و امیدواریم که در استراتژی ملی نیز تاثیر گذارد. من در این بخش چند پیشنهاد برای برخورد با وضعیت فعلی بازماندگان ارائه خواهم داد. این پیشنهادات تغییرات اجتماعی را که برای قدرت بخشیدن به زنان از طریق برقراری روابط شفابخش، احساس اینکه عدالت اجرا شده است، سوگواری و رسیدن به بندش لازم است، شناسایی خواهد کرد.

### بازسازی تصور عمومی از بازماندگان

رسانه‌ها باید در درک و خط مشی خود نسبت به بازماندگان تجدید نظر کنند. ضروری است که انواع مختلف برنامه‌ها و مستندات تلویزیونی که تنها به بازگویی داستان انفال پردازند تهیه شود. داستان یک بازمانده باید از اول تا آخر بازگو شود تا پیوستگی و ارتباط زندگی او با وقایع مشخص گردد، و او به عنوان یک شخص قوی و منحصر به فرد که از این همه ناملایمتی جان به در برده معرفی شود. باید صفات و ظرفیت‌های منعطف او مانند از خود گذشتگی، مهمان‌نوازی، سرزندگی، تدبیر، هوش، لطافت طبع، موفقیت او در مادری کردن، بازسازی و ساخت خانه برجسته گردد. اعاده تصور مردم از بازماندگان حیاتی است تا از انجماد آن‌ها در لحظه قربانی شدن اجتناب شده و از تضعیف و قربانی شدن بیشتر آن‌ها جلوگیری شود.

همچنین مهم است که جایزه رشادت، شجاعت و احترام به بازماندگان زن اعطاء شود. این مراسم و جشن‌ها باید در انظار عمومی که رسانه‌ها نیز حضور دارند برگزار گردد. باید از طریق برگزاری کمپین‌های آگاهی‌بخش عمومی جالب و موثق آموزش‌های لازم در مورد انفال را به جامعه منتقل کنند. همچنین مهم است که انفال قسمتی از برنامه آموزشی وسیع مراکز تحصیلی و تحقیقاتی شود تا نسل‌های آینده درک گسترده‌تری از تاثیر انفال بر جامعه خود داشته باشند. این مسئله به آن‌ها امکان می‌دهد که چنین سببیت‌هایی را با منتقدانه و معقولانه تحلیل نمایند.

منبع دیگری که می‌توان از آن بهره جست شبکه اینترنت است. بازماندگان می‌توانند از اینترنت به عنوان پایگاهی برای بازگو کردن داستان خود و بازسازی تصور عمومی از خود استفاده کنند. گریکو (2006) در مورد "تاریخ گردآور" که افراد و جوامع می‌توانند با استفاده از اینترنت تجارب انزوای خود را در رد و بدل کنند. مولف اشاره می‌کند از این منابع می‌توان برای تکمیل و گاهی شمارش نسخه قابل قبول و غالب یک دوره تاریخی استفاده کرد: "الگو و راه دانش قابل اشتراک دیگر محدود به موسسات آموزشی سنتی نیستند... این ابزار به صراحت خصوصیت توزیع شده آرشیوی که می‌تواند برای ثبت تاریخی دقیقتر استفاده نمود."

### بازگرداندن کنترل و اعاده ایمان

لازم است که با بازماندگان زن در مورد خواسته‌هایشان مشورت گردد. این مسئله از طریق اعطای فرصت بیان خواسته‌هایشان و شکل دادن به محیط مطابق نیازهایشان، قدرت کنترل و بازبینی خود را به آن‌ها می‌دهد. بعد از انفال، بازماندگان شروع به ترمیم قدرت خود شدند و بسیاری از جنبه‌های زندگی خود را از نو ساختند. آن‌ها نیازمند حمایت بیشتر از جانب جامعه و حکومت هستند تا به تعادل و استقلال بیشتری دست یابند و توانایی بیان نظراتشان تقویت شود. رسانه‌ها و سازمان‌های جامعه مدنی باید جهت ایجاد پایگاه و سکویی برای بازماندگان نقش داشته باشند.

حکومت کرد باید گروه‌ها و کمیته‌هایی برای دیدار از مناطق مختلف، گوش دادن به مردم و پاسخ به نیازهایشان تشکیل دهد. در آغاز ممکن است بازماندگان به علت اینکه به مدت طولانی نادیده گرفته شده‌اند رفتارهای پرخاشگرانه داشته باشند. با اینحال باید با این مسئله مواجه شد تا کانال‌های گفتگو و اعتمادسازی باز شود. ضروری است که بازماندگان ایمان خود به حکومت را دوباره به دست آورند. تامین نیازهای اساسی بازماندگان باید در سیاست عمومی لحاظ گردد. باید امکان ارائه پیشنهادات دوطرفه را به آن‌ها داد و بازده ابتکارات دولت نیز مرتب بررسی شود. همچنین برنامه‌های دوطرفه برای رسیدن به نیازهای اساسی بازماندگان طرح و اجرا گردد.

#### تلاش برای بندش و جبران خسارت

تلاش‌های جدی برای بازگرداندن اجساد ناپدیدشدگان باید صورت گیرد. اگر موانعی برای اکتشاف گورهای جمعی در عراق وجود دارد باید کم و کیف آن به اطلاع بازماندگان برسد. باید از گروه‌های کمک به خود<sup>1</sup> حمایت نمود تا شکل‌های اجتماعی بندش و سوگواری خود را شناسایی نمایند. بناهای یادبود و گالری‌هایی که به ابتکار گروه‌های بازمانده برپا می‌شوند نشانه‌های سمبولیک مهمی محسوب می‌شوند و اثر درمانی بیشتری در مقایسه با یادبودهای دارند که توسط وزارت‌خانه‌ها ساخته می‌شوند. در گذشته بازماندگان این یادبودها را رد می‌کردند و آن‌ها را نشانه‌ای از هویت خود نمی‌دانستند.

آموزش و تحصیلات باید برای فرزندان بازماندگان فراهم شود تا اطمینان حاصل گردد آن‌ها نیز در بخش‌های مختلف جامعه به عنوان معلم، مهندس، دکتر، حقوقدان، سیاستمدار، مدیر و کارمند دولت مشغول به کار خواهند شد. مهم است که درصد مشخصی از مشاغل سازمان‌های دولتی و غیردولتی در اختیار این دانش‌آموختگان قرار گیرد تا با این انزوا مقابله شده و به آنان فرصت دفاع از حقوق و نیازهای گروه اجتماعی خود داده شود.

---

<sup>1</sup> Self-help groups

باید مکانیزم‌هایی ایجاد شود که از طریق آن جامعه بتواند با گذشته خود سازش کند. کمیسیون‌های آشتی و حقیقت‌تشکیل شود چنانکه بی‌عدالتی‌ها و جرایم گذشته نادیده گرفته نشده و فراموش نگردد. اقرار به این جرایم، پوزش خواستن، و دادن اطلاعات در مورد ناپدیدشدگان اولین قدم‌های اساسی به سوی آشتی و بخشش است.

### تغییرات اجتماعی: فرصت از دست رفته

سوالی که بدون جواب مانده است این است که چرا علی‌رغم اینکه زنان در اجتماع مشغول به کار شدند ولی تغییرات اجتماعی در کردستان ایجاد نشد. مرگ و ناپدیدشدن ده‌ها هزار مرد در جریان انفال به این معنی بود که زنان چاره‌ای جز شکستن نقش‌های سنتی جنسی خود نداشته و ناچار برای زنده‌ماندن خود و بچه‌هایشان وارد چرخه اقتصادی شدند. آن‌ها وارد بازار کار شده و مسئولیت زندگی را به گردن گرفتند. آن‌ها گروه‌های اجتماعی جدیدی ایجاد کردند که بازتابی از ساختار سلسله مراتب قدرت گذشته نبود. استقلال اقتصادی منجر به ایجاد شکل جدیدی از استقلال شد.

فرصتی برای زن‌ها پیش آمد که رهبر و تصمیم‌گیرنده گروه‌های اجتماعی خود باشند، بر نظام‌های اجتماعی و قانونی تاثیر داشته باشند و در رسیدن به ایجاد یکسانی جنسیتی اثربخش گردند. با اینحال زنان کرد برخلاف زنان غربی بعد از دو جنگ جهانی موفق نشدند سلسله مراتب اجتماعی را تغییر دهند و نقش کلیدی در امور اجتماعی و سیاسی بعد از انفال داشته باشند. به نظر من از دست رفتن این فرصت چهار دلیل عمده دارد. اول اینکه انفال بر یک قسمت از جامعه یعنی مناطق روستایی تاثیر گذاشت. درصد زنانی که وارد بازار کار شدند در مقایسه با کل جامعه کوچک بود. در حوزه عمومی اجتماع هنوز مردان در اکثریت قاطع قرار داشتند. آن‌ها نظام مردسالارانه سنتی را ادامه داده و کاردانی زن‌ها و نقش آن‌ها در بازسازی جامعه را نادیده گرفتند.

دوم، بیشتر زنان بازمانده انفال بی‌سواد و کم‌سواد بودند و به مشاغل با درآمد پایین مشغول شدند. آن‌ها به فقیرترین و منزوی‌ترین گروه جامعه تبدیل شدند. آن‌ها خارج از مراکز تصمیم‌گیری و قانونگذاری قرار داشتند. سوم، بی‌ثباتی سیاسی منطقه مخصوصاً جنگ داخلی بین احزاب کرد (1994-1998) امنیت و آرامشی که برای تغییر لازم است را سلب نمود. سرانجام، تقویت قبیله‌گرایی در جامعه کرد منجر به هرج و مرج و افزایش خشونت علیه زنان شد.<sup>1</sup> بازگشت جامعه به ساختارهای قبیله‌ای سابقه زیادی دارد چراکه رژیم بعث در دهه هفتاد و هشتاد با دادن پول و اسلحه به طایفه‌های کرد برای جنگ علیه جنبش مقاومت کرد دوباره قبیله‌گرایی در حال مرگ را زنده کرد. بعد از دوره پر هرج و مرج آزادسازی مردان مسلح زیادی در جامعه گراکنده بودند و قانون و

<sup>1</sup> تحقیقات انجام شده توسط سازمان‌های مختلف زنان کرد نشان می‌دهد که قتل‌های ناموسی در دوران بعد از جنگ سال 1991 افزایش یافت. این مسئله در زمینه وجود مردان مسلح فارغ‌البال در محیطی سیال و بدون نظم و قانون شکل گرفت. در چنین موقعیت‌هایی زنان به آسانی قربانی می‌شوند.

نظم خاصی وجود نداشت. بی‌ثباتی سیاسی و اجتماعی به این معنی بود که فرصت تغییرات اجتماعی از دست رفته است.

هنگام تصور وضعیت بازماندگان زن انفال باید قردان گفتگویی باشیم که هر لحظه جریان داشت. بازماندگان در حال قربانی شدن هستند، دستاوردها در معرض نابودی است، بیان نظرات به سوی سکوت پیش می‌رود، همبستگی به جدایی تبدیل می‌شود. شرکت کنندگان این تحقیق، به عنوان یک زن، به عنوان بازمانده خشونت سیاسی و به عنوان افرادی تهیدست با عجز، انزوا و ننگ اجتماعی روبرو بودند. با اینحال آن‌ها با موفق شدن در انجام وظیفه طنده ماندن، کار در جامعه‌ای که به عنوان مظنون به آن‌ها می‌نگرد، ایجاد خانه‌های جدید، ایجاد شبکه‌های اجتماعی و خویشاوندی، پرورش هزاران کودک به تنهایی و با وجود فقر مفرط، و بدون وجود حمایت و تقدیر به مبارزه با این وضعیت پرداختند. در اینجا و با قدرت مواجهه با این مشکلات بزرگ، شهادت دادند و خواستار عدالتند.

### سخن آخر و بازتاب‌های شخصی

مشکل اینجا است که وقتی شما مشکل را دیدید نمی‌توانید آن را ندیده بگیرید. و وقتی آن را دیدی، ساکت ماندن، اظهار نظر نکردن به اندازه فریاد کشیدن عملی سیاسی محسوب می‌شود. هیچ بیگانه‌ای وجود ندارد. در هر صورت شما مسئول هستید. (روی 2001: 7)

ما به عنوان یک زن از بچگی یاد می‌گیریم که نیازهای دیگران توجه کنیم. ما یاد گرفته‌ایم نگاه کنیم، همدردی کنیم و پاسخیده باشیم. من هنگام مصاحبه با زنان برای انجام این تحقیق رنج روحی و اندوه بسیاری متحمل شدم. با زنان متعددی که شوهر، برادر و پسرانشان را از دست داده و از خشونت، گرسنگی، بهره‌کشی، ننگ اجتماعی و بیماری نجات یافته بودند، مصاحبه کردم. آن‌ها دارایی و ابزار زندگی را از دست داده و در حاشیه شهرها و حلی آبادها زندگی می‌کردند. آن‌ها تهی‌دست‌ترین و نادیده‌گرفته‌شده‌ترین قشر جامعه بودند.

وقتی کار میدانی خود در کردستان را شروع کردم، 13 سال بود که در انگلستان زندگی می‌کردم. در این مدت تحصیلات خود را تمام کرده و زندگی پایداری برای خودم درست کرده بودم. من شغل داشتم، به عنوان یک شاعر زبان انگلیسی جایگاهی برای خود یافته بودم و زندگی آرام و خرسندی داشتم. در این مرحله که تقریباً همه ابعاد زندگی‌م کامل بود و باور کرده بودم که مشکلات و بلا تکلیفی گذشته من تمام شده بود، کاملاً از روی سادگی و بی‌تجربگی به انجام این تحقیق همت گماشتم. نمی‌دانستم گوش دادن به صحبت زنانی که از تاثیر انفال بر زندگی خود سخن می‌گفتند زندگی مرا تغییر خواهد داد. من آمادگی نداشتم خودم را در معرض این موضوعات قرار دهم. موضوعاتی که درک من نسبت به جهان و نقش من در آن را تغییر داد.

تعدادی از زنانی که با آنها ملاقات کردم به علت اثرات بلند مدت سلاح‌های شیمیایی به شدت بیمار بودند. دیگران هم به علت آسیب‌های مزمن، سال‌ها بیوگی، فقر و کار سخت، مریض بودند. بیشتر زن‌ها قوی و پرتراوت بودند اما آسیب انفال هنوز برای خیلی از آنها تازگی داشت. گاهی از شنیدن داستان‌های متعدد درد و نابودی خسته و کرخت می‌شدم. بعضی اوقات مجبور بودم مرتب به خودم یادآوری کنم که مهم نیست چند بار داستان انفال را شنیده‌ام، هر بار آنها برای هر فرد واقعی و منحصر به فرد هستند. گهگاهی باور آنچه می‌شنیدم را سخت می‌یافتم اما اکنون می‌دانم که آن زمان خواسته بودم از خودم محافظت کنم.

ما زندگیمان را به صورت پیوسته و مانند یک امر عادی به سر می‌بریم. ما دوست داریم باور کنیم که جهان ما مختل و بی‌نظم نخواهد شد، ما شکنجه و زندانی نخواهیم شد و مرگ عزیزانمان را نخواهیم دید. همچنین تعدادی از ارزش‌های انسانی را غیر قابل تعرض می‌دانیم. ما می‌خواهیم باور کنیم که مردم عموماً خوب و منطقی هستند، مردم شرارت و کارهای غیرمنطقی را انتخاب نمی‌کنند و ما همیشه اجازه زندگی، کار و اظهار وجود داریم. به همین خاطر است که گوش دادن به داستان‌های مربوط به خشونت و رنج را سخت می‌یابیم. هر کدام از این داستان‌ها ترسی را در قلبمان خواهد کاشت، باعث خواهد شد که به انسانیتی که به آن امیدوار هستیم شک کنیم. ما شروع می‌کنیم به از خود پرسیدن اینکه چگونه مردم نرمال و عادی می‌توانند مرتکب چنین فجایعی شوند. این داستان‌ها همچنین ما را از آسیب‌پذیری خودمان در جهان آگاه خواهد کرد و خواهیم دانست که چه به آسانی هر کدام از ما می‌توانیم در چنین موقعیت‌های وحشتناکی قرار گیریم.

گاهی هنگام ملاقات با بازماندگان من در معرض منتهی الیه خشم و ناامیدی آنها قرار می‌گرفتم. در سال‌های گذشته افراد زیادی با آنها مصاحبه کرده و آنها احساس می‌کردند مورد سوء استفاده این مراجعان قرار گرفته‌اند. آنها احساس می‌کردند همه از بدبختی آنها نفعی برده‌اند و هیچ‌کدام سودی برای آنها نداشته‌اند. برخلاف انتظار آنها، تعدادی از زن‌ها گزارش می‌دادند که صحبت کردن علاج کار نیست و تغییری در وضعیتشان نمی‌دهد و هنوز کمکی که نیازمند آنها را دریافت نکرده‌اند. آنها احساس می‌کنند که واقعاً کسی به فکر آنها نیست.

گاهی احساس می‌کردم که تقاس اشتباهات و کوتاهی‌های دیگران را پس می‌دهم و تمام آنچه که از دستم برمی‌آید گوش دادن به سخنان آنها و اعتراف کردن به این است که احساس خشم آنها درست است. سعی نکردم ثابت کنم که من با دیگران فرق دارم، نمی‌توانستم قول هیچ‌گونه کمک مستقیمی را به آنها بدهم. همه آنچه که سعی کردم به شرکت کنندگان بدهم آن بود که من در برابر اظهار نظر آنها صادق خواهم بود، و هیچ بخشی از داستان آنها را ویرایش، حذف یا تغییر نخواهم داد همانگونه که تعدادی از روزنامه‌نگاران و مقامات دولتی قبلاً چنین کرده بودند. من سعی کردم داستان را همانگونه که بود نقل کنم و ظلم‌های دولت عراق و نارضایتی از حکومت اقلیم کردستان را درست مانند خواسته آنها پوشش بدهم.

گاهی که بازمانده‌ای هنگام تعریف ماجرای خود به گریه می‌افتاد من نیز با او می‌گریستم. نمی‌دانستم چگونه آن‌ها را دلداری دهم و احساس می‌کردم در درد و رنج آن‌ها غرق شده‌ام. با اینحال بیشتر اوقات هنگام انجام کار میدانی خللی در کارم ایجاد نشد و من همه وقتم را مشغول سازمان دادن راننده‌ها، انتخاب روستاها، یافتن شاهد و راهنما، ملاقات با افراد جدید و سفر به مناطق مختلف کردستان کردم. مشکل واقعی هنگامی شروع شد که به اروپا برگشتم و شروع به گوش دادن به مصاحبه‌ها و رونوشت برداری از آن‌ها کردم. من روزهای متمادی به تنهایی به شهادت‌ها گوش دادم و به زودی کابوس‌ها و برگشت‌های ناگهانی به گذشته در مورد داستان‌هایی که شنیده بودم، شروع شد.

من انفال را به صورت غیر مستقیم تجربه کردم و احساس تقصیر برای زندگی راحت و متمایز در من شروع شد. همچنین حس می‌کردم در قبال این زنان مسئولیت دارم و حس کردم باید قدمی در جهت کمک به آن‌ها بردارم. گاهی این حس زیادشده مسئولیت، گناه و وظیفه مانع انجام کاری می‌شد که قرار بود انجام دهم. بیشتر اوقات احساس می‌کردم قادر به تکمیل این تحقیق نیستم. من برای کار روی این مسئله بیش از حد آسیب روحی دیده بودم. مدتی طول کشید تا فهمیدم افسردگی گرفته‌ام. خانواده و دوستان قبل از من متوجه این موضوع شده بودند. یکبار یکی از دوستانم توصیه کرد به روانپزشک مراجعه کنم ولی من به او گفتم نیازی به این کار نیست. همچنین ممکن است که من از آنچه که واکنش تاخیریافته به مهاجرت نامیده می‌شود رنج برده‌ام بدین صورت که سال‌ها بعد از اقامت در یک کشور جدید "ناگهان رخدادی خاص مهاجران را به یاد گذشته دردناک خود انداخته یا پژواک زخم روان اولیه به آن‌ها برمی‌گردد" (وینستاین و اورتیک 1985، نقل قول از ویر 1998: 7).

گاهی خیلی سست می‌شدم و از عفونت‌های مزمن و بیماری‌های خفیف رنج می‌بردم. من این زنان را به یاد می‌آوردم که در حتما خوردن غذاهای خوب، خرید لباس نو، تماشای فیلم بودند و یا فقط در کنار شوهرانشان دراز کشیده بودند. من فکر می‌کردم که این موارد ابتدایی‌ترین لذت‌هایی است که از این زنان گرفته شده است. خودم را در این حالت تصور می‌کردم و در شگفت بودم اگر این موارد برای من اتفاق می‌افتاد چه حسی به من دست می‌داد. گوش دادن به صحبت‌های زنانی که شوهرانشان را از دست داده بودند مرا نگران از دست دادن شوهر خودم می‌کرد. نگاه کردن به این زنان، دست‌ها و صورت‌های چروکیده بر اثر آفتاب سوزان و فرسودگی با انجام کار سخت مرا در فکر فرو می‌برد و به تصور وا می‌داشت. من تصور می‌کردم این بدبختی می‌توانست برای من هم اتفاق بیافتد.

همچنین احساس می‌کردم برای ساختن چیزی از این داده‌های جمع‌آوری شده تحت فشارم چون بسیاری از بازماندگان علی‌رغم آنکه سخن گفتن در این باره را سخت می‌یافتند ولی حاضر شدند با من صحبت کنند. بعضی از شاهدان می‌گفتند که با صحبت کردن گذشته‌ای را که سعی در فراموش کردنش داشتند دوباره زنده

کرده‌اند. اما بیشتر زنان با من صحبت کردند چون فکر می‌کردند دانست این داستان‌ها مهم است. مهم است که رنج آن‌ها گفته شده و به رسمیت شناخته شود. بعضی نیز به امید اینکه کسی در جایی این سخنان را بشنود و به کمک آن‌ها بیاید با من حرف زدند. این مورد مخصوصاً در مورد بازماندگان حملات شیمیایی که ناامیدانه منتظر کمک بودند صادق بود. در نتیجه مهم بود که من این کار را به پایان برسانم.

در نهایت هنگامی که به شهادت شهود گوش فرا می‌دادم و در مورد خشونت و عذاب الیمی که من را به سختی متاثر کرده بود مطالب زیادی خواندم، مدتی از این کار دست کشیدم و دنبال کمک گشتم. من شروع به ملاقات یک درمانگر روانی کردم و در جلسات منظم ماساژ شرکت کردم. به تشویق شوهرم به پیاده‌روی‌های طولانی می‌رفتم و برای حل مشکلات جسمی از یک متخصص تغذیه کمک گرفتم. همچنین شنا را هم یاد گرفتم (چیزی که همیشه می‌خواستم یاد بگیرم اما هیچگاه به صورت جدی پیگیر آن نشدم). هرکدام از این فعالیت‌ها سهم بزرگی در فرآیند بهبود من داشتند.

هنگامی که با روانپزشک خود ریچارد بلاکول صحبت می‌کردم دائماً به این نکته اشاره می‌کردم که قبل از انجام این تحقیق چقدر خوشبخت بودم و چه زندگی خوبی داشتم. من زندگی خود را پیش برده بودم، از زبانی به زبان دیگر، از درجه‌ای به درجه دیگر و از پروژه‌ای به پروژه دیگر جهیده بودم و حتی یک بار برای استراحت نایستاده بودم. نهایتاً انفال بود که همه چیز را متوقف کرد. روانپزشک به من گفت کاملاً مشخص است موضوعی مرا به تفکر بیش از حد طولانی واداشته است. او ادامه داد "اما تو روئین تن نیستی." او همچنین به من گفت که ممکن است به من به صورت ناخودآگاه این پروژه را انجام داده‌ام چون همه ابعاد دیگر زندگی‌م خوب بوده است. ممکن است من فکر کرده باشم الان که قوی و شاد هستم، می‌توانم از عهده این موضوع برآیم.

یک بار ماساژورم بن پیانسی پرسید که چه مشکلی در زندگی دارم چون هر بار که پیش او می‌رفتم ماهیچه‌های "مثل سنگ سخت" می‌شد. این سخن کافی بود که من را از پا درآورد. در نهایت او به من گفت: "مجبور نیستی برای درک درد، درد را تجربه کنی." او مرا وادار کرد تفاوت بین فهم یک موضوع و تبدیل شدن به قسمتی از آن درک کنم. کمی بعد یکی از دوستانم هم مطلب مشابهی به من گفت. او گفت "هدف این تحقیق را فراموش نکن، هدف آن بود که درد این زنان را منعکس کنی، مقصود آن نبود که خودت درمانده و افسرده شوی."

اخیراً هنگام شرکت در کنفرانسی در لس آنجلس در مورد نقش هنر در جوامع مابعد خشونت، همه چیز در ذهن من روشن شد. اریک اهن (رئیس تالار کال آرتس) به ما یادآوری کرد که چگونه خشونت حاشیه امن سخن گفتن و تبادل نظر را از بین می‌برد و چگونه هنر می‌تواند این فضای از دست رفته را برای بازماندگان ترمیم می‌کند تا بتوانند ابراز وجود کنند. در حقیقت او در نخستین روز مطلبی بیان نمود که کاملاً در مورد من صدق می‌کرد. او گفت: "اگر شما به جوامعی می‌پردازید که خشونت را تجربه کرده‌اند علت آن به احتمال زیاد در



ضعفی نهفته است که در درون شما است و نیاز به رسیدگی دارد. شما هیچگاه در وضعیت کامل بخشندگی قرار ندارید." این مطلب واقعاً با تجارب من هماهنگ بود. من دایم از خودم می‌پرسیدم: چرا به انجام این تحقیق روی آوردم؟ مدتی طول کشید تا بفهمم که این مشکل، مشکل من بود، من از آن جدا نبودم. زمانی طول کشید تا تشخیص دهم که هنگام پرداختن به زخم‌های جامعه خودم، در حقیقت به زخم‌های خودم پرداخته‌ام. درماندگی و رنجی که زنان از آن سخن می‌گفتند من را به یاد عجز و درماندگی گذشته خودم انداخت. فهمیدم که این مشکلات قسمتی از وجود و هویت من است.

انفال زندگی آرام و پنداره روشن من را گرفت. انفال مرا به موضوعات شخصی خودم بازگرداند. موضوعاتی که فکر می‌کردم سال‌ها قبل آن را پشت سر گذاشته‌ام. ارزش‌هایم، رابطه‌ام را با سرزمین مادری، خانواده و دوستانم زیر سوال بردم. من از لذت بردن از هر آنچه بریتانیایی بود دست کشیدم (کریسمس، راه‌های دست کم گرفته شده‌ای که مردم سخن می‌گویند و کاری را انجام می‌دهند، گردش و مهمانی‌هایی که مردم به علت الکل به آن می‌روند، تقسیم صورتحساب رستوران تا آخرین پنی بین دوستان (من هیچ وقت از آن خوشم نیامد)). من نوشتن به زبان انگلیسی را متوقف کردم و دوباره شروع به نوشتن به زبان مادریم کردم، عاشق سرزمین مادری شدم، در مورد چگونگی وقایع زشت احساس بی‌زاری کردم و حس مسئولیت در من بیدار شد.

در سال 2008 من از موارد بد کردبودن فرار کردم: مشاجرات سیاسی به بن بست رسیده، اظهار تاسف از رهبریت بد کردی، مهمانی‌های پر سر و صدای رقص و آواز، دوستی‌های پر شور و صمیمی که بیشتر اوقات در خاموشی تمام می‌شدند. در گرمای کردبودن پناه گرفتم و حمایت آن را احساس کردم. هنوز نمی‌توانستم از سوالات بزرگی که در زندگی بدون جواب مانده بودند رهایی یابم. در این دنیا واقعاً چه می‌خواستم؟ برای سرزمینم چه می‌توانستم بکنم؟ چگونه می‌توانستم خوشحال باشم در حالی دنیا پر از بدبختی است و من بین این دو دنیای متضاد له می‌شوم؟ چگونه می‌توانم از دوستان و خانواده‌ام انتظار داشته باشم که به همه این موارد را بفهمند.

من فکر می‌کنم که ما به عنوان یک نویسنده و یک فرد عادی همواره به مسئولیت‌ها و موقعیت خودمان در این جهان بینادیشیم. من تصمیم گرفته بودم با وجود مشکلات پیش‌رو نقش‌ها و مسئولیت‌های خودم را بپذیرم. به علت وجود بی‌عدالتی‌ها و بدبختی‌های فراوان، من در زندگی شخصی خودم زندگی شاد (علی‌رغم همه دلایلی که برای آن داشتم) را سخت یافتم. من همواره به انواع مختلف بدبختی که در کشور من قربانیان زیاد مانند زنان، فقراء، بازماندگان دارای زخم روان از خشونت دارد فکر می‌کنم. فرآیند بهبودی برای زخم روحی ناشی از خشونت فرآیندی طولانی و زمانبر است. من نمی‌توانم تنها به زندگی راحت خود عقب بشینم بلکه نیاز دارم که از خودم محافظت کنم تا بتوانم راهی که پیش گرفته‌ام را ادامه دهم. یاد گرفتن موازنه بین همه این موضوعات زمان زیادی می‌طلبد ممکن است این فرآیند برای من سال‌ها وقت لازم داشته باشد.

## منابع

Abdulrahman, Z. 1995. *Death Crematorium: the Anfal Attacks in the Iraqi Regime's Documents*. Tebriz, Iran (Kurdish source).

Ager, A. 1993. *Mental health issues in refugee populations: a review*. Harvard Centre for the Study of Culture and Medicine, Harvard Medical School.

Ala'aldeen, D., Foran, J., House, I., and Hay, A. 1990. Poisoning of Kurdish refugees in Turkey. *The Lancet*, 1990, 335: 287/8.

Aron, A. 1992. Testimonio, a bridge between psychotherapy and sociotherapy, in Cole, E., Espin, O.M. and D-Rothblum, E. (eds) *Refugee women and their mental health: shattered societies, shattered lives*. New York, London, Norwood, Harrington Park Press: 173-189.

*Associated Press*, 2006. Mass Graves Searched for Second Saddam trial: Evidence allegedly links deposed Iraqi dictator to 1980 Kurdish genocide. 26 June.

*Associated Press*, 2007. Dutch Businessman who Sold Chemicals to Saddam Appeals War Crimes Conviction. 2 April.

Asukai, N. and Maekawa, K. 2002. Psychological and physical health effects of the 1995 Sarin attack in the Tokyo subway, in Havenaar, J.M., Cwikel, J.G., and Bromet, E.J. (eds) *Toxic turmoil: Psychological and societal consequences of ecological disasters*. The Plenum series on stress and coping. Series editor, Donald Meichenbaum: 149-162.

Baban, T. 2000. *Press Conference at the United Nations Foreign Press Centre* (New York). September 26.

Balali-Mood, M., Mousavi, S.H., Balali-Mood, B. 2008. Chronic health effects of sulphur mustard exposure with special reference to Iranian veterans. *Emerging Health Threats Journal* 2008, 1:e7.

Baron, N., Jenson, S.B., and de Jong, J.T.V.M. 2003. Refugees and internally displaced people, in Green, B.L., Friedman, M.J., de Jong, J.T.V.M., Solomon, S.D., Keane, T.M., Fairbank, J.A., Donelan, B., Frey-Wouters, E. and Danieli, Y., *Trauma intervention in war and peace: Prevention, practice and policy*. Springer: 243-265.

Bassuk, E.L., Donelan, B., Selema, B., Ali, S., de Aguiar, A.C., Eisenstein, E., Vostanis, P., Varavikova, E., and Tashjian, M. 2003. Social Deprivation in Green, B.L., Friedman, M.J., de Jong, J.T.V.M., Solomon, S.D., Keane, T.M., Fairbank, J.A., Donelan, B., Frey-Wouters, E. and Danieli, Y., *Trauma intervention in war and peace: Prevention, practice and policy*. Springer: 35-55.

*BBC*. 2005. Killing of Iraq Kurds 'genocide.' 23 December.

- BBC. 2006. Saddam Trial Hears of gas attacks. 22 August.
- Beaton, R. and Murphy, S. 2002. Psychosocial Responses to Biological and Chemical Terrorist Threats and Events: Implications for the Workplace. *Journal of the American Association of Occupational Health Nurses*, 50(4):182-189.
- Bello, D., and Doucet, J. 2003. Poverty, inequality, and discrimination as sources of depression among U.S. women, *Psychology of Women Quarterly*, 27 (2003): 101-113. Blackwell Publishing. Printed in the USA.
- Biggam, F.H. and Power, K.G. 1997. Social support and psychological distress in a group of incarcerated young offenders. *International Journal of Offender Therapy and Comparative Criminology* 41(3): 213-230.
- Blas, E., Gilson, L., Kelly, M.P., Labonté, R., Lapitan, J., Muntaner, C., Östlin, P., Popay, J., Sadana, R., Sen, G., Schrecker, T., and Vaghri, Z. 2008. Addressing social determinants of health inequities: what can the state and civil society do? *Lancet* 2008; 372: 1684-89.
- Bondy, R. 1998. Women in Theresienstadt and the Family Camp in Birkenau, in Ofer, D. and Weitzman, L.J. (eds) *Women in the Holocaust*. New Haven and London: Yale University Press.
- Bos, P.R. 2003. Women and the Holocaust: Analyzing gender difference, in Baer, E.B. and Goldenberg, M. (eds) *Experience and expression: Women, the Nazis and the Holocaust*.
- Brown, L.S. 2004. Feminist paradigms of trauma treatment. *Psychotherapy: Theory, Research, Practice, Training* 2004, 41(4): 464-471.
- Burstow, B. 1992. *Radical Feminist Therapy: Working in the context of violence*. London: Sage Publications.
- Butalia, U. 1997. A question of silence: Partition, women and the state, in Lentin, R. (ed) *Gender and catastrophe*. London and New York: Zed Books.
- Chaliand, G. 1993. *A people without a country: The Kurds and Kurdistan*. London: Zed Books.
- Danieli, Y. 2007. Essential elements in healing from massive trauma: some theory, victims' voices, and international developments, in Miller, J. and Kumar, R. (eds), *Reparations: Interdisciplinary inquiries*. Oxford, United Kingdom: Oxford University Press: 307-322.
- Daragahi, B. 2006. Buried but not nameless in Iraq's desert: Victims' hidden ID cards may assist Hussein trial. *Los Angeles Times*. June 29.
- Das, V. 1997. Language and body: transactions in the construction of pain, in Kleinman, A., Das, V., and Lock, M. (eds) *Social Suffering*. Berkeley, Los Angeles, London: University of California Press.
- Dasgupta, S.D. 1998. Gender roles and cultural continuity in the Asian Indian immigrant community in the USA. *Sex Roles*. 38(11/12): 953-655.
- DeChant, B. 1996. *Women and group psychotherapy: Theory and practice*. New York, NY, USA: The Guilford Press.
- Distcheid, C., July 2003. Women speak out against dishonourable crimes. *Refugee women's news*. Issue 23. London. Refugee Women's Association.
- Egan, D.G. and Perry, S.K. 2001. Gender identity: a multidimensional analysis with implications for psychosocial adjustment. *Developmental Psychology*. 37(4): 451-463.
- Elmadmad, K. 1999. The human rights of refugees with special reference to Muslim refugee women, in Indra, D. (ed), *Engendering Forced Migration*. *Refugee and forced migration studies*. Volume 5. New York. Oxford: Berghahn Books.
- Espin, O.M. 1992. Roots uprooted: The psychological impact of historical/ political dislocation, in Cole, E., Espin, O.M., and D-Rothblum, E. *Refugee women and their mental health: shattered societies, shattered lives*. New York, London, Norwood, Harrington Park Press: 9-20.
- Espin, O.M. 1996. 'Race', racism, and sexuality in the life narratives of immigrant women, in Wilkinson, S., *Feminist Social Psychologies: International Perspectives*. Scarborough, North Yorkshire, Open University Press: 87-103.
- Fein, H. 1993. *Genocide, a sociological perspective*. London, Newbury Park, New Delhi: Sage Publications.
- Ferguson, E. 2001. Personality and coping traits. *British Journal of Health Psychology*. 6: 311-325.
- Ghazanfari, T., Faghihzadeh, S., Aragizadeh, H., Soroush, M.R., Yaraee, R., Hassan, Z.M., Foroutan, A., Vaez-Mahdavi, M.R., Javadi, M.A., Moaiedmohseni, S., Azizi, F., Panahi, Y., Mostafaie, A., Ghasemi, H., Shams, J., Pourfarzam, S., Jalali-Nadoushan, M.R., Fallahi, F., Ebtakar, M., Davoudi, S.M., Ghazanfari, Z., Ardestani, S.K., Shariat-Panahi, S., Moin, A., Rezaei, A., Kariminia, A., Ajdary, S., Mahmoudi, M., Roshan, R., Ghaderi, S., Babai,

- M., Naghizadeh, M.M., Ghanei, M. 2009 Sardasht-Iran Cohort Study of Chemical Warfare Victims: Design and Methods. *Archives of Iranian Medicine* 2009; 12(1): 5-14.
- Garwood, A. 2002. The holocaust and the power of powerlessness: survivor guilt an unhealed wound, in Covington, C., Williams, P., Arundale, J., and Knox, J. (eds) *Terrorism and war: unconscious dynamics of political violence*. London: Karnac Books.
- Goldenberg, M. 1998. Memories of Auschwitz survivors: the burden of gender, in Ofer, D. and Weitzman, L.J. (eds) *Women in the Holocaust*. New Haven and London: Yale University Press.
- Gosden, C. 1998a. Why I Went, What I Saw. *The Washington Post*, Wednesday 11 March 1988. Page A19.
- Gosden, C. 1998b. *Chemical and Biological Weapons Threats to America: Are we prepared?* Testimony of Dr Christine M. Gosden before the Senate Judiciary Subcommittee on Technology, Terrorism and Government and the Senate Select Committee on Intelligence. April 22<sup>nd</sup> 1998.
- Gosden, C. and Gardener, D. 2002. Lesson of Iraq's mass murder. *Washington Post*. June 2 2002.
- Grant-Pearce, C. and J. Deane 1999. Joint working between the public and purchasing authorities to determine mental health information needs, in Bhugra, D. and Bahl, V. (eds) *Ethnicity: An Agenda for Mental Health*. London: The Royal College of Psychiatrists: 166-173.
- Green, B.L. 2003. Traumatic stress and its consequences, in Green, B.L., Friedman, M.J., de Jong, J.T.V.M., Solomon, S.D., Keane, T.M., Fairbank, J.A., Donelan, B., Frey-Wouters, E. and Danieli, Y., *Trauma intervention in war and peace: Prevention, practice and policy*. Springer: 17-32.
- Grieco, M. 2006. Hagerstrand, hegemony and distributed discourse: the use of the world wide web in tracking contemporary migration paths. *European Spatial Research and Policy*, 13(1).
- Hashemian, F., Khoshnood, K., Desai, M. M., Falahati, F., Kasl, S., and Southwick, S. 2006. Anxiety, depression, and Post traumatic stress in Iranian survivors of Chemical Warfare. *Journal of the American Medical Association*, 296: 560-566.
- Herbst, A. 1992. From helpless victim to empowered survivor: oral history as a treatment for survivors of torture, in Cole, E., Espin, O.M. and D-Rothblum, E. (eds) *Refugee women and their mental health: shattered societies, shattered lives*. New York, London, Norwood, Harrington Park Press.
- Herman, J.L. 1997. *Trauma and recovery*. New York: Basic Books.
- Heyndrickx, A., 27/4/1988. *Clinical Toxicological Reports and Conclusion of the biological samples of men and the environmental samples brought to the department of Toxicology and the State University of Ghent for Toxicological Investigation*. Report no. 88/KU2/PJ881, Department of Toxicology, University of Ghent.
- Hilberg, R., 1985. *The destruction of the European Jews*. New York: Holmes and Meier.
- Hiltermann, J. Summer 2000. *Elusive justice: trying to try Saddam*. Middle East Watch Report, no. 215.
- Hiltermann, J. 2007. *A poisonous affair: America, Iraq, and the gassing of Halabja*. Cambridge University Press.
- Hiroto, D.S. and Seligman, M.E. P. 1975. Generality of learned helplessness in man. *Journal of Personality and Social Psychology*, 31, 311-327.
- International Centre for Transitional Justice 2007a. *The Anfal trial and the Iraqi High Tribunal, Update Number Three: The Defense Phase and the Closing Stages of the Anfal Trial*. 24 June <http://www.ictj.org/images/content/7/2/726.pdf>.
- International Centre for Transitional Justice 2007b. *Iraqi Tribunal issues verdict in Anfal case*. 24 June. <http://www.ictj.org/en/news/press/release/1240.html>.
- Jack, D. 1991. *Silencing the Self: Women and Depression*. Cambridge: Harvard University Press.
- Jack, D. and Dill, D.C. 1992. The silencing the self scale; schemas of intimacy associated with depression in women. *Psychology of Women Quarterly*. 16: 97-106.
- Kim, G., Torbay, R., and Lawry, L. 2007. Basic Health, Women's Health, and Mental Health Among Internally Displaced Persons in Nyala Province, South Darfur, Sudan. *American Journal of Public Health*, February 2007, 97(2).
- Kluegel, J.R., and Smith, E.R. 1986. *Beliefs about inequality: Americans' views of what is and what ought to be*. New York: Aldine De Gruyter.
- Knickmeyer, E. 2005. 113 Kurds are found in mass graves: Hussein victims almost all women, children. *Washington Post Foreign Service*, Saturday, April 30, Page A09.

- Kulwicki, A.D. 2002. The practice of honour killing crimes: a glimpse of domestic violence in the Arab world. *Issues in mental health and nursing*. 23: 77-87.
- Kuper, L. 1981. *Genocide, its political use in the twentieth century*. Harmondsworth, UK: Penguin Books.
- Langer, L. 1991. *Holocaust testimonies: the ruins of memory*. Yale University Press. New Haven and London.
- Langer, L. 1998. Gendered Suffering? Women in Holocaust testimonies, in Ofer, D. and Weitzman, L.J. (eds) *Women in the Holocaust*. New Haven and London: Yale University Press.
- Lengua, L.J. and Stormshak, E. 2000. Gender, gender roles and personality: Gender differences in the prediction of coping and psychological symptoms. *Sex Roles*, 43: 787-820.
- Lengyel, O. 1993. Scientific experiments, in Rittner, C. and Roth, J.K. (eds) *Different voices: women and the Holocaust*. St. Paul, Minnesota: Paragon House.
- Leydesdorff, S., Passerini, L., and Thompson, P. 1996. International Yearbook of Oral History and Life stories, Volume IV. *Gender and Memory*. Oxford: Oxford University Press.
- Light, D. 1992. Healing their wounds: Guatemalan refugee women as political activists, in Cole, E., Espin, O.M. and D-Rothblum, E. (eds) *Refugee women and their mental health: shattered societies, shattered lives*. New York, London, Norwood, Harrington Park Press: 297-308.
- Lynch, C. 2005. Oil-for-Food Panel Rebukes Annan, Cites corruption. *Washington Post Staff Writer*, 8 September.
- MacAskill, E. 2005. Oil-for-Food Report Condemns 'Corrupt' UN. *The Guardian*, 7 September.
- Makiya, K. 1992. The Anfal: Uncovering an Iraqi campaign to exterminate the Kurds. *Harper's Magazine*, May 1992: 53-61.
- Makiya, K. 1993. *Cruelty and Silence: war, tyranny, uprising and the Arab world*. W.W. Norton and Company. New York and London.
- Mastussek, P., Grigat, R., Haibock, H., Halbach, G., Kemmler, R., Mantell, D., Triebel, A., Vardy, M., Wedel, G. 1975. *Internment in concentration camps and its consequences*. Springer-Verlag New York, Heidelberg, Berlin.
- McDowall, D., 2004. *A modern history of the Kurds*. Third Edition. I.B. Tauris. London and New York.
- Middle East Watch 1993. *Genocide in Iraq: The Anfal campaign against the Kurds*. New York, Washington, Los Angeles, London: Human Rights Watch.
- Middle East Watch and Physicians for Human Rights 1993. *The Anfal campaign in Iraqi Kurdistan: The destruction of Koreme*. New York, Washington, Los Angeles, London: Human Rights Watch.
- Mlodoch, K. 2008. *Violence, memory and dealing with the past in Iraq: The perspective of Anfal survivors in Kurdistan* (conference paper). Writing the history of Iraq: Historiographical and Political challenges.
- Mlodoch, K. 2009. *We want to be remembered as strong women and not as shepherds – Anfal surviving women in Kurdistan-Iraq struggling for agency and acknowledgement* (workshop paper). Gendered Memories: cultural representations, local practices, and transnational regimes in the Middle East and North Africa. Zentrum Moderner Orient, Berlin, 11-12 June 2009.
- Myers, F., McCollam, A., Woodhouse, A. 2005. Addressing mental health inequalities in Scotland: equal minds, working paper summary. National program for improving mental health and wellbeing. *Scottish development centre for mental health*.
- Ofer, D., and Weitzman, J. 1998. *Women in the Holocaust*. New Haven and London: Yale University Press.
- Omar, A. 2003. *Kurdish women and Anfal* (Kurdish source). Kurdistan: Aras Publishing (Kurdish source).
- Omar, A. 2007. *The Anfal campaign and its consequences on financial, psychological and social situation of women*. Conference paper. Erbil, 26/1/08 (Kurdish source).
- Physicians for Human Rights 1989. *Winds of death: Iraq's use of poison gas against the Kurdish population*. Report of a medical mission to Turkish Kurdistan. Physicians for Human Rights.
- Postero, N.G. 1992. On trial in the promised land: seeking asylum, in Cole, E., Espin, O.M. and D-Rothblum, E. (eds) *Refugee women and their mental health: shattered societies, shattered lives*. New York, London, Norwood, Harrington Park Press: 173-189.
- Power, S. 2002. *A problem from hell: America and the age of Genocide*. New York: Basic Books.

- Quirk, G.J., Casco, L. 1994. Stress disorders of families of the disappeared: A controlled Study in Honduras. *Social Sciences and Medicine*, 39(12): S.1675 -1679. London, 1994.
- Qurbany, A. 2003a. *Anfal witnesses*. Suleimanya: Kurdistan (Kurdish source).
- Qurbany, A. 2003b. *Anfal witnesses*. Chamchamal: Kurdistan (Kurdish source).
- Qurbany, A. 2004. *From Um Re'an to Topzawa: the bulldozer driver who covered some of the Anfal victims*. Kirkuk: Tishk Publishing House. (Kurdish source).
- Rampage, C. 1991. Personal authority and women's self-stories. Goodrich, T. J., *Women and Power: Perspectives for family therapy*. New York, London, WW. Norton & Company: 109-122.
- Resool, S. 1990. *Destruction of a nation*. USA: Harith Zahawi and Latif Rashid.
- Resool, S. 2003. *Anfal: The Kurds and the Iraqi state*. London (Kurdish source).
- Reterska, K. and Sissons, M. 2007. Iraq tribunal issues verdict in Anfal case: Tribunal's flaws persist in historic trial for Iraqi Kurds. *International Centre for Transitional Justice*, For immediate release, 24 June.
- Rewan. A woman gets killed by her own brother. *Rewan*. No.162, 16 January.
- Ringelheim, J. 1998. Genocide and gender: A split memory, in Ofer, D. and Weitzman, L.J. (eds) *Women in the Holocaust*. New Haven and London: Yale University Press.
- Roberts, B., Felix Ocaka, K., Browne, J., Oyok, T. and Sondorp, E. 2008. Factors associated with the health status of internally displaced persons in northern Uganda. *Journal of Epidemiol Community Health*. 63: 227-232.
- Roe, M.D. 1992. Displaced women in settings of continuing armed conflict, in Cole, E., Espin, O.M. and D-Rothblum, E. (eds) *Refugee women and their mental health: shattered societies, shattered lives*. New York, London, Norwood, Harrington Park Press: 173-189.
- Romano, J.A., and King, J.M. 2001. Psychological factors in chemical warfare and terrorism, in Somani, S.M. and Romano, J.A. (eds) *Chemical warfare agents: toxicity at low level*. CRC Press LLC.
- Romano J.A., Lumley, L.M., King, J.M., and Saviolakis, G.A. 2007. Chemical warfare, chemical terrorism and traumatic stress response: An assessment of psychological impact, in Romano, J.A., Lukey, B.L., Salem, H. (eds) *Chemical Warfare Agents: Pharmacology, Toxicology, and Therapeutics*. Second Edition. CRC Press. Taylor and Francis Group.
- Ross, F. 2001. Speech and Silence: Women's Testimonies in the First Five Weeks of Public Hearings of the South African Truth and Reconciliation Commission, in Das, V., Kleinman, A., Lock, M., Ramphela, M., and Reynolds, P. (eds) *Remaking a World: Violence, Social Suffering and Recovery*. Berkeley, Los Angeles, London: University of California Press.
- Roy, A. 2001. *Power Politics*. South End Press.
- Saldana, D.H. 1992. Coping with stress: a refugee's story, in Cole, E., Espin, O.M. and D-Rothblum, E. (eds) *Refugee women and their mental health: shattered societies, shattered lives*. New York, London, Norwood, Harrington Park Press.
- Segal, P. 2009. Resource Rents, Redistribution, and Halving Global Poverty: The Resource Dividend. *Oxford Institute for Energy Studies*, Working Paper SP 22. <http://www.oxfordenergy.org/pdfs/SP22.pdf>.
- Sen, A. 1999. *Development as freedom*. Oxford University Press.
- Seshadri, K.R. 2008. When Home Is a Camp, Global Sovereignty, Biopolitics, and Internally Displaced Persons. *Social Text* 94. 26(1).
- Silove, D., Steel, Z. and Watters, C. 2000. Policies of Deterrence and the Mental Health of Asylum Seekers. *Journal of the American Medical Association* 284(5): 604-611.
- Solomon, S.D. 2003. Introduction, in Green, B.L., Friedman, M.J., de Jong, J.T.V.M., Solomon, S.D., Keane, T.M., Fairbank, J.A., Donelan, B., Frey- Wouters, E. and Danieli, Y., *Trauma intervention in war and peace: Prevention, practice and policy*. Springer.
- Stein, B. 1986. The experience of being a refugee: Insights from the research literature, in Williams, C.J. and Westermeyer, J. (eds) *Refugee mental health in resettlement countries*. Washington: Hemisphere Publishing Corporation.

- Stokes, J.W., Banderet, L.E. 1997. *Psychological Aspects of Chemical Defense and Warfare. Military Psychology*. 9(4): 395-415.
- Summerfield, D. 1999. A critique of seven assumptions behind psychological trauma programmes in war-affected areas. *Social Science and Medicine*, 48, 1449-1462.
- Swan, V. 1998. Narrative therapy, feminism, and race, in Seu, I.B. and Heenan, C. (eds) *Feminism and psychotherapy: Reflections on contemporary theories and practices*. London, Thousand Oaks, New Delhi, SAGE Publications: 30-42.
- Tageszeitung 2002. *Kofi Annan übt leise Selbstkritik*. taz Nr. 6928 vom 12.12.2002, Seite 10, 78 TAZ-Bericht B. S.
- Tec, N. 2003. *Resilience and Courage: women, men and the Holocaust*. Yale University Press. New Haven and London.
- Todeschini, M. 2001. The Bomb's Womb? Women and the Atom Bomb, in Das, V., Kleinman, A., Lock, M., Ramphele, M., and Reynolds, P. (eds) *Remaking a world: violence, social suffering, and recovery*. Berkeley and Los Angeles, California: University of California Press.
- Turner, S., Yuksel, S. and Silove, D. 2003. Survivors of mass violence and torture, in Green, B.L., Friedman, M.J., de Jong, J.T.V.M., Solomon, S.D., Keane, T.M., Fairbank, J.A., Donelan, B., Frey-Wouters, E. and Danieli, Y. (eds) *Trauma intervention in war and peace: Prevention, practice and policy*. Springer: 185- 211.
- United Nations 2003. *Iraqi Oil Sales Fund Humanitarian Action*. Office of the Iraq Programme, 21 November. <http://www.un.org/Depts/oip>. United Nations 2009. *Oil for Food. Office of the Iraq Programme*, 10 October. <http://www.un.org/Depts/oip/background/index.html>.
- United States Senate. October 1988. *Chemical Weapons use in Kurdistan: Iraq's final offensive*. A staff Report to the Committee on Foreign Relations.
- Vago, L.R. 1998. One year in the black hole of our planet earth, a personal narrative in Ofer, D. and Weitzman, L.J. (eds) *Women in the Holocaust*. New Haven and London, Yale University Press: 273-284.
- Van Bruinessen, M. 1997. *Kurdistan in the shadow of history*. Susan Meiselas. New York, Random House.
- Veer, G.v.d. 1998. *Counselling and therapy with refugees and victims of torture*. Chichester. New York, Weinheim, Brisbane, Singapore, Toronto, John Wiley & Sons: 0-471-98226-1.
- Watters, C. 2001. Emerging paradigms in the mental health care of refugees. *Social Science and Medicine*. 52: 1709-1718.
- Watters, C. 2002. *Asylum seekers and mental health care in the UK. Breathing space project*. Tracking Report.
- Weber, L. 1998. A conceptual framework for understanding race, class, gender and sexuality. *Psychology of Women Quarterly*. 22: 13-32.
- Weiss, T.G. 1999. Whither International Efforts for Internally Displaced Persons? *Journal of Peace Research* 36: 363-73.
- Williams, J. 2004. Women's mental health – taking inequality into account, in Tew, J. (ed) *Social perspectives on mental health: developing social models to understand and work with mental distress*. London: Jessica Kingsley.
- World Health Organisation 2000. *Women's Mental Health, an evidence based review*. Geneva. World Health Organisation.
- World Health Organisation 2009. *Mental Health, resilience and inequality*. WHO Regional Office for Europe.
- Zumach, A. 2002. Deutsche Hilfe für Bagdad: Bericht an UN-Sicherheitsrat enthält Namen von über 80 deutschen Firmen, die Saddam Hussein bei Rüstungsgeschäften unterstützten. USA suchen weitere Hinweise auf schmutzige Geschäfte. *Die Tageszeitung*. 17 December, taz Seite 1 67 Zeilen, S1.

